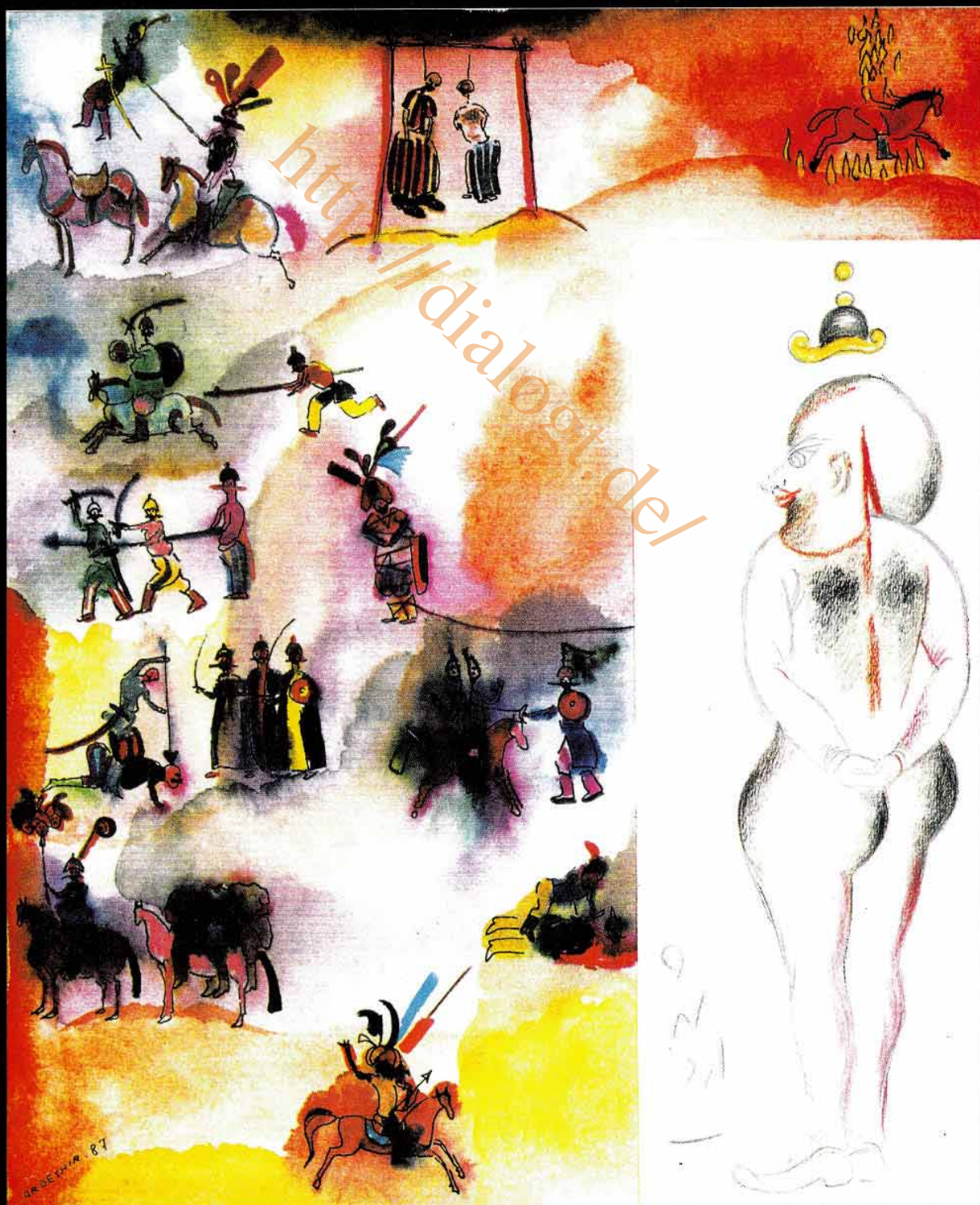


جهل و جنایت بر اریکه قدرت * به نوبت ایستادگان مرگ * آقای گلشیری! خانه از پای بست ویران است * به حقوق گُردها رسیدگی کنید! * حاکمیت قرآن * سه نامه از مارکس به آرنولد روگه * عصریبداری و روشنفکران * جهانی شدن مبارزات اجتماعی * جنبش دانشجویی و چشم اندازها * مهاجرت: آغازی نو در جنبش زنان * سمینار سالیانه زنان ایرانی * زنِ مدرن کیست؟ نجمه موسوی، بابا علی، مهرداد درویش پور، سردار صالحی، حامد شهیدیان، مجید نفیسی و رضا علامه زاده * میزگرد در باره سفر خاتمی به فرانسه با حسن حسام، هوشنگ وزیری، روبن مارکاریان، مهدی فتاح پور، بیژن حکمت، حیدر و ناصر مهاجر * بُن مایه «همتا» در داستان فارسی در تبعید * جشن مهرگان * «رد ایدئولوژیک ایدئولوژی» * گفت‌وگو با حورا یابوی و اردلان سرفراز * فستیوال تئاتر آوینیون * ششمین فستیوال تئاتر ایرانی در کُن * نامه‌ی سرکشاده به آقای فدریکو مایور مدیر یونسکو * شعر، طرح و داستان و...



به یاد احمد میرعلایی

آن‌ها را بی‌حرمت می‌کنند، ما خشمگین می‌شویم.

آنها را بر دار می‌کنند، ما می‌گرییم.

آنها را می‌کشند، ما فریاد می‌کنیم.

آنها را به قتل می‌رسانند، ما می‌نویسیم.

می‌نویسیم تا گریه کرده باشیم، تا خشم‌مان را فریاد زده باشیم، تا اعتراض‌مان را به گوش غیر رسانده باشیم، تا خود را تسکین داده باشیم.

می‌نویسیم تا از این دردها که هر ساله، به چندین و چند نوبت، چون آواری بر سرمان می‌ریزاند، گریخته باشیم، تا زیر این آوار له نشویم، که نگذاریم با آوارهای‌شان ما را درهم بیچانند.

اما هرچه بنویسیم، هرچه فریاد بزنیم، به هر گوشی هوار بزنیم - دیگر نه احمد میرعلایی برمی‌گردد و نه محمد مختاری و نه جعفر پوینده و نه همی «آنها» بی‌کلی این سال‌ها به شکل و شیوه‌های گوناگون از دست داده‌ایم. و هر ساله در سالروز مرگ آن عزیزان نیز، باز هم و برای چندین و چندمین بار فاجعه را زندگی می‌کنیم؛ سنگین‌تر از سال پیش. چرا که متفکر، مترجم خوب، شاعر و یا نویسنده، حاصل عمری زحمت است. او بازده جامعه است و در جوامعی چون ایران امروز که بنایش بر سرکوب، شکنجه و نفی آزادی زبان، بیان و اندیشه است، در جامعه‌ای که اندیشه‌ها دائم در کنترل است، سال‌ها طول خواهد کشید تا دوباره جامعه، کسی چون میرعلایی را تولید کند. نگذاشته‌اند که «صدها گل بشکند» - پس گل‌هایی که شکفته‌اند - همگی به همت کار زیاد و شبانه‌روزی، به قیمت پذیرش زندگی با مشکلات زیاد مالی و معنوی برای خود و عزیزانشان بوده است. و این ددمتشان سیاه دل هم، مانند همی وحوش دیگر، خوب می‌دانند که چه کسانی را باید شکار کنند؛ دامشان را کجا بگذارند که بهترین‌ها را شکار کنند. کارنامه‌ی هر یک از این عزیزان دلیل مرگشان است. میرعلایی نمی‌دانست که هر چه پربارتر زندگی کند، عمر خویش در این جمهوری فساد و نادانی، کوتاه‌تر می‌کند؛ پس کوشید و حاصل کار را کزاف‌تر کرد و چنین شد حاصل عمر ۵۲ ساله‌اش:

- «ویرانه‌های مدون»، «الف و داستان‌های دیگر»، «مزارتوها»، «مرگ و پرگار» و «باغ گذرگاه‌های هزار بیخ» از خورخه لویی بورخس.

- «سنگ آفتاب»، «درباره‌ی ادبیات» و «کودکان آب و گل» از اکتاویو پاز.

- «کلاه کلمنتیس» از میلان کوندرا

- «هند، تمدن مجروح» از نی‌پال.

و هم چنین آثاری از گراهام گرین، جان وایتینگ، جوزف کتراد و... که مجموعاً به ۲۱ جلد می‌رسند.

آثار دیگری چون «هواردز اند» از ای. ام. فارستر و «کوته» از مجموعه‌ی نامداران فرهنگ و ادب و نیز «کتاب

اصفهان»، با همکاری محمد علی موسوی فریدنی که در زمان قتل میرعلایی منتشر نشده بودند.

دلایل بسیاری بر مرگی این چنین در جمهوری‌ای آن چنانی! و از این روست که هر یادنامه، سوگی است بر ارزش‌هایی که در این دوران سیاه زیر پا گذاشته می‌شود و به قتل می‌رسد و در کوچه‌پس‌کوچه‌های ناآشنا انداخته می‌شود، وگرنه که انسان رفتنی است و مرگ، در جوهر خود زاینده‌ی هیچ ارزشی نیست.



مقالات

- ۴ - چهل و جنایت، بر اریکای قدرت
 ۵ - عصر بیداری و روشنفکران
 ۸ - به نوبت ایستادگان مرگ
 ۱۱ - فصل غارت انسان
 ۱۲ - میزگرد، در باره سفر خاتمی به فرانسه، با حسن حسام، هوشنگ وزیری، روبن مارکاریان، مهدی فتاح پور، بیژن حکمت، حیدر، ناصر مهاجر
 ۱۹ - به حقوق گردها رسیدگی کنید! گوئتر گراس، خوزه ساراماگو... برگردان: علی شفیمی
 ۲۰ - جنبش دانشجویی و چشم اندازها
 ۲۲ - سه نامه از مارکس به آرنولد روگ
 ۲۴ - جهانی شدن مبارزات اجتماعی سمیر امین و... برگردان: مرتضی محیط
 ۲۸ - زن مدرن کیست؟ نجمه موسوی، بابا علی، مهرداد درویش پور، حامد شهیدیان، سردار صالحی، مجید نفیسی و رضا علامه زاده
 ۳۲ - مهاجرت: آغازی نو در جنبش زنان؟
 ۴۱ - جشن مهرگان
 ۴۴ - حاکمیت در قرآن
 ۴۸ - پروتاریای سیلیکن ولی
 ۶۲ - بن مایه «همتا» در داستان فارسی در تبعید

گفت و گو با

- ۳۶ - حورا یابری «نقد روان شناختی فرهنگی»
 ۳۹ - اردلان سرفراز «دیروز و امروز ترانه سرایی»
 شعر

- ۴۲ - یاشار احدصاری، منصور خاکسار، محمد علی سپانلو، عباس صفاری، شمس لنگرودی، فیروزه میزانی، نادر نادرپور، اسماعیل نوری علاء

نقد و بررسی

- ۴۹ - نظری به «حاکمیت در قرآن» سعید رهنا
 ۵۰ - آقای گلشیری! خانه از پای بست ویران است کتایون آذری
 ۵۲ - «رد ایدئولوژیک ایدئولوژی» اکبر ملاجانی
 ۵۷ - داستان های یک زن شاغل مجید نفیسی
 - نگاهی به «روایت»، آخرین روایت آقا بزرگ رضا اغنی

طرح و داستان

- ۷۵ - شب موالی سردار صالحی
 ۷۶ - «راهوی» کوچک علی رادبوی
 ۷۷ - یک ملاقات بکری تمیزی
 ۷۸ - من عاشق شده بودم جویس کارل اوت برگردان: شهلا حمزوی

گزارش

- ۷۰ - سمینار سالیانه‌ی زنان ایرانی - آلمان
 ۷۱ - فستیوال تئاتر آوینیون
 ۸۲ - ششمین فستیوال تئاتر ایرانی در گن
 ۸۵ - فراخوان
 ۶۴ - سمپوزیوم ایران شناسی در سوئد
 مهستی شاهرخی
 مجید فلاح زاده
 پرستو فروهر، آرش فروهر
 محمد اثباتی

طرح روی جلد: ارنشیر محمصن

این شماره‌ی آرش، به همت نقی امینی، در انتشارات خاوران دوپاریس، چاپ شده است.

مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی

زیر نظر هیئت تحریریه

مسئولین صفحات شعر:

منصور خاکسار و مجید نفیسی

- * همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- * برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- * در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است
- * طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد
- * گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- * همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود
- * آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با موافقت نویسنده آزاد است.
- * پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- * آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

تلفن و فاکس تحریریه

تلفن ۲۱ ۱۴ ۳۷ ۰۶ + کد فرانسه

فاکس ۲۷ ۹۹ ۵۲ ۱۴۴ + کد فرانسه

نشانی جدید آرش

ARASH

Maison des Associations

7 Place du petit Martroy

95300 Pontoise - FRANCE

آرش نشریه ای است فرهنگی و اجتماعی، که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر می‌شود.

اشتراک یکساله (برای شش شماره)

فرانسه ۱۴۰ فرانک، آلمان ۴۰ مارك،

اسکاندیناوی معادل ۲۵۰ کرون سوئد،

آمریکا، کانادا و استرالیا ۳۵ دلار آمریکا

تک فروشی

اروپا: معادل ۲۰ فرانک فرانسه

آمریکا و کانادا: ۴ دلار آمریکا

سالگشت جان باختگان راه آزادی و قلم

به همت کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، شنبه ۲ بهمن ۱۳۹۹، هم‌زمان در یازده شهر اروپا و کانادا و آمریکا، شب ممبستگي با به خون تپیدگان قلم و آزادی، برگزار شد.

آلمان - اسن: ابوالفضل آریوخانی، فریدون تنکابنی، اکبر رادی، ایرج زهری، عباس سماکار، پرستو فروهر، عباس معروفي، ناصر مؤان.

آلمان - فرانکفورت: مهدی استعدادی شاد، منوچهر رانین، آرتوگ زیتن، فرج سرکومی.

آمریکا - لس‌آنجلس: بیژن بیجاری، ملیحه تیره گل، فضل‌الله روحانی، منصور خاکسار، مرتضا میرآفتابی، مجید نفیسی.

انگستان - لندن: ژاله اصفهانی، رضا اغمی، سیاکزار برلیان، منصور پویان، ایرج جنتی عطایی، حسن حسام، مهرانگیز رساپور (پگاه)، شیروین رضویان، شاداب وجدی.

سوئد - استکهلم: امیر برغشی، ناصر پاکدامن، رضا شمس، فریبرز نخاری، داریوش کارگر.

فرانسه - پاریس: محمد جلالی چپه (م. سحر)، اسد سیف، عاطفه کرکین، رضا مرزبان.

کانادا - تورنتو: سعید آرمند، داریوش افراسیابی، نسرين الماسی، رضا برافنی، روشنگ بیگناه، سعید رحمتا، نیاز سلیمی،

ساسان قهرمان، ساقی قهرمان، پروین یعقوبی، پیروز یوسفیان.

کانادا - ونکوور: هادی ابراهیمی، فرامرز پورنوروز، حمید دادی‌زاده، نیلوفر شیدمهر، علی اکبر نکبان.

هلند - روتردام: امیر حسین افراسیابی، کوشیار پارسی، نسیم خاکسار، بتول عزیزپور.

یکشنبه ۵ بهمن در شهر اورلاندوی آمریکا: اسماعیل خوبی، حمید رضا رحیمی، زیبا کریمی، مسعود نقره‌کار.

یکشنبه ۵ بهمن در شهر اسلو ترنوی: منصور کوشان، علی رضا نوری‌زاده.

• آنچه در زیر می‌خوانید، سخنرانی استاد رضا مرزبان و سخنان کوتاه حسین نوات آبادی، دبیر کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، در مراسم پاریس است.

آرش

جهل و جنایت، بر اریکه‌ی قدرت

حسین نوات آبادی

انسان‌های فرهیخته و با فرهنگ، صاحبان اندیشه و هنر و مبارزان راه آزادی را جرثومه‌ی جهل و جنایت نابود می‌کند. غافل از آنکه اندیشه‌ی آنان و یاد آنان در حافظه‌ی تاریخی می‌ماند و منزلت به منزل همراه جامعه‌ی انسانی که رو به تجالی می‌رود، سفر می‌کند. آنان که به فرهنگ بشری خدمت کرده‌اند، آنان که برای سعادت و بهروزی مردم و جامعه‌ی عادلانه کوشیده‌اند و جان باخته‌اند، نامیراند. ققنوس‌های زیبایند که مرگشان آغاز زندگی دوباره است.

بگمانم دنیا را با عشق و امید می‌توان بهتر ساخت ولی هنوز در این دنیا بدون نفرت نمی‌توان از عشق حرفی به‌میان آورد. وقتی به این عزیزان خاموش نگاه می‌کنم به یاد دوست شاعرم رفعت صفایی می‌افتم که با خمی در گلو و اندوهی کهنه در نگاهش می‌سرود:

کم شوید.

زیر تمام سنگ‌هایی که بر ما فرو باریدید،

کم شوید.

من اگر به بیابان بدل شوم.

شهرود شما نخواهم شد.

در صورت گوناگونی رخ نموده است و هریار و در هر دوره‌ی از تبار اندیشه‌ورزان و اهل فرهنگ و هنر قربانی گرفته است و شکست! که «اندیشه» هنوز چون شاهپرکی زیبا فصل به فصل و شاخه به شاخه می‌پرد و غبار بال و پر در شب‌نم صبحگاهی می‌شوید و طراوتی تازه می‌یابد. باری، تا خرد و اندیشه جای خرافه‌ها را بگیرد، اندیشه‌ورزان و فرهنگ‌سازان بهای سنگینی پرداخته‌اند و هنوز می‌پردازند. این عزیزانی که خاموش، ولی با نگاه‌های روشن به ما می‌نگرند و هروان تیاراندیشه و فرهنگ‌اند که در تاریخ‌ترین دوره‌ی تاریخ ما، با جسارت و شرافت از آرمان‌های انسانی پاسداری کردند و نگذاشتند چراغی که اسلافشان برافروخته بودند، خاموش شود. صدای رسای صوراسرافیل از گلو سعیدی سیرجانی فریاد می‌شد اندیشه‌ها، متانت و سلامت نفس نقی ارانی در وجود پیونده و مختاری تجدید حیات یافته بود و شور و شیدایی میرزا زاده عشقی را سعید سلطانپور با سلحشوری درآمیخته بود و وطن پرستی مصدق در قامت بلند فروهر مصداق یافته بود.

به گمانم دنیا مخلوق اندیشه و دست‌های آدمی است که با عشق و امید ساخته شده است و با اندیشه و عشق و امید می‌توان آن را بهتر ساخت. گیرم تا زمانی که پایدی، جهل و جنایت در این دنیا وجود دارد، بدون نفرت نمی‌توان از عشق سخن گفت. تا نفرت از پلشتی نباشد، عشق به زیبایی جلوه‌ی ندارد. نفرت از کوردلان تاریخ اندیش، نفرت از سنگواره‌هایی که از دوران شبانی به یادگار مانده‌اند. گورزادانی که ولادتشان نابهنگام است و هم از این رو به عیب می‌کوشند تا مردم را به شکل و شمایل خودشان قالب بگیرند و با تبر بتراشند. نفرت از کسانی که هستی معماران فرهنگ بشری را، معماران روح آدمی را تباه می‌کنند.

تابه یاد داریم، در دیار ما، جهل و جهالت بر اریکه‌ی قدرت لیده بوده، تا به یاد داریم دنیا داران این‌الوقت کم‌ریسته در خدمت بوده‌اند و در هر دوره‌ی قبای مرسوم زمانه را به برکرده‌اند و به زبان خاص و خوشایند مخدوم سخن گفته‌اند. قدرت جهل و یا جهل در قدرت، در طول تاریخ ما،



رضا مرزبان

عصر بیداری و روشنفکران

یک سال از عالمگیر شدن خبر قتل‌های زنجیره‌ای در ایران، گذشت؛ سالی سراسر اضطراب و نگرانی. اما هنوز دنیا بیش از آنچه هفته‌ی اول اعلام فاجعه، برپاره‌ی شبکه‌ی جنایت می‌دانست، رسماً چیزی نمی‌داند. شبمی مخوف، می‌کوشد سایه‌ی خود را حایل جنایت‌کاران کند و نگذارد آنچه را که مردم کوچک و بازار هم در ایران می‌دانند و می‌گویند، به طور رسمی اعلام شود. کسانی را که به افشاکاری برپاره‌ی شبکه‌ی جنایت مطلبی بر زبان یا روی کاغذ می‌آورند، به دانشگاه‌های گوناگون مذهبی می‌کشانند، و به نام افشای اسرار امنیتی، و نشر اکاذیب و آشفتن افکار عمومی، به زندان می‌فرستند. درحالی که عاملان و آمران جنایات، برسر هرم قدرت آرمیده‌اند و منتظرند زمان، آتش این فجایع تاریخی را در خاکستر فراموشی بپوشاند.

اما، صدای در گلو مانده‌ی محمد مختاری، جعفر پوینده و مجید شریف، درین مدت هر روز رساتر، عنوان و مقام آمران قتل‌ها را نشانه گرفته است و همپای پیکر پاره‌پاره‌ی فروهرها، زنجیره‌ی را که خیل کشتگان داخل و خارج کشور را طی ده سال گذشته از آن آویخته بودند، در روشنایی قرار می‌دهد. زنجیره‌ی که از آنجا نیز تا فجایع دهه‌ی نخستین حکومت مذهبی مسلط بر

کشور کشیده می‌شود. و اکنون بحث و کاوش برپاره‌ی قتل‌های زنجیره‌ی ایران، مشغله‌ی روز افکار عمومی داخل و محافل روشنفکری خارج شده است. این آتشی است که خاموش نمی‌شود. کانون آن در گذشته است، اگرچه امروز زیانه می‌کشد.

همان طور که عصر روشنگری، در غرب اصطلاح روشنفکری، را با خود آورد، عصر بیداری در ایران نیز، با اصطلاح متجدد، و منورالفکر (و بعدها روشنفکر) آغاز گشت. منورالفکر، کسی بود که با مبانی دانش‌های جدید و با دنیای خارج از محدوده‌ی مرزهای کشور آشنایی داشت و در رفتار و گفتار خود از این آگاهی‌ها سود می‌جست. این متجدد و منورالفکرها، که جمعی از آنها تحصیل کرده و سفرکرده‌ی خارج از کشور بودند، علاوه بر تخصص‌های خود اطلاعات و آگاهی‌های تازه را به جامعه انتقال دادند: ملت، وطن، قانون، حقوق ملی، حریت، استقلال. و با این مفاهیم، در جامعه‌ی برانگیخته از ستم استبداد داخلی و هجوم استعمار خارجی، بنیاد ذهنی و فکری انقلاب مشروطه گذاشته شد.

عصر بیداری، که نمایش ظهور عنصر ملی در قلمرو ایران بود، برای رهایی کشور از زوال، سه هدف را نشانه گرفته بود: سلطنت مستبد و دیوان حکومتی آن، روحانیت مسلط بر جان و مال مردم و ناظر و مجری روابط مدنی جامعه، با تنوع مرجعیت، و استعمار سرکش و زورآور، که دندان طمع بر اعماق پیکر اقتصاد ایران فرورزده بود و باز بیشتر می‌طلبید. آنچه بعدها به جنبش مشروطه جهت داد و آن را پیش برد، حضور آگاهی‌های همان جمع متجدد و منورالفکر بود که هم زمان نیز به گسترش تجدیدطلبی و روشنفکری در جامعه مدد می‌رساند و راه شکست طلسم عقب ماندگی تاریخی را نشان می‌داد.

جست و جوی دانش‌ها و آگاهی‌های نو، نخستین حرکت عصر بیداری بود. جامعه‌ی در حال تحول، به دانایی‌هایی یک باره جدا از آموزش‌های سنتی مکتب خانه‌ها و مدرسه‌های علوم دینی نیاز پیدا کرده بود و چنین بود که دسته دسته از طلاب مدارس دینی، به جست و جوی آموزش نو، و تحصیل دانش‌های تازه، روآوردند. و به شمار سازندگان تجدید فرهنگی در کشور پیوستند. در میان دیوان سالاران نیز، آنها که با خارج حشر و نشر و آموزش داشتند، خودشان یا فرزندان‌شان، در همین مسیر به حرکت درآمدند. فرستادن فرزندان برای تحصیل به خارج، یکی از ضرورت‌های روز خانواده‌های ثروتمند شد.

پیش از مشروطه، در کشوری که بیش از نود درصد جمعیت آن سوادخواندن و نوشتن نداشتند، هرکس توانست روزنامه بخواند، کتاب بخواند، از سیاست حرف بزند، طرف‌دار آزادی و قانون باشد، متجدد و منورالفکر شد. و دیگر نیاز نبود برپاره‌ی معنای روشنفکری و حریم و حدود و جایگاه اجتماعی متجدد و روشنفکر، صحبتی بشود. پس از استقرار مشروطه نیز به علت نیاز به نیروی سواد آموخته و متخصص در امور اداره‌ی کشور و گشایش مدارس مختلف، و اعزام شاگردان زبده به خارج برای دیدن تخصص، همه درس خواندگان و خارج رفتگان، متجدد و منورالفکر، به شمار آمدند. و کسانی که تحصیل جدید نکرده بودند، یا سواد نداشتند، قدیمی و «امل» خوانده شدند. اروپا رفتن و در خارج درس خواندن نشان مشخص منورالفکری بود که اغلب نیز چنین بود و

اصطلاح «طبقه‌ی منورالفکر» باب روز بود. به این ترتیب، از همان آغاز دوران مورد بحث، روشنفکران در جامعه‌ی ایران جای خاص خود را یافتند درحالی که نه طبقه‌ی خاصی به شمار می‌آمدند و نه به نهاد مشخصی وابسته بودند. زیرا: روشنفکری امری است ذهنی و شخصی، و در نهاد روشنفکر، شکل گرفته است. روشنفکر، که معادل دیرین و باستانی آن، دانا و دانشمند بود، می‌توانست به هر طبقه و صنف و گروه وابسته باشد. و اختلافی که با دیگران داشت در دید و شناخت و ترک و طرح نکات مبهم و مسائلی بود که دیگران از کنار آنها بی تفاوت و نادیده می‌گذشتند. روشنفکر روی این نکات و مسائل می‌ایستاد و انگشت می‌گذاشت. او به انسان، به جامعه، به علم، به هستی و به روابط و ضوابطی که بر اجتماع به صورتی سنتی حاکم بود، نوعی دیگر اندیشه و برخورد می‌کرد.

به این تعبیر می‌توان گفت: روشنفکر در خدمت ساختن و نوسازی فرهنگ جامعه‌ی بود که در آن زندگی می‌کرد. این که او متعهد هست یا نیست، بحثی جداست که در مرحله‌ی بعد پیدا شد. روشنفکران در این دوره، با حضور در مطبوعات، نشر کتاب، تشکیل مجامع و انجمن‌ها، حضور در کلاس‌های درس، وسیع‌ترین تلاش را برای ارتقاء سطح آگاهی عمومی به کار بستند. و از نخستین قدم نیز، کینه‌ی آریاب دین و آریاب قدرت را علیه خود برانگیختند زیرا حضور آنها و نشر دانش‌ها، تجربه‌ها و دیدها و اندیشه‌هاشان، در سقف و حصار هزار و چند صد ساله‌ی آمریت نهاد دینی و نهاد سیاسی نظام جاری، شکاف انداخته بود، و شک را در اندیشه‌ها به جان یقین جبار و دورباش و کورپاش گو، می‌انداخت. با وجود این عناد، روشنفکران در نشر فرهنگ از پا ننشستند. همان طور که امروز هم روشنفکر ایرانی، با تمام دشواری‌های زمانه، متناسب با توانایی‌ها و امکاناتش، فرهنگ ساز است و آن را پیش می‌برد. و با تلاش روشنفکران هست که فرهنگ ملی، خشت روی خشت بالا می‌رود. با این وصف، روشنفکران تنها مجموعه‌ی اجتماعی هستند که در یک قالب نمی‌گنجند. هرکدام بنا بر خصلت روشنفکری، دنیای مستقل خویش را دارند؛ فقط یک رشته تمام آنها را به هم پیوند می‌زند و آن آزادی است: آزادی در بیان آنچه می‌اندیشند و آزادی در عرضه‌ی این اندیشه. این رشته‌ی اتصال، نه تنها روشنفکران یک کشور، بلکه روشنفکران سراسر جهان را به هم وصل می‌کند.

روشنفکر می‌تواند مذهبی باشد؛ مگر مذهب خود جزوی از فرهنگ یک جامعه نیست؟ اما تمام آنها که به مدرسه و حوزه برای آموختن رفته‌اند، روشنفکر نیستند. حتی اگر عالم و مدرس بلندآوازه باشند. روشنفکر دینی کسی است که مرزهای سنت را در دین، می‌شکند و در آموزه‌های دینی به خرده بینی می‌پردازد. و این آموزه‌ها را از فرسودگی و تباهی بیرون می‌کشد و با کاروان فرهنگ زمان هم‌آهنگ می‌سازد. او، بنا بر این خصلت، در مرحله‌ی مبارزه برای آزادی، به ذات خویش آزادیخواه است. زیرا اگر آزادی نباشد، او هم نمی‌تواند درعین اعتقاد، به نقد و نوکردن آنچه بپردازد که سنت هزار ساله شده است. و با امروز هیچ رابطه‌ی حضور ندارد. اما بنا بر خصلت ایمان، که کور و چشم بسته است، در آزادیخواهی بروام نمی‌ماند.

روشنفکر می‌تواند جایگاه طبقاتی و اجتماعی

خود را تغییر دهد. و مقام و مکتب و خوداندیشی جایگزین جامعه اندیشی، و تلاش فرهنگی بکند، مسمی که روشنفکر را از جیبه‌اش جدا سازد. و تاریخ ما از این نمونه فراوان دارد. لیل ملکی در خاطرات زندانش می‌نویسد، هنگامی که جزو دانشجویان اعزامی به خارج، تهران را ترک می‌گفت، تیمورتاش که با مقام وزارت دربار، بدرقه‌ی دانشجویان آمده بود، در سخنرانی و تاهی برای آنها آرزو کرد تحصیلات خود را در ارج با موفقیت به پایان برند و به ایران بازگردند. در اداره‌ی کشور، به مقامات بالا برسند و از مله جای او بنشینند. و سال‌ها بعد، روزی که پس از بازداشت، به جرم روشنفکری، به سلول تنگ و ریک زندان هدایت می‌شد، زندانیان به او گفت این لولوی است که زندگی تیمورتاش در آن به آخر رسید. و او با یادآوری سخن خدا حافظی تیمورتاش، دید که نه در کشورداری، که در زندان، بای وی نشسته است. تیمورتاش از روشنفکرانی بود که به سردار سپه پیوستند. او از جمله، سرود بین‌المللی کارگری را در روزنامه‌ی نویهار لک‌الشعراء و منظوم‌ی «اهریمن» لرماتتوف ترجمه کرد. و ... اما وقتی که زندگانی او به پایان رسید، دیگر از او به نام روشنفکر یاد می‌کردند. وزیر دربار مقتدری بود که محکوم و غضوب شده بود. داور هم همین وضع را داشت. روزنامه نویسنده و روشنفکر موثر در وقایع روز بود و ترکیب تیم روشنفکران جمهوری خواه گرد بردار سپه حضور داشت. او پایه گذار دادگستری در ایران شد. اما وقتی خودکشی کرد، دیگر نه مرد سیاسی مورد علاقه‌ی رضاشاه بود، نه روزنامه نویسنده مدافع تجدید و آزادی. عباس میرزا سکندری، هم گام فرخی یزدی، روزنامه نویسنده و فطیب بود و کتاب ناتمام «آرزو» را به صورت دعانامه‌ی درباری انقلاب مشروطه به نگارش کشیده است. روزی که درمی‌گذشت، بیشتر به بانک ار و سرمایه دار مشهور بود تا روشنفکر پرشور مدافع آزادی...

روشنفکر، می‌تواند تا پایان زندگی، روشنفکر اقی بماند. چنانکه «دهخدا» در آثرماه سال ۵۸ و خانه‌ی پنهان بودم که پیش از آن، پانسیون خصوصی دانشجویی بود. دانشجویان، در آن فانه، چند جلد کتاب و جزوه‌ی نوانتشار جا گذاشته بودند، از جمله کتاب کوچک نامه‌های دهخدا. در این جزوه، به نامه‌ی برخوردیم، که یک دوره تاریخ را در چند جمله خلاصه کرده بود. دهخدا خطاب به دوستی نوشته بود و او را باسطه‌ی رساندن پیامی کرده بود. به این مضمون: این جوانان نمی‌دانند ما چه خون دلی خوردیم تا یورا در شیشه کردیم. به آنها بگویند زنهار در نیشه را باز نکنند... سیاق عبارت و مضمون آن همین است که برای شما نقل کردم. اما ممکن است در عبارت پردازی اختلافی باشد. بعدها در خارج دنبال کتاب گشتم و آن را نیافتم. در چاپ دیگری که با مشارکت آقای ایرج افشار از نامه‌ها منتشر شده بود این نامه وجود نداشت. و نشانی بود که دیگر دیو همه جا را تسخیر کرده است. اشاره‌ی نامه‌ی دهخدا، که تاریخ سال ۲۶ را داشت، به سازش دکتر بقایی و مکی و حایری زاده، یا پت‌الله کاشانی بازمی‌گشت و وقایعی که ۲۸ مرداد سال ۲۲ را در پی داشت. دهخدای روشنفکر تکفیر شده، دیورا می‌دید که برای رهایی از شیشه‌ی نیم قرنی تلاش می‌کند؛ و آنها که برای رسیدن به مقام، با شیطان پیمان بسته بودند، خود را با پری

هماقوش می‌یافتند.

«امید»، جمله‌ی دارد که با همه‌ی کوتاهی تعریف جامعی از هویت روشنفکری است. او می‌گفت: «هنرمند، بر قدرت است، نه با قدرت»، کافی است جای هنرمند را با روشنفکر عوض کنیم. هنر وسیع‌ترین عرصه‌ی حضور روشنفکر در جامعه است. و هنرمندی که «امید» نام می‌برد کسی جز روشنفکر نیست و او تا هنگامی که روشنفکر می‌ماند، مسئولیت خود را می‌شناسد: شجاعت می‌کند و مرزهای باید و نباید حاکم را در محیطی که دارد، از سر شناخت و بینش می‌شکند. او، در هر چیز و هر اصل ثابت، نخست شک می‌کند، و سپس به واقع و حق می‌رسد. و با شک در هرچه یقین تلقی شده است، راه حرکت محیط را به پیش، هموار می‌سازد. و طبیعی است که مخالف او، نظامی است که برپایه‌های سکون و ثبات پایدها و نیایدهایش، استوار شده است و هر نوع حرکت و تغییر باید و نباید، پایه‌هایش را تکان می‌دهد و ثباتش را تهدید می‌کند. و این است که سد راه حرکت است. روشنفکر، از نخست ضد قدرت و سنت و مطلق‌گرایی بود و قدرت و سنت و مطلق‌گرایی، دشمن روشنفکر. و این تعارض، تا امروز، جایی توقف نکرده است. در این جبهه‌گیری، روشنفکر نقش وجدان سیاسی و اجتماعی جامعه را بر عهده دارد. و هرچه دامنه‌ی فرهنگ ملی گسترده و عام شود، نقش اجتماعی روشنفکران، بیشتر نمایان می‌گردد. در جامعه‌ی زنده و پویا، فرهنگ حتا در دشوارترین شرایط اجتماعی و سیاسی پویا و بارور می‌ماند. و دشواری کار روشنفکر، به عنوان سازنده‌ی فرهنگ، در این شرایط جهت دادن به افکار عمومی است. زیرا گردانندگان نظام، از سر این گناه نمی‌گذرند. و روشنفکر در عرصه‌ی مبارزه‌ی که درگیر آن است، تنها یک سلاح دارد و آن افکار عمومی است. سلاحی که هیچ‌گاه کند نمی‌شود. سنگر و سلاحی که هرروز، نیرومندتر از روز پیش، عمل می‌کند.

اکنون بیش از صدسال است که ایران، همانند سایر سرزمین‌های بیدار شده در برابر استعمار، عرصه هجوم سه عامل مسلط و مقتدر به جبهه‌ی روشنفکران خویش است: حکومت‌ها، که حافظ ارکان نظم تثبیت شده‌ی جامعه به سود منافع طبقه و قشر معینی از اجتماع، و به سود منافع حامیان خارجی خویش هستند؛ روحانیت، که به صورت سلسله مراتب نهاد دینی، شریک حکومت و در خدمت نظام کهنه‌ی اجتماعی است؛ قدرت‌های بیگانه، که حمایت از قدرت حاکم و شرکای آن در سرکوب‌های اجتماعی، در خط دفاع از منافع دیرین و یا نوین آنهاست و مهار کردن جنبش روشنفکری، با پشتیبانی و گاه توطئه‌ی مستقیم آنها انجام می‌گیرد. و طی این روزگار دراز، تاریخ روشنفکری ایران، پیوسته با خون فصل بندی شده است. در این مدت، مهاجمان، برای خاموش ساختن مشعل‌های روشنائی، هماهنگ، یا جدا از هم به ریختن خون روشنفکران، رو آورده‌اند. و باز خون‌های ریخته، چشمه‌ی رویش روشنفکران تازه بوده است.

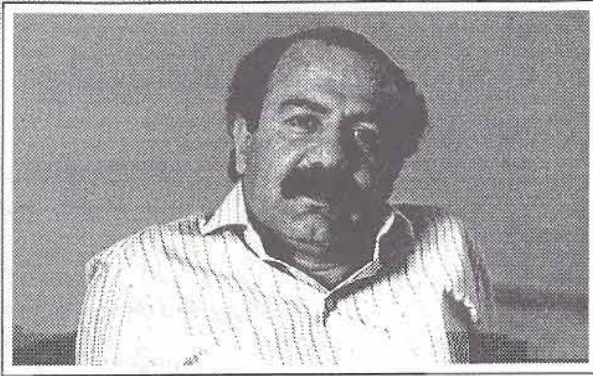
تاریک‌ترین نوره‌ی این تهاجم، روزگاری است که ما در آن بسر می‌بریم. روزگاری که شرایط ناموزون گوناگون خارج و داخل، در چرخش انقلاب، حکومت و نهاد روحانی را، از طریق یک بدعت گذاری مذهبی، درهم ادغام کرد و بر ایران، مسلط ساخت. و موجب شد که مردم ایران،

تاکنون، ۱۴۰۰ سال قساوت و خشونت تاریخ اسلام را در بیست سال، زندگی کنند. و طبیعی بود که قهر و قساوت دین-حکومت، پیش و بیش از هر هدف، روشنفکران را نشانه بگیرد. قتل‌های زنجیره‌ی، که سالی است توفان اجتماعی در ایران برانگیخته است، آغاز این تهاجم نیست؛ آغاز تهاجم نهاد روحانی، فاجعه‌ی سینما رکس آبادان بود که چهارصد و پنجاه انسان را در سالن در بسته‌ی سینما به زغال تبدیل کرد و این واقعه پیش از دست یافتن روحانیت، بر حکومت بود. قساوتی که تاریخ نظیر آن را کم به یاد دارد. و پس از آن، در دانشگاه‌ها، در عرصه‌های تظاهرات آزادی خواهانه‌ی تهران و شهرستان‌ها، و در ریختن شبانه روزی پاسداران به خانه‌ها، و کشتاری محاکمه‌ی زن و مرد، به عذر خدانشناسی و اختلاف عقیده‌ی مذهبی، با ساختن طعمه‌ی مین، از خردسالان، در جبهه‌ی جنگ، و با کشتار عام هزاران زندانی در زندان‌های کشور. زنجیره‌ی جنایات حاکمیت دینی، چنین آغاز و دنبال شد. امروز فاش شده است که زنجیره‌ی قتل‌های پاییز سال گذشته، تا آن زمان، امتداد دارد. و قتل و محو روشنفکران یا آزادی خواهان ایرانی در داخل و خارج کشور، در رابطه با رنجیره‌هایی است که رژیم برای محو آزاداندیشان و یا به استعاره‌ی خودش، دگراندیشان، از آغاز در ایران کشیده است. تنها از یک زنجیره، در دهسال اخیر قریب صد نام گرانقدر، از استاد دانشگاه، نویسنده، مترجم، پژوهشگر، شاعر، آزاداندیش و اندیشمند مذهبی، آویخته است. و این همان زنجیره است، که کابلی که برگردن محمد مختاری حلقه شده بود، و بندی که راه نفس‌های نجیب جعفر پوینده را بست، حلقه‌های آن را می‌سازد.

افشای امروزین یکی از زنجیره‌ها نیز، پایان این تهاجم خواهد بود، زیرا در گرماگرم بحث از فاجعه، ماجرای حمله به خوابگاه دانشجویان و صحنه‌سازی آشوب خیابانی و سپس قتل و شکنجه‌ی دانشجویان، در تهران، تبریز و سایر شهرها پیش آمد و به دنبال آن، چنجال بر ملا شده‌ی «ظهور به وقت کنکور»، و در آستانه‌ی سفر رئیس جمهور رژیم به فرانسه، یک بازاری سرشناس را برابر خانه‌اش ترور کردند تا نشان دهند که این راه هم چنان باز است. قدرت رژیم، بی‌توسل به این تهاجم‌ها معنا پیدا نمی‌کند.

طی بیش از یک قرن، درگیری ارتجاع با آزادی، و تعصب مذهبی با روشنفکری در ایران هرگز عرصه‌ی برخورد چنین سیاه، دراز آهنگ، وسیع و نفرت انگیز نبوده است. آمران و عاملان این جنایت‌ها، خلق و خوی انسانی ندارند. آنها از شکنجه دادن و زجرکش کردن شکار خود لذتی حیوانی می‌برند. بازی مرگ، مشغله‌ی دلپذیرشان بوده است. کاردی که در کاسه‌ی سر دکتر سامی، مغز او را بهم آمیخته است، تنها در دست‌ان دیوانه‌ی می‌توانست چنین کند. و کاردهایی که پیکر سالمند و در اسارت از یا افتاده‌ی فروهر را پاره پاره کرد، جز لذت کشتار، از این نمایش قساوت چه هدفی را دنبال می‌کرد؟ آنچه عبرت انگیز است این است که لااقل درباری‌های فروهرها، روشن است که دستگاه‌های جاسوسی تصویر و صدا که درخانه‌ی آنها نصب بود، این صحنه‌ی فجیع را برای تفریح خاطر به تماشای آمران عالی مقام فاجعه نیز گذاشته بود. این که آیا از صحنه‌ی قتل مختاری، پوینده، شریف، غفار حسینی،

زالزاده، میرعلایی، و باقی زنجیره تا تفضلی و سعیدی سیرجانی هم، قاتلان برای تفریح خاطر آمران، فیلم و صدایی ضبط کرده‌اند؟ روشن نیست!



با یاد محسن

(۱۳۲۸ - ۱۳۲۸)

پاریس، ۹ آذر ۱۳۷۸ / ۳۰ نوامبر ۱۹۹۹

نوست و هم‌رزم و همراه ما، محسن امینی نژاد در عصر پنجشنبه چهارم آذر ماه، ۲۵ نوامبر، در پاریس در گذشت. دیگر نگاه شاد و پر لطفش بر چشم ما نخواهد نشست و صدای آرام و مهربانش به گوش ما نخواهد رسید.

محسن (متولد ۲۰ مرداد ۱۳۲۸، ۱۱ آوت ۱۹۴۸)، پس از پایان تحصیلات متوسطه، برای ادامه‌ی تحصیل به اروپا آمد (۱۹۷۰) و به دنبال اقامت کوتاهی در آلمان غربی و بلژیک، در فرانسه ساکن شد و در دانشگاه پاریس ۸، در رشته‌ی شهرسازی تحصیل کرد و درجه‌ی دانشکاهی گرفت. در این سال‌ها بود که محسن به صفوف «کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی» پیوست و در شمار فعالان پاکبختی جنبش اعتراضی دانشجویان ایرانی علیه نظام آریامهری در آمد. هم‌زمان با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بود که محسن عضویت «سازمان وحدت کمونیستی» را که در آن زمان «گروه اتحاد کمونیستی» نامیده می‌شد، پذیرفت و تا پایان نیز در این سازمان و در راه آرمان‌های آن فعال و وفادار ماند.

در آن ماه‌ها و روزها که انبوهی از مبارزان با نظام ولایت فقیه به پناهجویی به پاریس می‌رسیدند، کم نبودند آنانی که نخستین لحظه‌های آرامش را در اتاق کوچک محسن می‌یافتند و تا مکان و ثباتی یابند درین عافیت‌گاه بی‌پیرایه به سر می‌بردند.

پستی و بلندی‌های زندگی تبعید هرگز محسن را از اندیشیدن به فوریت مبارزه‌ی با استبداد دینی و ضرورت پیکار با بهره‌کشی و برای رهایی و آزادی باز نداشت. چه بسیار بودیم که از او در هر دیدار می‌شنیدیم که «باید کاری کرد، آرام نباید داشت. تا بر خیزیم و کاری کنیم، بنشینیم و سخن بگوییم.» «باید کاری کرد.»

یادش گرامی باد و راهش پایدار

ابراهیم اوخ - عبدالحسین استاد حسینی - احمد اسکندانی - مریم اسکندانی - حسن اعتمادی - ناصر اعتمادی - محمد اعظمی - تقی امینی - جعفر امینی نژاد - جواد باجفلی - پوران بازوگان - علیرضا بنی‌فضل - ناصر پاکدامن - مسعود جاوید - اقدس جاویدی - سیروس جاویدی - محمد جلالی چیمه (م. سحر) - علی اصغر حاج سید جواد - حسن حسام - محسن حسام - تراب حق‌شناسی - حیدر - ناصر خالصی - قرح خان‌ملاک - علی خوانساری - پروین دانش - محمد داوری - ناصر رخشان‌ی (خاور) - فرهمند رکنی (اخوی) - رامین روحانی - کامبیز روستا - ولی سیادت - لیلی شایگان - شهلا شفیق - حماد شیبانی - کامران صداقتی - عباس فتحی - مهدی فلاحتی - پرویز قلیچ‌خانی - شهرام قنبری - سروش کاظمی - هوشنگ کشاورز‌صنذر - علی کشنگر - متوچهر ماسالی - مهناز متین - مریم متین‌دفتری - هدایت متین‌دفتری - رضا مرزبان - بهروز معظمی - ژیلا معظمی - ناهید مظفری - باقر مؤمنی - ناصر مهاجر - رضا ناصحی - شیدا نبوی - علی ندیمی - پرویز نویدی - شیدان وثیق - محسن یلفانی - حسام یوسفی - مهدی یوسفی

تکرار می‌کنم: یک سال از عالمگیر شدن خبر قتل‌های زنجیره‌ی در ایران، می‌گذرد؛ سالی سراسر اضطراب و تگرانی. اما هنوز دنیا بیش از آنچه هفته‌ی اول اعلام فاجعه‌ی دربار‌ی شبکه‌ی چنایت می‌دانست، رسماً چیزی نمی‌داند. شب‌ی مخوف، می‌کوشد سایه‌ی خود را حایل جنایتکاران کند و نگذارد آنچه را که مردم کوچک و بازار هم در ایران می‌دانند و می‌گویند، به طور رسمی اعلام شود. کسانی را که به افشاکاری دربار‌ی شبکه‌ی چنایت مطلبی بر زبان یا روی کاغذ می‌آورند، به دادگاه‌های گوناگون مذهبی می‌کشانند، و به نام افشای اسرار امنیتی، و نشر اکاذیب و آشفتن افکار عمومی، به زندان می‌فرستند. در حالی که عاملان و آمران جنایات، بر سر هرم قدرت آرمیده‌اند و منتظرند زمان، آتش این فجایع تاریخی را در خاکستر فراموشی ببوشانند تا دوباره دست به کار شوند.

اما، صدای درگولمانده‌ی محمد مختاری، جعفر پوینده و مجید شریف، درین مدت هر روز رساتر، عنوان و مقام آمران قتل‌ها را نشانه گرفته است و هم‌پای پیکر پاره‌ی فروهرها، زنجیره‌ی را که خیل کشندگان داخل و خارج کشور را طی ده سال گذشته از آن آویخته بودند، در روشنایی قرار می‌دهد.

قدرتی که با قساوت به محو آزادی و روشن اندیشی، در ایران کمر بسته است، از ریختن خون روشنفکران و آزادی خواهان، سیر نمی‌شود. اگر امروز در خط تسلا‌ی خشم جامعه، به گردهم آیی ۱۵۰ هنرمند و نویسنده، یاران مختاری و پوینده، برای تصویب اساسنامه‌ی کانون نویسندگان اجازه داده شده است، فریب نخوریم. آدم‌کشان فریبکار، می‌کوشند با این سکوت نمایی، آتش افروخته را زیر خاکستر ببوشانند. آنها تغییر ماهوی نیافته‌اند. همان دشمنان آزادی اندیشه‌اند که برای اندیشمندان «خودی» نیز دست به تازیانه برده‌اند. باید با مطالبه‌ی گسترده‌ی داخل و خارج کشور، خواستار افشای اسرار پنهان ساخته‌ی قتل‌های زنجیره‌ی و آمران و عاملان قتل‌ها، در تمام سطوح قدرت و حاکمیت بود. برای خشکاندن ریشه‌ی جنایت‌ها، باید خواست، عدالت دادگاه بران، در ایران تکرار شود. تا گرگ‌ها در کمینند، تصور امنیتی برای روشنفکران و فراتر از آنها برای جامعه‌ی شصت میلیونی ایران وجود ندارد.

با این همه، اجتماع ۱۵۰ نویسنده و هنرمند را برای تصویب اساسنامه‌ی کانون نیز دست کم نگیریم. همان اساسنامه که کارکردن آن چندین سال خشم نظام را بر فضای روشنفکری ایران حاکم ساخت و جمعی را به زندان و تبعید کشاند و مختاری و پوینده در راه آن جان خود را نثار کردند. تصویب این اساسنامه، در پاسخ به آن همه قساوت و ترور، نمایشی از اراده‌ی جبهه‌ی روشنفکران ایران در دفاع مصمم و بی‌تزلزل از آزادی، آزادی اندیشه و بیان و علیه هر نوع سانسور است. به نمایش این اراده‌ی جمعی احترام بگذاریم و آن را بستاییم. مبارزه، هنوز ختم نشده است. در آغاز است. آینده‌ی بس دشوار ولی روشن پیش رو داریم.

برنامه‌ی کانون ۴ دسامبر ۱۹۹۹ پاریس

راست قامتان تاریخ

تو در برابر خوشبید روز آزادی،
و در مقابل ستارگان شب نیز.

آزادی

هنگامی که

نه خورشیدی هست و نه ماه و نه ستاره‌ای.

تو آزادی هنگامی که

بر آن چه تو را در بر می‌گیرد

چشم می‌بندی

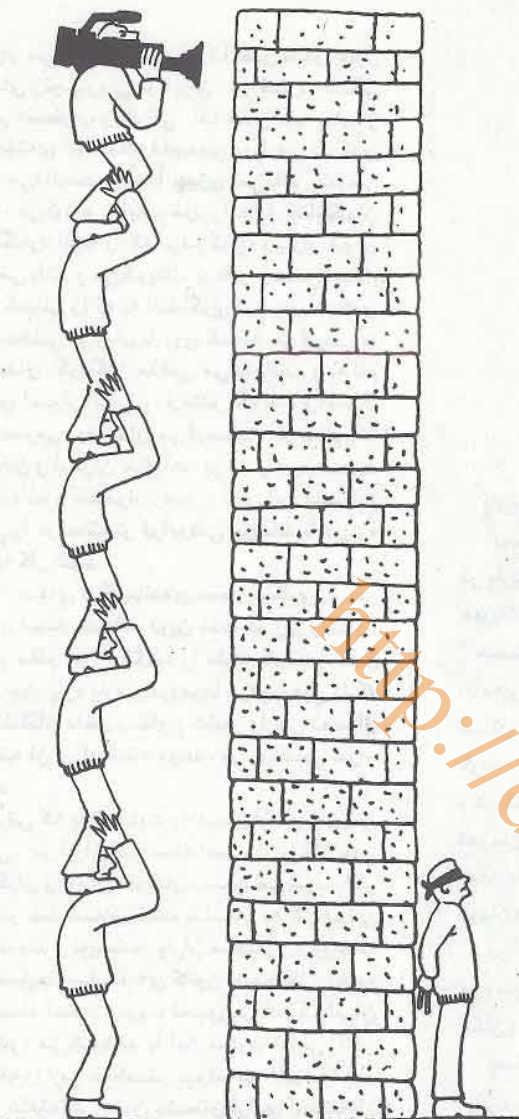
خلیل جبران

کم نیستند زندانیان سیاسی‌ای که به دست زندانیان، و به فرمان
حاکمان زمان خود، گشته و سر به نیست شده‌اند؛ اما داستان تابستان
تلخ ۱۳۶۷ و وطنمان، داستان دیگری است. داستان راست قامتانی است
که به ضحاک زمان، نه گفتند تا درخت تناور آزادی و عدالت را،
استوارتر کنند.

قتل عام زندانیان سیاسی، که به دستور مستقیم خمینی، و با تأیید
اکثریت سرمداران رژیم اسلامی صورت گرفت، داستان تلخ به زنجیر
کشیدن نسل آزادی‌خواه و عدالت‌طلبی بود، که دیو را فرشته انگاشته
بود و جلادان خود را، فقرا و پابرنه‌ها!

آری، سر بر دارانی که از سلاهی ارانی‌ها، و کیلی‌ها، جزنی‌ها و
پویان‌ها، احمدزاده‌ها و گل‌سرخ‌ها، حنیف‌ها، و... بودند.
به یاد و خاطره‌ی این عزیزان جان باخته، ایرانیان تبعیدی هر سال،
مراسم و یادمان‌هایی در شهرهای مختلف اروپا، برگزار می‌کنند.
امسال نیز هم چون سال‌های پیش، «کمیته‌ی نفاع از زندانیان سیاسی
و عقیدتی» در پاریس، مراسمی به همین مناسبت تدارک دیده بود؛ آن
چه در زیر می‌خوانید بخش‌های از سخنرانی مهدی اصلانی (شامیت)
- از یازماندگان اعدام‌های سال ۶۷- است که به همراه منصور
کوشان، میهمانان امسال این مراسم بودند.

آرش



به نوبت ایستادگان مرگ

مهدی اصلانی (شامیت)

داستان پیر جوانانی است که دسته جمعی، با
خواندن سرود مریم مسعود، جوانمرگ تحلیل خود
شدند؛ داستان نسل فرزندان یتیم شده و جفت‌های
جوان بی‌مسر، داستان اشک‌های پنهانی و
سکته‌های خفیف، قامت راست نکردن پدران و دق
مرگ شدن مادران سپید گیسوسوت؛ داستان مرتد
ملی و فطری، ملحد بودن و ایمان آوردن، اتاق‌های
تمشیت، نوربین‌های منتظر و فرم‌های انزجار،
برای آن که بگویی خود نیستیم؛ داستان به نوبت
ایستادگان مرگ در گریه‌های رجایی شهر،
داستان به نزد «هیئت» رفتن و پاسخ «مسلمانی یا
نه؟» دادن، داستان عاشورای چپ و حسینیه‌ی

قتل عام و تسویه‌ی فیزیکی تابستان ۶۷ که به
نظر من، با توافق تمام پوزیسین حکومتی در
مقطع خاتمه‌ی جنگ به اجرا در آمد، امروزه
ابمادی فراتر از مرزهای ملی و گسترده‌ی
جغرافیایی وطنمان یافته و از هر منظر که بدان
نگریسته می‌شود، ترجمان گوشه‌ای ناشناخته از
جنایتی هولناک در تاریخ معاصر است. تا صحبت
از حکام خون و ظلمت شب یلداست «این قصه از
هر زبان که می‌شنویم نامکرر است».
داستان تابستان ۶۷، داستان به سلابه کشیدن
یک نسل ظاهراً بی‌تقصیر و ویران شده است؛
داستان تباهی انسان آرمان‌خواه و عدالت‌جوست؛

خاتم‌ها، آقایان؛

با سلام و احترام به شما که امشب شهنوده‌ی
شهادت من از ماجرای تابستان ۱۳۶۷ هستید. و
نیز با تعظیم به همه‌ی یاران از دست رفته‌ای که
این‌جا نیستند تا عهده‌دار واگویی حکایت درد
باشند؛ و با پوزش از آن‌ها که برخی را حتا به نام
فراموش کرده‌ام. آن‌ها از سرتقصیر من خواهند
گذشت، چرا که نتوانستم و نمی‌توانستم همه چیز
را ضبط کنم، ببینم و به خاطر بسپارم. ذهن
یاری‌گر پرداخت کامل ماجرای پردرد آن تابستان
تلخ نیست. «هر چند برای آن که بدانیم دریا چه
مرزه‌ای دارد به جرعه‌ای بیش نیاز نیست» (۱)

خون، داستان چشم بندهای بی صاحب و دمپایی های پلاستیکی (۲).

عوعوی سگها و جست و جوی برادران نایافته در لعنت آباد، گورهای جمعی و ناشناخته، سینه خراشیدن و لب گزیدن خواهران و «داغ بر دل پر خون نهادن» (۳) و رفتن.

داستان شفاوان بسیار و رستم های بی رخس، که سنگلان را نیز «خونابه از چشم ها روان است» (۲) و «یکی داستانی پر آب چشم» (۴). داستان خون و فریاد، تسلیم و مقاومت، پنهان کاری و بی تکلیفی، شکم بریدن و رگ زدن، تازیانه خوردن و تعزیر شدن، تقیه کردن و به نماز ایستادن و سر فرود آوردن، مرگ خودآگاهی و سر بر دار بلند کردن؛ داستان همه ای پامال شده ها و سرکوب شدگان میهن. داستان تابستان تلخ ۶۷.

داستانی که هر راوی و نقلی گوشه ای از آن را به تصویر می کشد تا تمام ماجرا به گفتار و نوشتار در آید. نقل امشب من فریاد يك گلوی بریده شده است، بغضی که خود عالی دارد.

خانمها و آقایان، من چرایی و تحلیل ماجرای تابستان ۶۷ را به اهلس وامی گذارم، چرا که اساساً خود را در این موقعیت نمی بینم و تنها از فرصت به دست آمده استفاده کرده، به ذکر جزئیات آن چه خود در تابستان ۶۷ ناظر و شاهدش بوده ام بسنده می کنم. پیشاپیش اعلام می کنم هر آن جایی که تحلیل به نقل و روایت من پہلو می زند، بخش روایتی آن مد نظر بوده و در این بین سعی می کنم وادار هیچ چیز جز حقیقت نباشم.

اولین فرازی که میل دارم امشب در موردش صحبت کنم، انتخاب مرگ و زندگی در تابستان ۶۷ است. در حقیقت از آن جمعی لعنتی مراد ماه که تمام کانال های ارتباطی ما با خارج توسط مدیریت زندان قطع شد. «علم بی خبر افتاد و عقل بیحس شد» (۵) تا يك شبیهی موعود در شهریور ماه ۶۷ که نوبت بندها - بند ۸ زندان گوهردشت - رسید، قلندران سفره ی جهالت و فقاقت، پاسداران تباہی و سیاهی، سر تراشیدگان کابل به دست، این «ظلمت پوشان اعماق» (۶) ما را در راهروهای زندان به صف کردند و پس از ساعت ها انتظار، ما را به اتاق مدیریت زندان رهنمون شدند. در ماریج نه چندان تند اولیه، مرگ و زندگی بسیاری، خارج از اراده شان رقم خورد.

سوالها همان کلیشه ای همیشه و پاسخها نیز همان.

از بند هشتاد نفره ی ما هفده نفر به سوالات مدیریت زندان - ناصریان دادیار و داود لشگری، افسر نگهبان - پاسخ مثبت داده و به اصطلاح از فیلتر عبور کردند و به بند برگردانده شدند؛ بقیه ی ما ماندگان که به سوالات - مصاحبه می کنی؟ حاضر به محکوم کردن گروه خود در جمع هستی؟ و... - پاسخ منفی داده بودیم، توسط سیاه جامگان سر تراشیده و کابل به دست، که گویی در «مناسک حج» به شیطان سنگ پرت می کنند، با فرود آوردن کابل هایشان به تن و بدن ما، شیاطین خیالی خود را در اتاق های خارج از ظرفیت پر شده ی طبقه ی فوقانی زندان رجایی شهر، جای دادند. ما نیز هم چون يك ماهه ی گذشته، در بی خبری مطلق و بی تکلیفی، نوبت خود را به انتظار نشستیم؛ «نوبت چه چیز»؟ سوالی بود که ذهن تک ما را به خود واداشته بود.

به وام داری از شاعر بزرگمان شاملو «شاید ما کفاره ی نادانی مان را پرداخت می کردیم»؛ جوهره

و خمیرمایه ی تمامی تحلیلها در نگاه بدترین از ما آن بود که حکومت با مجاهدین ماجرا دارد و این فرصتی است تا از آن برای به سازش کشاندن مواضع چپ، استفاده کند. از میان شکاک ترین و بدبین ترین ما، هیچ کس به فکرش هم نمی رسید که در آن گرمای کم سابقه ی تابستان ۶۷، در طبقه ی زیرین زندان رجایی شهر، «هیئت» مرگ، پاییز اش را به ارمغان آورده است؛ و با ذبح غیر اسلامی، انسان پرور می کند. مرگ هرگز در اندیشه ی ما در آن لحظه، مادیت نداشت. اما نوستان ما که نوبت شان جلوتر از ما بود در همان لحظات، در مقابل کمیته ی سه نفره، معروف به «هیئت»، که شامل، نیری حاکم شرع، اشراقی دادستان انقلاب و جوانکی به نام پورمحمدی، از سپاه گمنام امام زمان! قرار گرفته و در گفتن های چند دقیقه ای، مرگ و زندگی شان، رقم می خورد.

کلیدی ترین سوال نیری این بود «مسلمانی یا مارکسیست؟»، سرنوشت کسانی که پاسخشان «مارکسیست هستم» بود، از قبل تعیین شده بود؛ حاج آقا نیری با دست می فرمودند؛ «ببریدش چپ»؛ و چپ یعنی مرگ با دارهای از پیش آماده شده، در آمفی تئاتر و حسینیه ی گوهر دشت؛ اما نوستانی که در مقابل سوال انگیزسیون، به برقراری دیالوگ می پرداختند، و در جواب می گفتند: حاج آقا برای چه این سوال را طرح می کنید؟ جواب می شنیدند که: می خواهیم بند مسلمان ها را از غیر مسلمان ها جدا کنیم؛ آری، عملاً «نیری» با این دروغ و ذبیحانه، تعداد بیشتری را به حسینیه ی خون هدایت می کرد؛ به نظر می رسید وی سقف مشخصی را در نظر دارد که باید به هر ترتیب به آن برسد.

نوستان، در نظر داشته باشید که برقراری دیالوگ با «هیئت» توسط برخی از عزیزان ما، به منظور فرار از پاسخ نیری و ایجاد فضای تنفسی بیشتر برای خود بود؛ اما در این نبرد نابرابر و از این گوشه ی رنگ، راه فراری نبود؛ نیری تو را مجبور می کرد که مثلاً بگویی: حاج آقا در همان بند قبلی که بودم و داشتم حکم را می کشیدم راحتم؛ ویا این که: چند ماه بیشتر از حکم باقی نمانده، اجازه دهید در همان بند قبلی ام باشم؛ و حاج آقا می فرمودند «بسیار خوب ببریدش چپ»، مشخص بود که کجا را می گوید چپ.

خانمها و آقایان، اکثر قریب به اتفاق رفقای که به سوال کلیدی نیری، پاسخ مشخص نداده و سوال او را با سوال جواب داده و راه گفت و گو با او را برگزیدند، بی آن که خود بخواهند، سر به دار شدند و جان بر سر بی خبری نهادند. البته، در آن فضای بی خبری و بی تکلیفی، داشتن يك تحلیل منطبق بر اوضاع، به جهت نبودن اطلاعات، امکان پذیر نبود؛ ناگفته پیداست که زندانی با تحلیل زنده است؛ در آن فضای بسته ی زندان، زندانی مجبور است برای همه ی مسائل حاشیه ای خود، تحلیل داشته باشد. مسائلی از قبیل دیر و زود شدن غذا، یا کم و زیاد شدن آن، اضافه و کم شدن نوبت های هوا خوری، دست شویی، توالت، حمام، ملاقات، سیگار، چای و... تک تک این موارد در ذهن زندانی، جایگاه خاص خود را دارد. حال از منظر دیگری به ماجرا می پردازم. به عنوان مثال اگر به مجموعه ی مورد پرسش قرار گرفته گان تابستان ۶۷ - حداقل نزد نیروهای چپ - تفهیم می شد که هر کس در مقابل سوال کلیدی هیئت، جواب «مارکسیست هستم» را بدهد باید مرگ را به انتظار باشد؛ همه در مقابل يك انتخاب آگاهانه قرار گرفته - هر چند

این مطلب نره ای از توحش و انسان ستیزی جمهوری خون سالار کم نمی کند - و مجبور به انتخاب می شدیم.

بی تردید قتل عام تابستان ۶۷، اولین و آخرین کشتار فرمانروایی جنون و جهل و سرمایه نبوده و نیست. اما آن چه انحصار آن را در تاریخ معاصر به «ظلمت پوشان اعماق» بخشیده، گزیدار شدن شیوه های منحصر به فرد آنان است. نوستان! هرگز هیچ انسانی را که تحمل کيفر کرده و قرار است تا چند ماه دیگر آزاد شود، یا حتا ملی کشی می کند، به خاطر زمان تولدش با اتهامی مسخره - که پدر یا جدش در گوش چپ یا راست او همراه با اذان چه نامی برایش انتخاب کرده - محاکمه نکرده و با عناوینی چون مرتد فطری یا ملی، به چوبه ی دار نسیارده اند؛ آن هم نه در گفتن های انسانی و رو در رو، بلکه با دروغ و دغل بازی قاضی القضاتی که برای پر شدن «چوب خط اش» جنس سوا می کند.

می توان در يك فانتزی رویا گونه، نیری و همکارانش را با ریش تراشیده و صورت عطر و گلاب زده، با ردای قرمز و کلاه کاردینال ها و کشیش های قرون وسطا تصور کرد و نام «هیئت» را نیز انگیزسیون نامید؛ بی تردید در مسابقه ی توحش حاج آقا و همکاران برنده هستند؛ این امتیاز برای کاردینال ها و کشیش ها در تاریخ ثبت است که حداقل متهمین آنان می دانستند، هم نظر نبودن با عالی جنابان، یعنی به میان آتش رفتن و تا شطه ی واپسین سوختن. اکثریتی از رفقای جان باخته ی ما، بی آن که بدانند و انتخاب کنند، یا حتا بخواهند، «سر به دار» شدند. همان طور که اشاره کردم مرگ، اول، سرنوشت کسانی بود که با کاردینال نیری دیالوگ برقرار می کردند و در چشم بر هم زدن با گفتن «ببریدش چپ»، کار او تمام می شد؛ و تریلرهای یخچال دار، اجساد رفقای ما را به لعنت آباد منتقل می کردند. حالت بعدی به نوستانی تعلق داشت که اساساً می خواستند سوال را بی پاسخ بگذارند. مثلاً می گفتند: از این سوال بوی تفتیش عقاید بر می آید؛ و حجت الاسلام کاردینال را به قانون اساسی توجه می دادند. اشتباه تطیلی این نوستان در آن لحظه آن بود که فکر می کردند، با جواب ندادن به سوال، موج را از سر خواهند گذراند. در تمام این لحظات سرنوشت ساز، آن چه حرف اول را می زد بی خبری مطلق ما بود. پرداخت تاوان سنگینی که سایه ی شوم خوش باوری و عدم تحلیل درست از حرکات رژیم برایمان به ارمغان آورد.

جرم ما که چون نوستان دیگرمان - که آری گفتند و به بند برگشتند - عمل نکردیم شاید آن بود که در مار پیچ نه چندان تند اولیه از میدان به در شدیم و گفتیم «نه» و کمر قتل مان بسته شد. بسیاری از ما در خلوت خویش فارغ از تعلق سازمانی و گروهی - که نزد خیلی مان نیز رنگ باخته بود - بر این باور بودیم که «نه» ما در آن لحظه پاسداری از حرمت و شرف انسانی و هم رای نبودن با جماعت مردم گش نادان است.

بر اساس آن چه که گفتم، بر این باورم که در اوج کشتارهای نو روز اول گوهر دشت، اکثر رفقای ما اساساً انتخابی را انجام ندادند و قربانی دغل و دروغ مشخص قاضی القضاة و بی خبری خود شدند. باور و یقین من بر آن است که اکثر این رفقا تا لحظه ی افتادن طناب دار برگردن، مرگ باور نبودند. در این جا میل دارم از حوادث و

اتفاقاتی که مرگ و زندگی برخی را رقم زد، صحبت کنم. نمونه‌ی زنده‌ی آن خود من هستم که در موردش خواهم گفت.

بندهای زندان گوهردشت، تقریباً ترکیبی یکسان داشت. تلفات بند ۷، به مراتب بیشتر از بند ۸ بود؛ چرا که، نوبت رفتن به پیش «هیئت» این بند، یک روز جلوتر از بند ۸ بود و بی‌خبری آنان شدیدتر.

در لحظات گنگ و بی‌خبری اولیه‌ی خروج از بندها، و پرسش و پاسخ‌های کلیشه‌ای خوان اول، که شرح ماجرا را دادم، تعداد باقی ماندگان بندها، یعنی بند ۸ را در دسته‌های ۲۵ تا ۳۰ نفره، در اتاق‌هایی کوچک جای دادند؛ پس از انتظار کشنده‌ی اولیه، در حالی که این پرسش در ذهن‌ها بود که واقعاً چه خبر شده؟ یکی از همان مردان سیاه‌پوش بی‌سیم به دست، ده تن از ما، از جمله مرا انتخاب کرد؛ با چشم‌بند در راهروی طبقه‌ی فوقانی زندان گوهردشت به صف کرد، تا ما را نزد «هیئت» ببرد. این نام منحوس را اول بار از زبان وی شنیدم: «آماده با چشم‌بند به صف، نزد هیئت». بعد از کشتارهای ۶۷، وقتی به دلایل انتخاب ما زنده ماندگان سری اول، می‌اندیشم، تنها وجه اشتراکمان درشتی هیکل و بدن‌هایمان بود. به تعبیری آن سیاه‌جامه‌ی سیاه‌دل، در آن لحظه «درشت‌هاشو» سوا کرده بود. شاید هم از باب اعتقاد و تهیه‌ی غرفه‌ای در بهشت برای خود می‌بایست، اول کفار درشت هیکل را به دیار عدم رساند و سرند کند.

از بد حادثه نفر اول صفی که از لایبرنت‌های مرگ‌آور طبقه‌ی فوقانی زندان گوهردشت، به طبقه‌ی زیرین راهنمایی می‌شدیم، من بودم. در یکی از به راست و چپ پیچیدن‌های سیاه‌جامه‌ی هدایت‌کننده، اشتباهاً به سمتی دیگر پیچیدم، زیرا در آن لحظه تمام حواسم متمرکز این بود که «هیئت» دیگر چه صیغه‌ای است؟! و ممکن است تا لحظاتی دیگر از ما چه بخواهند؟ مسائلی از این دست، ذهن را پر کرده بود. با بهم خوردن و شکسته شدن صف، جای نفرات اول و آخر در نظم جدید، جا بجا شد و جلودار، این بار فدایی اقلیت، جهانبخش سرخوش شد. چیزی به پایان دوره‌ی محکومیتش نمانده بود. جهانبخش مرا می‌بخشد، چرا که الان او باید راوی و عهده‌دار واگویی آن قصه باشد و شما شنونده‌ی آن. بیدادگاه «جهان سرخوش» در کمتر از دقیقه‌ای به کار خود پایان داد: «مسلمانی یا مارکسیست؟» برای چه می‌پرسید؟ «می‌خواهیم بندها را جدا کنیم» من که چیزی از حکم باقی نمانده، تو همان بندی که بودم راحت هستم. «بپریدش همان بندی که راحت است». و پرده‌اش و راحت‌اش کردند و سر به دارش کردند.

شاید بخشی از زنده ماندگان تابستان تلخ، زندگی خود را وام‌دار حرکت انتحاری جلیل شهبازی، از قدیمی‌ترین زندانیان جمهوری اسلامی باشند. وی که از اوایل سال ۵۸ به همراه تعدادی دیگر از بوستانش در زندان به سر می‌برد، در دادگاه گفت: مسلمانم! اما نماز نمی‌خوانم. نیری حکم داد: بزنید تا بخواند. و در وعده‌های نماز زدند و زدند، تا پایایی که ۱۰ سال به همراهی نهمایی‌های پلاستیکی، این آشنای همیشگی جلیل، که دیگر شرم‌منده‌ی تحمل‌اش بودند - جلیل در زندان‌های مختلفی به سر برده بود - شکافت و تاب رفتن نیافت. کودک پیر شده‌ی آنری نیز تحمل زندگی بعد از آن را نیافت و یک شیشه‌ی کوچک

مریا و خلوت دستشویی غروب رجایی شهر و روده‌های بیرون کشیده شده‌ی جلیل، مرگی را رقم زد که به برخی بی‌تکلیفان زندگی بخشید؛ دیگر چه بگویم؛ از جلیل که گفته‌ام (۷) و این پس که گوهردشت هنوز به نام جلیل سیاه پوش است.

بوستان! توجه به این مطلب داشته باشید که جلیل نگفته بود که مارکسیست هستم، یعنی او حتا با تقیه کردن، خود را مسلمان نامیده بود. اما نیری که آشنایی دیرینی با یاور همیشگی زندان داشت حکم آن داد که شرعش رفت. به باور و اعتقاد من، در مقطع تابستان ۶۷، رژیم، تعدادی از چهره‌ها و افراد را از قبل، انتخاب کرده بود؛ و هنگامه‌ی نوش هر جام زهری، بهترین فرصت را نصیب حکومت کرده بود تا از شر این مزاحمین همیشگی خلاصی جوید؛ و «شاد خورای» بعد و «بانگ نوشانوش» گفتن را زهر دیگران کند. بیشتر رهبران جریان‌ات سیاسی، اکثر «ملی‌کش‌ها» و «اطلاع‌ثانوی‌ها»، در مجموع مسئله دارهای خیلی جدی، در باور حکومت از جمله‌ی لیست سیاه بودند.



به روایت برخی بوستان زنده مانده‌ی مجاهد، یک ماه قبل از برخورد با مجاهدین، که ما خبرش را داشتیم ولی علت‌اش را نه! یک روز به بهانه‌ی کنترل و بازرسی از بندها - در تمام زندان‌ها سابقه داشت - یک بند از مسئله‌دارهای مجاهدین را به بهانه‌ی بازرسی بدنی، در حیاط بند، لغت و عور، بازرسی کردند. پاسخ به چرایی این کار، بعد از کشتارها مشخص شد؛ مجاهدینی که داغ و اثر شکنجه بر روی بدن داشتند در لیست سیاه رژیم جای داشتند.

آری، در کنار انتخاب نکردن و سر به دار شدن رفقای که گفتم! رژیم سیاه اسلامی، خود از قبل تعدادی را انتخاب کرده و یا حداقل در لیستی قرار داده بود که باید با شرایطی دشوارتر از بقیه، در کتکور مرگ و زندگی شرکت کنند. به باور من قرار

گرفتگان ثابت، در لیست مدیریت زندان و وزارت اطلاعات، باید نابود می‌شدند.

اگر بخوام با توجه به زمانی که در اختیار من گذاشته شده جمع‌بندی کوتاهی تا این لحظه‌ی گفتارم به دست بدهم، چنین است: ۱- تعداد زیادی از جان‌باختگان تابستان سیاه ۶۷، در بی‌خبری مطلق، بی آن که خود بخوانند و مرگ در باورشان مادیت داشته باشد، سر به دار شدند. ۲- برخی از چهره‌ها و افراد، از قبل توسط حکومتیان انتخاب شده، و تحت هر شرایطی می‌بایست جزء نیست شدگان قرار می‌گرفتند. ۳- اتفاقات و حوادث بحرانی سه روز مرگ در گوهردشت، برخی تصادفی بود؛ مانند ماجرای جلیل. تقدم و تأخر به نزد «هیئت» رفتن یا تعطیل دو روزی کار «هیئت» در گوهردشت؛ تضادهای درون‌حکومتی، مانند اعتراضات شدید منتظری که هنوز از گریزناهی قدرت بیرون نیافتاده بود. حتا برخی از حکام شرع که با سلاخی کردن چپ، در این وسعت موافق نبودند. این حوادث مجموعاً می‌توانست در مرگ و زندگی افراد نقش تعیین‌کننده داشته باشد.

اما، خانم‌ها و آقایان!

آن چه که میل به اعتراف به آن، سال‌هاست وجودم را به آتش کشیده، و شرافت انسانی حکم می‌کند که بدان پرداخته و معترف آن شوم، که بعضاً کمتر مورد توجه قرار گرفته، مرگ خودآگاهانه‌ی است که «انتخاب» کردند. تعداد بیشماری از آن‌ها گمنامانی هستند که تنها نامشان! در لیست و سیاه‌های جان‌باختگان سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی، ثبت شده است. بی‌شمار یارانی که اگر نه در هیچ چیز دیگر، که در پاسداری از شرف و حرمت انسانی نره‌ای کم فروشی نکردند.

من که خود انسانی کاملاً عادی هستم، قهرمانانم نیز از همین جنس‌اند!

اما آن چه در مورد خودم قابل اعتراف است آنست که من، در آن لحظه‌ی مرگ و زندگی، زندگی را انتخاب کردم؛ زیرا قرار نبود که بمیرم؛ اساساً برای مردن به زندان نرفته بودم و جذب فعالیت سیاسی نشده بودم - حداقل با طرز تفکر و تعلق سازمانی گذشته‌ی من - در من عناصری از رنج بردن از نبود عدالت اجتماعی، نابرابری، تبعیض، همه‌ی بدی‌های این نابرابری، وجود داشت اما، عنصر شهادت و مرگ، هرگز!

من فکر می‌کنم شرافت‌مندانه نیست اگر به این مطلب اعتراف نکنم که، من و مجموعه‌ی زنده ماندگان کشتار تابستان ۶۷، تسلیم شرایط حاکم بر آن دوره شدیم؛ من کاظم خوشایبی نبودم، ما چون برادران ریاحی عمل نکردیم، من کسری اکبری نشدم و... و ده‌ها مرگ خودآگاهی که «دار» از برکت وجودشان سر بلند شده است.

مجموعه‌ی ما زندگان، میان اتوبوس مرگ و زندگی، با تهیه‌ی بلیط اتوبوس زندگی و سوار شدن بر آن، زندگی را انتخاب کردیم. تأکید و اصرار من بر این اعتراف بر این پایه استوار است که تعداد قلیلی از بوستان ما، این گونه وانمود کرده‌اند و بر این توهم تاریخی صحه گذاشته‌اند که می‌شد در آن مقطع به حکومت «نه» گفت و زنده ماند.

من امشب اعتراف می‌کنم که هرگز چنین چیزی امکان پذیر نبود. تاریخ تحریف شده‌ی میهن زخمی‌مان سرشار از همین ناگفته‌هاست؛ در نظر داشته باشید، جوهره‌ی کلام و اعتراف من متوجه «مجموع» زنده ماندگان است.

فصل غارت انسان

فرامرز پور نوروز

و فرمان تنها يك عبارت بود

و حرف بر مدار كينه می چرخید .

راه خدا از گوی آفتاب می گذشت و

قلق بر آسمان ساده می یارید .

چشمی براه دوست و

جائی پر از دلهره تنها طعام روز ،

و شام آخر به تکرار وعده می گذشت .

دریغ از فرصت حلاج و

سرود حق

که شب بیکرانه زخم تازه می کشود .

نه راه پشت سر

نه راه پیش رو

جهان اطلاق بسته ای از

درد و دلهره ،

و مرگ در تصویر خدا پنهان بود و

با هزار چهره می خندید .

عشق پامال لگدهای يك سوال ساده بود

و جای هزار بوسه در نگاه می لرزید .

دریغ از فرصت حلاج و

سرود حق

که مرگ خامشانه بر طناب می رقصید .

« من حرف نخواهم زد »

صدای سیایش بود .

کاش می دانست که دیگر

حرفی نمانده است

و تنها کلام خداست که تفسیر می شود .

صف به صف در انتظار و

شبهه ای سکوت در مدار

دهانی گشاده زبوت و

چشمی دریده ز حلق

فصل غارت انسان بود .

برای سوار شدن در اتوبوس زندگی ، هیچ راهی جز تهیه ی بلیط - آری گرفتن به رژیم - وجود نداشت . اگر در این بین نوستانی به اصطلاح ما جنوب شهری ها ، « نوره » کرده اند و بی بلیط سوار شده اند ، نوش جان و مفت چنگشان ؛ اما این را جزء مقاومت و « نه » گویی شان به حساب نیاروند ؛ من امشب به شما می گویم که ما زنده ماندگان آن روز ، تسلیم شرایط آن دوره شده ایم .

شعراً شنونده ی عزیز ، شاید این را به ضعف و تسلیم شدن ما در آن مقطع ، و یا هوشیاری ما تعبیر کنید و دست خوشی در ذهن ، نثار ما که « خوب شد زنده اید » و یا هر تحلیل دیگر ؛ اما ، ما زنده ماندگان ، آن دیگرانی نشدیم که به رژیم سیاه اسلامی « نه » گفته و مرگ آگاهانه را انتخاب کردند ؛ به نظرم کمال نامردی است که ما امروز تفاوت خود را با آنان بیان نکنیم . البته اشاره به تناقضی که تا به امروز و این لحظه مرا رها نکرده ، شنیدنی است .

بعد از مطلع شدن و آگاهی یافتن از مسئله ی مرگ و زندگی و عبور از کنکور مرگ ، پسان شاگرد زنگ های مدرسه - که هیچگاه جزوشان نبودم - دلم می خواست خود را به آن دیگرانی که انتخاب شان را کرده بودند - به آن هایی که امروز قهرمان های من هستند و حسرت نبودشان ، جانم را چنگ می زند و قلبم را می خراشد - برسانم و بگویم ، مرگ در راه است و برای زنده ماندن چون ما بگریید و عمل کنید .

به راستی کدام سنگلی است که عریده ی عشق را از حنجره ی کوچک کاظم خوشایبی ، با آن انتخاب خود آگاهانه اش ، شنیده و « چو بید بر سر ایمان خویش نلرزیده باشد » . گداهین دیدگان است ، که نگاه نجیب حسین اقدامی را که با مرگ نحس ، پنجه افکنده بود ، دیده و اشک نریخته ؛ یا رقص مرگ آن بالا بلند عشوهرگر طنان ، کسری اکبری را مگر می توان از خاطر زد . این تناقض ، همانطور که معترف آن شدم ، هنوز با من است . وقتی به آن جثه ی نحیف و ۵۰ کیلویی می گفتیم : کاظم مرگ جدی است ؛ پاور کن ؛ می گفت « آمو باورمه ، اما من جور دیگه نمی توئم بگم » . همیشه بهش می گفتم کاظم تو سر سالم از این جا بدر نمی بری ؛ همیشه می گفت « کآ ، اگه تو بدر بردی ، یه روز غروب به بچه های دلواری و تنگستون بوگو کاظم کی بود و چی کرد » .

و سهم من از ماجرا شاید این بود که امشب به شما بگویم ، کاظم کی بود و چی کرد . فرصت من به پایان رسیده و ناگفته های بغض آلودم را برای زمانی دیگر نخیره می کنم . ماشین خرد ستیز و انسان خرد کن جمهوری تحقیر ، تنها چیزی که توفیق فتح اش را نیافته است « فتح قلعه ی انسانی و کلام کوچک نوستی » است ؛ متشکرم .

پانویس ها :

۱ - الکساندر سواژتسین

۲ - به هنگام سریدار شدن عزیزان در حسینه ی کوهر دشت ، نمایه های پلاستیکی ، این پا افزار همیشه زندانی و چشم بندهای آنان ، در گوشه ای بروی هم انبار می شد .

۳ و ۵ - حافظ

۴ و ۶ - شاملو

۷ - زندگی جلیل در مقاله ی « گل اعلان پرپر

آلدی » آرش شماره ی

اولین

مجمع عمومی کانون

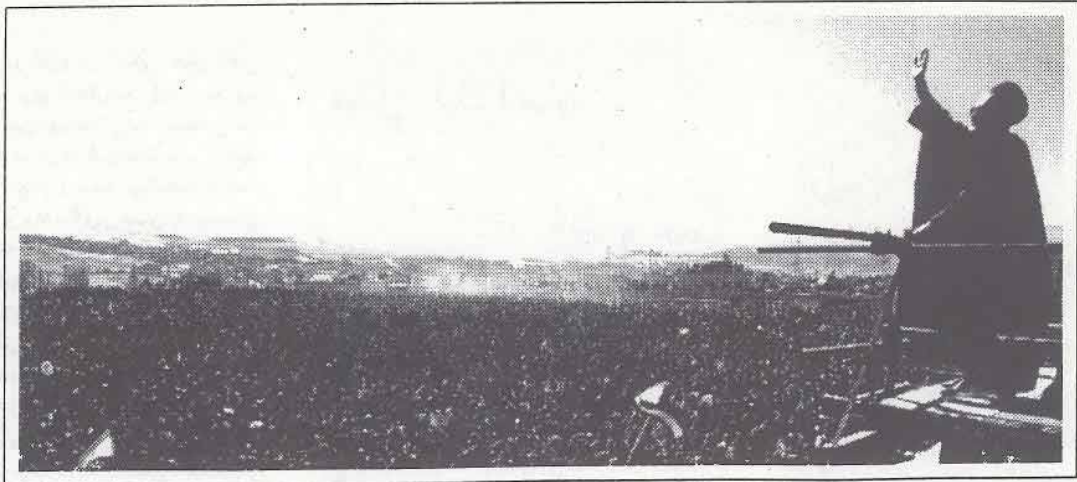
کانون نویسندگان ایران ، اولین مجمع عمومی خود را در روز پنجشنبه چهارم آذرماه ۱۳۷۸ = ۲۵ نوامبر ۱۹۹۹ ، در محل اتحادیه ناشران ، با حضور ۱۲۰ نویسنده و با پیام احمد شاملو و سیمین دانشور تشکیل داد . ابراهیم یونسی ، مترجم ، به عنوان رئیس سنی ، جلسه را آغاز کرد و سپس هیات رئیسه و اعضای اصلی و علی البدل هیات دبیران کانون انتخاب شدند . اعضای اصلی عبارتند از : هوشنگ گلشیری ، علی اشرف درویشیان ، کاظم کردوانی ، سیمین بهبهانی و محمود دولت آبادی ، و اعضای علی البدل عبارتند از : محمد سپانلو ، فریبرز رئیس دانا ، ناصر زرافشان ، ایرج کابلی و اکبر معصوم بیگی . در این جلسه اساسنامه و منشور کانون پس از بحث ، به تصویب رسید . متن پیام احمد شاملو که در این جلسه خوانده شد به شرح زیر است :

یاران قلم

کرچه در این سالها نتوانسته ام در میدان عمل هم گامتان باشم ، آن چه را که بر شما رفته است لحظه به لحظه با دقت و نگرانی دنبال کرده ام ؛ تلاش پیگیرتان را ، از درون بهتان خوردن و از بیرون دشنام شنیدنتان را ، تاب برهه ی مرگ رفتنتان را ، در جوار مرگ زیستنتان را و مصیبت دیدنتان را . آن گاه که هم گامان شجاع مان میرعلانی و حسینی و مختاری و پوینده قربانی کینه سپاه اندیشان شدند .

اکنون از این که توانسته اید به رغم همه دشواری های توان گاه به آرمان های دیرین اهل قلم دیارمان - آزادی و ناوابستگی به قدرت - وفادار بمانید به خودم و شما تهیت می گویم و به عنوان یکی از اعضای هیات دبیران پیشین کانون نویسندگان ایران امیدوارم کرده ام آمدنتان به توفیق کامل انجامد و متن کامل نهایی منشور و اساسنامه کانون نویسندگان ایران به تصویب رسد و هیات دبیران جدید برگزیده شود . سلام های گرم قلبی مرا بپذیرید .

ونکوور ، تابستان ۱۹۹۹



میز گرد، در باره‌ی سفر خاتمی به فرانسه

سال‌هاست که جمهوری اسلامی ایران، در جوامع بین‌المللی، به عنوان رژیم ناقض حقوق بشر، سازمان‌دهنده‌ی ترورهای وحشیانه، و دولتی تروریست، شناخته شده است. اما از آنجا که این سیاست، به ایزوله‌تر شدن رژیم اسلامی ایران منجر شده بود، چند سالی است که جمهوری اسلامی ایران می‌کوشد ضمن حفظ سلطه‌ی خود در داخل - با سیاست سرکوب و قتل، شکنجه و زندان -، چهره‌ای مدرن را از خود، به جوامع غربی، ارائه دهد.

از طرفی، بعد از ایجاد «نظم‌نوین جهانی»، یعنی حاکمیت مطلق اقتصاد بازار و سود، و یک تازی سرمایه - همه‌ی پرنسیب‌های انسانی رنگ باخته‌اند؛ دولت‌های غربی، اعم از سوسیالیست یا دمکرات مسیحی، دست راستی و جمهوری‌خواه، همگی در گردن نهادن به این «نظم‌نوین»، در رقابتی کور از یک دیگر پیشی گرفته و در این میان حقوق بشر و آزادی و عدالت، قربانی قراردادهای چند میلیون دلاری می‌شود؛ چنان که در هر دیدار رسمی بین دولت‌های به اصطلاح دمکراتیک و رژیم‌های توتالیتر، بعد از امضای ده‌ها قرارداد، نطق کوتاهی هم در مورد نقض حقوق بشر در این کشورها ایراد می‌شود تا مبادا که عدالت خواهی آراء عمومی، بفهمند که باز هم رؤسای این دولت‌ها، روح جمهوری را در مقابل چند دلار فروخته‌اند.

سفر خاتمی، رئیس‌جمهور اسلامی ایران که به دعوت یونسکو صورت گرفت، در پی سیاست‌های چند ساله‌ی رژیم ایران - خصوصاً پس از انتخابات نوم خرداد - و حمایت غرب از سیاست خارجی جدید ایران، در رابطه با همین تلاش حکومت‌گران اسلامی در رابطه با خارج شدن از انزوای سیاسی، در عرصه بین‌المللی است.

سفر اخیر خاتمی به فرانسه، عکس‌العمل‌های متفاوت و گاه متضادی را در اپوزیسیون رژیم در خارج از کشور به همراه داشت. بخشی از اپوزیسیون با اعتقاد به این که خاتمی سمبل و نمادی از این جمهوری خونریز است خواهان افشای رژیم اسلامی بودند، و به کشورهای اروپایی، برای دعوت از رئیس این جمهوری، اعتراض داشتند. بخشی دیگر از اپوزیسیون، معقد به دفاع و یا دفاع مشروط بودند.

ما بر آن شدیم که در حد توان و امکاناتمان، از دست‌اندرکاران و صاحب نظرانی دعوت به عمل آوریم، تا با برگزاری یک میزگرد، سهمی در روشننگری دیدگاه‌ها ایفا و تضاروت‌نهایی را به خوانندگان واگذار کنیم. آنچه در پی می‌خوانید ماحصل این میزگرد است در ماه نوامبر ۱۹۹۹. جا دارد که از همکار عزیزمان «ایرج»، برای پیاده کردن نوار این میزگرد، تشکر کنیم.

آرش

* روین مارکاریان

چون سؤال مربوط به سفر خاتمی و سیاست خارجی است، من صرفاً از این زاویه مسئله را بررسی می‌کنم. اگر چه خاتمی نماینده‌ی یک جناح از رژیم اسلامی است ولی در این سفر وی نماینده و سخن‌گوی رژیم جمهوری اسلامی ایران در مجموع آن بود. در این زمینه قبلاً بین جناح‌ها و از جمله بین خامنه‌ای و خاتمی توافقاتی صورت گرفته بود. ما نمونه‌ی آن را در موضع‌گیری‌های خاتمی در فرانسه دیدیم و مشاهده کردیم که حتا در مقابل سؤال خبرنگاران که در مورد جناح «اصلاح طلب» و «محافظه کار» پرسش‌هایی کردند کاملاً سکوت کرد. به نظر من خاتمی در این سفر، کل نظام جمهوری اسلامی را نمایندگی می‌کرد و فرانسه به عنوان یکی از کشورهای اصلی اروپایی هم، سیاست خود و بخشی از کشورهای اروپایی را - که خواهان گسترش رابطه با رژیم اسلامی هستند - نمایندگی می‌کرد. این کشورها منافع اقتصادی‌شان را بر حقوق بشر مقدم می‌دانند. اکنون برای اینان مجوز خیلی محکمی پیدا شده که

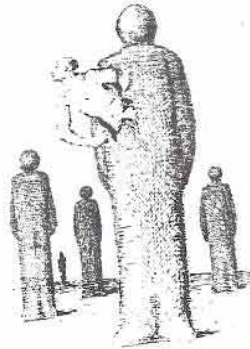
* هوشنگ وزیری

من معتقدم که بایستی سه مسئله را در جامعه‌ی ایران در نظر گرفت. یکی مسأله جناح تند رو است که آن را در یک طبقه‌بندی زُخت به این عنوان می‌خوانم. دیگری هم نیروهایی در داخل حکومت که طرفدار اصلاحات هستند و از طیف‌های مختلف می‌آیند ولی در یک نقطه به هم رسیده‌اند و آن این است که دیگر زندگی سیاسی در جمهوری اسلامی به شکل سابق امکان پذیر نیست. عنصر سومی هم وجود دارد که بیشتر در زیر عمل می‌کرد که آن، جامعه ایران بود، به خصوص جامعه جوانان و زنان که خط کلی سیاست ایران را نه تعیین، بلکه تحمیل می‌کنند. در انتخابات نوم خرداد دیدیم که اینان توانستند به نتیجه‌ای برسند که برای خودشان و برای طبقه حاکم هم حیرت‌انگیز بود، و تا آخرین لحظه هیچ کس باور نمی‌کرد که انتخابات به چنین نتیجه‌ای برسد. من فکر می‌کنم در چهارچوب این طرح کلی است که می‌توانیم مسائل ایران را بررسی کنیم و بهتر درک کنیم.

* آرش

با تشکر از همکاران و دوستان عزیز: حسن هسام (دبیر کانون نویسندگان ایران در تبعید)، هوشنگ وزیری (سردبیر کیهان لندن)، روین مارکاریان (راه کارگر)، مهدی فتاح‌پور (شورای رهبری اکثریت)، بیژن حکمت (سازمان جمهوری خواهان ملی)، حیدر (تحریریه اتحاد کار) و ناصر مهاجر از گاهنامه‌ی نقطه، که دعوت ما را برای این میزگرد پذیرفتید.

همانطور که می‌دانید، جمهوری اسلامی پس از سال‌ها انزوا، در عرصه‌ی بین‌المللی، چند سالی است که در این زمینه فعالیت خود را شدت بخشیده، خصوصاً پس از انتخابات ریاست جمهوری در نوم خرداد. سؤال در مورد سفرهای اخیر خاتمی، خصوصاً سفر اخیرش به فرانسه است. در واقع ایران و فرانسه - غرب - چه منافع را دنبال می‌کنند و این سفر چه تأثیراتی در جناح‌بندی‌های درون رژیم اسلامی و مردم دارد؟



* حیدر

من هم سعی می‌کنم ابتدا در باره‌ی سیاست خارجی صحبت کنم و از آن طریق به مسائل ایران پکی بزنم: از نقطه نظر سیاست خارجی طبیعی است که در جمهوری اسلامی، اجماعی برای گسترش روابط با اروپا وجود داشته باشد و دارد. سفر آقای خاتمی هم در این برهه‌ی زمانی به فرانسه اگر چه مسائل اقتصادی را هم در بر می‌گیرد، ولی یک عمل سیاسی مهمی است برای خروج ایران از انزوای سیاسی.

مسئله اول این است که آیا ما فکر می‌کنیم با انزوای سیاسی ایران و با فشار اقتصادی بر ایران است که می‌توانیم به جمهوری اسلامی از نقطه نظر دول خارجی و افکار عمومی، فشار بیشتری وارد کنیم؟ یا بر عکس از طریق گسترش روابط سیاسی و اقتصادی؟ ما از دیر باز طرفدار دیالوگ انتقادی دولت‌های اروپایی با جمهوری اسلامی بودیم و فکر می‌کنیم که اصولاً در روابط سیاسی و اقتصادی بین دولت‌های بزرگ و کشورهایی که در آن‌ها استبداد برقرار است، گسترش این روابط - بر عکس نظر حیدر - به باز شدن فضای آن کشورها کمک می‌کند. نه این که مستقیماً این کار را می‌کند بلکه حرکتی به وجود می‌آورد که امکان گشایش فضای سیاسی را بیشتر می‌کند. این امر به ویژه در مورد کشورها و دولت‌هایی صدق می‌کند که زاده‌ی انقلاب هستند. هر چه فشار اقتصادی بر این کشورها بیشتر شود - در چهارچوب دیگری می‌توانیم کوبا را به بیسیم - پشتیبانی بخشی از مردمی که انقلاب کرده‌اند و دولت خودشان را روی کار آورده‌اند، از آن دولت بیشتر می‌شود و باعث می‌شود که مشکلات خود را نه ناشی از حکومت استبدادی ببینند بلکه آن را نتیجه دشمنی خارج و فشاری که از خارج می‌آید، به بینند. در نتیجه روند آگاهی‌یابی این مردم در این که به هر حال دولت‌شان در مشکلات اقتصادی کشور مقصر است، تقلیل می‌یابد. نکته نهم: من فکر نمی‌کنم که بتوانیم نقش خاتمی را در سخن گویی جمهوری اسلامی در این سفر خلاصه کنیم. در دیپلماسی کشورهای مختلف، می‌دانیم که در برهه‌های معینی دعوت از این رئیس‌جمهور و نه آن رئیس‌جمهور و گفت‌وگویی با او نه گفت‌وگو با کس دیگری، به معنی پشتیبانی سیاسی است. در فرانسه هم در تمام استدلال‌هایی که وزیر خارجه می‌کرد بر این مطلب پافشاری داشت. یعنی دعوت از خاتمی روی آنالیز شرایط سیاسی ایران بود که در آن جناح اصلاح طلبی به وجود آمده که قصد دارد به سمت گشایش فضای سیاسی در خود ایران برود و به سمت تشنج‌زدائی در روابط بین‌المللی و بنابراین به نفع فرانسه است که با پشتیبانی از خاتمی و دعوت از وی و گفت‌وگو با او این روند را در ایران تسریع کند. ارزیابی ما به عنوان «جمهوری خواهان ملی ایران» نیز همین است. کسانی که فکر می‌کنند باید جنبش نهم خرداد را تقویت کرد، خاتمی را تقویت کرد طبیعتاً از دعوت او هم به اروپا پشتیبانی می‌کنند، برای این که باعث افزایش اقتدار بین‌المللی خاتمی می‌شود و افزایش اقتدار بین‌المللی خاتمی دست او و وزنه او را در مقابل خشونت‌گرایان، در مقابل جناح راست و در مقابل کسانی که مخالف توسعه سیاسی در جریان حکومت هستند، باز و سنگین‌تر می‌کند. به این علت ما طرفدار آمدن خاتمی به فرانسه بودیم و نفی هم نمی‌کنیم که آمدن وی می‌توانست موقعیت خوبی

دلایل سفر وی روشن است: هدف جمهوری اسلامی و جناح‌های مختلف آن - ضمن این که بدلیل اختلافات جناحی روی آن درگیری است - گسترش رابطه با دیگر کشورهاست. ایان بر سر اصل رابطه توافق دارند و حتا یادمان هست که ناطق نوری قبل از انتخابات سفرهایی داشت و اگر انتخاب می‌شد، رابطه را گسترش می‌داد. در واقع به لحاظ اقتصادی ضرورت رابطه را جناح‌ها فهمیده‌اند. به نظرم اهداف عمده‌ی این سفر هم، اهداف اقتصادی بود و نه سیاسی. چه از نظر دولت - رژیم - ایران و چه از نظر دولت فرانسه. این را هم می‌دانیم که در رابطه با دولت‌های اروپایی و آمریکا، منافع اقتصادی آنان اصل است و نه حقوق بشر. و لازم نیست که این را استدلال کنیم چرا که کم و بیش با آن آشنا هستیم. اتفاقاً همین را سفر رییس‌جمهور چین - چند روز قبل از سفر خاتمی - که در کشورش مسایل جناحی در کار نبود، نشان داد و دقیقاً معلوم بود که هدف سفر وی گسترش روابط اقتصادی است. نتایج این سفر هم عمدتاً گسترش روابط اقتصادی خواهد بود و این را هم می‌دانیم که معمولاً وقتی روابط اقتصادی شروع به گسترش می‌کند در بطن خودش، در سایه قرار گرفتن مسائل حقوق بشر و تاکید کمتر بر آن از جانب دولت‌های غربی را به همراه دارد و این را ما تجربه کرده‌ایم. این که گفته می‌شود رابطه بیشتر با غرب مساوی است با دموکراسی بیشتر؛ درست نیست.

اما برخورد ما چه باید باشد؟ به نظر من بایستی اصولی داشته باشیم. در سیاست اگر اصول و راستایی نداشته باشیم نمی‌توانیم در هر مقطعی درست برخورد کنیم. در وضعیت کنونی جهانی، چیزی را که بایستی بر آن تاکید کنیم - طبیعتاً روی سخن ما بیشتر با افکار عمومی و مردم کشورهای جهان است - این است که در مناسبات بین دولت‌ها مسائل حقوق بشر باید در نظر گرفته شود و تلاش کنیم حقوق بشر مبنا قرار گرفته شود. یعنی دولت‌هایی که حقوق بشر را نقض می‌کنند براهتی با آنان رابطه اقتصادی برقرار نشود. بدین خاطر آن چه را که ما می‌بایستی در این سفر عمده می‌کردیم، مساله نقض حقوق بشر در ایران بود و بسیج افکار عمومی مردم فرانسه و کشورهای دیگر، و آنان نیز بر دولت‌های خودشان - که نمی‌توانند در مقابل افکار عمومی بی‌تفاوت باشند - فشار بی‌آورند که مسائل حقوق بشر را نادیده نگیرند. به نظر من در این رابطه در اروپا و کشورهای دیگر، روی سخن ما با افکار عمومی است نه دولت‌ها. نتیجه این سفر هم، چشم‌پوشی دول اروپایی در مقابل نقض حقوق بشر در ایران خواهد بود.

گشایش به طرف ایران را با زیر پا گذاشتن تمام موازین حقوق بشر پی‌بگیرند. این نام شب قبل از رفسنجانی بود و اکنون خاتمی است. به طور نمونه در این سفر از قتل‌های سیاسی اخیر، سرکوب جنبش ۱۸ تیر و کشتارها و کلیت پرونده‌ی رژیم اسلامی در مورد حقوق بشر، هیچ صحبتی نشد و فقط به دستگیری سیزده یهودی ایرانی دستگیر شده اعتراضی صورت گرفت که آن هم جنبه فرمالیته داشت. بنابراین چنانچه قبول داشته باشیم که امروز جامعه جهانی‌ای وجود دارد و بر خواسته از آن افکار عمومی بین‌المللی، که در صحنه جهانی نقش مثبتی بازی می‌کند و این نقش در جهت فشار برای دموکراسی، آزادی و حقوق بشر است؛ بایستی قبول کنیم که این سیاست دولت فرانسه - شکستن انزوای سیاسی جمهوری اسلامی - در واقع بر خلاف راستای افکار عمومی بین‌المللی بود. سیاست دولت فرانسه، پهن کردن فرش قرمز زیر پای خاتمی، به عنوان نماینده رژیم اسلامی، در مجموع برای مبارزه در راه استقرار آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی در ایران زیان بخش بود. به همین دلیل نیروهای اپوزیسیون باید به سفر خاتمی هم چون نماد جمهوری اسلامی اعتراض می‌کردند.

* مهدی فتاح‌پور

من صحبت روین را ادامه می‌دهم: این درست است، می‌بایستی خاتمی را در این سفر در دو نقش مختلف مورد بررسی قرار داد. یکی این که خاتمی به عنوان نماینده جمهوری اسلامی به این‌جا آمده و ما بایستی نسبت به سیاست خارجی جمهوری اسلامی و رابطه‌اش با غرب صحبت کنیم. دیگر آن که خاتمی نماینده جریان‌ی در جمهوری اسلامی است که از اصلاحات و رفرم‌هایی در جمهوری اسلامی دفاع می‌کند. ما باید صحبت کنیم که با این جریان چه برخوردی باید داشته باشیم. راجع به این دو می‌توان ابتدا به تفکیک صحبت کرد و بعد رابطه‌شان با یک دیگر را مورد بررسی قرار داد.

من ابتدا راجع به مساله اول صحبت می‌کنم، یعنی این که ما با سیاست خارجی جمهوری اسلامی که خاتمی هم رییس آن است چگونه بایستی برخورد کنیم. واقعیت آن است که تمامی نیروهای اصلاح طلب و بخش عمده نیروهای محافظه‌کار و در واقع اکثریت نیروهای رهبری‌کننده جمهوری اسلامی، این را تریک کرده‌اند که ادامه‌ی حیات سیاسی آنان منوط به آنست که رابطه‌شان را با کشورهای غربی تغییر دهند. در این زمینه نیروهای اصلاح طلب پرچم‌دار هستند و بخش عمده‌ی رهبران جناح راست هم این موضوع را می‌فهمند. البته محافظه‌کاران افراطی معتقدند گسترش روابط با کشورهای غربی یک سلسله تمهیداتی به وجود می‌آورد و آن‌ها را تحت فشار قرار می‌دهد و مایل نیستند این روابط گسترش یابد و در موارد مختلف دست به تخریب می‌زنند و سعی می‌کنند موانعی به وجود آورند.

کشورهای اروپایی هم مایل هستند که روابطشان را با ایران گسترش دهند و این، هم به دلایل اقتصادی‌ست و هم به دلایل سیاسی. بنابراین تمایل از هر دو طرف وجود دارد و تمام مذاکرات در رابطه با چگونگی گسترش روابط، شرایط آن و چگونگی غلبه بر موانع است.



در شانزه‌ایزه و دیگر جاها. از تنها چیزی که خبر است، کنترل پلیسی بی سابقه‌ای است که برای حفظ جان رئیس جمهور ایران در دستور کار گذاشته می‌شود و انواع تعقیب و مراقبت‌ها و محدودیت‌ها برای مخالفان جمهوری اسلامی. من خیال می‌کنم که اگر رفسنجانی رئیس جمهور بود، یا ناطق نوری که هرکدام یکی از جناح‌های جمهوری اسلامی را نمایندگی می‌کنند، باز ماجرای سفر به همین شکل می‌گذشت. یعنی سفر دولتی می‌کردند و ته رسمی. چون در سفر رسمی فرانسوی‌ها شراب بر سفره‌ی میهمان می‌گذارند و این‌ها هم هیچ کدام نمی‌توانند چنین چیزی را برتابند. این یکی از نمودهای وحدت جناح‌های جمهوری اسلامی است. در جامه جهانی، به شکل دیپلماتیک عمل می‌کنند. می‌گویند هستیم و نیستیم. می‌پذیریم و نمی‌پذیریم. تا آنجا فلان قطعنامه و یا بیانیه‌ی ملل متحد را می‌پذیریم که با قراین خودمان در تضاد نیافتد و...

بررسی ملاقات‌های روز نهم و جومی دیگر از سفر و اهداف خاتمی را نشان می‌دهد. صبح پنجشنبه روز دیدار با چهل تن از نمایندگان صنایع، بانکداران و بازرگانان فرانسوی است. در اتاق‌های در بسته و بدون توضیح مطبوعاتی. دومین دیداری که بلافاصله پس از اولی صورت می‌گیرد رفتن ایشان به «پانتئون» است؛ محل دفن بزرگان ادب و هنر فرانسه. رفتن ایشان به «پانتئون» مرا به یاد کوشش‌های «گورباچف» می‌اندازد در آغاز کارش. البته من خاتمی را «گورباچف» ایران نمی‌دانم که بخواهم از آن وجه تسمیه استفاده کنم او را «خروشچف» ایران می‌دانم. چون او هم کسی است که مبارزه با بی‌قانونی‌ها و افراط کاری‌ها و تند روی‌های «ناشی» از جنگ داخلی جهانی را در دستور کارش گذاشت و استقرار قانونیت در شوروی را. در هر حال می‌خواستیم بگویم که خاتمی برای جلب روشنفکران در مقیاس اروپایی و جهانی به کوششی همه جانبه دست زده است و بنادارد بخش‌هایی از جامعه روشنفکری را به جمهوری اسلامی و تحولاتی که در آن صورت می‌گیرد امیدوار کند. رفتن به «پانتئون» و دیدار با چهل تن از روشنفکران فرانسوی ادامه‌ی همان سیاستی است که در جریان اولین سفر ایشان به ایتالیا دیدیم و آن رفتن به دانشگاه بود و سخنرانی در آنجا. سفر چند روز پیش وزیر ارشاد به ایتالیا هم در همین راستاست، گمان نمی‌کنم که بیشتر وزیر ارشادشان را این‌جا و آن‌جا می‌فرستادند. به نظر می‌رسد که دارند سرمایه‌گذاری زیادی می‌کنند برای این که چهره بهتری از جمهوری اسلامی به روشنفکران جهان و از این رهگذر به افکار عمومی جهان ارائه دهند.

اکثریت و آقای بابک امیر خسروی و دیگران، حول وی و در حاشیه بحث‌های او پرسه می‌زنند!! ایشان می‌گویند: انقلاب نه؛ رفرم قطره چکانی آری و هر کامی که این را متحقق کند مورد حمایت است. تکلیف آدم در مجموع با این طیف روشن است. آن‌ها در مقابل انقلاب ایستاده‌اند و به رفرم چسبیده‌اند و امیدوارند جمهوری اسلامی ظرفیت انجام رفرم در جهت دموکراسی را داشته باشد! چه خیال خامی!! ولی گرایش ریا کار تازه‌ای در اپوزیسیون شکل گرفته است که مدعی است با طیف راست نیست اما به سفر خاتمی از آن‌جا که نماینده اصلاح طلبان است اعتراضی ندارد و از این سفر استقبال می‌کند. اما از نوبت‌های غربی می‌خواهد به خاتمی برای تأمین وعده‌هایش و مقابله با سرکوب آزادی‌ها در ایران فشار وارد کنند!! و با آشفته کردن همه چیز می‌کوشند مضمون واقعی سفر خاتمی و داد و ستد انجام گرفته را زیر گرد و غبار حرف‌های مردم فریبانه بپوشانند.

* ناصر مهاجر

من در قسمت اول فقط در مورد سفر صحبت خواهم کرد و بحث اپوزیسیون را می‌گذارم برای بعد. دولت فرانسه از آقای خاتمی دعوت کرد که به این کشور بیایند و همه می‌دانیم در مورد این که چگونه ایشان به فرانسه بیایند مدت‌ها صحبت بود. به هر حال توافق شد که این دعوت رسمی نباشد و دولتی باشد. به تفاوت میان این دو نوع دعوت بعداً می‌پردازم. دعوت فرانسوی‌ها از رئیس جمهور ایران بی سابقه هم نبود و می‌دانیم که از رفسنجانی هم دعوت کرده بودند که به این‌جا بیاید و حتی قرار بود که آقای میتران هم به ایران برود. و بنابراین علیرغم درست‌ی بحث آقای حکمت مبنی بر معنی داشتن دعوت هر نوبت از رئیس هر نوبت دیگر، در مورد نوبت فرانسه باید گفت کمتر از هر نوبت دیگری دعوت‌هایش «معنی» دار است. دولت فرانسه سال‌هاست در جهت گسترش روابط با ایران سیاست فعالی دارد و به نظر هم نمی‌رسد که در میان سیاست‌گذاران خارجی این دولت، جدال جدی‌ای در مورد این که چه کسی باید از ایران دعوت شود وجود داشته است.

فرانسه از این دعوت اخیر اهداف سیاسی و اهداف اقتصادی خاصی را تعقیب می‌کرد. ۱ - گسترش روابط سیاسی و دیپلماتیک در منطقه، ایجاد یک پل ارتباطی بین جمهوری اسلامی ایران و بازار مشترک اروپا که از اهداف مهم دیپلماسی فرانسه بوده است. ۲ - گسترش روابط اقتصادی با ایران. می‌دانیم که دولت جمهوری اسلامی با آمدن خاتمی به فرانسه به دنبال یک وام یک و نیم میلیارد دلاری بود و خرید هواپیما و قطار و...

نگاه کردن به این که سفر چگونه تنظیم شد و خاتمی با چه کسانی ملاقات کرد و چه رفتاری کرد، خود نشان دهنده بسیاری چیزها است. پافشاری نمایندگان دیپلماسی ایران بر نبودن شراب روی میز شام و پایبندی نوبت فرانسه بر این سنت دیرینه دیپلماسی فرانسه، باعث شد که سفر رسمی خاتمی به یک سفر لواتی تنزل پیدا کند و وی از مزایای یک میهمان رسمی نوبت برخوردار نشود. یعنی مشاور نخست وزیر در امور مسکن به استقبال او می‌رود و نه از رئیس جمهور، نه از نخست وزیر یا حتی وزیر. از رسوم معمولی فرانسه در این جور موقعیت‌ها هم خبری نیست مثل برافراشتن پرچم نو کشور

باشد و بود، برای این که ما به توانیم اعتراضمان را نسبت به نقض حقوق بشر در ایران ابراز کنیم. کما این که کردیم و رفتیم و با هم تظاهرات هم کردیم و نسبت به دستگیری‌ها، نسبت به احکام عدام و نسبت به نقض حقوق بشر در ایران اعتراض کردیم.

* حسن حسام

سفر خاتمی، نتایجی متنوع دارد که حوزه‌هایی از آن این‌جا مطرح شده است. یکی از آن‌ها در رابطه با خود جمهوری اسلامی است، دیگری در رابطه با نوبت غربی و به ویژه بازار مشترک و برانسه است و نیز در رابطه با طیف اپوزیسیون است. نگاه کردن به هر کدام از این نتایج به نظر من و به طور مستقل و جدا جدا خیلی مثبت‌تر است تا این که آن‌ها را چنان برهم کنیم که نتوانیم سائیل را از هم تفکیک و روی موارد مورد نظرمان کیه کنیم. آقای حکمت در آخر صحبت خودشان خیلی کلی گفتند که ما هم در تظاهرات شرکت کردیم. ولی ایشان هم شرکت کردند و هم نکردند! برای آن خواننده یا شنونده‌ای که در جریان نیست چنین برداشتی حاصل می‌شود که ما همه با هم در تظاهرات اعتراض علیه سفر خاتمی به فرانسه شرکت کردیم، در صورتی که چنین نیست؛ ایشان مخالف اعتراض علیه سفر خاتمی بودند و هستند ما ایشان با موضع مشخص به دعوت حزب سبیرا تنها زیر لو شعار، آزادی زندانی سیاسی و لغو اعدام چهار دانشجوی محکوم به اعدام در تظاهراتی جداگانه، شرکت کردند و نه بیشتر. اما بخش دیگری از اپوزیسیون به تظاهرات رفتند تا به آمدن خاتمی اعتراض کنند و به نوبت‌های اروپایی گویند، شما دارید حقوق بشر در ایران را معامله می‌کنید، شما دارید زندانیان سیاسی را معامله می‌کنید. بنابراین روشن کنیم که اعتراضات انجام شده، وجوه مختلف داشت و اپوزیسیون در مقابله با سفر خاتمی به چند طیف تقسیم شده بود. تنها صراحت دادن به این قضیه و روشن کردن تفاوت‌ها و اختلافات است که می‌تواند برای خواننده، چشم‌اندازی از نظر و جهت‌گیری‌های این حرکت را روشن کند.

فرانسه سه روز قبل از ورود این «حضرت» با آزاد کردن تروریست معروف - مشهدی - کابویی به نوبت ایران تقدیم کرد و این مشابه کابویی بود که چند سال قبل و در نوبه‌ی رفسنجانی که قرار بود این «حضرات» بی‌آیند - آقای حکمت عزیز از رفسنجانی برای تأمین رفت و آمد دیپلماتیک و... به آیت‌الله‌ها تقدیم شد. انیس نقاش را می‌گویم. در آن زمان هم همین آقای بیژن حکمت، از رفسنجانی هم به عنوان طرفدار توسعه سیاسی دفاع می‌کرد و با همین استدلال‌های امروز، او را هم راهگشای فضای باز می‌دانست.

کدام مسئله فرانسه را به دعوت از خاتمی مشتاق و علاقمند کرده بود؟ به بینیم که ادعای «حیدر» درست است که می‌گوید این اقتصاد است که «ام الفساد» این مناسبات و عامل این دعوت بوده نه فشار به رژیم برای رعایت حقوق بشر و آزادی؛ یا به قول آقای حکمت عامل این دعوت فشار به دولت ایران برای باز کردن فضای سیاسی؟ به راستی کدام مسئله فرانسه را به دعوت از خاتمی مشتاق کرده است؟ باید به این مسایل پاسخ داد. البته تکلیف ما با آقای حکمت مطوم است. او به درست‌ی نماینده تیپیک گرایش رفرمیستی در ایران است و بقیه نیروها هم چون

هر کدام از دوستان يك نور صحبت کردند . قبل از این که سوال بعدی را مطرح کنم ، هر نفر چهار دقیقه دیگر وقت دارد که صحبت خود را تکمیل کند .

* هوشنگ وزیری

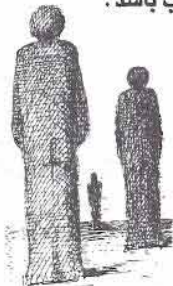
اینجا اشاره شد و به درستی هم اشاره شد که کشورهای غربی آنقدرها نگران این نیستند که حقوق بشر در کشور دیگری رعایت می شود ، منافع اقتصادی برایشان مهم تر است . ولی خوب مسئله به این سادگی هم نیست . دولت های در زیر فشار افکار عمومی غرب ، نمی توانند از کنار حقوق بشر بی اعتنا بگذرند . به وضعیت داخلی کشوری برمی گردد که می خواهند با آن رابطه ای اقتصادی برقرار کنند . اگر یادممان باشد موقعی که رفسنجانی رییس جمهور شد ، همین برنامه های خاتمی را ارائه کرد و در واقع برای اولین بار يك رییس جمهور برنامه ای درست و حسابی ارائه کرد و واقعاً برنامه اش مترقی بود . ولی این نشان داد که تهیه ای يك برنامه ای مترقی با اجرای آن چقدر فاصله دارد . رفسنجانی کسی بود که در حیات خمینی توانست آمریکایی ها را از حیاط خلوت جمهوری اسلامی وارد هتل هیلتون کند و با آنان سه چهار روز مذاکره کند و توانست به آمریکایی ها نشان دهد ، مردی که می تواند این کارها را بکند اوست . اما می بینیم که همین رفسنجانی وقتی می خواهد از میتران پذیرائی کند ، قتل بختیار اتفاق می افتد . چرا؟ برای این که می خواهند این سفر را بهم بزنند و بی نقشه هم این کار را نمی کنند!

پس نیرویی که مخالف گشایش خارجی جمهوری اسلامی است در خود جمهوری بسیار قوی تر از آن است که ما فکر می کنیم . یعنی حتا اگر آقای ناطق نوری هم می خواست این گشایش را انجام بدهد مسلماً با مقاومت هایی روبرو می شد و بنابراین در جمهوری اسلامی این نیرو را نباید ندیده گرفت . اما مسئله وجه دیگری هم دارد و آن این که تجزیه و تحلیل کنندگان مسایل بین المللی به این نتیجه رسیده اند که فقط کوئین میخ در داخل حکومت برای سرمایه گذاری در ایران کافی نیست . اصلاً خود « پول » در روابط اقتصادی مهم ترین عامل است و بهتر از هر تحلیل گری بو می کشد و به محض این که دیده شود که يك جامعه ناآرام است و ثبات ندارد ، پول سرازیر آن جامعه نمی شود مگر برای کارهای دلالی که سودهای سریع و بی دردسر ببار آورد .

پس نتیجه آن که بدون ثبات سیاسی ، اقتصادی و قضایی در ایران ، سرمایه گذاری عملی نیست . بی حوصل است و ریسک بالایی دارد ، مگر سرمایه گذاری های دلال گونه . به همین دلیل تجزیه و تحلیل ها به این نتیجه رسید که تا حکومتی نتواند جامعه مدنی ای را که با نوم خرداد خودش را تمام قد نشان داد راضی کند و خواسته اش را برآورد ، امنیت سیاسی ، امنیت اقتصادی و امنیت قضایی به وجود نخواهد آمد .

بنابراین محیط برای سرمایه گذاری مساعد نیست . به همین دلیل اینان ناچارند در چهارچوب روابط اقتصادی خودشان ، مسایل سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی و قضایی کشور را کاملاً در نظر بگیرند . با عربستان سعودی می توانند بدون

این ملاحظات وارد روابط اقتصادی شوند و یا اگر يك دیکتاتور در ایران بود و حکومت مقتدر مرکزی برقرار می کرد - مثل زمان شاه که ثبات سرمایه گذاری را تضمین می کرد - می توانستند به راحتی این روابط را برقرار کنند و گسترش دهند ، اما وضع کنونی ایران طوری نیست که در شرایط فعلی بتواند این ثبات و امنیت را چنان فراهم آورد که برای سرمایه گذاری مناسب باشد .



* حسن حسام

من ناچارم صحبت قبلی خودم را ادامه بدهم . جایگاه سیاسی این سفر را کسانی چون آقای حکمت باز شدن فضای سیاسی و امکان یافتن فشار دول غرب به دولت ایران قلمداد می کنند تا رژیم اسلامی بخاطر این فشارها ناچار شود با عقب نشینی از مواضع ارتجاعی خود به چهار چوب يك نظام دموکراتیک تن بدهد ! البته این داعیه ها چیزی جز توهم پراکنی و خاک پاشیدن در چشم مردم نیست . زیرا از بنیان حقیقت ندارد . حقیقت این است که این آقا را آوردند ، هنوز روی صندلی و کنار نخست وزیر فرانسه جا خوش نکرده يك امضای چند میلیارد فرانکی از او گرفتند ، آقا را بردند عصرانه دادند و يك امضای دیگر از او گرفتند . ایشان رفتند در یونسکو و از گفت و گوی تمدن ها صحبت کردند ولی در همان لحظه هیچ کس از ایشان نپرسید که آقا ، این گفت و گوی تمدن ها شامل حال شصت میلیون مصرف کننده ای که دولت فرانسه به سوش دهان باز کرده ، هم می شود یا نه؟ آیا ایشان حق انجام این گفت و گوها را برای نبردهای « دگراندیش » هم قائل هستند یا نه؟ آقای حکمت يك جمله از خاتمی خواهند آورد که آری! من می گویم که خیر! آقای خاتمی می گوید جامعه مدنی والایی ، قانون اساسی متکی به ولایت مطلقه فقیه ، آقای خاتمی مردم را متوهم نمی کند و با صدای بلند می گوید که بخشی از نظام جمهوری اسلامی است . این مدافعین آقای خاتمی هستند که مردم را متوهم می کنند . آقای خاتمی بارها و به صراحت اعلام داشته است که مدافع و مجری قانون اساسی جمهوری اسلامی از جمله و به ویژه ، ماده چهارم آن قانون که همه چیز و همه ی حقوق و دیگر عرصه های شهروندی منحود است در چهارچوب اسلام و این خود متکی است بر ماده پنجم این قانون یعنی حکومت ولایت مطلقه فقیه ، خاتمی می گوید : من این نظام را می خواهم داشته باشم ولی به شیوه ی سید خندان نه با چماق و کابل .

رفرمیست ها و استحاله طلبان و خاتمی چی ها ، ایا این حقایق را می توانند انکار کنند؟! بنابراین در صورتی که روی این حقایق توافق کنیم می توانیم دیالوگی سازنده داشته باشیم . من می گویم در این نظام جهانی و زیر سایه انسان ستیز ولی فقیه ، برای تأمین آزادی و دموکراسی ، انجام هیچ رفرمی ممکن نیست! و قانونیت خاتمی می شود پذیرش همان قانون اساسی ارتجاعی رژیم اسلامی . رفرمیست ها چگونه دفاع از قانونیت را جدای قانون اساسی جمهوری اسلامی می دانند!؟

* هیدر

من روی نکته ای که بیژن حکمت گفت متمرکز می شوم و آن این که گسترش روابط اقتصادی با غرب مساویست با گشایش فضای سیاسی در ایران که این را به عنوان يك اصل عام مطرح کرد و مثال کوپا را زد که من می توانم عراق را هم به آن اضافه کنم . از آن طرف هم به اندازه ای کافی نمونه داریم . مثال رژیم شاه و عربستان را می توانیم بیاوریم که در شرایط روابط گسترده با غرب حقوق بشر لگد مال می شد و می شود . در شرایط مشخص کنونی و در رابطه با این سفر چه مسائلی بین دولت فرانسه و به يك معنی اروپا و جمهوری اسلامی در مرکز مذاکرات قرار داشت؟ آیا مسئله حقوق بشر در ایران بود یا گسترش روابط اقتصادی و سیاسی و انقصاد قراردادهای اقتصادی؟ به نظر من روشن است که مسئله توافقات اقتصادی اساسی بود . شخصاً توهمی نسبت به دولت فرانسه ندارم و گفتم که از طریق افکار عمومی است که می توانیم فشار بیاوریم . ارزیابی من این است که همین دولت های اروپایی ای که بعد از دادگاه برلین مجبور شدند تحت تأثیر افکار عمومی ، به مسئله نقض حقوق بشر در ایران اهمیت بیشتری بدهند ، بعد از این سفر تأکیدشان را بر آن کمتر خواهند کرد . نمی گویم که به طور کلی آن را کنار می گذارند ولی خواهیم دید که تأکید کمتری روی مسئله نقض حقوق بشر در ایران خواهند داشت .

* مهدی قنات پور

من هم مثل بعضی از دوستان بر این اعتقادم که وقتی ما با يك حکومت دیکتاتوری سروکار داریم این که بگوییم گسترش روابط با کشورهای غربی همواره نتایج مثبت خواهد داشت یا منفی ، نادرست است . این يك مسئله مشخص است و در شرایطی تأثیر مثبت و در شرایط دیگری تأثیر منفی در روندهای جامعه خواهد داشت . ما از ایران مشخص صحبت می کنیم .

يك نوع برخورد وجود دارد که فکر می کند تنها راه تحول ، قیام و سرنگونی رژیم است و شرایط نیز برای انقلاب آماده است و هر نوع فشاری به رژیم تحول را تسهیل کرده و هر نوع اصلاح و رفرمی آن را به تعویق می اندازد . سیاست ناشی از این تفکر روشن است و این نیرو با هر رفرمی منجمله در زمینه ی سیاست خارجی مخالفت می کند . این نوع برخورد هم از زاویه تحلیل شرایط ایران خطاست و هم از نظر نحوه برخورد سیاسی با جامعه ای که در آن مبارزه ای واقعی در رابطه با پیشبرد اصلاحات در جریان است ، نادرست است . مبارزه برای دموکراسی نه فردا پس از تغییر حاکمیت که همین امروز در دستور است . تلاش در راه شکل دهی قانون های دموکراتیک ، در راه گسترش فرهنگ دموکراتیک ، و در راه کسب خواست های معین دموکراتیک و وظیفه امروز ماست . مبارزه برای پیشبرد اصلاحات جزء جدایی ناپذیر مبارزه برای دموکراسی است .

من بر این اعتقادم که مسئله مبارزه برای دموکراسی نه برای فردا که در هر مقطعی از زمان مطرح است ، ما باید مسائل معینی را در جامعه مطرح کنیم و برای آن ها مبارزه کنیم و مبارزه برای دموکراسی هم روندی است که از فردای تغییر يك حکومت شروع نمی شود - که ابتدا مبارزه

می‌کنیم برای افتادن يك حکومت و بعد شروع به اصلاحات می‌کنیم - بلکه از همین امروز شروع می‌شود و تداوم دارد. در همین چهارچوب، ما سال‌هاست مطرح می‌کنیم که جمهوری اسلامی با سیاستی که داشته، روابط ما را با کشورهای سری - همسایه - تخریب کرده است و مطرح می‌کنیم که جمهوری اسلامی بایستی سیاستش را تغییر دهد و تلاش کند که روابطش را تعدیل کند. امروز در جامعه ایران نیروهایی که بر این اعتقادند که گسترش رابطه با غرب برای آن‌ها همداتی به وجود می‌آورد، فشار می‌آورند که این نار صورت نگیرد. قطعاً گسترش رابطه با غرب همداتی به وجود می‌آورد و آنان دیگر نمی‌توانند بهمانان انترناسیونال سوسیالیست را ترور کنند، آن‌ها این را می‌فهمند ولی به دلیل شرایطی که در ایران وجود دارد و منجمله منافع خود جمهوری اسلامی، بخش عمده‌ای از رهبران رژیم به این نتیجه رسیده‌اند که باید روابطی گسترش پیدا کند. تاوان‌هایی هم در همان رابطه دموکراسی - به سود ما - می‌بایستی به پردازد. اقدامی که صورت گرفته، پیشرفت بخشی از فشاریست که ما ورده‌ایم و گفته‌ایم که این ایده را که ما غرب را و دنیا را احتیاج نداریم، کنار بگذارید. ما سال‌هاست که همگی داریم این مبارزه را می‌کنیم، وقتی يك گام در جهت ما پیش می‌گذارند، نباید بگوئیم که منفی است و اصلاً چرا دارد می‌آید و چرا دعوت‌اش می‌کنند و چرا رابطه؛ بنابراین نفی این سفر به دلیل آن که هنوز در ایران دموکراسی به آن شکلی که ما می‌گوئیم برقرار نیست و به طور عموم دیکتاتوری حاکم است، خلاف تبلیغات خودمان است. نوم این که من در جهت تأیید صحبت‌هایی که در زمینه حقوق بشر مطرح شد، می‌گویم که بایستی اعمال فشار کنیم با این تفاوت که من تفاوتی بین حکومت و افکار عمومی در غرب نمی‌بینم و این نور را در رابطه می‌بینم که البته بحث دیگری است و در جای خودش و جدا صحبت می‌کنیم. در سیاست‌های اپوزیسیون نکته‌ای را غایب می‌بینم که به نظر من اهمیت دارد: ما وقتی قبول داریم که کشورهای غربی رابطه‌شان بر مبنای منافع خودش گسترش پیدا می‌کند و نه صرفاً بر مبنای حقوق بشر، در تبلیغاتمان در رابطه با کشورهای غربی از همین زاویه باید وارد شویم. کسانی که تبلیغ می‌کنند که در ایران به وسیله‌ی جنبش دانشجویی داشت شورش صورت می‌گرفت و فرم‌ها جلوی شورش و عوض شدن حکومت را گرفت، باید بدانند که کشورهای غربی دلشان نمی‌خواهد در ایران شورش شود و همه چیز بهم بریزد. ما باید به این‌ها بگوئیم تا زمانی که در ایران رئیس دادگاه «شمس الواعظین» را به زندان می‌فرستد و وکیلش را هم وقتی حرف می‌زند روانه زندان می‌کند، امنیت شما در خطر است و شما در این جهت اعمال فشار بکنید. بنابراین از زاویه منافع خود کشورهای غربی اعمال فشار را باید توضیح بدهیم و این در سیاست‌های ما غایب است.

* ناصر مهاجر

اگر بپذیریم که سر نگرفتن سفر میتران به خاطر ترور بختیار بود و اگر به پنداریم ترور بختیار محاسبه دقیقی بود که جناح مخالف رابطه باغرب انجام داد که آن سفر صورت نگیرد، باید به این نتیجه برسیم که جمهوری اسلامی دیگر آن دوران

را پشت سر گذاشته است. یعنی جناح‌های اصلی حاکمیت ایران حالا توافق دارند که برای رفع مشکلات یا تخفیف گرفتاری‌های‌شان باید با غرب رابطه برقرار کنند. وقتی هم که به برخورد هایشان نگاه می‌کنیم و تجزیه و تحلیل هایشان از این سفر، می‌بینیم که واقعاً جناح‌های اصلی حاکمیت ایران رعایت سفر رئیس جمهور را کردند و احترام ایشان را نگهداشتند. حتی روزنامه رسالت که از قرار بایستی مخالف سفر باشد، طی چندین مقاله نوشت که این سفر در جهت منافع ایران است و امیدواریم که «الگوی نمونه‌ای» - عین واژه روزنامه‌ی رسالت را به کار می‌برم - برای آینده باشد. توجه شما را به این نکته جلب می‌کنم: خاتمی پیوسته گفته است - به تقلید فرنگی‌ها - که من رئیس جمهور هستم و نماینده يك جناح نیستم. من فکر می‌کنم راست می‌گوید. وقتی می‌گوید که: من در مقام رئیس جمهور باید منافع کل نظام را حفظ کنم و مصالح برز مدت جمهوری را در نظر داشته باشم، فکر کنم که این حرف را صمیمی می‌زند. وقتی که خوب نگاه کنیم، می‌بینیم این بار در ایران نه گروه‌گانی گرفته شد و نه اخلاقی شد. نه تنها از این گونه کار‌ها نشد، بلکه دادگاه عبدالله نوری را يك هفته به عقب انداختند و سه روزهم اضافه دادند تا مسافرت آقای رئیس جمهور تمام شود. در میانه‌ی این سفر هم حکم سه دانشجویی را صادر کردند که در خیزش دانشجویی تیر ماه گذشته بازداشت شده بودند. به آن‌ها - شش ماه و سه سال و سه سال دادند - که از دیدگاه نسبت گرای فرهنگی که در این دوره رواج پیدا کرده، خیلی هم ظاهراً متمدنانه است. برداشت من این است که رئیس جمهور اسلامی برای بیرون کشیدن ایران از ایزولاسیونی که گریبانش را گرفته است، دست به این سفر زده است. و نیز برای گرفتن وام‌ها و بستن قراردادهایی که حکم پانسمان را دارد برای زخم بزرگی که اقتصاد کشور را به بستر مرگ انداخته است. این سفر هم چنین برای ارائه تصویر مثبت و امنیت در ایران که برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی حیاتی است طرح ریزی شده. و این که از برکت آمدن خاتمی به قدرت اصلاً ایران چهره‌اش عوض شده و به گلی «تغییر» کرده است، پس تبلیغات حساب شده‌ای که برای ارائه‌ی چهره بهتر از جمهوری اسلامی انجام می‌دهند، کوششی که برای جلب جامعه روشنفکری می‌کنند، هدف اقتصادی هم دارد. متأسفانه اگر نتوانسته‌اند هنوز روشنفکران فرنگی را با خودش همراه کنند، توانسته‌اند بخش قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران ما را همراه خودش بکنند. جالب نیست که خاتمی در سخن‌رانی یونسکواس وقتی جهان را تقسیم بندی می‌کرد ویژگی هزاره‌ی سوم میلادی را پیوند معنویت و دموکراسی دانست و چشم جهان را به مذهب باز کرد و ثمراتی که «معنویت» می‌تواند به همراه بیاورد.

* روین مارکریان

ابتدا یگویم که ما مخالف تحریم اقتصادی هستیم، برای این که تحریم اقتصادی در درجه‌ی اول بیشتر روی مردم و اکثریت توده زحمتکش و کارگر تأثیر منفی می‌گذارد تا حکومت کنندگان. بنابراین مخالف تحریم اقتصادی به هر شکل و هر جا و در رابطه با هر کشوری هستیم. نکته دوم چیزی است که مهدی گفت و استدلال واقعاً عجیبی است. آن این که رابطه اقتصادی با غرب باعث

گسترش دموکراسی می‌شود و باعث تعهد رژیم به حقوق بشر. لازم است یادآوری کنم که آمریکا از طریق کودتا علیه آئنده نه تنها هیچ تعهدی را نپذیرفت بلکه با قدرت کامل پشت پینوشه ایستاد تا انقلابیون، چپ‌ها و دمکرات‌ها را قلع و قمع کند. همین مسئله در مورد دکتر مصدق و صدها کودتای ریز و درشت که غرب در سرتاسر جهان براه انداخته مصداق دارد. پس بنابراین گسترش روابط اقتصادی با غرب نه فقط ضرورتاً به گسترش دموکراسی نمی‌انجامد و بلکه ممکن است کاملاً برعکس باشد. نکته دیگر این که: ما وظیفه نداریم به غرب بگوئیم که تا زمانی که «شمس الواعظین» را محاکمه و زندانی می‌کنند آن‌جا امنیت سرمایه نیست سرمایه‌گذاری نکنید. ما مشاور اقتصادی غرب نیستیم و اساس کار ما فشار از پایین است.

نکته مهمی را در قسمت اول بحث اشاره کردم و آن این که: افکار عمومی بین المللی، سازمان‌های غیردولتی و مجموعه‌ای از نهادهای بین المللی، علیرغم سیاست دولت‌هایی که حاضرند تمام موازین انسانی و حقوق بشر را زیر پا بگذارند، به عامل مهمی برای فشار مبدل شده‌اند و در مواردی موفق می‌شوند که دولت‌ها را مهار کنند و نگذارند که دولت‌ها به «ادعاهای خودشان» چوب حراج بزنند. بهترین نمونه‌اش «دادگاه میکنونوس» بود و تأثیر آن در جامعه آلمان و کل سیاست اروپا. بنابراین وقتی فشار برای دموکراسی و مبارزه در داخل جدی است، در خارج باید تکیه بر روی افکار عمومی بین المللی باشد. بسیج این سازمان‌ها و نهادهای طرفدار حقوق بشر و فشار بر دولت‌ها برای این که هر چه بیشتر به این موازین تن دهند.

* بیژن حکمت

مسئله این که دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری فقط روی منافع اقتصادی‌شان حرکت می‌کنند - اگر با واژه‌های قدیم صحبت کنیم - يك مقدار «اکنونیسم» است. یعنی این که به هر حال وقتی منافع اقتصادی در سطح ملی مطرح می‌شود، آغشته با يك سری سیاست‌ها و دیدگاه‌هایی است که در جهت حفظ منافع ملی می‌رود و فقط این نیست که منافع این یا آن سرمایه در این یا آن کشور حفظ شود یا داد و ستد کالایی بیشتر صورت گیرد. بنابراین دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری يك سری سیاست‌های ملی و منطقه‌ای دارند. هر نوع سیاستی را نمی‌توان صرفاً به يك سری منافع اقتصادی تقلیل داد. نوم این که طی دهه‌های اخیر در این سیاست‌های ملی و بین المللی کشورهای بزرگ سرمایه‌داری تغییرات خیلی بزرگی پدید آمده است. حرف روین کاملاً درست است و در يك دوره‌ای این‌ها در آمریکای لاتین و تمام کشورهای جهان سوم دقیقاً از دولت‌های آمرانه، دولت‌های اتوریتر و دولت‌های استبدادی دفاع می‌کردند، برای این که ارزش افزایی سرمایه در این کشورها به این طریق امکان پذیر بود و شرایطی وجود نداشت که يك دولت دموکراتیکی در این کشورها به وجود بیاید که هم بتواند روابط دموکراتیک را حفظ کند و هم ارزش افزایی سرمایه را تأمین کند. این شرایط عوض شده و به خصوص با فروپاشی شوروی این خطر که گسترش دموکراسی در این کشورها امکان خیزش کارگری و خیزش جنبش کمونیستی را فراهم آورد و این دموکراسی باعث بهم خوردن ارزش افزایی سرمایه از طریق دیگری بشود، از

بین رفته است و این معادله هم بهم خورده است. بنابراین بر خورودی که امروز دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری با کشورهای در حال رشد می‌کنند، از یک طرف تابع تحولات است که در پیش و نگرش بین‌المللی آن‌ها به وجود آمده و از طرف دیگر تابع شرایط ویژه هر کشور است. اگر در عربستان سعودی تحولات اجتماعی و توازن نیروهای سیاسی بگونه‌ای بود که به این کشورها امکان می‌داد از دموکراسی در عربستان سعودی پشتیبانی کنند، مطمئن باشید که می‌کردند. اما کشور دیگری مثل ایران که سرگذشت سیاسی‌اش، تحولات اجتماعی‌اش و وجود نیروهای در حال مبارزه‌اش امکان حرکت به سوی دموکراسی را می‌دهد، این‌جا به نظر من دولت‌های بزرگ از روند دموکراسی در ایران پشتیبانی می‌کنند. پس این طور نیست که آن‌ها فقط و فقط منافع اقتصادی‌شان را در نظر دارند و برایشان اهمیتی ندارد که در ایران یک حکومت استبدادی سرکار باشد یا یک حکومت دموکراتیک. دیگر این که باید در نظر داشته باشیم که اگر چه یک طرف تحول سیاست دولت‌های بزرگ است ولی طرف دیگر تحول سیاست جمهوری اسلامی است و فراموش نکنیم که از کجا به کجا رسیده‌ایم. قتل قاسملو، تمام قتل‌های خارج از کشور، صدور خشونت بار انقلاب، کمک به تمام جنبش‌های «انقلابی» و مسلحانه در آفریقا و خاورمیانه و به هر حال تقابل مستقیم و نقض حاکمیت ملی کشورهای اروپایی و... سیاست حاکم بر جمهوری اسلامی بوده و الان رسیدیم به جایی که این سیاست را کنار گذاشته‌اند و می‌گویند سیاست تشنج‌زدایی داشته باشیم، خوب چنین تحولی به وجود آمده است. و بالاخره عامل اصلی این تحول چه کسی یا جریانی بوده؟ جریان جنبش نوم خرداد. پس جریان جنبش نوم خرداد عامل اصلی این تحولات بوده و دعوت از خاتمی در چنین شرایطی اقتدار سیاسی بین‌المللی او را بیشتر می‌کند و کمک می‌کند به پیشرفت روند اصلاحات و از این دیدگاه و به ویژه از این دیدگاه است که ما سفر خاتمی را تأیید می‌کنیم.

* آرش

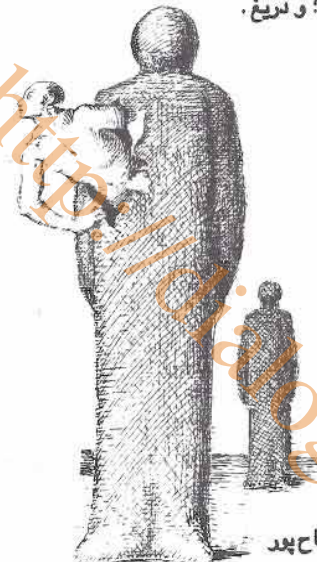
نویسنده هر کدام دو نوبت صحبت کردند؛ اکنون نوبت به این رسیده که هر کدام با توجه به بحث‌هایی که کرده‌اید، نظر خود را، مبنی بر این که از این سفر باید دفاع، یا دفاع مشروط می‌شد ارائه دهید؛ و یا این که باید این سفر محکوم و اهداف آن افشاء می‌شد؟

* ناصر مهاجر

من موافق تحریم اقتصادی جمهوری اسلامی نیستم. ولی بر این باورم اپوزیسیونی که خودش را در برابر این حکومت می‌بیند و اساس جمهوری اسلامی را قبول ندارد، یعنی با جمهوری دینی سر سازش ندارد و آن را نمی‌خواهد و «جمهوری لائیک» می‌خواهد؛ اپوزیسیونی که خواهان آزادی است و آزادی را در جمهوری اسلامی تحقق ناپذیر می‌داند - آزادی به عنوان یک گل تجزیه ناپذیر - منطقی است که وقتی رئیس این جمهوری به این‌جا می‌آید باید از این موقعیت استفاده کند و صدای اعتراض‌اش را به بیدادگری‌های این نظام به گوش جهانیان برساند. جامعه روشنفکران ایرانی در تبعید، باید در صف مقدم این اعتراض قرار گیرد؛

چه منطقاً باید پیگیرترین هواداران حکومت لائیک باشند در کشورشان.

ولی اپوزیسیون جمهوری اسلامی یک دست و یک پارچه نیست. جناحی هم هست که اندیشه‌ی برانداختن جمهوری اسلامی را در سر نمی‌پروراند. این بخش از اپوزیسیون مسئله را طور دیگری می‌فهمند و به قول آقای حکمت فکر می‌کند این سفر را باید در مجموع تأیید کرد. سؤالی که پیش می‌آید این است که آیا این دو بخش اپوزیسیون می‌توانند با هم یک فعالیت مشترک بکنند یا نه؟ آرزوی من به عنوان مخالف اصولی جمهوری اسلامی این است که این دو بخش اپوزیسیون بتوانند در چنین موقعیت‌هایی روی یک برنامه‌ی مشترک با هم دست به عمل بزنند. ولی وقتی گرایشی آماده نباشد که روی سلسه مسایل عمومی از مسئله زن گرفته تا فقدان آزادی بعد از بیان گرفته تا مسئله اقلیت‌های دینی و ملی، با بخش دیگر اپوزیسیون روی یک پلتفرم عمومی توافق کند، طبیعی است هر بخش از اپوزیسیون کار مستقل خودش را کند؛ و دریغ.



* مهدی فتح‌پور

من در صحبت قبلی در مورد نوع رابطه با سیاست خارجی گفتم که مسئله رابطه با کشورهای غربی مسئله‌ای عام و عمومی نیست - منظوم صحبت روین است - که به طور کلی در هر شرایطی، رابطه داشتن مثبت است و به نفع دموکراسی است یا نه، بلکه در مورد ایران و در لحظه کنونی صحبت می‌کنیم. همگی ما مخالف تحریم اقتصادی هستیم و من مشخصاً مخالف تحریم سیاسی، اقتصادی ایران هستم و قبول داشتن این که ما چنین مخالفتی را داریم - این نظر من است - یعنی این که ما رابطه، صحبت، مذاکره، دیالوگ و مناسبات را می‌پذیریم. بنابراین ما - این جمع را نمی‌گویم - با سفر خاتمی، صحبت با خاتمی، مسافرت هر کدام از مسئولین جمهوری اسلامی و صحبت با آن‌ها، مخالفتی نداریم. مسئله‌ای که مورد بحث اپوزیسیون باید باشد مضمون صحبت‌ها و مذاکرات و زوایای آن‌هاست. بنابراین خود این مسافرت در جهت سیاست ما بوده و در جهت خنثی کردن سیاست نیروهایی بوده که فکر می‌کردند نباید با غرب رابطه داشت و این سیاست در ایران کاملاً تضعیف شده است. در رابطه با مضمون مذاکرات، ما باید به طور عمومی تأکید کنیم که دولت‌های غربی در مضمون رابطه‌شان با ایران، اعمال فشار کنند، مسئله حقوق بشر در ایران و مسئله پیشرفت

اصلاحات دموکراتیک را به عنوان مسئله‌ای که مناسبات‌شان را مشروط می‌کند، وارد دستور مذاکرات بکنند و در این زمینه اعمال فشار کنند. در این زمینه فشار عمومی وجود دارد ولی در صحبت‌های اپوزیسیون جای وجه دیگر قضیه خالی است. ما اگر می‌خواهیم که به عنوان یک نیرو در خارج از کشور تأثیر بگذاریم علاوه بر این که مسائل را از زاویه عمومی دموکراتیک و برای تمام سازمان‌های دموکراتیک اروپا توضیح می‌دهیم باید از زاویه منافع خود کشورهای غربی در لحظه کنونی جامعه جهانی نیز توضیح دهیم. منافع کشورهای غربی در لحظه کنونی جامعه جهانی در این است که ایران ثبات پیدا کند و ثبات در ایران بدون پیشرفت روندهای دموکراتیک غیر ممکن است. ما وقتی با کشورهای غربی صحبت می‌کنیم این را بایستی وارد دستور کارمان کنیم و صرفاً نباید با مردم حرف بزنیم. یکی از دلایل موفقیت و گستردگی «دادگاه میخونس» علاوه بر فشار نیروهای دموکراتیک، این بود که به دلیل اتفاق ترور در انترناسیونال سوسیالیست‌ها، مجموعه احزاب سوسیال دموکرات از این دادگاه حمایت کردند. ما باید به این احزاب توضیح دهیم که پیشرفت روند دموکراسی در ایران به نفع خود آن‌هاست در حالی که به نفع ما هم هست.

* حسن حسام

خیلی خوب است که در این نشست همه سمی می‌کنیم احترام هم دیگر را داشته باشیم اگر چه این در جای خودش بسیار خوب است اما باعث شده که از درگیری نظری با یک دیگر طفره برویم و از روشن کردن نظرات خودمان خود داری کنیم. آقایان! این‌جا نو گرایش وجود دارد! یک گرایش سفر خاتمی را برای باز شدن بیشتر فضای سیاسی در ایران و امکان دموکراتیزه کردن مرحله به مرحله ایران ضروری می‌داند؛ یک گرایش دیگر سفر خاتمی را که نماد کل نظام اسلامی ایران و رئیس جمهور آن است، در خدمت امتیاز گیری و بستن قرار دادهای غارت‌گرانه‌ی بول غربی از سوی و تقویت نظام جمهوری اسلامی و خروج او از انزوای بین‌المللی می‌داند که یک سر برای خفه کردن و به بند کردن بیشتر مردم، برای بستن دهان دموکراسی صورت گرفته است. وقتی خاتمی به ایران بازگشت بلافاصله «نشاط» را بستند و جرمه‌اش کردند، مدافعی - عبدالله نوری - را به دادگاه کشاندند تا وی را از انتخابات مجلس ششم محروم کنند، گرفتند و بستند و زدند و کشتند و این غرب لال‌مانی گرفت. فرانسه برای این که چشم انداز قراردادهای اقتصادی‌اش را تارک نکند چشم روی همه این‌ها بست و یک سر حقوق بشر را فراموش کرد. تنها آن هم تحت فشار بخشی از یهودیان اروپایی، مسئله سیزده یهودی زندانی را به مثابه تبلیغات حقوق بشری در نشست‌ها مطرح کردند. نتیجه‌ی دیگر این سفر آن که «یونسکو» نشان داد که در شرایط عادی تا زمانی که حقوق بگیر دولت‌های امپریالیستی است، می‌تواند به عنوان کارگزار فرهنگی آنان عمل کند. آقای احسان نراقی به مثابه دلال سی‌ساله رابط فرهنگی نظام سرنگون شده‌ی شاهنشاهی و نظام آدم‌خوار موجود جمهوری اسلامی در یونسکو، نقش خودش را بازی می‌کند. در مناظره‌ای که با او در بی‌بی‌سی داشتیم، ایشان رویداد خاتمی را چون طلایه دار آزادی خواهی و منادی فرهنگ گفت و گو

ستایش می‌کرد. ایشان هم چون دیگر طرفداران خاتمی از این که خاتمی مدافع گفت و گوی تمدن‌هاست با ستایش یاد کی کرد و بدون این که گوید خاتمی برای تأمین انجام این گفت و گوها در خود ایران بین دگراندیشان و نظام چه کرده است؟ بوستان باید به این پرسش‌ها پاسخ دهند. چرا بعد از بازگشت خاتمی، ایشان در مقابل عبدالله نوری لال‌مانی گرفته است؟ منظور از حق آزادی اظهار نظر اوست. این‌جا حرف‌های کیلویی و شیرین زدن یا آن‌جا حرف‌های پاکیزه با سیمایی خندان زدن گشایشی در کار دموکراسی ایران فراهم نمی‌کند. پلاتفرم خاتمی در بن بست است در زندان نفی قانونیت و قانون‌گرایی خودش؛ هنگامی که قضیه به قانون اساسی جمهوری اسلامی و نظام ولایت نقلیه است. و چون چنین است پشت خاتمی ایستادن شوی کردن با دموکراسی است. آقای حکمت! بها ندادن به دموکراسی است، بی توجهی به مردم و چشم امید داشتن به فرم از بالا، گشایشی در کار فرو بسته رفرمیست‌ها به وجود نمی‌آورد.

جمع بندی: ۱ - سفر خاتمی نشان داده است که دول غربی آن‌جا که پای منافعشان در میان است بی اعتناء به حقوق بشر، قانبرد همی ارزش‌ها را زیر پا له کنند. ۲ - سفر خاتمی نشان داده است که بخشی از ارگان‌های بین‌المللی فرهنگی تا زمانی که به مثابه تیول دول امپریالیستی موجودیت دارند، می‌توانند در پوشش فرهنگی کارگزار اهداف ضد فرهنگ و تجاوزگرانه این دول باشند. ۳ - سفر خاتمی نشان داده است که آن بخش از اپوزیسیون که مدافع حضور خاتمی است، خواهان میانه برای دموکراسی از پائین نیست و از آن‌جایی که به مردم بی‌اعتقاد است، ساخت و پاخت از بالا و فشار از بالا را میزان و معیار مبارزه برای دموکراسی قلمداد می‌کند. ۴ - پاره‌ای از افراد اپوزیسیون خارج که در این بار می‌گویند به دام آشکار دفاع از جمهوری اسلامی نیافتند، به بهانه حضور مجاهدین، صحنه‌ای اعتراض علیه خاتمی را ترک کرده و هم آوائی خود را با استعاله‌چیان پشت این توجیه پنهان کردند. ۵ - در این میان و در پایان این بحث صحنه‌گردانی مجاهدین خلق هم تماشایی بود! آن‌ها با صرف هزینه‌ای سنگین و پرسش برانگیز به میدان آمده بودند و چون شاخه‌ای از درخت پوسیده نظام حاکم و در رقابت با شاخه‌های دیگر فریاد می‌زدند، ایران رجوی و رجوی ایران. و نشان دادند که جزء کوچکی از همان نظام اسلامی مبتنی بر ولایت مطلقه فقیه هستند بی آن که درد مردم و آزادی و دموکراسی در سر و سینه داشته باشند.

* بیژن حکمت

من به پلمیک نوست عزیزمان حسن حسام در قسمت نوم میزگرد پاسخ خواهم داد. پلمیک گاهی خوبست چون باعث می‌شود بحث‌ها روشن‌تر طرح بشود ولی خوب، باید حد این پلمیک را نگه داشت چرا که فقط منظور این نیست که یک مطلبی از ما در نشریه آقای قلیچ‌خانی چاپ شود، بلکه می‌خواهیم همدیگر را هم بفهمیم و به بینیم نکات اختلاف در کجاست. اما اکنون ترجیح می‌دهم که به صحبت ناصر جواب بدهم. من فکر می‌کنم برخورد به سفر خاتمی ذیل برخورد ما به مسائل دموکراتیک در ایران است. از دیر باز اختلاف

نظری بین ما وجود داشته است. ما همه موافق هستیم که می‌توانیم روی یک پلاتفرم دموکراتیک اقدامات مشترکی را با هم دیگر بکنیم و فکر نمی‌کنم سر تعیین این پلاتفرم مسئله مهمی با هم دیگر داشته باشیم. اگر بنشینیم و با هم صحبت کنیم، خواهیم دید که ده، بیست، سی مطلب را هر بار با توجه به شرایط می‌توانیم طرح کنیم و از این خواست‌ها پشتیبانی کنیم و برایشان تظاهرات و انواع و اقسام فعالیت‌ها را انجام دهیم. مشکلی که داریم این است که سیاستی را که برای رسیدن به این خواست‌ها در پیش می‌گیریم، می‌خواهیم در همان اکسیون دموکراتیک هم اجرایش کنیم. یعنی کسی که طرفدار سرنگونی است، می‌خواهد در آخر پلاتفرم هم بیاید که هیچ کدام از این خواست‌ها بدون سرنگونی جمهوری اسلامی، عملی نمی‌شود. در صورتی که ما می‌گوییم چنین بندی را نمی‌توان در پلاتفرم دموکراتیک آورد چرا که دقیقاً زمینه‌ی اختلاف نظر ماست.

در مورد سفر خاتمی هم همینطور بود، از یک طرف ما موافق آمدن خاتمی به فرانسه بودیم و آن را برای طرح یک سری از خواست‌های دموکراتیک مغتنم می‌شمردیم و برای طرح این خواست‌های دموکراتیک هم حدی نگذاشتیم - این که آقای حسام می‌گویند به یکی دو درخواست محدود بود، درست نیست - و از برابری حقوقی که سنگ بناست، تا آزادی بیان، تا آزادی زنان و تا مسئله دانشجویان را می‌توانستیم به عنوان خواست‌هایمان مطرح کنیم. بنابراین چنین توافقی امکان پذیر است ولی بوستان ما می‌خواهند که این در عین حال اعتراض به سفر خاتمی باشد و به گوییم که مخالف آمدن ایشان هستیم. گفتیم که این مسئله را مسکوت می‌گذاریم و کاری به موافق یا مخالف سفر بودن نداریم و آمدن رئیس جمهور ایران مغتنم می‌شماریم که این خواست‌های دموکراتیک را مطرح کنیم. اگر هر بار در حرکات معینی که برای خواسته‌های دموکراتیک راه می‌اندازیم، ما نگوییم که تحقق این خواست‌ها فقط با پیشرفت جنبش نوم خرداد امکان پذیر است و شما هم نگویید که فقط با سرنگونی جمهوری اسلامی این خواست‌ها تحقق پذیر است، آن گاه امکان اتحاد عمل اپوزیسیون به گرد خواست‌های دموکراتیک در هر مرحله و در هر زمانی وجود دارد.

* روین مارکاریان

من در ادامه‌ی جمع بندی نکات قبلی، روی این نکات تکیه می‌کنم که اولاً تحریم اقتصادی نادرست است ولی جامعه جهانی به کشورهایی که در آن‌ها نظام‌های دیکتاتوری حاکم است - در این‌جا قصد من رژیم جمهوری اسلامی است - باید فشار بی‌آورد و آن‌ها را در انزوای سیاسی نگه دارد. چرا که در واقع خود آن کشورها هستند که از طریق سیاست‌های خودشان، خودشان را منزوی می‌کنند. راه اصلاح این کشورها شکستن انزوای سیاسی آن‌ها و در واقع صحنه گذاشتن بر سیاست‌های آن‌ها نیست بلکه راه این است که هر چه بیشتر آن‌ها را در پشت درهای ورود به جامعه جهانی - به لحاظ سیاسی - نگه داشت و فشار آورد که سیاست‌های خودشان را اصلاح کنند و خودشان را به رعایت حداقل موازین حقوق بشر متعهد کنند. آقای وزیر، به مورد رفسنجانی اشاره کردند در حالیکه رفسنجانی از تصمیم گیرندگان قتل‌های سیاسی است و این در دادگاه

می‌کنونوس هم به اثبات رسید. وی از جمله از تصمیم گیرندگان قتل دکتر بختیار که در فرانسه به وقوع پیوست هم بود ولی در عین حال می‌خواست سیاست جمهوری اسلامی را به غرب تحمیل کند. بنابراین در شرایطی که رژیم تیلور پایمال کردن حقوق بشر و تروریسم نواتی است، در شرایطی که رژیم در عرصه سیاست خارجی به صدور ارتجاعی ایدئولوژیک مشغول است و... به چنین نواتی نباید جایزه و مجوز داده شود که پای خوش را به جامعه جهانی بگذارد و سیاست‌های خودش را پیش ببرد.

و این که سیاست درست، فشار برای انزوای سیاسی رژیم اسلامی ایران است و اپوزیسیون باید بر این سیاست تأکید کند و از طریق بسیج افکار عمومی بین‌المللی به نوات‌های اروپائی فشار آورد که سیاستی مبتنی بر الگوی فرانسه ادامه پیدا نکند. آقای حکمت به مسئله‌ای در مورد اپوزیسیون اشاره کردند که باید بگویم اپوزیسیون چندگانه است؛ یک بخش از آن که ما هستیم و معتقدیم که برای انزوای رژیم اسلامی باید فشار آورد و روی حفظ تحریم سیاسی تأکید کرد و باید افکار عمومی را بسیج کرد. طبیعی است که در این موارد چون سیاست‌ها و تاکتیک‌ها متفاوت است، این بخش از اپوزیسیون باید سیاست مستقل خودش را پیش ببرد.

و نهایت این که هر نوع توجیه سیاست دولت فرانسه تحت عنوان تقویت جناح اصلاح طلب رژیم و متعهد کردن هر چه بیشتر جمهوری اسلامی به رعایت حقوق بشر و نیز در ارتباط با این سفر، تفکیک خاتمی از کل رژیم اسلامی و دخیل بستن به او برای بهبود اوضاع حقوق بشر در ایران، حاصلی جز تضعیف مبارزه برای آزادی و دفاع از آزادی در ایران ندارد.

* حیدر *

من ابتدا و فقط برای اطلاع به نکته‌ای اشاره می‌کنم: فتاح پور گفت همه ما مخالف تحریم اقتصادی هستیم. من هم مخالف تحریم اقتصادی هستم ولی در رابطه با رژیم‌های دیکتاتوری که حقوق بشر را نقض می‌کنند، معتقد به اجرای مجازات‌های معین اقتصادی و فشارهای سیاسی هستم. این که در این‌جا سوال می‌شود که ما چه کار بایستی می‌کردیم؟ نمی‌توانم به این سوال پاسخ بدهم چون ما که این‌جا نشسته‌ایم یکسان و واحد نیستیم متفاوت‌ایم و اختلافات بنیانی داریم. کسی که فکر می‌کند امپریالیزم ماهیتش عوض شده و می‌خواهد دموکراسی را در جهان گسترش دهد، کسی که فکر می‌کند فقط تقویت خاتمی، می‌تواند در ایران به دموکراسی بی‌انجامد، کسی که گسترش بیش از حد جنبش توده‌ای را مغل می‌داند، نمی‌تواند با منی که کاملاً عکس او فکر می‌کنم در موضع عملی واحدی قرار گیرد. من فکر می‌کنم اساس حرکت امپریالیزم تأمین منافع اقتصادی انحصارات است و نه گسترش دموکراسی در جهان و اگر برای تأمین این منافع لازم باشد، نوات‌های امپریالیستی نه تنها در برابر نقض حقوق بشر، سکوت می‌کنند بلکه حتا از سازماندهی کودتاها‌ی فاشیستی هم ایا ندارند. دموکراسی در ایران نیز از نظر من، از طریق گسترش و رادیکالیزه شدن جنبش توده‌ای و سرنگونی جمهوری اسلامی، استقرار خواهد یافت.

به حقوق کردها رسیدگی کنید!

گوپترکراس، خوزه ساراماگو، نادین گوردیمر، آرتور میلر، اینگم برکن، یاشار کمال، آرته روت و...

برگردان: علی شفیعی

قرن بیستم، یکی از خونین‌ترین قرن‌های تاریخ بشری، به زودی به پایان می‌رسد. در این روزهای آخر ما در برابر یک سوال بزرگ قرار گرفته‌ایم: آیا قرن بیستم و یکم به اندازه‌ی خلف خود خونین خواهد بود؟ آیا باز اسلحه، جنگ و خشونت حرف آخر را خواهد زد؟ آیا فاشیسم، ناسیونالیسم، تفکر از آن دیگری، باز دیگر به قتل عام انسان‌ها منجر خواهد شد؟ جهان را به آتش خواهد کشید؟ آیا خواسته‌های ملی و اجتماعی هم چنان باید در برابر فشارها عقب بنشینند؟ پاسخ ما به این پرسش‌ها قطعاً «نه» است. این قرن جدید و انسان‌های آن باید هر نوع شکنجه و آزار و هر نوع فشار و خفقان را به دور برونند.

ما نویسندگان و هنرمندان که این بیانیه را امضاء کرده‌ایم آرزویمندیم که ترکیه را پیشقراول تسریع روند عدالت و دموکراسی ببینیم. ما بر این باوریم که ترکیه به عنوان بخشی از این جهان متمدن اراده و توان آن را دارد که بتواند آزادی، برابری و عدالت را برای مردمش به ارمغان بیاورد.

اکنون ما شاهد پایمال شدن حقوق بشر و دموکراسی در ترکیه هستیم. حتا مقامات دولتی ترکیه هم خود به این امر اعتراف می‌کنند. مسئله‌ی کُردها به عاجل‌ترین مشکل روز ترکیه تبدیل شده است. از آن‌جا که ترکیه نتوانسته است از پس حل این مشکل روز برآید در نتیجه کشور مرکز نمی‌تواند حقوق بشر را تضمین کند و نمی‌تواند دموکراسی را به تمام معنی پیاده کند.

ما بر این باوریم که ترکیه می‌تواند مسئله کُردها را حل کند. در سال ۱۹۲۲ جمهوری جوان ترکیه که از میان پانزده‌ه‌های حکومت چند فرهنگی عثمانی سر برآورده بود، قوانین و مقرراتی وضع کرد که امروزه دیگر اعتباری ندارد. پانزده میلیون کُردها به ترکیه بخش مهمی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. آن‌ها چیزی نمی‌خواهند جز این که زبان خود را داشته باشند، فرهنگ و هویت خود را نگهدارند. این که به عنوان شهروندی آزاد در چهار چوب جمهوری ترکیه زندگی کنند. بتوانند به زبان کُردها بخوانند و بنویسند. به زبان کُردها تحصیل کنند و این که بتوانند با هویت خاص خودشان و فرهنگشان به کار و موفقیت دست یابند.

از سال ۱۹۲۲ برای جا انداختن سبطه فرهنگی ترک، فعل و انفعالات اساسی در عرصه سیاسی صورت گرفته است. زبان کُردها برای تحصیل و تدریس و گرفتن ارتباط محکوم و به کلی کنار گذاشته شده است. تحت این فشارها انسان‌های بی‌شماری دستگیر و مجازات شده‌اند. اسامی ده‌ها هزار شهر، بخش، آبادی، کوه، تپه و دره به ترکی تبدیل شده‌اند. کُردها را «ترک‌های کوهستانی» نامیده‌اند. از قانون اساسی و دیگر مجموعه قوانین به عنوان پشتیبان این سیاست استفاده کرده‌اند. هیچ کدام از این اقدامات اما ثمر نداده است. کُردها ترک نشده‌اند. مسئله کُردها هم چنان لاینحل باقی مانده است. صحنه‌های خونین و دلخراشی که بارها در این پانزده ساله اخیر شاهدش بوده‌ایم، همه گواه آن است که خشونت مسئله‌ای را حل نخواهد کرد. خشونت نه کُردها را ترک می‌کند و نه کُردها را به حقوقشان می‌رساند.

اکنون، وقت آن است که -با یک حرکت نمکراتیک، که درس آموزنده‌ای خواهد بود برای جهان و قرن جدید- ترکیه بیاید و گره کُردها را بکشد. ترکیه باید شهروندان کُردها را با حفظ شرایط و خواسته‌هایشان در آغوش بگیرد. ما باور داریم که چنین حرکت ترقی‌خواهانه‌ای به ترکیه قدرت عظیمی خواهد بخشید، چه در عرصه اقتصادی، چه اجتماعی و چه فرهنگی. زبان کُردها یکی از غنی‌ترین زبان‌های موجود در تمدن Mesopotami است. فرهنگی که سرشار از ادبیات کلاسیک، یک موسیقی سنتی زنده، و یک ادبیات مدرن و شکوفا می‌باشد. میراث تاریخی و فرهنگی کُردها به همگی ما تعلق دارد. ترکیه به جای انکار این گنجینه و یا حداقل دست کم گرفتن آن باید آن را به گنجینه‌ی ملی خود بیفزاید. طبق تاریخ، کُردها تشکیل دهنده یک سوم از مردمان چند فرهنگی آناتولی بوده‌اند و امروزه نباید مورد آزار و اذیت قرار بگیرند، و ارزش و حقوق آن‌ها باید به رسمیت شناخته شود. تا آن‌ها بار دیگر بتوانند نقش بزرگ و پر افتخار خود را در آناتولی و ترکیه بازیابند. زبان کُردها باید به مدارس و دانشگاه‌ها راه باز کند. نیاز به داشتن رادیو و تلویزیون به زبان کُردها باید برآورده شود. حق داشتن زبان، فرهنگ و هویت کُردها باید به شکل پنیادی تضمین شود.

ما از رئیس جمهور، نخست وزیر، پارلمان و دولت می‌خواهیم که بیایند ترکیه را از تیرگی نجات دهید. حالا که مشغول التیام زخم‌های ناشی از تراژدی زلزله هستید، خواهش می‌کنیم به زخم‌های اجتماعی هفتاد سال پانزده‌ه نیز مرحم ببخشید.

در قرن بیستم و یکم ترکیه باید پسان یک ستاره قطبی، به عنوان نمونه‌ای برجسته در جهان انسانی و دموکراسی بدرخشد.

گوپترکراس، خوزه ساراماگو، نادین گوردیمر، آرتور میلر، اینگم برکن، یاشار کمال، آرته روت و...
ده‌ها امضای دیگر.

من بین افکار عمومی غرب و دولت‌های غربی خیلی فرق می‌گذارم. آن مردانی که حکومت می‌کنند با افکار عمومی دو چیز متفاوت هستند. ما در سیاست دولت‌های غربی، از طریق افکار عمومی، می‌توانیم تاثیر بگذاریم. باید روی سخن ما با مردمی باشد که رای دهندگان این حکومت‌ها هستند که می‌توانند آنان را تحت فشار بگذارند. از همین رو معتقدم، که در رابطه با سفر خاتمی، با عمده کردن نقض و لگدمال شدن روزمره و خشن حقوق بشر در ایران، افکار عمومی در غرب و بویژه فرانسه را باید بسیج می‌کردیم تا به دولت‌های غربی فشار بیاورند و مانع مداخلات طلبی هر چه بیشتر این دولت‌ها در قبال نقض حقوق بشر در ایران شوند. یک چنین سیاستی نه تنها به رشد و ارتقاء جنبش توده‌ای در ایران یاری می‌رساند، بلکه علاوه بر آن موقعیت آن بخش از نیروهای را نیز که در ایران خواهان پاره‌ای اصلاحات محدود هستند تقویت می‌کند. این سیاست در راستای مبارزه برای استقرار دموکراسی در ایران است.

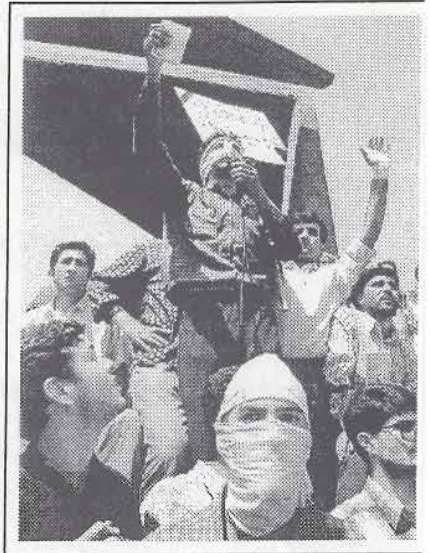
* هوشنگ وزیری

من به دلایلی که لازم نیست بیشتر شرح بدهم از وضع رژیم شاه بیش از همه‌ی شما اطلاع دارم و می‌توانم بگویم که آن رژیم هم در برابر افکار عمومی جهان بسیار حساس بود. ما که می‌توانستیم متن سیاست را نگاه کنیم، می‌دیدیم که بیش از اندازه حساس هستند، بخصوص خود شاه حساسیت زیادی داشت. بنابراین نمی‌توان گفت که رژیمی که با طریق خونکامگی حکومت می‌کند در برابر افکار عمومی جهان هیچ نوع حساسیتی ندارد. این حساسیت، خاصه وقتی بیشتر می‌شود که ارتباط گسترده‌تر شود. به نظر من هر قدر ارتباط گسترده‌تر، حساسیت بیشتر. برای این که ما این رژیم را از طریق افکار عمومی جهان و در جهتی که می‌خواهیم، زیر فشار قرار دهیم اول باید رابطه وجود داشته باشد، بدون رابطه شما چطور می‌توانید یک رژیم را زیر فشار قرار دهید؟ این رابطه اقتصادی باید باشد که هست ولی خوب رابطه اقتصادی بدون رابطه سیاسی، بدون رابطه فرهنگی و بدون دیگر روابط -مثلاً ورزشی- امکان پذیر نیست. ما نمی‌توانیم به دولت‌ها بگوییم که غربال به دست گیرند و مقدار داشتن یا نداشتن رابطه‌شان را غربال کنند. ما در حدود امکانات خودمان، باید به افکار عمومی غرب که الان روی دولت‌ها تاثیر انکارناپذیر دارند، فشار بیاوریم که دولت‌ها را زیر فشار قرار دهند که با یک رژیم دیکتاتوری مثل رژیم ایران، آن رفتاری را نداشته باشند که با یک رژیم دموکرات دارند. به نظر من این کار فقط از طریق ایجاد رابطه و رفت و آمد امکان پذیر است مگر آن که وسایل دیگری برای فشار آوردن یا حتا سرنگونی این حکومت وجود داشته باشد که من از آن‌ها بی اطلاعم.

* آرش

با تشکر از شما بوستان عزیز، که در بخش اول میزگرد، با صبوری تمام، در وقت تعیین شده، نظرات خود را بیان کردید.





سیاکزار برلیان

جنبش دانشجویی و چشم اندازها

بیش از چند ماه از خیزش دانشجویی هجدهم تیر می‌گذرد. خیزشی که برآمدی شگرف را در جنبش دانشجویی ایران رقم زد.

شش روز، از هجدهم تا بیست و سوم تیر، جمهوری اسلامی لرزه‌ی سرد مرگ را بر سرپای خویش حس کرد. عرق مرگ بر پیشانی، سراسیمه به گرد خویش چرخید و در هر چرخش آنچه یافت فریو زندگی خواه مردم بود که در فریادهای دانشجویان بازتاب یافت.

عرق مرگ برای آنکه باورنکردنی‌ها اتفاق افتاده و در زیر چتر خفقانی که مرگ فروشان کوشیده‌اند بر سر مردم بگسترانند، علیرغم تداوم سرکوب و کشتار که معیار هستی این حاکمیت است، آنچه که برای جمهوری اسلامی باورنکردنی بود اتفاق افتاده بود. دانشجویان سد ممنوع را شکسته بودند. خود ممنوع را شکسته بودند. قلب رژیم را، رهبری را، خود رهبر را، ولایت فقیه و ولی فقیه را، در یک کلام همه هستی رژیم را به تیر فریاد خود هدف گرفته بودند و تیر به هدف نشسته بود.

منظور بحث حاضر ترسیم خطوطی از افق رویداد و چشم اندازهای آینده است. برای این امر علاوه بر در نظر گرفتن مختصات کنونی این جنبش، تحلیل پارهی مختصات تاریخی آن نیز ضروری است. چرا که قانونمندی‌ها پیش از هرچیز در روند تاریخی پدیده‌ها است که امکان شناسایی پیدا می‌کند.

جنبش های دانشجویی پارهی خصلت‌های عام دارند که براساس وضعیت‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی شکل بروز و عملکرد آنها در هر جامعه متفاوت است و این گذشته از

خصلت‌های ویژه‌ی این جنبش‌ها است در جامعه‌ی مفروض، که باز، تأثیر عوامل بالا را در آنها نباید نادیده گرفت.

در جوامع زیر سلطه دیکتاتوری یکی از برجسته‌ترین خصلت‌های جنبش‌های دانشجویی خصلت اعتراضی آنها است که در وجوه بیانگری و نشانگری می‌توان نمودشان را دید. مثلاً، جنبش دانشجویی ایران، به مثابه بخشی از جنبش آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی مردم ایران، نمایانگر حضور مقاومت مردمی در برابر دیکتاتوری از یکسو، و برآمدها و خیزش‌های آن، در بسیاری مواقع نشانگر و طلایه برآمدهای وسیع‌تر مردمی در چشم اندازها، از سوی دیگر است. پس جای تعجب نیست که حکومت‌های دیکتاتوری، همیشه جنبش دانشجویی را در تضاد با منافع خود می‌بینند. آن را یکی از خطرات بالقوه برای ادامه‌ی حیات خود می‌دانند و سرکوبش را همیشه در اولویت‌های خود منظور می‌دارند.

برای آنکه آنچه گفته شد بیشتر مفهوم شود نگاهی بیاندارید به جنبش دانشجویی ایران در متن مبارزات مردمی در پنجاه سال گذشته. نگاه کنید به نقش عظیم دانشجویان در جنبش ملی کردن نفت و به ویژه نقش آنان در قیام مردمی سی‌ام تیر هزارویصدوسویک. نگاه کنید به تظاهرات خونین شانزدهم آذر و به شهادت رسیدن سه تن از دانشجویان دانشکده فنی و آن روز، یعنی شانزدهم آذر، از آن پس روز دانشجو است و ماندگار تاریخ.

برآمدهای جنبش دانشجویی در سال‌های پایانی دهه‌ی سی و آغاز دهه‌ی چهل بیشتر از هرچیز نشانه‌ی مقاومت و تسلیم ناپذیری مردم در برابر دیکتاتوری شاه بود. تبلور این استمرار و مقاومت را، در جنبش دانشجویی می‌توان نمونه‌وار در حوادث بهمن‌ماه سال‌های چهل و چهل و یک دید که با یورش نیروهای مسلح رژیم به دانشگاه، ضرب و شتم دانشجویان، موج وسیع دستگیری‌ها، ویران کردن و بستن دانشگاه مشخص می‌شوند. اما برآمدهای جنبش دانشجویی در دهه‌ی پنجاه و تا برسیم به انقلاب پنجاه و هفت، هم نمایانگر استمرار تسلیم ناپذیری مردم در برابر دیکتاتوری بود و هم نشانگر برآمدهای وسیع‌تر مردمی در چشم اندازهای آینده، که سرانجام رسید.

تطورات جنبش دانشجویی ایران از انقلاب پنجاه و هفت به اینسو، چه پیش از سرکوب دانشگاه در سال پنجاه و نه توسط جمهوری اسلامی زیر عنوان انقلاب فرهنگی و تعطیل چندساله‌ی آن، و چه پس از آن تا مقطع کنونی، نیازمند امعان نظرهای بسیاری است که چون امکان برآورد آن در این مختصر نیست باید به مقاله‌ی مشروح دیگری موکول‌اش کرد.

آنچه در هجدهم تیر و روزهای بعد از آن اتفاق افتاد، (یعنی یورش حزب‌الله، نپور، نیروهای انتظامی و ... به دانشگاه و خوابگاه هردو)، و مقایسه‌ی همانندی‌هایش با آنچه که پیشتر آمد نشان از آن دارد که این، از آن دست برآمدهای جنبش دانشجویی است که هم بیانگر است و هم نشانگر. بدنیست یادآوری شود، همان‌طور که رژیم شاه از طریق سرکوب جنبش دانشجویی و مردم نتوانست آینده‌ی برای خود دست‌وپا کند و سرانجام فرو ریخت، جمهوری اسلامی هم نخواهد توانست، این نیز فرو خواهد ریخت، این نیز بر باد خواهد رفت.

نکته دیگری که طرح آن می‌تواند به بحث کنونی یاری برساند شناسایی انگیزه‌هایی است که در

شکل‌گیری و گسترش این جنبش مؤثر می‌افتد. این انگیزه‌ها را می‌توان در دو گروه انگیزه‌های سیاسی و اجتماعی بررسی کرد. البته این دو گروه انگیزه‌ها با یکدیگر پیوندهای تنگاتنگ و متقابل دارند و اینگونه تقسیم‌بندی‌ها فقط برای سهولت در پیشبرد بحث است.

مهم‌ترین انگیزه سیاسی که در جنبش دانشجویی و به طور کلی در جنبش آزادی‌خواهانه‌ی مردم ایران نقشی اساسی ایفا می‌کند فقدان آزادی و وجود اختناق و سرکوب است. وقتی که اختناق سازمان یافته، سرکوب مداوم را به مثابه استراتژی اصلی به کار می‌گیرد و هرگونه تشکل دموکراتیک سیاسی و صنفی، چون احزاب و انجمن‌ها را نابود می‌کند، وقتی که ارتجاع حاکم ابتدایی‌ترین حقوق زنان، کارگران و اقلیت‌های ملی و مذهبی را لگنکوب سببیت خویش می‌سازد، وقتی که آزادی عقیده و بیان عقیده، آزادی اندیشه و بیان اندیشه و اصولاً هرگونه حقوق سیاسی و شهروندی انکار می‌شود و هرحرکت برای نیل به این حقوق با زندان و شکنجه و کشتار روبروست، روشن است که انگیزه‌های تلاش و مبارزه شکل می‌گیرد و به یک چالش بی‌تردید فرا می‌رود.

انگیزه‌های اجتماعی نیز همین آبخشور را دارند. فقر بیداد کننده، شیوع اعتیاد، گرانی سرسام‌آور، تنگناهای وحشتناک معیشتی و اقتصادی، بیکاری و از همه مهم‌تر بی‌آیندگی.

در جامعه‌ی که بخش عظیمی از آن زیر خط فقر زندگی می‌کند، جوانی که به آستانه زندگی و آینده خود می‌رسد، نه از یک زندگی در خور انسانی اثری می‌بیند و نه آینده‌ی برای چنین زندگی در چشم انداز خود می‌یابد و این در همان حال است که می‌بیند یک اقلیت حاکم از یکسو چنان به غارت و چپاول مردم پرداخته و چنان ثروتی اندوخته که ابعادش باور نکردنی است و از سوی دیگر برای حفظ و ادامه این چپاول، برای باقی ماندن بر مسند قدرت، از هیچ جنایت و کشتاری روگردان نیست.

پس نه جای تعجب که در برابر چشمان همه‌ی سران حکومتی، دانشجویان با فریادهای اعتراض خود ولایت فقیه را، ولی فقیه را یعنی به قول فقها عمود خیمه حکومت را، قلب حکومت را هدف می‌گیرند و با دیدن قاتلین دگراندیشان سیاسی و فرهنگی زیر عبای رهبر هم آگاهی خود را از واقعیت‌ها نشان می‌دهند و هم عزم خود را برای نیل به خواست‌های آزادی و عدالت بیان می‌دارند.

مطلب دیگری که به ویژه در پدید آمدن برآمدها و خیزش‌های این جنبش (و جنبش‌های دیگری مانند جنبش زنان، جنبش کارگری) شایان گفتن است، این است که علاوه بر خواست‌های مشخص، در اینجا، بازتابی از ژرفای نارضایی‌های عمومی هم فرصت بروز پیدا می‌کند و هم از این رو است که این خیزش‌ها به هرعلت و با هرچرقی که درگیر شود به زودی به آتشی تبدیل می‌شود که در آن خواست‌های سیاسی مردم نست بالا را دارد. چون احزاب، سازمان‌های سیاسی، انجمن‌ها و اتحادیه‌ها ممنوع‌اند و مردمی که به جان آمده‌اند به هیچ‌یک از این ساختارها که بتوانند خواست‌ها و منافع آنان را نمایندگی کنند دسترسی ندارند خواست سرنگونی دیکتاتوری و به دست آوردن آزادی، خواستی همگانی و فوری است که در هر یک از این موقعیت‌ها به گونه‌ی بلافاصل و بلاواسطه نمود پیدا می‌کند.

مسئله‌ی دیگری که برای شناختن چشم‌اندازهای آینده‌ی جنبش دانشجویی ضروری است رابطه‌ی آن با دیگر جنبش‌های اعتراضی و آزادیخواهانه در متن جامعه است. اصولاً ارتقا و گسترش جنبش‌هایی که بخشی از کلیت جنبش آزادیخواهانه مردم به شمار می‌آیند، همیشه تابعی هستند از این متغیر، و باید تأثیر و تأثراتشان را در رابطه با دیگر جنبش‌هایی که در این کلیت ملحوظ می‌شوند بررسی کرد. اگر ضربان نبض این جنبش‌ها، هنوز با هم هماهنگ نباشند، یعنی تقدم و تأخر داشته باشند تأثیرات آنها در همان محدوده‌هایی که آغاز شده بودند، باقی خواهند ماند و تشدید سرکوب، از درگیر شدن آنها و بالاگیریشان به دیگر سطوح جامعه جلوگیری خواهد شد. در این حالت امکان فرارویی به یک جنبش فراگیر فرا نخواهد رسید. ولی اگر ضرب‌آهنگ برآمد این جنبش‌ها در سطح جامعه با یکدیگر موزون شود، یعنی ضربان نبض این جنبش‌ها با یکدیگر هماهنگی پیدا کند، آنوقت تشدید سرکوب نه فقط به خاموشی آنها منجر نخواهد شد که برعکس به شعله‌ور شدن، گسترش و ارتقاء آنها خواهد انجامید. در این حالت هرچه سرکوب شدت بگیرد مقاومت بیشتر مردمی را بازتولید خواهد کرد و این بالتبع ارتقای کمیت و کیفیت مبارزه را به دنبال خواهد داشت و در این حالت، امکان فرارویی آن به یک جنبش فراگیر فراهم خواهد آمد.

هنوز بسیاری دیگر از این خصصت‌ها و مختصات شایان بررسی هستند که برای طولانی نشدن مطلب باید از توضیح پیرامون آن چشم‌پوشید.

اما در وجه کنونی هم باز، برای روشن شدن مطلب، بیشتر از شرح خود وقایع به چگونگی و چرهای آنها باید توجه داشت. هجدهم تیر از زمان وقوع، مهر تأثیر خود را بر همه آنچه امروز در ایران می‌گذرد کوبیده است و کمتر مسئله‌یی ست که از تأثیرات آنی و آتی آن بیرون مانده باشد. چگونگی این تأثیرات را در کل حاکمیت جمهوری اسلامی اگر بخواهیم فشرده و کوتاه بیان کنیم می‌شود سراسیمگی، بوی مرگ، و برخلاف همه‌ی رجزخوانی‌های جناح‌های حاکمیت علیه یکدیگر، متحد شدن همه آنها برای سرکوب بیدریغ جنبش دانشجویی و مردم. آنچه در هجدهم تیر اتفاق افتاد یکبار دیگر نشان داد که خاتمی تافته‌ی جدا بافته‌یی نیست. این یکی نیز، از قبیل خامنه‌ای، رفسنجانی و دیگر چنایتکاران جمهوری اسلامی است که همه‌شان سرورته یک کریاسند. نباید فراموش کرد که خاتمی هم مثل بقیه اینان پرکشیده‌ی خمینی است. معتقد به نظام ولایت فقیه است. معتقد به امام خمینی است و هیچیک از اینها را نه پنهان کرده است و نه کتمان. او، بارها در هرفرصت این همه را مشروحاً بیان کرده است، کتاب بیم موج او را بخوانید تا این همه را به عیان ببینید.

در مقطع سال ۶۷، به هنگام قتل عام هزاران زندانی سیاسی در زندان‌های جمهوری اسلامی آقای خاتمی وزیر کابینه‌ی رفسنجانی بود، یعنی براساس مسئولیت مشترک، او نیز دستش همان قدر به خون شریف‌ترین فرزندان ایران آلوده است که رفسنجانی و بقیه. پرسیدنی است که آیا در زمان حکومت این طرفدار جامعه‌ی مدنی سنگسار زنان صورت نمی‌گیرد؟ می‌گیرد. آیا کشتار دگراندیشان سیاسی و فرهنگی صورت نمی‌گیرد؟

می‌گیرد. و شنیدنی البته در این میانه، واژه‌هایی چون قانون‌گرایی، قانون مداری، جامعه‌ی مدنی و امثالهم است که علیرغم هیاهوهای بسیار، تکرارشان فقط به قصد وهم آفرینی و مردم فریبی است، و نه چیزی جز این. واقعیت آنکه آنچه خاتمی از این همه کلمات مراد می‌کند مجموعه‌ی اقدامات و تمهیداتی است که او معتقد است برای حفظ این حاکمیت در برابر فشار مردم و ادامه‌ی حیات این حکومت علیرغم خواست روشن مردم به نبود آن باید انجام شود. این قانونی که آقای خاتمی می‌خواهد جاری و ساری کند یعنی قانون اساسی جمهوری اسلامی، خود، قانونی است که در آن دیکتاتوری مشروعیت یافته و قانونی شده است و دیکتاتوری خود هیچ معنایی ندارد مگر بی‌قانونی مطلق. پس، وقتی آقای خاتمی مردم را به اطاعت از این قانون فرامی‌خواند در حقیقت از مردم می‌خواهد که به دیکتاتوری، یعنی به بی‌قانونی مطلق تن در دهند و آن را تمکین کنند و به این ترتیب به آن مشروعیت سیاسی و مقبولیت عمومی ببخشند و باز، این، درست همان چیزی است که مردم ایران به هیچ شکل و زیر هیچ عنوانی آن را نخواهند پذیرفت. مسئله توسعه سیاسی نیز ترفند دیگری از همین دست است. اصولاً طرح چنین موضوعی در جمهوری اسلامی بیشتر یک مزاح است تا یک حرف جدی. چرا؟ چون ذات و ماهیت جمهوری اسلامی یک حکومت دیکتاتوری است، در حالیکه توسعه سیاسی لازمه‌اش حضور جدی آزادی‌هایی است که با ماهیت و موجودیت این حکومت در تضاد است و با حیاتش منافات دارد. پس روشن اینکه توسعه‌ی سیاسی، در جمهوری اسلامی نه تحمل می‌شود و نه اصولاً امکان پذیر است. در این حکومت هم مثل هر دیکتاتوری دیگر، راه توسعه‌ی سیاسی از روی ویرانه‌های حکومت می‌گذرد نه از درون آن. توسعه‌ی سیاسی بدون ویران کردن این باروری جنایت و کشتار هرگز واقعیت نخواهد یافت.

مطالبی که در بالا آمد در عین حال بیانگر یک واقعیت بسیار مهم نیز هست و آن اینکه، علیرغم همه‌ی هیاهوها، صحنه‌ی اصلی مبارزات در ایران، صحنه‌ی منازعات جناح‌های درون حکومتی نیست. بلکه برعکس، صحنه‌ی اصلی مبارزه در ایران، ستیز همه جانبه میان مردم با کلیت حاکمیت جمهوری اسلامی است. در نظام دیکتاتوری، تا وقتی سیطره‌ی حکومت بر مردم همه جانبه است و با سرکوب هر اعتراضی، سکوتی گورستانی برجای می‌ماند، منازعات جناحی بر سر سهم بیشتر بردن از غارت مردم است. اما آنگاه که اعتراضات مردمی ظهور پیدا کند و بالا بگیرد به منازعات جناحی اختلاف برسر شیوه و چگونگی سرکوب مردم هم اضافه می‌شود. هر دو جناح به حفظ حیات نظام متعهدند و درست برای ادامه‌ی هستی نظام است که یکی، ازدیاد درجه‌ی سرکوب را راه کار می‌داند و دیگری، شیوه‌هایی را که با ظاهری آراسته به فریب اعتدال همان منظور را برآورده می‌سازد. و البته این کشمکش‌ها فقط تا آنجاست که حرکت‌های مردمی هستی نظام را تهدید نکند، که اگر کرد، آنوقت اختلاف‌ها همه یکبار رنگ می‌بازد و همه جناح‌ها یکپارچه در برابر مردم می‌ایستند. نمونه‌اش هجدهم تیر که علیرغم همه‌ی ادعاها، وقتی رنگ خطر موجودیت این حاکمیت به صدا درآمد، دیدیم که خاتمی و چناش، چگونه همه‌ی آن ادعاها را به طاق نسیان سپرد و در کنار جناح خامنه‌ای و بقیه برای حفظ نجات این حاکمیت ایستاد. در تأیید سرکوب

دانشجویان با بسیج و حزب‌الله راهپیمایی کرد و در تشویق و تقدیر نیروی انتظامی، سپاه، بسیج و اطلاعات نه جز سنگ تمام گذاشت.

آنچه مردم می‌خواهند و می‌جویند نه از طریق نزاع‌های درون حکومتی، که از طریق ستیز مردم با کلیت این حاکمیت برآوردنی است و جنبش دانشجویی ایران به مثابه بخشی از جنبش آزادیخواهانه و حق طلبانه مردمی نمودی از آن آرزوها و آرمان‌هایی است که فقط با فروریختن این باروری وحشت و کشتار تحقق خواهد یافت.

از آنجا که جنبش دانشجویی امروز در خط مقدم ستیز مردم با این حکومت ایستاده است از هجدهم تیر به این سو سرکوب آن بی‌وقفه ادامه یافته است. بیش از ۱۴۰۰ دانشجوی دستگیر شده‌اند که هنوز بسیاری از آنها در زندان‌ها زیر شکنجه‌اند. دستگیری‌ها ادامه دارد. برای چهارنفر از دانشجویان تقاضای اعدام شده است. در تیریز صحبت از دستگیر و زندانی شدن ۲۶۰ دانشجو است که بیست و یک نفر از آنان به حبس‌های سنگین مدت محکوم شده‌اند. واقعیت اینست که ابعاد جنایات حکومت در دانشگاه تبریز اگر از دانشگاه تهران وسیع‌تر نبوده باشد کمتر هم نبوده است.

با این همه جنبش دانشجویی ایران زنده است. هرچند شراره‌های آن که می‌رفت در ابعاد جنبش مردمی گسترش پیدا کند متوقف شده است اما این آتش زنده است و گواه بر این زنده بودن یکی هراس مداوم حکومت است از بالاگیری دوباره‌ی شعله‌های این جنبش و دیگری تمهیدات و تهدیدات مداوم است برای ادامه‌ی سرکوب آن. مگر نمی‌بینیم که هنوز دانشگاه‌ها باز نشده، حتی نوشته‌های یک مجله دانشجویی نیز می‌تواند دستاویزی برای تشدید سرکوب دانشجویان باشد. با این همه، این آتش خاموش شدنی نیست. این یک واقعیت است بی‌آنکه ادعایی در میان آید، می‌شود به دقت گفت، این آتش دوباره، کی و کجا و چگونه در خواهد گرفت و ابعاد آن تا کجا فرا خواهد رفت.

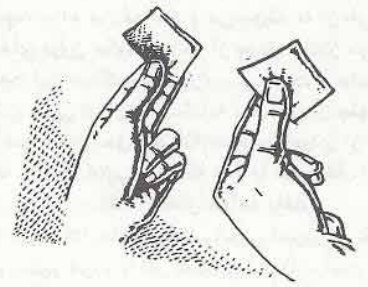
آتشی که هستی و گرما از نیازهای محق مردمی می‌گیرد، هرگز خاموش شدنی نیست.

کارل مارکس

برجسته‌ترین اندیشه پرداز

هزاره‌ی دوم میلادی

لندن، خبرگزاری فرانسه ۲ اکتبر: بنگاه سخن پراکنی بریتانیا (بی‌بی‌سی) از طریق شبکه اینترنت دست به یک نظرخواهی در سطح جهانی زده تا معلوم شود کدام اندیشمند برجسته، در هزاره‌ی دوم میلادی، بیشترین رأی را به خود اختصاص می‌دهد. نتیجه‌ای که با دریافت هزاران پاسخ به دست آمده این است: اول مارکس نویسنده‌ی «کاپیتال»، دوم اینشتاین صاحب نظریه‌ی نسبیت، سپس نیوتن کاشف قانون جاذبه، و بعد داروین صاحب نظریه‌ی «اصل انواع». از این‌ها تنها نفر ششم زنده است: استیفن هاکینگ فیزیک‌دان.



سه نامه از مارکس به آرنولد روگه

اشاره‌ی مترجم:

بررسی این نامه‌های مارکس از آن جهت اهمیت ارد که نشان می‌دهد او در سنین ۲۵-۲۴ سالگی چه در سر می‌پروراند و دیدگاه‌های اساسی او درباره‌ی جامعه‌ی بشری و مشکلات بنیانی آن چه بوده و وظیفه‌ی اساسی نیروهای متعهد را در برابر چنین اوضاعی چه می‌دیده است. در واقع می‌توان گفت تمامی کوشش و انرژی عظیمی که او در ۴۰ سال پس از آن به کار انداخت، در راه پیاده کردن برنامه‌هایی بوده است که نطفه‌های آن را می‌توان در این نامه‌های مارکس به آرنولد روگه پیدا کرد. جهت دیگر اهمیت این نامه‌ها آنست که امروزه هرکسی راجع به دیدگاه مارکس صحبت کند، به تعصب، مکتب‌گرایی، طرح «نظرات کهنه»، دکماتیسم، دید مذهب گونه و غیره متهم می‌شود و متهم کنندگان اکثراً از کسانی هستند که اطلاع چندانی نیز از آثار و عقاید مارکس ندارند. در این نامه‌ها، نکاتی می‌توان یافت که شیوه‌ی برخورد مارکس به مسائل جهانی را روشن می‌کند و متدولوژی او را در بررسی معضلات جامعه‌ی بشری و شیوه‌ی تحقیق نشان می‌دهد و از این جهت می‌تواند بسیار کمک‌کننده باشد. آنچه می‌توان گفت اینست که مارکس به راستی تا پایان عمر به این اصول پایبند ماند.

سه نامه زیر که از ماه مارس تا سپتامبر ۱۸۴۳ نوشته شده‌اند، بعداً [در ۱۸۴۴] در سالنامه آلمانی-فرانسوی به چاپ رسیدند. این نامه‌ها زمانی نوشته می‌شوند که «بولت پروس آزادی مارکس را به او پس داده است» و اکنون پس از آزادی از محدودیت‌های روزنامه‌ی راپینیش تسایتونگ، نه با زبان اسپانیایی که با زبان واقعی خودش سخن می‌گوید.

مرتضی محیط

نیویورک ۱۰ اکتبر ۱۹۹۹

نامه‌ی نهم - مارس ۱۸۴۳ - از کشتی مسافری در راه مسافرت به هلند: «اکنون در حال مسافرت

به هلند هستم. تا آنجا که از خواندن روزنامه‌های هلندی و فرانسوی می‌توان قضاوت کرد، آلمان در يك باطلاق فرورفته و هرچه بیشتر فرو خواهد رفت. می‌خواهم به شما اطمینان دهم که کسی اگر حتا، هیچ غرور ملی نداشته باشد اما احساس شرم ملی خواهد داشت، حتا در هلند. ناچیزترین هلندی در مقایسه با عالی مقام‌ترین آلمانی يك شهروند به حساب می‌آید. و اما حکم خارجیان درباره‌ی دولت پروس! در این باره يك همصدایی وحشتناک وجود دارد؛ دیگر هیچ کس فریب نظام پروس و طبیعت ساده آن را نخواهد خورد... این يك حقیقت است که دست‌کم به ما یاد می‌دهد تو خالی بودن وطن پرستی و ناهنجار بودن نظام بولتی خود را بشناسیم و ما را وامی‌دارد صورت خود را از شرم پنهان کنیم. ممکن است با لبخند به من نگاه کنی و بپرسی: این کار چه سودی دارد؟ هیچ انقلابی از شرم ساخته نشده است. و من جواب خواهم داد: شرم، خود نوعی انقلاب است. شرم در واقع پیروزی انقلاب فرانسه بر وطن پرستی آلمانی است که در ۱۸۱۲ آن را شکست داد. شرم نوعی خشم فروخورده در درون است. و اگر تمامی يك ملت به راستی احساس شرم کند [آن ملت] چون شیرینی خواهد بود که برای جهیدن خیز برداشته است. باید اذعان کنم که در آلمان حتا هنوز احساس شرم وجود ندارد؛ به عکس، این مردم نگویند بخت هنوز وطن پرست‌اند. اما چه نظامی غیر از نظام این شوالیه جدید [فردریک ویلیام چهارم] قادر است وطن پرستی را از وجود این مردم بزاید؟ کمندی استبدادی که علیه ما به کار گرفته می‌شود، به همان اندازه برای او خطرناک است که تراژدی برای خانواده استوارت و بویین خطرناک بود. و این کمندی حتا اگر به مدتی طولانی آن چنان که هست دیده نشود، باز هم منجر به انقلاب خواهد شد. بولت چیزی جدی‌تر از آنست که به دلق بازی تبدیل شود.»

او سپس با استفاده از شعر معروف «کشتی نادانان» ساخته سباستیان برانت می‌نویسد: «يك کشتی پر از آدم‌های نادان را شاید بتوان گذاشت مدتی طولانی دستخوش باد، سرگردان بماند. اما درست به دلیل اینکه نادانان چنین تصور نمی‌کنند، کشتی به سرنوشت محتوم خود دچار خواهد شد. این سرنوشت همانا انقلاب آینده است.»

نامه‌ی نهم - ماه مه ۱۸۴۳ از کلن: «بوست عزیز، نامه شما مرثیه‌ی جالب و نوحه‌ی نفس گیر است؛ اما هیچ چیز سیاسی در آن نمی‌توان دید. هیچ ملتی نیست که همگی آن دچار یأس و دلسردی شود. و حتا اگر به مدتی طولانی، صرفاً به خاطر حماقت، [نسبت به وضع موجود] امیدوار مانده باشد، باز يك روز، پس از سال‌ها ناگهان به خود خواهد آمد و آرزوهای زاهدانه‌ی خویش را جامه عمل خواهد پوشاند.

با این همه مرا تحت تأثیر قرار داده‌ی: لحن نامه‌ات نشان از فرسودگی کامل ندارد. می‌خواهم آهنگ پایانی را [به آن] اضافه کنم، و هنگامی که همه چیز به پایان خود رسید [آن گاه] دستت را به دستم بده تا بتوانیم دوباره کار را از اول آغاز کنیم. بگذار ارواح، مردگان خود را به خاک سپارند و برآنان نوحه سرایند. از سوی دیگر اما، پیشگام بودن به صورت انسانی زنده برای ورود به زندگی نو چیزی است که غبطه برمی‌انگیزد. و این است آنچه نصیب ما شده.»

«درست است که جهان کهن به بی‌فرهنگان تعلق

دارد، اما نباید به آنها چون مترسک‌هایی نگاه کنیم که می‌توانند ما را دچار هراس کنند و عقب نشانند.»

مارکس پس از تشویق و تشجیع روگه با سخنان بالا، شرحی درباره‌ی قدرت‌های حاکم می‌نویسد که چگونه از جامعه مشتکی برده می‌سازند و بعد ادامه می‌دهد:

«و اما اگر بر مورد انسان‌ها [سخن می‌گویم]، مفهوم ضمنی آن انسان‌های با فکر، آزاد و جمهوری‌خواه است. و بی‌فرهنگان پوست ندارند هیچ يك از موارد فوق باشند... نخست باید اعتماد به نفس انسان‌ها [یعنی] آزادی، دوباره در قلب این مردم برانگیخته شود. تنها این احساس، احساسی که با از میان رفتن یونان قدیم در جهان از میان رفت و زیر نفوذ مسیحیت در غبار نیلگون ملکوت ناپدید گردید، می‌تواند جامعه را دوباره به صورت جماعتی از انسان‌ها درآورد؛ جماعتی که در راه والاترین اهداف، در يك بولت دموکراتیک با هم متحد می‌گردند.»

«از سوی دیگر، مردمی که احساس نمی‌کنند انسان‌اند، چون گله‌ی از بردگان یا اسب‌ها، در مالکیت اربابان خود می‌مانند. هدف کلی این جامعه، اربابان موروثی است. این جهان متعلق به آنان است. این اربابان [چنین جهانی] را آن طور که هست و آن چنان که خود آن را حس می‌کنند می‌پذیرند؛ و خود را نیز آن چنان که هستند می‌پذیرند و پای خویش را سخت برگردن این حیوانات سیاسی می‌فشارند؛ حیواناتی که هیچ کاری نمی‌دانند جز خدمت گذاران مطیع، سربه‌راه و وفادار این اربابان بودن.»

«دنیای بی‌فرهنگ‌ها، دنیای سیاسی حیوانات است؛ دنیایی که اگر موجودیت آن را بپذیریم، چیزی جز توافق با وضع موجود نخواهد بود. قرن‌ها بربریت این وضع را به وجود آورد و شکل داد و اکنون به صورت نظامی منسجم رو در روی ماست؛ نظامی که اساس آن، جهان افسان‌های مسخ شده است. این است دلیل آن‌که، آلمان ما، این دنیای کاملاً بی‌فرهنگ، به ناچار از انقلاب فرانسه که انسان را دوباره احیا کرد این همه عقب بماند؛ و يك ارسطوی آلمانی [هگل] که می‌خواست علم سیاست خود را از شرایط ما استنتاج کند در سر لوحه اثرش می‌نویسد: «انسان، حیوانی است اجتماعی، یعنی اما کاملاً غیر سیاسی» [در مقایسه با ارسطوی کهن که در «علم سیاست» خود انسان را حیوان سیاسی به شمار می‌آورد].»

مارکس پس از برشمردن خصیصه‌های عقب ماندگی مردم آلمان، نظر خود را درباره سلطنت چنین می‌نویسد:

«می‌گویند ناپلئون در حالی که به يك جمعیت در حال غرق شدن نگاه می‌کرد، به شخص همراه خود می‌گوید: «به این وزغ‌ها نگاه کن!». این داستان ممکن است ساختگی باشد، با این همه صحت دارد. تنها فکر استبداد، حس تحقیر نسبت به انسان است؛ انسان مسخ شده، و این فکر به این دلیل بر بسیاری فکرای دیگر برتری دارد که در عین حال يك واقعیت است. مستبد همیشه انسان‌های لگدمال شده را جلوی خود می‌بیند. این انسان‌ها پیش چشمان او و به خاطر او در منجلاب زندگی معمولی غرق می‌شوند و از این منجلاب است که چون وزغ دوباره سر بر می‌آورند. اگر چنین دیدی حتا توسط اشخاصی چون ناپلئون، کسی که قادر است اهداف بزرگی داشته باشد، ابران گردد، از يك پادشاه کاملاً معمولی، در میان

چنین اطراف‌یانی چگونه می‌توان انتظار آرمان‌گرایی داشت؟»

«اصل سلطنت، در اساس، اصل انسان‌های نفرین شده است؛ انسان‌های نفرین‌انگیز، انسان‌های مسخ شده، این ادعای منتسکیو که سلطنت مایه افتخار است ادعایی کاملاً خطا است. او با قایل شدن تمایز میان سلطنت، استبداد و خودکامگی [می‌خواهد] خود را از مشکل رها سازد. [درحالی‌که] اساس همه آنها یک چیز است و یا هم یکی هستند؛ حداکثر اینکه تفاوت این [مقولات] نشانه تفاوت در سنت‌هاست در حالی‌که اصل، همان باقی می‌ماند. در جامعه‌ی که سلطنت، اکثریت مردم را به دنبال خود دارد، انسان‌ها در اقلیت‌اند؛ در جایی که سلطنت تردید ایجاد نمی‌کند، انسانی وجود ندارد... من نمی‌توانم به وجود کشتی نادانان تعهد بسپارم اما می‌توانم ادعا کنم: مادام که دنیای واژگین، دنیای واقعی بماند، پادشاه پروس یک‌تا زمان خود باقی خواهد ماند.»

مارکس در این نامه شرح مفصلی از تاریخ اخیر آلمان، استبداد فردریک ویلیام سوم و تفاوت فردریک ویلیام چهارم با پدرش می‌دهد و اینکه چگونه او باهوش‌تر از پدر است اما در نهایت به استبداد تن در می‌دهد و در برابر مردمی که خواهان انقلاب فرانسه، جمهوریت و جامعه‌ی بی‌انسان‌ها بودند، ایستاد و دنیایی را ترجیح داد که پر از کشیش‌ها و شوالیه‌ها و سرف‌های فئودالی است. او سپس می‌نویسد:

«برای استبداد، بیرحمی یک ضرورت است و انسانیت یک چیز غیرممکن. یک رابطه بی‌رحمانه تنها به وسیله بی‌رحمی می‌تواند حفظ شود. تا اینجا وظیفه مشترک خودمان را که نظر افکندن دقیق بر این بی‌فرهنگ و دولت اوست را به پایان رساندم. حال شما به من نخواهید گفت که امید زیادی به اوضاع کنونی دارم؛ اما اگر با این همه [می‌بینی که] نسبت به اوضاع احساس درماندگی نمی‌کنم تنها به این دلیل است که دقیقاً این اوضاع درمانده است که مرا آکنده از امید می‌کند.»

مارکس سپس، دلایل عینی امیدواری خود نسبت به اوضاع آلمان را چنین بیان می‌کند:

«من تنها توجه شما را به این واقعیت جلب می‌کنم که دشمنان بی‌فرهنگی، یا به کلام ساده، تمام مردمی که فکر می‌کنند و رنج می‌برند، به درکی رسیده‌اند که اسباب و وسایل [تحقق] آن، پیش از این هیچ وجود نداشت و حتا نظام وامانده بازنواید اتباع نوع قدیم، هر روز افراد تازه‌یی برای خدمت در راه نوع جدیدی از جامعه انسانی تولید می‌کند. نظام صنعت و تجارت، مالکیت و استثمار [سرمایه داری] اما، حتا بسیار سریع‌تر از افزایش جمعیت موجب گسیختگی، در درون جامعه کنونی می‌گردد؛ گسیختگی‌یی که جامعه قدیم توان التیام آن را ندارد چرا که توان التیام و سازندگی ندارد و فقط وجود دارد و مصرف می‌کند. اما وجود انسان‌های رنج‌کشی که فکر می‌کنند و انسان‌های متفکری که سرکوب می‌شوند برای دنیای حیوانی بی‌فرهنگان که مصرف‌کنندگانی غیرسازنده و بی‌فکراند لاجرم باید تحمل‌ناپذیر گردد.»

مارکس در برابر چنین وضعی، در ادامه نامه خود وظیفه جنبش را چنین می‌بیند:

«وظیفه ما، [در این میان]، افشای دنیای کهن به روشنی هرچه بیشتر و شکل دادن به دنیای جدید با روشی مثبت و سازنده است. طول زمانی که

حوادث، به انسان‌های فکور اجازه می‌دهد به خود بیندیشند و به بشریت رنج کشیده اجازه می‌دهد نیروهایش را بسیج کند، هرچه بیشتر باشد، محصولی که وضع کنونی در رحم خود می‌پرورد، هنگام پاکداشتن به جهان کامل‌تر خواهد بود.»

نامه‌ی یازدهم - سپتامبر ۱۸۴۲ از کرویزناخ: «خوشحالم که تصمیم خود را گرفته‌ی؛ دیگر چشم به گذشته نداری و فکر خود رابه آینده، به اقدامی جدید معطوف داشته‌ی. [روگه در نامه ماه اوت خود به مارکس تصمیم نهایی‌اش رابه آغاز کارسالنامه آلمانی - فرانسوی در پاریس به اطلاع او رسانده بود]. پس ای پاریس، ای دانشگاه کهن فلسفه، طالع نیک باد!

هرآنچه ضروری است رخ می‌دهد. از این رو تردید ندارم که چیزی بر تمام موانع؛ موانعی که بر وخامت آنها آگاهم، امکان پذیر است. اما برغم آنکه، کارما پایگیرا یا نه، به هر رو من تا پایان این ماه در پاریس خواهم بود، [رفتن مارکس به تعویق می‌افتد و او به اتفاق جنی در پایان ماه اکتبر به پاریس می‌رسند] چرا که فضای این جا انسان را به یک سرف مبدل می‌کند و در آلمان چشم اندازی برای فعالیت آزاد نمی‌بینم.

در آلمان همه چیز با زور سرکوب می‌شود؛ در اینجا یک آشفتگی واقعی فکری و یک پیچیدگی واقعی سفاهت وجود دارد و زورخ دستورات برلین را اطاعت می‌کند. بنابراین هرچه بیشتر آشکار می‌شود که باید در جستجوی کانون جدیدی برای صف‌آرایی متفکرین واقعی و مغزهای مستقل بود. من اطمینان دارم که برنامه ما پاسخگوی یک نیاز واقعی خواهد بود و به مرتقدیر نیازهای واقعی باید این امکان را داشته باشند که در واقعیت به تحقق رسند. از این روست که من درباره [موقعیت] این اقدام، چنانچه جدی گرفته شود تردید ندارم.

به نظر می‌رسد که مشکلات درونی بزرگتر از موانع بیرونی است. زیرا گرچه هیچ تردیدی در مورد مسئله‌ی «ازکجا» وجود ندارد، اغتشاش فکری بزرگ بر سر مسئله‌ی «به کجا» است که وجود دارد. نه تنها در میان اصلاح طلبان یک حالت سردرگمی عمومی وجود دارد بلکه هرکسی ناچار است پیش خود اذعان کند که هیچ ایده‌ی دقیقی درباره‌ی اینکه آینده چه باید باشد وجود ندارد. امتیاز گرایش جدید اما در این است که ما جهان را به طور جزئی پیش بینی نمی‌کنیم بلکه تنها می‌خواهیم دنیای جدید را از رهگذر نقد دنیای کهن کشف کنیم. فلاسفه تاکنون راه حل همه معماها را در کشوری میز خود، حاضر و آماده داشته‌اند و کافی بود دنیای کون و زویدار دهان باز کند تا غذای لذیذ دانش مطلق به خورد او داده شود. اکنون اما، فلسفه، عادی و دنیوی گردیده است و چشمگیرترین دلیل آن اینست که آگاهی فلسفی، خود، به درون رنج مبارزه کشیده شده است [آن هم] نه تنها به شکل بیرونی بلکه به صورت درونی هم. پس اگر کارما ساختن آینده و حل و فصل همه چیز، یکبار و برای همیشه نیست، در آن صورت، آنچه درحال حاضر باید صورت تحقق به خود گیرد از هر زمان روشن‌تر است: منظوم انتقاد بی‌رحمانه از تمامی اوضاع موجود است، بی‌رحمانه هم به این مفهوم که از نتایجی که [در پژوهش خود] به آن می‌رسد باکی ندارد و هم به مفهوم آنکه به همان اندازه از درگیری با قدرت‌های حاکم هراسی ندارد.

از این رو من موافق برپا کردن هیچ گونه پرچم

احکام جزمی نیستم. درست به عکس ما باید بکوشیم به جزم گرایان کمک کنیم نظرات و پیشنهادات خود را برای خویش روشن کنند. بدین سان کمونیسم [موجود] به ویژه، یک انتزاع جزمی است؛ و اما من در این رابطه در مورد نوعی کمونیسم ممکن و تخیلی فکر نمی‌کنم بلکه منظوم کمونیسم واقعاً موجود است، به گونه‌ی که توسط کاب (Cabet)، دزاسی (Dezamy) و وایتلینگ (Weitling) و غیره آموزش داده می‌شود. این کمونیسم، خود، تنها بیان ویژه‌ی از اصول انسانی است؛ بیانی که هنوز آلوده به ضد خود یعنی مالکیت خصوصی است. بنابراین ا لفاء مالکیت خصوصی و کمونیسم به هیچ رو یکسان نیست؛ و اینکه کمونیسم شاید قد علم کردن دیگر دکترین‌های سوسیالیستی - مانند دکترین فوریه، پرودن و غیره - در برابر خود بوده است، نه یک مسئله‌ی اتفاقی بلکه چیزی اجتناب‌ناپذیر بوده است چرا که خود این دکترین، تنها نوعی تحقق یک جنبه و ویژه‌ی اصل سوسیالیستی است.

و تمام اصل سوسیالیستی [نیز] به نوبه خود تنها یک جنبه است که توجه آن معطوف به واقعیت انسان حقیقی است. ما اما باید توجه خود را به همان اندازه به جنبه دیگر [یعنی] به هستی تئوریک انسان و بنابراین مذهب و علم و غیره معطوف کنیم و آنها را در معرض نقد قرار دهیم. افزون بر آن ما می‌خواهیم بر معاصرین خود، به ویژه بر آلمانی‌های معاصر خود اثر گذاریم. سؤال این است که: این کارها را چگونه آغاز کنیم؟ نوع واقعیت وجود دارد که انکار ناپذیراند. در درجه اول مذهب و پس از آن سیاست، موضوعاتی هستند که در آلمان مورد توجه و علاقه مردم‌اند. ما باید این دو موضوع را به هر شکلی که موجودند به مثابه نقطه عزیمت خود اختیار کنیم و آنچه در برابر آنها قرار می‌دهیم نه یک نظام حاضر و آماده مانند سفر ایکاری (Voyage en Icarie) [نوشته‌ی اتین کاب] باشد.

خرد همیشه وجود داشته است اما نه همیشه به شکل خردگرایانه‌اش، بنابراین نقد می‌تواند از هر نوع آگاهی تئوریک یا عملی آغاز گردد و از اشکال ویژه واقعیت موجود، واقعیت را به مثابه وظیفه و هدف نهایی خویش تکامل بخشد. تا آنجا که به زندگی واقعی مربوط می‌شود، این، دقیقاً نواک سیاسی - در همه اشکال مدون آن - است که حتا در آنجاها که هنوز به طور آگاهانه آکنده از خواست‌های سوسیالیستی نیست، خواستهای خرد را در خود دارد. دولت سیاسی در آنجا توقف نخواهد کرد. [دولت سیاسی] در همه جا فرض را بر آن می‌گذارد که خرد متحقق شده است. اما دقیقاً به این دلیل، در همه جا درگیر تضاد میان وظیفه ایده‌آل و پیش فرض‌های واقعی خود می‌گردد.

بنابراین در همه جا امکان آن هست که از درون این تناقض دولت سیاسی با خودش، حقیقت اجتماعی (سوسیال) را تکامل بخشد. به همان گونه که مذهب دفتر ثبت مبارزات تئوریک بشریت است، نواک سیاسی نیز دفتر ثبت مبارزات عملی بشریت است. بنابراین، دولت سیاسی در محدوده شکل خود، به مثابه نوع ویژه‌ی از دولت، بیانگر همه مبارزات اجتماعی و نیازهای حقیقی آن است. پس اگر هدف نقد خود را تخصصی‌ترین مسئله سیاسی - مانند تفاوت میان نظام برپایه اقتشار صاحب امتیاز [فئودالی] و نظام برپایه انتخابات و نمایندگی [سرمایه داری] - قرار دهیم به هیچ رو

مطخ آن پایین تر از بحث بر سر اصول نیست. راکه این موضوع فقط بیانگر تفاوت میان حاکمیت رد [در مورد اول] و حاکمیت مالکیت خصوصی ر مورد دوم] به روشی سیاسی است. از این رو، ند نه تنها می تواند بلکه باید با این مسائل میاسی دست و پنجه نرم کند (مسائلی که بنا به سقیده سوسیالیست های افراطی اصلاً ارزش بیچ گونه توجهی را ندارند).

در تحلیل برتری سیستم نمایندگی نسبت به نلام [حاکمیت] افسار صاحب امتیاز، نقد، پا و همی عملی و واقعی منافع گروهی را مایندگی می کند. با ارتقاء نظام نمایندگی از شکل سیاسی به شکل فراگیر و جهان شمول آن ویا شکار ساختن اهمیت زیربنایی این نظام، نقد به لور هم زمان این گروه عظیم را بر آن می دارد که ز محدوده [این خواست های] خود فراتر رود، پرا که پیروزی این گروه به طور هم زمان شکست و نیز هست.

از این رو هیچ چیز ما را از نقد سیاست، از شرکت در سیاست و بنابراین شرکت در مبارزه اقمی، مبارزه ای که نقطه آغاز نقد ماست و این معانی نقدمان با این مبارزه، باز نمی دارد. در آن سورت ما به شیوه ای مکتبی و تعصب آمیز و با ین اصل با دنیا روپرو نخواهیم شد که بگویم: فرمایید این هم حقیقت، حال در برابر آن زانو بزنید: ما از درون خود اصول جهان، اصول جدیدی را برای جهان تکامل می بخشیم. ما به جهان نمی گویم: مبارزه خود را متوقف کن. این کارها احمقانه است، ما شعارهای واقعی مبارزه را به شما خواهیم داد. ما صرفاً به جهان نشان می دهیم به راستی برای چه می جنگد و اینکه گاهی چیزی است که باید به دست آورد، حتا اگر آن را نخواهد.

بازسازی آگاهی تنها در متوجه ساختن جهان بر آگاهی خویش است، در بیدار ساختن او از این حالت رویایی است که نسبت به خود دارد؛ در توضیح معنای اعمال و فعالیت های او برای اوست. تمامی پروژه ما تنها می تواند این باشد که به مسائل مذهبی و فلسفی چنان شکلی دهیم که با انسان آگاهی یافته بر خویش همخوانی داشته باشد - همان گونه که فوئریاخ، در نقد مذهب چنین کرد. بنابراین، شعار ما باید چنین باشد: بازسازی آگاهی نه از طریق جزئیات بلکه با تحلیل آگاهی رمز و راز داری که برای خودش قابل درک نیست، چه در شکل مذهبی آن و چه در شکل سیاسی اش. در آن صورت آشکار خواهد شد که مدتی پس طولانی است که جهان رویای دست یافتن به چیزی را داشته است و تنها باید بر آن چیز آگاه گردد تا در واقعیت [نیز] بر آن دست یابد. [در آن صورت] آشکار خواهد شد که مسئله، کشیدن يك خط فاصل بزرگ فکری میان گذشته و آینده نیست بلکه مسئله، تحقق افکار گذشته است. و بالاخره آشکار خواهد شد که بشریت کار جدیدی را آغاز نمی کند، بلکه کار قدیم را آگاهانه تحقق می بخشد.

و بنابراین به طور خلاصه گرایش نشریه ای خود را می توانیم چنین فرمول بندی کنیم: روشنگری خویش (فلسفه نقد): روشنگری که از مبارزات و خواست ها و آرمان های زمان موجود حاصل می گردد. این، اقدامی است برای جهان و برای ما. این کار تنها توسط نیروهای متحد، شدنی ست. این کار همانا يك اعتراف است و پس، بشریت برای بخشش گناهان خود، تنها باید آنها را چنان که هستند آشکارا اعلام کند. *

یادداشت مترجم:

گردهم آیی (فوروم) اقتصادی جهانی دأوس (Forum economique mondial de Davos) هر سال با مشارکت بالاترین مقامات مؤسساتی مانند بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، سازمان تجارت جهانی و رؤسای شرکت های بزرگی چون بیل گیتس و غیره، در دأوس (سوئیس) برگزار می شود تا به بررسی اقتصاد جهانی، طبعاً از دید ثروتمندان، بپردازند. این گردهم آیی امسال در ۲۸ ژانویه تا ۲ فوریه ۱۹۹۹ برپا بود.

سازمان های مخالف نئولیبرالیسم، مانند فوروم جهانی بدیل ها، انجمن ATTAC، و... به تجمع و بحث ها و واکنش هایی علیه کنفرانس سرمایه داران در دأوس دست زدند. تحلیلی که در زیر ملاحظه می کنید سندی است که به «فوروم جهانی بدیل ها» (که خود مانند «فوروم جهان سوم» انجمنی جهانی ست به سرپرستی سمیر امین) پیشنهاد شده تا در تجمع اعتراضی دأوس طرح گردد. برای اطلاع بیشتر درباره «دأوس ثروتمندان و دأوس فقرا» از جمله ر.ک. به لوموند دیپلماتیک، ژانویه و مارس ۱۹۹۹.

سند ارائه شده به فوروم جهانی بدیل ها (۱۵ ژانویه ۱۹۹۹)



جهانی شدن مبارزات اجتماعی

سمیر امین و...

برگردان: سعید رشیدی

کنفرانس رسمی «دأوس» (Davos) (۱) کنفرانس «میلیاردرها» و «بدهکاران» آنهاست، ما این امر را در بخشنامه ای تأسیس فوروم جهانی بدیل ها (در قاهره و داکار، در ۲۵ آوریل ۱۹۹۷) اعلام کردیم و خواستار شدیم که در برابر آن، «دأوس» خلق هایی که علیه ویرانگری های نئولیبرالیسم مبارزه می کنند برپا شود.

۱ - تنظیم زدایی (درگولاسیون) های کاذب

ریشه ای ابتکار دأوس را در «فرقه ای» مون پلرن (mont Pelrin) می توان جست که حول «مرشد» خود فون هایک (Von Hayek) گرد آمده بودند. این «فرقه» لیبرالیسم اقتصادی تمام عیار و بی حد و حصری را توصیه می کرد، که چیزی نیست جز اتوبی ارتجاعی انقیاد کامل جوامع بشری در برابر منطق يك جانبه و انحصاری سرمایه، و «تعدیل» آن جوامع - در کلیه ابعاد سیاسی و اجتماعی - تنها برپایه عقلانیت سود. پیروزی انتخاباتی خانم تاجر و رونالد ریگان در ۱۹۸۰، آغاز اجرای چنین برنامه ای بود. اما از سال های ۱۹۹۰-۱۹۸۹ به بعد و فروپاشی قابل پیش بینی سیستم شوروی بود که طبقات حاکم بر جهان سرمایه داری حقیقتاً مست انتقام جوئی شدند. سرانجام، برخی را گستاخی به آنجا کشاند که نوشتند تاریخ به پایان خود رسیده و رویای سوسیالیستی و استقلال ملت ها پایان یافته است.

پس، برمی گردیم به سرمایه داری ناب و یکدست، اما این بار به مقیاس سراسر کره ای زمین. در رسانه های [اطلاعاتی و تبلیغاتی] مسلط تأکید می کنند که جز این بدیلی وجود ندارد: سرمایه داری افقی ست که از آن نمی توان فراتر رفت؛ مجموعه های ملی پوپولیستی جهان سوم که می خواستند از طریق نوعی مدرن سازی و صنعتی کردن، در چارچوب «جبران عقب ماندگی» پیروزی خود علیه استعمار کهن را تعمیق بخشند، دیگر توانی برایشان باقی نمانده است و اینکه کشورهای جهان سوم می بایست از طریق قبول طرح های به اصطلاح تعدیل ساختاری، در برابر بلندپروازی های انحصاری توسعه طلبی سرمایه مسلط فراملیتی ها مطیع و منقاد باشند. تمام دست آوردهایی که خلق ها طی دو قرن مبارزه کسب کرده اند می بایست محو و ملغی شود، از جمله دولت رفاه در کشورهای توسعه یافته که نوعی رگولاسیون (تنظیم) بازار است که بیش از حد «به امور اجتماعی نظر دارد». حتا انقلاب فرانسه را نیز باید زیر سؤال برد. دأوس را در چنین جوی برپا کرده اند تا تظاهری عظیم از روحیه ای انتقام جویانه باشد.

این آقایان (و معبودی خانم ها) شهامت آن را ندارند که محتوای واقعی برنامه ای خود را علناً بر زبان آورند، زیرا محدود است به تأمین حداکثر سود برای سرمایه؛ حداکثر سود به بهای رنابرابری فزاینده بین اقلیت های کوچک بهره مند از این سیستم از يك سو، و تمام طبقات زحمتکش از سوی دیگر، حداکثر سود به بهای نابرابری فزاینده بین ملت های سه گانه (آمریکایی، اروپایی و ژاپنی) و همه ی ملل دیگر. این سیستم به گونه ای گریزناپذیر، آفریننده فقر، بیکاری و طرد، گاه در مقیاس تمامی يك قاره است. بنابراین، باید این برنامه را با کلماتی پرطمطراق از دیده ها پوشاند مانند گفتار درباره ای «جامعه ای باز»،

مترادف شمردن حتمی بازار و دمکراسی، تجلیل از برکولاسیون (تنظیم زدایی) مورد ادعا به مثابه امری مترادف با آزادی (بی آنکه مشخص شود که این آزادی متعلق به کیست)، گفتار لجام گسیخته علیه مداخله دولت، دولت را الزاماً مترادف با بوروکرات‌ها، مستبدان و کودن‌ها در نظر گرفتن، و نه دیگر به مثابه ابزار ممکن برای پیاده کردن سازش‌های اجتماعی تاریخی و نه همچون پایه‌ی برای دمکراسی. همه‌ی این استدلال‌ها در این کارزار تبلیغاتی هماهنگ جای می‌گیرند. ما حاضر نیستیم در دام این گفتارهای فریبکارانه گرفتار آییم. این‌ها هیچ پایه‌ی علمی ندارند و واقعیات آنها را هرروزه تکذیب می‌کند.

هیچ بازار بدون تنظیمی وجود خارجی ندارد، مگر در تصورات خیال‌پردازانه‌ی اقتصاددان‌های «ناب». بماند که اگر هم چنین بازارهایی وجود داشتند، نه خود تنظیم، بلکه انفجاری بودند. بنابراین، در واقعیت امر، بازارها می‌پرخند چون تنظیم شده‌اند. اکنون این پرسش پیش می‌آید که توسط چه کسی و به سود چه کسی، برکولاسیون (تنظیم زدایی) پرده‌ی ساتری است بريك تنظيم مخفیانه (و بنابراین در تضاد با قاعده‌ی ابتدایی دمکراسی که شفافیت را طلب می‌کند) توسط سرمایه مسلط چند-قطبی‌های-معمود (oligopoles). «توافق چندجانبه درباره‌ی سرمایه گذاری‌ها» - Accord multilateral sur les investissements - AMI) این شکل تقریباً مافیایی تنظیم توسط فراملیتی‌ها را تا نهایت افراطی خود به پیش می‌راند. تو گویی طرح مورد نظر برای آنان این امتیاز را نیز قائل می‌شود که خود داور خویش باشند، یعنی بی‌اعتنا به ابتدایی‌ترین قواعد دمکراتیک، که خود هم قاضی باشند هم شاکی. سازمان بازرگانی جهانی (Organisation mondiale du commerce - OMC) تاریخ خانه‌ی ست که مأموریت آن رسمی کردن قراردادهایی است که توسط چند-قطبی‌های-معمود در راهروها و پستوهای سازمان (تحت عنوان محرمانه بودن امور خصوصی) منعقد شده است. بی‌ثبات کردن دستمزدها را هم نباید عدم تنظیم به شمار آورد، زیرا چنین چیزی تنظیم بازار کار است توسط تنها یکی از طرفین قرارداد اجتماعی، یعنی کارفرمایان. به ندرت می‌توان قواعدی را یافت که تا این حد به اعمال مافیای نزدیک باشد!

به اجرا گذاردن برنامه‌ی نئولیبرالی همچنين - و نه به گونه‌ی تصادفی - با رشد بحران ساختاری سرمایه داری در ابعاد بسیار عظیم همراه است آنوقت خود این برنامه به صورت شیوه‌ی مهار این بحران درمی‌آید. عدم توازن بین ظرفیت‌های تولید از یک سو و ظرفیت‌های مصرف از سوی دیگر، که بدون وقفه توسط نابرابری‌های روزافزون (که به نوبه‌ی خود ناشی از سیاست‌های نئولیبرالی هستند) تعمیق می‌یابند، باعث ایجاد مازاد است که نمی‌تواند در گسترش سیستم‌های تولیدی، سرمایه‌گذاری شود. برای اجتناب از کاهش ارزش سرمایه‌ها - که میلیاردها بیش از هرچیز از آن می‌ترسند - باید از طریق تبدیل سیستم به یک سیستم مالی برای آنها راه حل‌های بدیل یافت. حفظ ارزش برابری پول ملی (یا سونه تاريسم) مبادله‌ی شناور ارزها، وام‌های خارجی کشورهای جهان سوم و کشورهای بلوک شرق سابق و کسربوجهی آمریکا همگی وسایلی هستند برای مهار این بحران. این امریانیگر تضاد واضحی است که در واقع تضادی هم محسوب نمی‌شود

و آن اینکه نرخ‌های سود (به ویژه آنچه به سهام مالی مربوط می‌شود) افزایش می‌یابد. و نیز ارزش سهام درپورس، به محض آنکه «خبرخوشی» - مثلاً خبر يك ركود جدی، نابودی يك صنعت یا افزایش بیکاری به گوش رسید، بالا می‌رود. مسلم است که تنها موفقیت این سیاست تعمیق هرچه بیشتر فلاکت‌های اجتماعی بوده است.

در همین حال، متمصب‌ترین طرفداران برکولاسیون (تنظیم زدایی) دریک زمینه به نحوی افراطی طرفدار تنظیم (برکولاسیونیست) باقی می‌مانند و به هیچ رو حاضر نیستند آزادی مهاجرت کارگران را بپذیرند. حال آنکه می‌دانیم اگر این مهاجرت‌ها به تنظیم درآیند ولی تجارت کالاها و انتقال سرمایه‌ها آزاد باشد، تنها نتیجه‌ی ناگزیر آن تشدید نابرابری بین ملت‌ها در امر توسعه است.

۲ - پسرفت دمکراسی

جهانی شدن اقتصادی که نئولیبرالیسم توصیه می‌کند لزوماً با پسرفت دمکراسی همراه است، زیرا اگر دمکراسی راه بر پیشرفت اجتماعی نگشاید، در عمل، معنا و اعتبار خود را از دست خواهد داد.

در کشورهای غنی و نیرومند که سنت پارلمانی جاافتاده‌ی دارند، نئولیبرالیسم باعث انحراف خطرناکی می‌شود که شاید بتوان آن را «دمکراسی تضعیف شده» توصیف کرد، یعنی تناوب روی کارآمدن احزاب چپ و راست بی‌آنکه بدیلی درکار باشد، زیرا هر رأیی که به‌عید، سفید، سبز، آبی یا سرخ، سرنوشت شما دیگری به نوبتی که برگزیده‌اید، بلکه به تفسیراتی که در بازار رخ می‌دهد، به استراتژی‌های (پنهان) انحصاراتی که دارای قطب‌های معمود اند، به تصمیمات يك بانک مرکزی (که مستقل از شهروندان است، اما نه از بازار) مربوط است. در کشورهای دیگر که آسیب پذیرتراند، امیدهایی که خلق‌ها به فضیلت سیستم‌های چند حزبی بسته‌اند همه به نومیی بدل گشته است. پیروزی‌هایی که خلق‌ها به بهای مبارزات سرسختانه و گزاف و غالباً به قیمت جان انسان‌ها به دست آورده‌اند، به صورتی متزلزل و بی‌ثبات درآمده است. يك سیستم چندحزبی توخالی که ملعبه‌ی دست این و آن شده و می‌شود، شاید تنها منظره‌ی باشد که «دمکراسی بازار» می‌تواند به این خلق‌ها ارائه دهد. بنابراین، دمکراسی و بازار (بازار به مفهوم مورد نظر نئولیبرالیسم) نه تنها همگرا نیستند بلکه با یکدیگر در تناقض قرار دارند.

در چنین اوضاعی تعجبی ندارد اگر سیستم جهانی ناشی از سیاست‌های نئولیبرالی برپایه‌ی اعمال هژمونی، تفرعن، مداخله‌ی نظامی و اقدامات وقیحانه ناشی از سیاست «يك پام و دو هوا» بنا شده باشد. از آنجا که نئولیبرالیسم، ویرانگری‌های اجتماعی را به نحوی سیستماتیک برمی‌انگیزد، باید با شورش‌های مستمر و انفجارهای غیرقابل اجتناب مقابله کند و بنابراین باید ژاندارم‌های فراوان داشته باشد و از جمله يك ژاندارم جهانی. چنانکه باید از استراتژی هژمونی طلبانه‌ی واشنگتن حمایت کند، زیرا به رغم کشمکش‌های تجاری که می‌تواند آنها را رودرروی یکدیگر قرار دهد، به‌رغم مخالفت‌هایی که اینجا و آنجا مثلاً برسدفاع از فرهنگ مشاهده می‌شود، بلوک سه‌گانه (آمریکا، اروپا و ژاپن) در مدار ایالات متحده باقی می‌مانند. حکومت‌های این

کشورها از آنجا که درمحدوده‌ی منطق جهانی شدن نئولیبرالی گرفتاراند و قادر نیستند خود را از این وابستگی نظامی رها کنند، کاری جز تشویق و دامن زدن هرچه بیشتر به تفرعن و تکبر ایالات متحده از دستشان ساخته نیست. بمباران عراق که بنا به تصمیم يك جانبه‌ی واشنگتن و با نادیده گرفتن ملل متحد صورت می‌گیرد روشن‌ترین گواه این ماجرا تا به امروز است. باکمال تأسف باید اذعان داشت از زمان هیتلر به بعد هرگز سابقه نداشته که نوبتی به خود جزات دهد با سرهم بندی کردن گزارشی جعلی توسط عمال مستقیم خویش، برای تجاوزی نظامی که از قبل تصمیم آن را گرفته مشروعیتی دست و پا کند. آیا سازمان ملل متحد به سرنوشت جامعه ملل دچار خواهد شد؟ و آیا آن را آن طور که در برخی مطبوعات ماورای اقیانوس اطلس نوشته‌اند، همچون دستگاهی مزاحم و بیهوده ارزیابی خواهند کرد و آیا این همان تعابیر شوخی نیست که دول محور درباره‌ی جامعه ملل به کار می‌برند؟

نئولیبرالیسم يك «نظم نوین جهانی را که تقویت کننده‌ی امنیت خلق‌ها و صلح باشد ایجاد نکرده، بلکه برعکس آشوب و افزایش منازعات را در پی داشته است.

۳ - معنای بحران‌ها

جهانی شدن نئولیبرالی وارد مرحله‌ی فروپاشی خود شده است. هنوز چندسالی پیش نگذاشته که این افسانه‌ی پوچ که آزادی بازارها مسائل اجتماعی را حل خواهد کرد و دمکراسی را ریشه‌دار خواهد نمود نقش برآب شده است. مبارزات اجتماعی دنیای کار اینجا و آنجا در فرانسه، ایتالیا، آلمان و کره از سرگرفته شده است. گفتار متکبرانه‌ی نئولیبرالیسم مدت‌هاست که از زرق و برق افتاده است. در همین حال، گسترش حوزه‌ی جهانی شدن مالی، که روسیه و کشورهای جنوب شرقی آسیا را در نیمه‌ی دوم سال‌های ۹۰ دربرگرفت، درفاصله‌ی چندسال به ورشکستگی مالی کشورهای مزبور انجامید و از این طریق فروپاشی بخش کاملی از يك سیستم، یعنی سیستم جهانی شدن مالی آغازگشت. این بحران‌های «اقتصادی» با بحران‌های سیاسی‌ی همراه بوده‌اند که از روسیه گرفته تا یوگسلاوی سابق، در آفریقای مرکزی و در خاورمیانه بیش از پیش درچارچوب اداره‌ی سیاسی جهانی شدن مزبور «بدون پاسخ» باقی مانده‌اند.

بحران کشورهای جنوب شرقی آسیا و کره قابل پیش بینی بود و تحلیل گرانی که از اهالی همین کشورها هستند و این روند را پادید انتقادی می‌نگرند، آن را پیش بینی کرده بودند. درآغاز، از ابتدای سال‌های ۸۰، این کشورها و همین طور چین، توانستند با ادغام هرچه بیشتر در جهانی شدن مبادلات (از طریق «مزیت نسبی» advantage) relatif) بی‌که در زمینه نیروی کار ارزان از آن برخوردارند) از بحران جهانی استفاده کنند، به ترغیب سرمایه گذاری‌های خارجی بپردازند، ولی از جهانی شدن مالی خود را برکنار نگه داشته و طرح‌های توسعه‌ی خود را جزئی از يك استراتژی قراردهند که در چارچوب ملی مهار شده است (منظور طرح‌هایی است که در چین و کره پیاده شده، نه در آسیای جنوب شرقی). از سال‌های ۹۰ کره و جنوب شرقی آسیا تدریجاً به جهانی شدن مالی وارد می‌شوند، درحالی که چین و هند

تحولی را در این سمت و سو آغاز می‌کنند. آنوقت، نازاد سرمایه‌های خارجی شناور که به خاطر رشد بالای این منطقه به سوی آن کشش داشتند، سرازیر شدند، و این امر نه تنها موجب تسریع رشد نقد، بلکه باعث تورم در ارزش‌های منقول و سرمایه‌گذاری‌های غیر منقول گردید. همان‌طور که پیش‌بینی شده بود حباب مالی چندسالی بیش نیاید و سرانجام ترکید.

واکنش‌های سیاسی که در برابر این بحران بزرگ رخ نمود به دلایل متعدد چالپ‌اند و تازگی دارند (بدین معنا که اساساً با واکنش‌های ناشی از بحران‌هایی مانند بحران مکزیک متفاوت‌اند). ایالات متحده و به دنبال آن ژاپن قصدشان این است که از بحران کره سود جسته سیستم مولد آن را درهم بشکنند (به این بهانه‌ی فریبکارانه که سیستم مزبور تحت کنترل چندقطبی‌های معدود است!) و آن را به تبعیت استراتژی‌های چندقطبی‌های معدود آمریکایی و ژاپنی درآورند. قدرت‌های این منطقه می‌کوشند با تردید در امر پیوستن به جهانی شدن مالی در برابر آنان (آمریکایی‌ها و ژاپنی‌ها) مقاومت کنند (مثلاً برقراری مجدد کنترل مبادلات در مالزی) تا آنجا که چین و هند مشارکت در جهانی شدن مالی را از دستور روز خود خارج کرده‌اند. همین شکست طرح مالی جهانی شدن است که هفت کشور صنعتی بزرگ را مجبور کرده تا به فکر استراتژی نوینی بیفتند و بدین ترتیب، در اندیشه‌ی لیبرالی بحران بروز کرد.

بحران ماه اوت ۱۹۹۸ در روسیه، آن‌طور که غالباً می‌گویند، محصول «انتقال» بحران آسیای جنوب شرقی به روسیه نیست. این بحران نیز قابل پیش‌بینی (و پیش‌بینی شده) بود زیرا محصول سیاست‌هایی است که از ۱۹۹۰ به بعد به مورد اجرا گذارده شد. این سیاست‌ها، به سرمایه‌ی مسلط در عرصه‌ی جهانی امکان دادند که چه مستقیماً، چه از طریق همدستی با «دلان» تجاری و مالی روسی، استراتژی‌ی را در پیش گیرند که هدف از آن غارت صنایع شوروی (از طریق انتقال انبوه مازاد حاصل از این صنایع به دلان و به سرمایه‌ی خارجی). تخریب بخش‌های کاملی از ظرفیت‌های تولیدی کشور - و چشم انداز تقلیل آن به وضعیت یک کشور صادرکننده‌ی مواد نفتی و معدنی - دارای اهداف ژئواستراتژیک نیز هست. این سیاست علاوه بر ویرانی اوضاع اجتماعی که به بار می‌آورد زمینه را برای نابودی سیاسی احتمالی کشور نیز فراهم می‌سازد، همان‌طور که پیش از این درباره‌ی اتحاد شوروی سابق رخ داد. زیرا از نظر ایالات متحده، روسیه نیز مانند چین و هند که دو کشور بیش از حد بزرگ‌اند (لا بد تنها ایالات متحده حق دارد که یک کشور بزرگ باشد) و تهدیدی برای هژمونی طلبی آن به شمار می‌آید (ولو در درازمدت).

سیر این سیستم به سوی بحران از زمانی تشدید شد که روسیه از سال‌های ۹۶-۹۴ به مدار جهانی شدن مالی وارد گشت. اما توجه به این نکته نیز جالب است که واکنش سیاسی به این بحران - خنثی شدن نسبی قدرت یلتسین و گزینش پریماکف به عنوان نخست وزیر - احتمالاً آغاز نوعی تغییر در استراتژی انتقال به سرمایه داری و برقراری مجدد حداقلی از کنترل ملی بر آن [استراتژی] باشد.

بحران‌های سیاسی در خاورمیانه، یوگسلاوی سابق و آفریقای مرکزی نیز نشان می‌دهند که

مدیریت سیاسی جهانی شدن که به هژمونی طلبی ایالات متحده وابسته است با مشکلات روزافزونی روبروست.

در خاورمیانه، طرح آمریکایی - اسرائیلی ایجاد حوزه‌ی که از نظر اقتصادی و مالی زیر یوغ واشنگتن و تل‌آویو باشد، به رغم پشتیبانی بی‌قید و شرط رژیم‌های استبدادی و تحت‌الحمایه‌های آمریکا در خلیج که خود دیگر تحت اشغال نظامی ایالات متحده به سر می‌برند - هم اکنون به بن بست رسیده است. واشنگتن برای مقابله با شکست، حمایت قاطعانه از طرح توسعه طلبانه اسرائیل را پیشه کرده است، ولو قراردادهای اسلو را علناً زیر پا بگذارد. در همین حال، ایالات متحده از وضعیتی که پس از جنگ خلیج ۱۹۹۰ ایجاد شده استفاده می‌کند تا کنترل نظامی خود بر مهم‌ترین حوزه‌ی نفتی جهان را مشروع جلوه دهد. اما لازمی این امر این است که حمله و تجاوز به عراق را در سرنوشت اقدامات خود قرار دهد، همان‌طور که در عملیات «روپاه صحرا» (و یا به قول اعراب، عملیات مویکا) دیدیم، و بدین وسیله، تمام قوانین بین‌المللی را با تفرعن و خودسری هرچه تمام‌تر نقض کند.

دیوگسلاوی سابق و نیز در آفریقای مرکزی هرج و مرج‌های ناشی از سمت‌گیری‌های نئولیبرالی، که تفرقه‌های قومی را به نحوی بی‌حد و حصر برمی‌انگیزند، بدون تردید هیچ راه حلی - حتا نظامی - در چارچوب سیستم فراگیر نئولیبرالی نخواهند یافت.

۴ - استدلال‌هایی که برای مدیریت

سیستم جهانی ارائه می‌گردند؟

مضامینی که به گونه‌ی تفرع آور توسط دستگاه‌های عظیم تبلیغاتی مسلط ارائه می‌شود تا برای اداره‌ی این سیستم جهانی غیرقابل قبول مشروعیتی ظاهری دست و پا کنند، چه در رابطه با «دمکراسی»، چه «تورویسم» یا «خطر سلاح هسته‌ی»، اعتبار خود را از دست داده است.

کیفیت دمکراسی و رد یا قبول آن بنا بر مزاج مشاوران قدرت‌های بزرگ که در خدمت جهانی شدن لیبرالی هستند تعیین می‌شود. از اینجاست که رهبران روسیه‌ی یلتسین که کاملاً به احکام و فرامین هفت کشور بزرگ صنعتی و صنوبر بین‌المللی پول سرسپرده‌اند همکاری بکنند بازم «دمکرات» اند، هرچند پارلمان را به زور توپ و تانک تسخیر کرده، قانون اساسی تزاری را در ۱۹۹۲ برقرار نموده و از قبل اعلام کرده باشند که نتیجه انتخابات را به هیچ خواهند گرفت.

موضوع تورویسم، همان‌طور که می‌دانیم، سیل پایان ناپذیر تفسیرها را در رسانه‌های خبری به دنبال می‌آورد. ولی تا آنجا که می‌دانیم هرگز از نقش ایالات متحده و عمال آن (به ویژه «سیا») در تأمین مالی، آموزش، تجهیزات و حمایت مستمر از تورویست‌های طالبان در افغانستان (که هنوز هم ادامه دارد) سخنی به میان نمی‌آید. مضحک آنکه بسیاری از مدافعان رسمی «حقوق زن» در دستگاه دولتی آمریکا در حمایت از طالبان تردیدی به خود راه نمی‌دهند، با اینکه رفتار آنان درباره‌ی مسئله‌ی زن برای همگان آشکار است! شك نیست که مصالح دیگری هم چون لوله‌ی نفتی آسیای مرکزی مقدم بر دفاع از حقوق زن در افغانستان است! یک کشور جهان سوم، که درست یا غلط، متهم می‌شود که یک گروه تروریستی را در خاک خود پناه داده،

ممکن است به محکومیت‌های شدید دچار گردد و در معرض چنان تحریم و بایکوتی قرار گیرد که مردم به بلا‌ی گرسنگی گرفتار آیند. ادعا می‌شود که جنایتکاران در برابر دادگاه‌های بین‌المللی محاکمه خواهند شد، اما آیا امکان دارد بالاترین مقامات ایالات متحده که شمار قربانیان‌شان چند برابر مجموع تروریست‌های دیگر است روزی محاکمه شوند؟

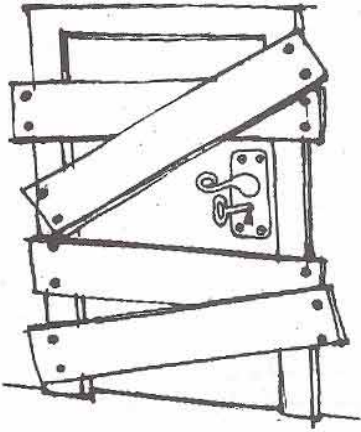
در جنوب لبنان که برخلاف کلیه‌ی قطعه‌های ملل متحد در اشغال اسرائیل است، وقتی سربازان اسرائیلی یک زن و شش کودک او را می‌کشند این عمل تروریسم تلقی نمی‌شود، اما زمانی که شهروندان لبنانی به آنان پاسخ داده یک سرباز اسرائیلی را می‌کشند بدون شك مرتکب تروریسم شده‌اند.

می‌توان برای اعمال سیاست وقیحانه‌ی «یک پام و دو هوا» بی‌نهایت مثال آورد و به وضوح دید که تنها معیار برای محکومیت یا تجلیل این است که فرد تا چه حد در برابر احکام صادره از دستگاه‌های جهانی شدن لیبرالی مقاومت یا اطاعت می‌کند.

هراس خلق‌ها در قبال پیشرفت‌های خارق‌العاده که در تولید سلاح‌های ویرانگر جمعی، هسته‌ی و غیره حاصل شده، هراسیست کاملاً مشروع. اما نظام مسلط جهانی می‌کوشد از طریق «معاهده خودداری از تولید سلاح‌های هسته‌ی» این سلاح‌ها را خنثی کند. معاهده‌ی که چیزی را بر بشریت تحمیل می‌کند که برخی آن را «آپارتاید اتمی» می‌نامند، یعنی حق انحصاری بعضی (پنج عضو دائمی شورای امنیت و البته اسرائیل) به داشتن چنین سلاح‌هایی! تو گویی خطر اصلی ناشی از همان ابرقدرتی نیست که همه می‌دانند اگر برایش روشن شود که «بمباران از فاصله دور» (که جان سربازان را به خطر نمی‌اندازد) ناکافی است، در کاربرد این سلاح‌های اتمی تردیدی به خود راه نخواهد داد.

برآمد مبارزات اجتماعی، فروپاشی جنبه‌های کاملی از جهانی شدن مالی و بی‌اعتبار شدن گفت‌وگوهای مسلط بحران، نظام نئولیبرالی و ایدئولوژی آن را دامن زده است. در پرتو این بحران است که نقشه‌ی ضد حمله‌ی را که هفت کشور بزرگ صنعتی از زمان بحران آسیای جنوب شرقی طرح کرده‌اند باید بررسی کرد.

ملاحظه می‌شود که هفت کشور بزرگ صنعتی و نهادهای تابع آنان، یک شبه گفتار خود را تغییر داده‌اند. واژه‌ی تنظیم (رگولاسیون) که تا امروز به طور مطلق ممنوع بود، در بیانات این آقایان این طور جا باز می‌کند که: باید «جریان مالی بین‌المللی را تنظیم کرد!» استیگ لیتز (Stiglitz)، رئیس بخش اقتصادی بانک جهانی، پیشنهاد می‌کند بحثی به منظور دست یافتن به اجماع دیگری از نوع «اجماع واشنگتن» مطرح شود. ژرژ سوروس (Georges Soros) بورس باز معروف، کتابی با عنوان پرطمطراق زیر می‌نویسد: «بحران سرمایه داری جهانی و تمام خواهی (انترگریسم) بازارها» [انتشارات پلون، پاریس ۱۹۹۸]، که خود دفاعیه‌ی است برای «نجات سرمایه داری از دست نئولیبرالیسم». نباید فریب اینها را خورد، چرا که این استراتژی‌ی است که همان اهداف را دنبال می‌کند، یعنی اینکه سرمایه‌ی مسلط فراملیتی‌ها بتوانند همچنان سرخ همه‌ی امور را در دست داشته باشند. هیچیک از اشخاص یاد شده قابل اعتماد نیستند. مسئولیت فاجعه به عهده‌ی همه‌ی



لیبرالی (بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، سازمان تجارت جهانی) فراهم کرده است خارج شد. هم اکنون، چالشی که با آن روبرو هستیم عبارت است از اینکه به گونه‌ی نوآورانه وابستگی‌های متقابل تجاری را در پیوندی مفصلی با یکدیگر قرار دهیم (مثلاً بدین ترتیب که نقش عمده را برای مذاکره‌ی بین‌المللی درباره‌ی این مسائل، نوباره به «کنفرانس ملل متحد درباره‌ی تجارت و توسعه» (CNUCED) بدهیم) و همچنین وابستگی‌های متقابل پولی و مالی را (به منظور آنکه سرمایه‌های موجود را در سمت و سوهایی به جریان بیندازیم که گسترش نظام‌های مولد را امکان پذیر سازد). همچنین در این چارچوب، وابستگی‌های متقابل منطقه‌ای خاص، که مثلاً می‌تواند برای منطقه‌ی اروپا، جهان عرب، آفریقا جالب باشد، شاید بتواند در ایجاد جهانی چندمرکزی که نئومپریالیست نباشد نقشی ایفا کند و برای فضاهای جنوب زمینه‌های توسعه‌ی بهتری را فراهم سازد. البته بدین شرط که تحولات سیاسی در شمال و جنوب مدیترانه و صحرای آفریقا، امکانات بالقوه را برای تحقق خواست‌های دموکراتیک و اجتماعی خلق‌های مورد نظر تقویت نماید.

موضوع مداخله‌ی ما در این دایره - یعنی جهانی شدن مبارزات اجتماعی - درحال حاضر این نیست که برنامه‌های عملی را برای نیل به هدف، که همانا توسعه‌ی انسانی، دموکراتیک، اجتماعی و برابر برای خلق‌هاست ارائه دهیم. هدف ما به راه انداختن کارگاه‌های بحث درباره‌ی هریک از این مضامین است، کارگاه‌هایی که تحلیل گران و مسئولان اجتماعی و سیاسی را با حداکثر تنوع‌شان یک جا گرد آورد. این چشم‌اندازیست که ما فعلاً برای فوروم جهانی آنترناتیوها و کلیه سازمان‌ها و افرادی که می‌خواهند بدان پیوندند، در نظر داریم.

سمیر امین: سرپرست فوروم جهانی بدیل‌ها (داکار، لووان لانوو، مونترال)
 برنارد فونو: فوروم جهان سوم (داکار)
 کوس مسیاح CEDETIM (پاریس)
 فرانسوا هوتار، کانون سه‌قاره (لووان لانوو)
 پی‌یربوته، آنترناتیوها (مونترال)
 حلمی شرعوی، مرکز اطلاعات عربی و آفریقایی (قااهره)
 پابلو گونزالس کائزالس کائزالس (UNAM مکزیک)
 هاین ماره فوروم دیلوگ (ژوهانسبورگ) *

مبارزاتیست که طبقات مردمی که قربانیان این نظام‌اند در آن درگیراند، خواه‌م‌نمود به بخش‌های خاصی از این طبقات باشد یا آنکه همه آن‌ها را در برگیرد، دهقانان بی‌زمین در برزیل، همبستگی بین حقوق بگیران و بیکاران در چند کشور اروپایی، سندیکاهایی که اکثریت حقوق بگیران را در برمی‌گیرند (مثلاً در کره یا آفریقای جنوبی)، جوانان و دانشجویانی که مردم تهی دست شهرها را بسیج می‌کنند (مثلاً در اندونزی) و قس علی هذا.

رشد این مبارزات اجتماعی امری است مسلم و مشخصه‌ی آنها پلورالیسم وسیعی است که به نظر بسیاری از ما امری است مثبت در عصر کنونی. مبدء این پلورالیسم را بدون شک در انباشت دستاوردهایی باید جست که گاه «جنبش‌های نوین اجتماعی» نام گرفته‌اند، مانند جنبش زنان، جنبش طرفداران محیط زیست، جنبش دموکراتیک. چالش‌هایی که این تحول با آنها مواجه است البته بسته به زمان و مکان ماهیت گوناگونی دارند ولی شاید بتوان آنها را به چند دسته عمده تقسیم کرد.

نخست نیازمند آنیم که عناصری از یک آنترناتیو را تعیین و تعریف کنیم که قادر باشد مبارزات را در سطح ملی متحد کند، یعنی جایی که گزینش‌های سیاسی دولت به اجرا درمی‌آید. پیوند زدن بین خواست دموکراتیزاسیون جامعه از یک طرف و این خواست که مدیریت اقتصاد برد اجتماعی مثبتی برای طبقات مردمی دربرداشته باشد، احتمالاً محور عمده‌ی این را تشکیل می‌دهد که این مبارزات می‌توانند حول آن متحد گردند. داو منازعه در واقع چنان مهم است که نیروهای مخالف - یعنی مدافعان سیاسی لیبرالیسم - از هیچ کوششی فروگذار نخواهند کرد، تا خشم خلق‌ها را به سمت و سوهایی دیگری منحرف کنند و آنها را به بن‌بست بیندازند از نوع بن‌بستی که در قوم‌گرایی و یا در برخی تمام‌خواهی‌های دینی مشاهده می‌کنیم.

ثانیاً این نیاز نیز وجود دارد که عناصر یک آنترناتیو نالیسم توده‌ی را تعریف کنیم که قادر باشد به مبارزات اجتماعی برده‌ی جهان‌گرا ببخشد و از این طریق سهمی مثبت در تنوین نوع دیگری از جهانی شدن ایفا کند که با آنچه لیبرالیسم پیشنهاد می‌کند تفاوت داشته باشد. دفاع از حق خودمختاری و استقلال خلق‌ها، گسترش حوزه‌ی این حق، و اجتناب از فرورفتن در بن‌بست ناسیونالیسم شوونیستی، اینها همه با هم چارچوب آنترناتیو‌هایی را تعریف می‌کنند که باید بسط داد. سطح منطقه‌ی بدون شک سطحی است که با دشواری کمتری این ساخت ضروری را امکان پذیر می‌سازد، خواه مربوط به کل قاره‌ی آفریقا باشد، خواه وحدت عربی، خواه جبهه‌ی آمریکای لاتین، خواه ساختمان اروپا، البته با محتوای اجتماعی و مترقیانه و یا طرح‌های منطقه‌ی دیگر.

درعین حال، سطح جهانی را نباید نادیده گرفت. نبردها را در اینجا باید در عرصه‌های مختلفی سامان داد. در عرصه‌ی سیاسی هدف چیزی جز یکپارگی با رژیم‌های آمریکا و تفرعن نظامی آن نیست. در این چشم‌انداز، احیاء نقش و کارکرد سازمان ملل متحد می‌تواند یکی از اهداف مشترک مبارزاتی باشد که نیروهای سیاسی دموکراتیک در مقیاس جهانی انجام می‌دهند. در عرصه‌ی سازماندهی مجدد سیستم‌های اقتصادی باید با حرکت از نوعی وابستگی متقابل که روی آن مذاکره شده و تحت کنترل باشد، از باریکه راه‌های رایج و سنتی و از خریدن در تخته‌بندهایی که جهانی شدن

آنها بوده است، تماشاییست ببینیم که هریک از این آقایان می‌کوشد مسئولیت شکست سیستم‌شان را به گردن دیگری بیندازد.

اما خطر این حيله (contre-feu) و ابعاد آن را دست کم نگیریم. بسیاری از افراد خوش قلب بوده و هستند که فریب این حيله‌ها را خورده‌اند. چندین سال است که بانک جهانی نهایت تلاش خود را به کار می‌برد تا سازمان‌های غیر دولتی (ONG - NGO) را به صورت ابزاری در خدمت شمار خویش، یعنی «مبارزه با فقر» به کار گیرد. در برابر این نقشه‌ها که هدف از آنها ادامه‌ی طرح جهانی شدن لیبرالیست و خلق‌ها نمی‌تواند هیچ امیدی به آن داشته باشند، ما باید مستقل از بنیان و سرکردگان آن، پیشنهاد‌های بدیل مورد نظر خود را که مبتنی بر مبارزات اجتماعیست، تنوین کنیم، مبارزاتی که تنها قربانیان این نظام می‌توانند آن را به پیش برند.

۵ - برآمد درگیری‌ها و مبارزات اجتماعی

ما وارد مرحله‌ی نوین از تاریخ مبارزات اجتماعی شده‌ایم که مرکز پایان ندارد، مرحله‌ی تشدید درگیری‌ها و برآمد مبارزات اجتماعی و سیاسی. بحران تاکنون موجب تشدید تضادها در درون بلوک بندی‌های طبقات حاکم شده است، در کشورهای اتحادیه اروپا، در روسیه و همچنین در دیگر کشورهایی که دچار بحران فزاینده‌ی کنونی هستند (امروز در کره، در آسیای جنوب شرقی، و فردا در آمریکای لاتین، در آفریقا، در جهان عرب و در هند). هیچ تضمینی از پیش وجود ندارد که بتوان گفت این تضادها از طرق دموکراتیک حل خواهند شد. به طور کلی، طبقات حاکم که اوضاعی بسیار بد را از سر می‌گذرانند، نهایت تلاش خود را به کار می‌برند تا از مداخله‌ی خلق‌ها در بحث‌های مطرحه جلوگیری کنند، خواه با دست اندازی و منحرف کردن افکار عمومی (و بدین ترتیب حفظ ظاهر دموکراسی)، خواه با رویکرد صریح برای اعمال قهر.

سرنوشت این درگیری‌ها چنان است که ابعاد بین‌المللی هرچه بیشتری پیداکنند و بنابراین، دولت‌ها در برابر یکدیگر قرارگیرند. از هم‌اکنون می‌توان دید که کشمکش بین ایالات متحده، ژاپن و هم‌پیمان‌ها و اتحاد استرالیایی آنان از یک سو، و چین و دیگر کشورهای آسیایی از سوی دیگر شکل می‌گیرد و یک شاهد آشکار آن استقبال بسیار منفی از الگو، معاون رئیس جمهوری آمریکا، در آخرین کنفرانس سران آپک (APEC) در کوالالامپور است. تصور برپایی مجدد یک درگیری بین ایالات متحده و روسیه، اگر این کشور بتواند از پسرقتی که توسط پلتنسین بدان دچار شده‌ها شود، چندان دشوار نیست. منازعاتی که تاکنون بین اتحادیه‌ی اروپا (یا برخی از کشورهای این اتحادیه)، ژاپن و ایالات متحده به نحوی کم‌سروصدا پیش آمده می‌تواند ابعاد گسترده‌تری گرفته، با منازعاتی گره بخورد که روسیه و چین و هند و کلاً قاره‌های جهان سوم را رو در روی این بلوک سه‌گانه (ایالات متحده، اروپا و ژاپن) قرار می‌دهند. جهانی شدن نئولیبرالی نه تنها سهمی در فرونشاندن انواع ناسیونالیسم شوونیستی ایفا نکرده، بلکه برعکس، شرایط تشدید تضادها را فراهم کرده است.

همزمان، مشخصه‌ی مرحله‌ی نوین، برآمد



زن مدرن کیست؟

می پرسد: زن مدرن از نظر تو کیست؟
می گویم: در مقدمه ای که در شماره ی ۷۰ آرش بر همه پرسشی «زن مدرن کیست؟» نوشته بودم، به نوعی آن را بیان کرده بودم. زنی که به نام خود سخن بگوید.

می گوید: اما آن که به نقل از آنایس نُن بود، خودت چه می گویی؟
می گویم: زن مدرن به نظر من زنی است که دنبال تصویر خود در نگاه مرد نباشد. زنی است که از خود تصویری مستقل ارائه می دهد. یعنی که خود آفریننده ی تصویر خویش است. و نه در بند تصویری که «دیگری» از او می دهد و یا می خواهد و یا قرار است بخواند.
می گوید: اما با این تعریف، بسیاری از زنانی که در دنیای متجدد و مدرن زندگی می کنند، مدرن نیستند.
می گویم: همین طور است. البته به نظر من، زندگی کردن در دنیای مدرن برای مدرن بودن و مدرن شدن کافی نیست، چرا که می توان در این جوامع پیشرفته، زندگی کرد، به دنیا آمد، اما هم چنان سنتی ماند، یا حداقل متجدد شد.

می پرسد: برای دادن تصویری واقعی از خود، از کجا باید شروع کرد؟
می گویم: از تغییر.

می پرسد: چه چیز را باید تغییر داد؟
می گویم: «من» را.

می گوید: فکر کردم می خواهی بگویی جهان را باید تغییر داد.

می گویم: این مسئولیتی بود که بیست و چند سال پیش برای خودم قائل بودم. فکر می کردم باید از گل به جزء رفت. خودم را می گویم، با دیگران کاری ندارم - اگر چه فکر می کنم دسته جمعی این کار را کردیم - ولی به هر حال یادم رفته بود که «گل» جمعی است از «اجزاء». و من اگر می خواهم «گل»ی را تغییر بدهم - که شاید از پس اش هم بر نیایم - بهتر است از «خود» یعنی از «جزء» شروع کنم. زیرا من - خود - جزئی از هستی هستم و با هر تغییری در من، جهان متغیر می شود. که این معنا، زن و مرد را در بر می گیرد.
می گوید: حالا چرا از مردها خواستی که «زن مدرن» را تعریف کنند؟ مگر نمی گویی که ارائه تصویری مستقل از زن، کار زن مدرن است؛ پس چرا سراغ آقایان رفته ای؟

می گویم: از آن جا که در حرکت به سمت «مدرن»، مردها نیز راه درازی تا رسیدن دارند، فکر کردم شاید در میان راه، انداختن نگاهی به برون، به آن بخش زنانه ی موجود در هر مرد، بی فایده و بد نباشد. نگاهی به ایست نوستانی که به آن ها برای پاسخ به این سؤال رجوع شده و مقایسه ی آن با تعداد پاسخ دهندگان، خود بیانگر راه درازی است که در پیش است. و جلوه ای است از سختی این راه؛ یعنی، نگاه به برون.

« از نوستان و همکاران زیادی خواسته بودیم که به این سؤال پاسخ دهند، از جمله آقایان: خلیل دیلمقانی، نعمت آرزوم، رضا برهانی، کریمی حکاک، م. سپانلو، صدرالدین الهی، اسد سیف، نادر نادریور، اسماعیل خوبی، ؟؟؟؟؟ ابراهامیان، رضا قاسمی، ناصر قاضی و... که متأسفانه، تنها تعداد کمی از نوستان پاسخ ما را داده اند. ضمن تشکر از این نوستان، در پی، جواب های رسیده را می خوانیم.

نجمه موسوی

تجدد: استقلال فردی زن و پایان خانواده ی هسته یی

بابا علی

یکی از اعضای خانواده، یعنی مرد و یا اعضای ذکور خانواده منبع اصلی تولید درآمد محسوب می گردید. بدین سان هویت فردی زن تحت الشعاع موقعیت خانوادگی وی بود و انقیاد شخصی وی در خانواده و تابعیت وی از مرد، فرصت تکوین و تکامل هویت فردی را از وی سلب می نمود. بردگی خانگی اصطلاحی برانزده برای توصیف این موقعیت بود و عمیق ترین اندیشه های انتقادی در خصوص موقعیت زن به مثابه «جنس دوم» (۲) همین چند پارچگی سیمای زن به مثابه ی «مادر»، «همسر» و «معشوق» را به عنوان موجودی تابع خانوار نشانه می گرفت. مع الوصف با ورود عظیم زنان به بازار کار در نظام قوردیستی، افزایش گسترده سطح آموزش و تحصیلات زنان، پیشرفت

سال های شصت میلادی، زنان از مزایای «تمدن ساز» سرمایه داری ولو در کشورهای معظم سرمایه داری بی بهره بوده اند و یا به بیانی دیگر از دایره ی «تجدد» مستثنی مانده بودند. بگذارید منظورم را روشن تر بیان نمایم. طی سال های پس از جنگ جهانی دوم، یعنی از پایانه دهه چهل میلادی تا شروع سال های شصت، جوامع پیشرفته صنعتی برخاسته از خانواده ی هسته یی متکی بودند که از ساختار آمرانه «هیرارشیک» مبتنی بر اقتدار مرد و تبعیت زن و فرزندان از وی برخوردار بود در تمام طول تاریخ سرمایه داری و منجمله در بوران خانواده هسته یی، خانوار و نه فرد، واحد مستقل اقتصادی محسوب می شد و علت آن آئین اساساً این بود که تقسیم کار جنسی مبتنی بر درآمد پولی

از دیدگاه مارکس (۱۸۵۷) (۱) و نیز از نظرگاه جورج سیمل [Georg Simmel] (۱۹۷۸) (۲)، یکی از وجوه متمایز نظام سرمایه داری در قیاس با دیگر نظام های ماقبل سرمایه داری عبارت از این است که در نظام سرمایه داری انقیاد شخصی جای خود را به انقیاد از نیرویی غیر شخصی یعنی سرمایه یا روابط کالایی-سزای می دهد. بدین اعتبار یکی از مهمترین عناصر پیشرفت در نظام سرمایه داری عبارتست از تکوین و تکامل فردیت آزاد، حال آنکه در نظام های ماقبل سرمایه داری هویت فردی همواره تابعی از جایگاه فرد در قبیله، مناسبات خونی-طایفه یی، کاست، رسته، صنف، مجامع مذهبی («امت») و غیره بوده است. اگر این تعریف را بپذیریم، باید بگوییم که تا قبل از شروع

تکنیک‌های ممانعت از بارداری و غیره از اوایل دهه‌ی شصت بدین سوی، شرایط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی تدریجاً برای جایگزینی خانواده‌ی هسته‌ی با فرد به عنوان واحد مستقل اقتصادی مهیا گردیده است. بی تردید هنوز زنان حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری از تبعیضات متعدد چه در عرصه اشتغال و چه در عرصه خانوادگی در رنجند. جدول زیر که متضمن آماری راجع به مقایسه‌ی وضعیت زنان با مردان در کشورهای اروپای شمالی و جنوبی در سال ۱۹۹۵ یعنی سی سال پس از رشد گسترده‌ی حقوق بگیران زن می‌باشد، به وضوح مؤید آن است که تا چه اندازه تبعیض جنسی در عرصه‌ی اشتغال ادامه دارد.

مراقبت از کودکان، نظافت منزل، سرایداری و غیره از نتایج پدیده‌ی مزبور است. این روند نه تنها موجب تغییرات در حوزه‌ی مصرف گردیده است، بلکه همچنین حوزه‌ی عرصه وپلاخص عرصه‌ی نیروی کارماهر را نیز متحول نموده است. چرا که با تکوین نیروی کار ماهر زنان، عرضه‌ی کار ماهر به طور کلی در سطح جامعه ارتقا یافته است. نمونه‌ی آمریکا که در آن زنان، هم اکنون، دوبرابر مردان در تأسیس بنگاه‌های اقتصادی نقش ایفاء می‌نمایند (۶)، پدیده‌ی قابل تکیه و تقلید در سایر نقاط است. تحول اجتماعی مزبور طبعاً لزوم تغییراتی بنیادین در ساختار خانواده را به بار آورده است که برخی از مهمترین آنها را می‌توان در دو نکته برشمرد:

«پاریته» (Parite) نامیده می‌شود. تغییرات فرهنگی بالاخص متضمن تحول ساختار خانواده هیرارشیک و انتقال به ساختار خانواده همبسته مبتنی بر تعاون یا فرم‌های آزادانه روابط فیما بین یا درون زوجنس است که در نمونه‌ی فرانسه «قرارداد اختیاری» یا «پکس» (Pacs) خوانده می‌شود. هردو تحول مزبور مکمل یک روند عمیق اجتماعی است که جوهر آن را می‌توان گذار از خانواده‌ی همبسته‌ی به فرد به عنوان سلول مستقل اقتصادی قلمداد کرد. بدین سان زن «مدرن» زنی است که هویت فردی خود را مستقل از نقش خود در خانواده باز یافته است.

- منابع:
- 1) Karl Marx (1857), Grundrissem The Marx Library, Vintage Books, 1973
 - 2) Georg Simmel, The Philosophy of Money, Routledge and Kegen Paul, Boston, Mass, 1978.
 - ۳ - سیمن نوپوار، جنس نوم (۱۹۳۹)
 - 4) Blum C. and Whitten P. (eds.), Social portrait of Europe, Eurostat, 1998, Chap. 1978.
 - 5) Michel Aglietta, Le Capitalisme de demain, Notes de la Fondation Saint Simon, 1998, P. 42
 - ۶ همان منبع، ص ۴۴

۳۱ اکتبر ۱۹۹۹

سطح تحصیلات و میزان درآمد زنان برای هر ساعت کار در قیاس با درآمد مردان در سال ۱۹۹۵ (۴)

کشور	تعداد زنان به ازای ۱۰۰ مرد		درآمد زنان برای هر ساعت کار بر حسب درصد از درآمد مردان			
	متوسط	عالی	مدیران	کارها	مستخدمین	خدمات و بازرگانی
اروپای شمالی						
آلمان	۸۵	۷۷	۶۹	۸۰	۸۰	۶۹
هلند	۸۸	۸۹	۶۲	۷۴	۷۶	۷۱
فرانسه	۹۵	۱۲۲	۶۸	۷۹	۹۲	۸۸
انگلستان	۱۱۷	۱۰۴	۶۷	۸۴	۹۴	۸۳
سوئد	۱۱۷	۱۲۲	۷۹	۹۱	۸۸	۹۵
اروپای جنوبی						
اسپانیا	۱۱۱	۱۱۱	۷۰	۷۸	۷۷	۷۸
ایتالیا	۹۹	۱۱۰	۷۴	۸۳	۷۹	۸۲

مصدق در لاهه

رضا علامه‌زاده، فیلم‌ساز تیمیدی وطنمان، به طور تمام وقت مشغول کار و تحقیق برای نوشتن فیلمنامه‌ای برای یک فیلم بلند داستانی به نام «مصدق در لاهه» است.

علامه‌زاده، می‌گوید: «... در طول دو سال گذشته در اغلب تظاهرات دانشجویی شعار درود بر مصدق از دهان فسلی فریاد شده و می‌شود که به دلیل تنگ‌نظری ملایان حاکم و تحریف اشکار تاریخ معاصر قرار بود چیز تصویری زشت و ناپسند از مصدق بر ذهن نداشتند باشند... همان ضرورتی که باعث می‌شود امروز نیروهای مترقی و آزادی‌خواه دوباره نام مصدق را به عنوان سمبل استقلال و آزادی و دموکراسی بر زبان برانند من را مجاب کرده است که خدمتی بالاتر از ساختن فیلمی در مورد مصدق در این لحظه برای من متصور نیست...»

او در مورد این که چرا فیلم سینمایی؟ می‌گوید: «بر کسی پوشیده نیست که فیلم، پروژه فیلم سینمایی (داستانی) بهترین وسیله برای انتقال اندیشه است که وسیع‌ترین امکان تأثیر گذاری را در اختیار دارد...»

علامه‌زاده، می‌گوید: «در حال حاضر مرحله‌ی اول تحقیق و بررسی در مورد دوره‌ی بیست و هفت روزگی اقامت دکتر مصدق در لاهه تمام شده و من مرحله‌ی نهایی را آغاز کرده‌ام... من به تمامی اسناد موجود در دادگاه لاهه به آسانی دسترسی دارم... سخن آخر، ساختن فیلم، «مصدق در لاهه» تا آنجا که به شخص من مربوط می‌شود اضافه کردن یک عنوان تازه به مجموعه‌ی فیلم‌هایی که تا کنون ساخته‌ام نیست... در این لحظه وظیفه‌ی من مهمتر و عاجل‌تر از ساختن این فیلم برای خودم نمی‌شناسم...»

الف) جایگزینی خانواده‌ی همبسته‌مبتنی بر تعاون (Cooperative Family) با خانواده هسته‌ی مبتنی بر سلسله‌مراتب (Hierarchical Family). این به معنای خاتمه یافتن انقیاد زن از مرد در خانواده، پایان یافتن خانوار هسته‌ی و تقسیم کار کارهای خانگی و مراقبت از کودکان بین زن و مرد می‌باشد؛ ب) تکوین ساختارهای جدیدی از روابط آزاد فیما بین زنان با مردان یا فیما بین هریک از گروه‌های جنسی، و نیز تولید مثل یا نگهداری از فرزندان بدون رابطه‌ی زناشویی.

در میان کشورهای اروپایی، سوئد کشوری است که در آن الگوی جدید خانواده و یا ساختارهای جدید روابط درون و بین دو جنس بیش از همه توسعه یافته است و جالب آنکه این کشور برخلاف اروپای جنوبی (اسپانیا و ایتالیا) و یا آلمان که در آنها هنوز خانواده هیرارشیک (مبتنی بر سلسله‌مراتب) نیرومند است، نرخ بارآوری از سال ۱۹۶۰ تاکنون ثابت باقیمانده است، حال آنکه در آلمان و اروپای جنوبی این نرخ کاهش یافته است. شالوده‌ی اقتصادی - اجتماعی «تجدد» زنان به معنای استقلال فردی آنان از انقیاد خانوادگی مستلزم یک رشته تغییرات سیاسی و فرهنگی است. این تغییرات سیاسی به ویژه ناظر بر حق مشارکت تقاسمی زنان در همه‌ی عرصه‌های زندگی اجتماعی، سیاسی، قضایی و اقتصادی است که در فرانسه

مضافاً این آمار نشان می‌دهد که در عرصه‌ی آموزش و میزان تحصیلات، چه تفاوت فاحشی بین آلمان و هلند از یک سوی و دیگر کشورهای اروپایی از سوی دیگر وجود دارد. نکته قابل توجه آنکه در هر دو کشور مزبور یک طرز تلقی عقب مانده از نقش اجتماعی زنان و یک دیدگاه محافظه کار از خانواده غلبه دارد. به ویژه آلمان از حیث عقب ماندگی زنان در حوزه آموزش عالی در قیاس با دیگر کشورهای اروپایی حیرت آور است. در اتحادیه اروپا، بیش از ۵۰ درصد مشاغل زنان در رشته‌ی بازرگانی، کارهای دفتری، خدمات اجتماعی و آموزش و پرورش است. حال آنکه مصادری نظیر تصدی شرکت‌های بزرگ یا وزارتخانه‌ها، وکلا اشغال مقامات سیاسی عالی‌رتبه از محدوده‌ی شمول زنان دورمانده‌اند. (۵)

علیرغم نابرابری‌های مزبور، رشد زنان از حیث استقلال مالی بدان پایه نایل آمده است که امروزه واحد مصرفی نه خانواده‌ی هسته‌ی بلکه فرد می‌باشد، و از این حیث شرایط اقتصادی برای رهایی از انقیاد شخصی زنان تکوین یافته است. نتیجه این امر البته گسترش روابط کالایی در همه‌ی آن عرصه‌هایی است که پیش از این به عنوان قلمرو «کار خانگی» از دایره‌ی تولید اجتماعی خارج مانده بود. تنوع مصرف، توسعه‌ی انواع غذاهای آماده، گسترش خدمات خانگی نظیر

زن ایرانی

در برزخ سنت و مدرنیته؟

* مهرداد درویش پور

پرداختن به نمونه‌ی آرمانی «زن مدرن» و تعیین جایگاه زن ایرانی در رابطه با آن - آن هم در این مختصر - از همان آغاز با خطر ارائه تصویرهای شماتیک و کلیشه‌ای به جای بررسی تجربیات زنده و مشخص و متنوع زنان ایرانی روبرو می‌گردد. بر این امر، می‌بایست دشواری بررسی وضعیت زنان از نگاه مردان را نیز اضافه نمود. با علم به این محدودیت‌ها که این نوشته نیز از آن بری نیست، در این جا می‌توان تنها به چند مفهوم پایه‌ای که در روشن ساختن موقعیت زنان ایرانی می‌بایست مد نظر قرار گیرند اشاره نمود.

نخست آن که مفهوم مدرنیته، سخت به فردیت گره خورده است. در جوامع پیشا مدرن آحاد جامعه تنها به یمن خودسپاری، ابراز وفاداری و مستحیل شدن در جمع هویت می‌یابند. حال آن که در جوامع مدرن با رشد فردگرایی، توجه به هویت فردی و شخصیت مستقل مبنای تنظیم روابط اجتماعی می‌گردد. به عبارت روشن‌تر اگر در جوامع پیشامدرن، انکار مصالح فردی و یا تابع نمودن آن، مبنای همبستگی مکانیکی اجتماعی است، در جوامع مدرن، تحقق خویشتن و رعایت حقوق افراد، پایه‌ی وابستگی متقابل و همبستگی ارگانیک است. دیگر آن که به لحاظ تاریخی بین فردیت مردانه و زنانه تفاوت چشمگیری وجود دارد. رشد فردگرایی در مردان، ضرورتاً به تغییر موقعیت آن‌ها در خانواده و در رابطه‌ی بین دو جنس منجر گشت. به عبارت روشن‌تر شکل‌گیری هویت مستقل و فردیت یافتن مردان با تغییر نقش جنسی آنان توأم نبود، اما رشد فردگرایی و شکل‌گیری فردیت زنانه که به لحاظ تاریخی نسبت به مردان متاخرتر بوده است، به استقلال نسبی زنان از مردان، تغییر نقش جنسی‌شان و از حاشیه به متن آمدن زنان منجر گشت. فردیت یافتن و شکل‌گیری شخصیت مستقل زنان، آشکارا به معنای کاهش وابستگی آنان به مردان و به زیر سوال رفتن نقش جنس دوم و نیمه دیگری بود که پیش از این خود را با «نیمه‌ی اول» و در سایه‌ی آن تعریف می‌نمود. فردیت یافتن زنان به عبارت دیگر در برگزیده‌ی استقلال اقتصادی آنان، خودآگاهی زنانه، پایان بخشیدن به تلقی از زن به عنوان مادر، همسر و جنس دوم و بالاخره به رسمیت شناختن سروری زنان بر بدن خویش و چگونگی پاسخ‌گویی‌شان به خواش‌های جنسی است. از این‌رو رشد فردگرایی در زنان به ناگزیر به چالشگری علیه نقش تاکنونی مردان منجر می‌گردد. عجیب نیست که در فاز اول رشد فردگرایی در جامعه‌ی غرب گفتمان‌های فمینیستی نقش چندان در جامعه نیافتند، حال آن که امروزه به یکی از مطرح‌ترین گفتمان‌های اجتماعی بدل گشته‌اند. با این همه زن مدرن در غرب نیز در کشمکش دائمی بین توجه به خود از یکسو و مراقبت و نگهداری از سوی دیگر به سر برده است. امری که به صورت کیفی روند فردگرایی در زنان و مردان را متفاوت می‌نماید.

اگر شکل گرفتن زن مدرن، محصول فردیت

یافتن زنان در دوران پسین مدرنیته است، پس موقعیت زنان ایرانی که از جامعه‌ای برخاسته‌اند که تکلیف خود را هنوز با مدرنیته نیز روشن نکرده است، چگونه است؟

جامعه ایران به رغم تحولات چشمگیر در قرن بیستم، هنوز در نیمه‌راه مدرنیته به سر می‌برد. کشاکش بین سنت و مدرنیته پس از انقلاب اسلامی وارد دور جدیدی گشت که در آن زن ستیزی مظهر سنت‌گرایی و دفاع از حقوق زنان معیار مدرنیته گشت. هر چند در بین زنان ایرانی نیز هم چون دیگر جوامع، گرایشات فکری و گروه‌بندی و تعلقات اجتماعی متفاوتی وجود دارد و یک دست شمردن آن‌ها ممکن نیست، با این همه حتا مدرن‌ترین زنان ایرانی نیز از موقعیت برزخی بین سنت و مدرنیته خارج نشده‌اند. آن هم به این دلیل ساده که هنوز زندگی در جامعه مدرن را تجربه نکرده‌اند. شاید زنان ایرانی مهاجر در این میان تا حدودی موقعیت متفاوتی داشته باشند. با این همه بین تغییر ارزش‌های فرهنگی با تغییر شرایط مادی زندگی فاصله‌ای چشمگیر وجود دارد. تغییر موقعیت تحصیلی و اقتصادی و به دست آوردن استقلال اقتصادی، تغییر روابط حقوقی و حتا مناسبات اجتماعی روزمره، معمولاً سریعتر از تغییر در باورهای فرهنگی صورت می‌گیرد. زن مهاجر مدرن ایرانی که در غرب بسر می‌برد به لحاظ عینی معمولاً با زندگی برزخی روبرو نیست، اما پیشینه‌ی فرهنگی او کوله‌باری از الگوهای زندگی سنتی و یا برزخی را به همراه دارد که در بسیاری از مواقع مانع از آن می‌گردد که ذهنیت وی با موقعیت عینی که در آن به سر می‌برد تطبیق یابد. به عبارت روشن‌تر هر چند زنان ایرانی مهاجر در قیاس با دیگر زنان ایرانی به گونه‌ای چشمگیرتر از برزخ کشاکش بین مدرنیته و سنت فاصله گرفته‌اند، اما هنوز از آن خلاص نشده‌اند. به ویژه زنانی که در جوامع مدرن غربی در موقعیتی حاشیه‌ای به سر می‌برند، کمتر شانس و امکان آن را می‌یابند که به کشاکش درونی خود بین سنت و مدرنیته در راستای هویت پایان دهند.

تغییر در موقعیت زنان ایرانی مهاجر، تلاش برای هویت یافتن فردی و چالشگری علیه نقش مردان را به یکی از مهمترین دغدغه‌های ذهنی به ویژه در بین زنان روشنفکر، تحصیل‌کرده، سکولار و برآمده از طبقه متوسط مدرن شهری بدل کرده است. دقیقاً این گروه از زنان ایرانی‌اند که الگوهای آینده زن مدرن ایرانی را تشکیل خواهند داد. حال آن که در ایران فشار مذهب و بختک حکومت مذهبی، پشت سر گذاشتن موقعیت برزخی زنان ایرانی را کند و دشوارتر نموده است. جامعه‌ای که هنوز فردیت در آن نکوهش می‌گردد و تجدید طلبی ارزشی بیگانه خوانده می‌شود، رها شدن از برزخ سنت و مدرنیته کار ساده‌ای نیست. به ویژه آن که سیاست رسمی حکومت وقت نیز تقویت مذهب و ارزش‌های سنتی و در رأس آن نظام ارزشی پدر سالار باشد. تحت چنین شرایطی زنان ایرانی هر چند از تجربه‌ی مدرنیته بی‌بهره‌اند، به پیشقراولان مبارزه برای مدرنیته بدل گشته‌اند. به نظر می‌رسد مدرنیته در ایران روند دیگری را از مسیر غرب طی خواهد کرد که در آن خودآگاهی جنسیتی نقشی مقدم‌تر ایفا خواهد نمود. یعنی اگر در غرب مدرنیته پیش شرط خودآگاهی زنان گشت و به لحاظ تاریخی فردیت یافتن مردان مقدم بر فردیت یافتن زنان بود، در ایران و یا دست کم در بین ایرانیان مهاجر فردیت‌های زنان، سنگ بنای رشد

مدرنیسم به شمار می‌رود. هم از این‌رو در ایران مبارزه برای مدرنیته، به اصلی‌ترین خواست جنبش زنان بدل گشته است. به همان گونه که دفاع از برابری زن و مرد، معیار سنجش درجه‌ی تجدیدخواهی در جامعه به شمار می‌رود. برزخ هر چند دشوار است، اما ناپایدار و گذراست. کشمکش بین سنت و مدرنیته در ذهنیت زن ایرانی بالاخره به فرجام خواهد رسید. روندی که چالش نقش مردان مهمترین مولفه آن به شمار می‌رود. گذر از این برزخ اما آیا به سادگی شدنی است؟

*



* حامد شهیدیان

پاسخ به این پرسش که «زن مدرن کیست؟» کاری است دشوار. سختی کار فقط ناشی از گنجانندن چنین بحثی در چند پاراگراف کوتاه نیست؛ به دست دادن تعاریف کلی و تام از مقوله‌های اجتماعی مشکل است. «زن مدرن» پدیده‌ای است با جنبه‌های مختلف و ناممکن. هرگاه از عالم نظر به جهان واقعی فروراییم و بخواهیم نه مقوله‌ای اجتماعی، که ویژه‌گی زنانه‌ی که مدرنیته را زندگی می‌کنند برشمردیم، این چندگونه‌گی پیچیده‌تر می‌شود. زیرا «زن مدرن»، نه تنها در قالب‌های از پیش تعریف شده نمی‌گنجد، که مدام گونه‌های نوینی از بودن و شدن را تجربه می‌کند. او نه پدیده‌ای یک دست و قوام یافته، بلکه مجموعه‌ای از ویژگی‌های متفاوت، متحول و گاه متضاد است.

هر تعریفی از «زن مدرن» در گوهر ناتمام و ناقص است، چه، یک معنای «زن مدرن»، گزیننده بودن اوست. مدرنیته هر دم امکانات جدیدی از بودن و شدن را پیش روی او قرار می‌دهد تا رسته از قید و بند «مرسومات»، از خویشتن موجودی بیافریند متفاوت و مستقل از مادران و خواهران خود. به این ترتیب، «مدرن» بودن هم چنین نقد گزیده‌ها و اندیشیدن به گزینش‌ها نیز معنا می‌دهد.

اما در زندگی من، مردی که هم نوبش زنان در جامعه‌ای «مدرن» زندگی می‌کند، «زن مدرن» به این معنا بوده است که همواره مرا و جامعه‌اش را در برابر انتخابی گزیرناپذیر قرار داده است: پذیرش این زن به عنوان انسانی آگاه، مستقل و گزیننده و (باز) تعریف جامعه ام بر اساس این مشارکت.

*

دسامبر ۱۹۹۹



* سردار صالحی

راستش درست نمی‌دانم منظور از مدرن چیست. اما سعی خودم را می‌کنم. در خیال من زن و مرد مدرن فرقی زیادی با هم ندارند، دو تا کس‌اند که خیال می‌کنند متفاوت‌اند. moderne را در برابر classic گذاشته‌اند، mode در برابر class های بسته. moderne را در معنای عامش گاهی در برابر antiqu گذاشته‌اند؛ عن تیکه.

«بوده است»، کلاسه شده، کلاسیک است، آدم مدرن می‌خواهد همواره سوار آن چه هست بماند، همیشه نو، تازه، مدرن. در نگاه یکی از آدم‌های مدرن، چیزها از همان زمان که در دسترس می‌رسند کهنه‌اند، سنت‌اند، سنتی‌اند، باید آن را قطعه قطعه کرد، کلاسه کرد، آرشو کرد، بسته بندی کرد و هر چه بردنی است با خود برد. آدم مدرن شتابناک‌تر از مدهای امروزه از کنار خود می‌گذرد، رو به پیش دارد و آن طور که من شنیده‌ام بین انکار و ابطال و نقد و دی بلال که که فرق می‌گذارد.

moderne تا به فارسی برود و «مدرن» شود یکی دو اتفاق از سر می‌گذراند. moderne تا به «مدرن» ما برسد کاری باهاش می‌شود و کاری با ما می‌کند، البته ما هم خواسته‌ایم باهاش کاری بکنیم. نتیجه‌ی خوبی اما نداده است، نمی‌دهد. moderne تا «مدرن» شود، یکی دو آ و ناچیزش بی‌نشانه می‌رود. همین یکی دو صدایی از moderne که پشت کلام «مدرن» می‌رود، آن سوی مرز قلدرخانه که رسید یک پارچه دهن می‌شود و صدا از اسطوره درمی‌آورد.

دنیا‌ی مدرن صاف می‌کند و می‌رود و می‌برد و می‌آید و می‌آورد از مرکز به حاشیه می‌برد و از حاشیه به مرکز. مرکز البته ثابت نیست. هر جا که مدرن باشد ناف جهان هم آن جاست. «خدا با ماست» خدا اگر هست، نه زیاد دور از دسترس است. خدا توی ناف آدم مدرن نشسته است.

زن مدرن هم مثل جامعه‌ی مدرن تاریخی دارد. از روی همین تاریخ و آن نشانه‌هایی که مانده است معلوم می‌شود که «از نظر طبقاتی» زن‌های مدرن آخرین دسته از شهروندان مدرن بوده‌اند که رها شدند و سر تا پانوش خودشان را به دست گرفتند. «انتخاب‌گر» شده بودند دیگر که انقلاب سکسی کردند. مردهای مدرن هم انگار زیاد دور نگرفته بودند. این را دوبار هم گفته و نوشته بود.

«مدرن» صنم است؛ بت بوران، و هر دمی جلوه عوض می‌کند، جامه عوض می‌کند و کهنه‌پوش را آشکار می‌کند. پی همین بروم، نه عجزه، صنم، نه لکاته نه اثیر. در میان «فرهنگ» واژه‌ها ریش را می‌زنم. «فرهنگ لغات» آقای معین را باز کنم: «ضح-نشانه‌ی توضیح است»

«مدرن: تازه، نو- باب روز. ضح- بسیاری از استعمال این کلمه‌ی بیگانه احترام می‌کنند.»
«مدرنیسم: طرفداری از آن چه نو و بدیع باشد. ضح- بسیاری از استعمال این کلمه‌ی بیگانه احترام می‌کنند.»

«مدرنیته: پیرو مدرنیسم. ضح- احترام از استعمال این کلمه‌ی بیگانه اولی است.»

ضح آخری پند است؛ وقتی که دستت زیر سنگ باشد، سنگ که زیر دستت آمد می‌شود فتوا. می‌بینی از نظر «فرهنگ لغات فارسی» در دسترس من، هر چه از ریشه‌ی مد درآمده باشد «ضح» و هر چه پیش‌تر بروی ضح‌تر و ناگفته‌اش «اولی» تر. همین «فرهنگ لغات فارسی» روزی برای ما مدرن بود، ماند و مکرر شد و کپی شد، ذکر شد و جهان رفت و سنت شد. این داستان دیگری است که برمی‌گردد به مدرنیته و نسبت نو کهنه و اثر کلیات بر سرنوشت آدم مدرن. مگر نه مدرنیته مقدر خود را مقدر خاک کرده است و هستی آدمی تنها در این خاک میسر است.

جهان مدرن اگر از دست کسی دلخور شود چاهی بر پیشانی و پاشنه‌ی پایش می‌زند که از «ما» نیست. آدم مدرن «من» است و نیازش که به گفتگر افتاد «تو» را پیش می‌کشد و تویی که من باشم، ما باشیم، او، می‌شویم، حتی اگر مدرن باشیم. مدرنیته با نشانه‌هایی که به آدم‌های خودش داده می‌توانند نگاه کنند و خوبی را از بیگانه جدا می‌کند و بیگانه‌ای که ما باشیم تاریخی را دور از گانه زیسته‌ایم. سنت با شعله‌ی ایرانی نسوختنی است. این شعله‌ها را پیش‌تر دست ما داده بودند. آن شعله‌ای که سنت‌شکن است چیزی ظریف‌تر از عدسی، دست آدمی میدهد تا پیش از آن که خراب کند، بسوزاند، خوب به آن نگاه کند.

از این به بعد هر چه در مقابل * است از آرش شماره ۷۰ ژوئن ۱۹۹۹، number 69, June 1999 ص ۹ می‌آید. همه‌ی نقل‌هایی که می‌آورم از همین شماره، از ستون‌های میانی و آخر مطلب «زن مدرن کیست» رونویس.

«انتظار داشتیم که هویت‌مان را از زبان شاعران و نویسندگان بشناسیم. ویرجینیا وولف را که نمی‌شناختیم، پس سووشون می‌خواندیم.»
- حالا که ویرجینیا وولف را می‌شناسیم و دیگر سووشون نمی‌خوانیم- یا جور دیگری می‌خوانیم- تکلیف هویت‌مان چه می‌شود؟
* «بوف کور می‌خواندیم شیفته‌ی زن اثیری می‌شدیم.»

- سووشون که می‌خواندی شیفته‌ی کی می‌شدی؟

* «می‌خواستیم یوسف باشیم، نه زری.»
- همه پی کسی بودیم توی کتاب‌ها. حالا می‌خواهی زری باشی، یا ویرجینیا وولف؟ زری‌ئی به خدا. خوب به خودت نگاه کن. عین ویرجینیا وولف هم هستی. یوسف به زلیخا ده، خسرو به خاطر شیرین چشمه بشوری و گرده‌ی نقدی را بچسب. آدم مدرن ایده‌آلش را در گذشته نمی‌جوید. مگر یکی از اصول دین مدرنیته این نیست که به دور و بر نگاه کن به چاه نیفتی؟ همه‌اش مل بوف کور را گرفته‌ای و لکاته را میان می‌کشی، رجاله‌ای که من باشم می‌پرسم ترانه‌های خیام پس چه می‌شود؟ مگر آن کس که لیلی را از مجنون دریغ کرد، هم نبود که شیرین را به میان کشید تا خسروی تمام کند؟ مشکل این جاست که ما میان دو جهان ایستاده‌ایم. وقتی به ویرجینیا وولف می‌رسیم خانه‌اش سوزده شده است، اگر آموخته باشیم که نگاه کنیم، خانه‌ی خودمان هم که هر چه بوده است و هست آن پس پستو مانده است

و ما دیگر به اندرون کاری نداریم. این گونه سیاه- سفید دیدن، این یقین، ایمان، این قلوچ دیدن جهان، این کار را باید کنار گذاشت. من با تویی ندیده شوخی‌ام نگرفته‌است که، یاور من است. مگر نه مهره‌ی مار مدرنیته نقد است؟

* «جنس نوم را که خواندیم دنیا‌ی مان زیر و رو شد... دوبار چه می‌گفت... چرا سر ما کلاه گذاشته بودند؟ حتی روشنفکرها هم نمی‌خواستند ما مدرن شویم.»

- تا حدی واقفم، اما تو هم کلاه سرت بود که به دنیا آمدی، برو از مادر بزرگت بپرس. ضح‌های زیادی پیش رویش نهاده‌اند، برای همین ایماهای پیچیده می‌شود. آن کس که «جنس نوم» را به زبان انداخت، هر گونه کس که هست یا بوده است، مردی بود. تب نداری تو؟

* «با دامن کوتاه و ادای آزادی که نمی‌شد مدرن شد. از انقلاب دهه‌ی شصت اروپا همین ظاهرش را به ما نشان داده بودند.»

- حالا که تویی ناف مدرنیته نشسته‌ای از ظاهر و باطنش بگو. به دور و بورت نگاه می‌کنی؟ آن زمان نگاه کردی؟

* «گیج و منگ، مثل آدم‌هایی که سال‌ها به نام عشق به ایشان تجاوز کرده‌اند. گیج بودیم و خیانت دیده که انقلاب اسلامی شد و همان مظاهر هم قدغن.»

- بر ما ولی ظاهر و مظاهر با هم برآمدند. شب بود و شهروور؛ گذر از آتش سیاوش بود گذر از بلوغ ایرانی، جهنم اگر نبود و آن عطش، چه طور می‌توانستم ظاهر و مظاهر را آن طور در کار در بیآورم، فریه، تمام، دین، حورالعین؟ ما هم حسرت آن ندیده‌های لیلی را داریم. ما هم کلاه سرمان رفته بود.

* «نسل زنان جوان پس از انقلاب نیز سرنوشتی بهتر از ما نداشتند. آن‌ها نیز به ادبیات رو آوردند.»

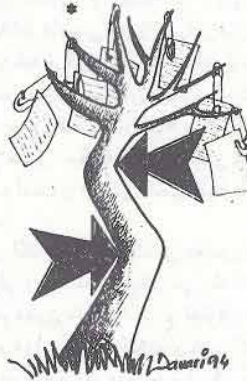
- گفتم سرنوشت. اما به راستی سرنوشت بد «نسل زنان جوان پس از انقلاب» را به ادبیات کشاند؟ بر پیشانی ما از هر چه نقش کرده‌اند یکی نقش فی‌الاجر است: که این که بالای سرش نشسته‌ام سر است، نه سنگ، و الفاتحه، تمام. یا بالعکس؟ حالا اوضاع چطور است؟ آن‌ها که سرنوشت مقدرشان ادبیات شد چه می‌کنند؟ به کجا رسیده‌اند؟

* «در حکومت توتالیتر جز عرصه‌ی ادبیات، هر چند سانسور شده و مثله، دست شهروند از همه چیز کوتاه است. مدرنیسم را در چنین نظام‌هایی تنها از دریچه‌ی ادبیات می‌توان مزه کرد.»

- دریچه‌ی ادبیات هم که گفتمی آن جور است. اما منظورت از total چه هست؟ از total تا «ولایت» چه قدر راه است؟ توتالیتر مدرن نیست؟ مگر همان نیست که غش ندارد و خش بر نمی‌دارد؟ او همان عصمت «مدرن» نیست؟ باید در جهان زیست تا مزه‌اش زیر دندان بنشیند. اما زیستن در جهان مدرن فرق می‌کند با نفس کشیدن در آن. حالا ولی این‌ها همه به کنار، از آن دریچه‌ی کذا چه خبرهای تازه شنیده‌ای؟

۲ «زنان بدون مردان» و بخش‌هایی از «تویا و معنای شب» پارسی‌پور سنت شکستند. جرقه‌هایی که تا خواستند به همه‌ی خرمن بیفتند زیر لگدای جمهوری اسلامی خاموش شدند. روشنفکرترین مردها باید نویسنده‌شان باشند که صد سالی است زن اثیری نوشته‌اند و می‌نویسند، که زن اثیری

زن مدرن را زنی می‌دانم که از زن بودنش هراس نداشته باشد؛ همان طور که مرد مدرن را مردی می‌دانم که به مرد بودنش تنگدست نباشد.



مهاجرت: آغازی نو در جنبش زنان؟

قصد من در این مقاله این است که نشان دهم تا چه حد مهاجرت به زنان سیاسی ایرانی در تبعید فضاهای جدیدی برای حرکت می‌دهد. منظور از زنان سیاسی در اینجا افرادی است که در دوران انقلاب ۱۳۵۷ در ایران فعالانه درگیر فعالیت سیاسی شده، به دلیل این تجربه سیاسی مجبور به مهاجرت (۱) شدند. این مقاله بخشی از تحقیقی است که در هلند و آمریکا بین زنان سیاسی (سابق) ایرانی فعال در سازمان‌های چپ صورت گرفته و در سال ۲۰۰۰ به عنوان تز دکترا ارائه خواهد شد.

در بیشتر تحقیقات مهاجرت، جامعه میزبان غربی به عنوان عامل مثبتی در رشد زنان مهاجر در نظر گرفته می‌شود و فضای جدیدی که به زن مهاجر داده می‌شود به مثابه عامل اساسی این رشد به حساب می‌آید. در اکثر مطالعات تفاوت فرهنگی بین جوامع غرب و سایر جهان به عنوان تضاد بین جامعه مدرن و سنتی دیده می‌شود. این تضاد حتی شکل عمیق‌تری به خود می‌گیرد وقتی که صحبت از مهاجرین زن از کشورهای خاورمیانه اسلامی می‌شود. در این شکل تفکری جامعه غربی به دلیل مدرن بودنش قادر به گشودن درهای جدیدی برای زنان شرقی می‌باشد. اگرچه این تضاد عواملی از واقعیت را در خود دارد، تا حدود زیادی ساخته فکر سلطه‌جویان غرب است.

انوارد سعید در کتاب خود به نام "Orientalism" این تضاد ساختگی را به زیر سؤال می‌برد. سعید نشان می‌دهد که تا چه حد تصویری که از شرق در مطالعات غرب مطرح می‌شود یک‌جانبه و غیرواقعی است. تصویری که از «شرق» ترسیم می‌شود تصویری ایستاست و شرق را به صورت یک‌دست و یکپارچه ارائه می‌دهد. از طرف دیگر غرب به صورتی مثبت و پویا تعریف می‌شود. وقتی که «شرق» عقب مانده و سنتی است، غرب مدرن و پیشرفته می‌باشد. این تعریف منفی از شرق و مثبت از غرب نقش سلطه‌جویانه غرب را حقانیت داده و او را سردمدار مدرنیسم در جهان می‌کند. تاثیر این تفکر به روی زنان خاورمیانه به طور اعم و زنان ایرانی به طور اخص این است که ایشان به عنوان افرادی تحت ظلم و منفعل قلمداد می‌شوند. این در حالی است که زن غربی به عنوان زنی مدرن، فعال و آزاده معرفی می‌شود. وقتی که غرب با این تفکر رسالت رهبری شرق را به عهده می‌گیرد زن غربی هم حقانیت رهبری زن شرقی را نصیب خود می‌کند. شکل مطلق مطرح شده در این

«انسان زن زاده نمی‌شود»

آذر شفق

ارائه کارنامه‌ی جنبش زنان در حال حاضر - نگاهی به وظایف جنبش زنان در آینده - به مناسبت پنجاهمین سال انتشار کتاب «جنس دوم»، موفقترین کتاب تحقیقی - تئوری در مورد مسئله زن، به قلم «سیمون دیوار» کنگره‌ای تحت عنوان «انسان زن زاده نمی‌شود» از تاریخ ۲۲ تا ۲۴ اکتبر، در شهر کلن آلمان برگزار شد. اهداف این گردهم‌آیی عبارت بود از:

- بررسی تاثیر کتاب «جنس دوم» و معتبر بودن تحقیقات و تئوری آن که موفقترین کتاب تحقیقی و تئوری قرن در مورد طرح مسئله زنان است.

- بررسی دست‌آوردهای مبارزات زنان در این قرن و جمع‌بندی از موفقیت‌های این مبارزات در مورد حق برابری و حقوق انسانی.

نگاهی به هزاره‌ی آینده و بررسی دست‌آوردهای احتمالی و وظایف آینده‌ی جنبش زنان این کنگره به ابتکار آلیس شوارتزر، فمینیست فعال و سرشناس آلمانی و با همکاری آرشینو زنان در شهر کلن برگزار شده است.

به مدت سه روز زنان فیلسوف، نویسنده، دانشمند و دانشگاهی از آلمان، فرانسه، انگلیس، آمریکا، استرالیا، اتریش، الجزایر، ایران و غیره به سخنرانی و بحث و گفت‌وگو پرداختند.

* سخنرانی در روز اول، تحت عنوان «پنجاه سال بعد از انتشار جنس دوم، تا چه اندازه سیمون دیوار تازگی و اعتبار خود را حفظ کرده است». ۷ سخنرانی در روز دوم تحت عنوان «ما و دیگران؛ سکس، نژاد، خارجی ستیزی؛ وجوه اشتراک و تفاوت‌های آن». ۹ سخنرانی در روز سوم، تحت عنوان «از فکر تا عمل» انجام گرفت.

یکی از سخنرانان روز شنبه، خانم مینا اهدی، از «کمیسون بین‌المللی زنان» بود که تحت عنوان «پوشش یا استتاری بر حقوق زنان»، مطالبی ایراد کرد که با استقبال شرکت‌کنندگان مواجه شد. *

جسته‌اند و می‌جویند. اسلافشان هم قرن‌هاست که با رویای زن اثیری خفته‌اند. نگاه کنید به هم‌هی معشوق‌های کلاسیک از شاعران سبک خراسانی تا حافظ و شاملو، از مجنون، این سمیل عشق ادبیات ما تا زن اثیری بوف کور هدایت تا آینه دردار گلشیری. زن ادبیات ما زن اثیری، منفعل و لذت دهنده است. شیرین و زلیخای انتخاب‌گر نیست. زن مدرن؟ زن مدرن هم از منظر مرد مدرن تصویر می‌شود. زن مدرن که بعد از مرد مدرن زاده شده و از نگاهش‌ها و هنجارهای او آموخته است، صدها سال است که بر کشور ما میان هویت زن اثیری و لکاته سرگردان است، نه این، و نه آن... «نه این، نه آن، این که بد نیست. راستش من خیال می‌کنم تو جایی همانی، نه اینی، نه آنی. اما منظورت از «صد» و «سال» و «زن» و «مدرن» در کدام جهان است؟ صد سال می‌دانی چه قدر ساعت می‌شود؟ صدها هیچ.

* اگر به رویای مرد ایرانی سربکشی و مردانگی‌اش را برهنه کنی، به ناگهان قرن‌ها به عقب می‌روی که انگار جهان همان است که بود. مدرنیسم؟

- شیرین و زلیخای انتخاب‌گر به کناری و فاعل لذت‌گیرنده کناری دیگر، جدا از آن انتخاب‌ها و فاعلیت‌های عهد دقیانوس، فکر نمی‌کنی این مرد و زن «مدرن» یک چوری هم‌زاد هم‌اند؟ مردمان مدرن در راه‌اند، همان مدرن‌هایی که کلاه‌شان همین الان روی دست ماست. مدرنیته اسطوره‌ها را به خیابان‌های امروزه می‌کشد، نمی‌رود باهاشان زندگی کند که. مدرنیته سر را به سامان نمره‌ی عرقچین در می‌آورد و پای آقا را مناسب نمره‌ی نعلین می‌کند. مدرنیته هم برای خودش یک ضح‌هایی دارد.

مجید نفیسی

زن مدرن، انسان دوران جدید (مدرن) است یعنی کسی که به خود به عنوان یک فرد می‌نگرد و می‌کوشد که بر تن و روان خود حاکم باشد. در کشور ما که هنوز تا رسیدن به یک جامعه‌ی نوین مبتنی بر حقوق و آزادی‌های فردی راه درازی در پیش است، زن مدرن از محدودیت‌ها و تعصبات بی‌شمار در رنج است. او نمی‌تواند پوشاک دلخواه خود را بپوشد یا آزادانه مسافرت کند، در رشته دلخواه خود درس بخواند یا شغل مناسبی بیابد، یار و همسرش را خود برگزیند یا در سرپرستی فرزندان، طلاق و ارث با مردان برابر باشد... و تازه به این‌ها باید همه‌ی بی‌حقوقی‌های اجتماعی را افزود که هر زن و مرد ایرانی به دلیل حاکمیت یک گروه دینی باید متحمل شوند: فقدان آزادی‌های اساسی و مانند آن.

اولین گام در مبارزه با این ستم اجتماعی، آگاه شدن بر آن است. اگر در این راه برخی از زنان آگاه بپویژه در خارج کشور گاهی به گرایش‌های برتری خواهانه‌ی جنسی یا کینه‌جویی‌های فردی کشیده می‌شوند نباید به اشتباه افتاد، و گوهر درست فعالیت آزادی‌خواهانه‌ی آنان را مورد تردید قرار داد یا حتی برای یک لحظه، فشاری را که هزاران هزار زن ایرانی در آن زندان مردانه متحمل می‌شوند، از یاد برد.

اکتبر ۱۹۹۹

تضاد نه تنها غیر واقعی است بلکه خطرناک است. برخی از محققان در دهه اخیر به این مطلب اشاره کرده‌اند (۲).

اولین انتقاد وارده به این تضاد این است که تضادهای نیروی جوامع شرقی و مبارزات نیروهای مختلف سنتی و مدرن نادیده گرفته می‌شود. دومین انتقاد مربوط به نادیده گرفتن تفصیل و تحولات اجتماعی و سیاسی جوامع شرقی تحت تأثیر این مبارزات نیروی است. این تفکر که کلیت جامعه شرقی را سنتی می‌داند جایی برای پویایی این جوامع نمی‌گذارد.

گرچه قوانین اجتماعی و فرهنگی جوامع غربی در مقایسه با ایران کنونی فضای بیشتری برای زنان قائل می‌شود این به این معنی نیست که زن ایرانی در مقایسه با زن غربی آگاهی کمتری نسبت به حقوق خود دارد. سرکوب فحیح حقوق زنان پس از تثبیت حکومت اسلامی در ایران نه تنها منجر به منفعل شدن زنان نشد بلکه شورش‌های متفاوت زنان را در پی داشت و به شرکت فعالانه زنان در عرصه‌های مختلف اجتماعی انجامید. برای زنان ایرانی سیاسی تبعیدی مهاجرت نقطه آغاز شناخت حقوق جنسی‌شان نیست بلکه فضای جدیدی است برای حرکتی که قبل از مهاجرت آغاز شده. گرچه مهاجرت درهای جدیدی را برای زنان ایرانی گشوده ولی درهای دیگری را به نوبه خود بسته است. برای توضیح این مطلب می‌بایست به سال‌های انقلاب بازگردیم.

در دوران انقلاب بسیاری از ایرانیان جذب سیاست شدند و کسانی که از قبل سیاسی بودند توانایی این را یافتند که به سیاسی بودنشان عرصه وسیع‌تری دهند. سیاست و هویت سیاسی در این دوران نقش مسلطی را ایفا می‌کرد و زندگی افراد را به کلی احاطه کرده بود. تسلط هویت سیاسی در این دوران هویت جنسی و توجه به حقوق زنان را به طور مشخصی به حاشیه رانده و فضایی برای طرح این مسائل باقی نمی‌گذاشت. حضور زنان در امور سیاسی و درگیری با تغییرات اجتماعی جامعه زنان را وارد عرصه‌های جدیدی کرد. زنان با فعالیت گسترده خود بسیاری از مرزهای سنتی را زیرپا گذاشته و آگاهانه و یا ناآگاهانه به مبارزه تاریخی زنان علیه مردسالاری تبووری گسترده دادند. البته قابل به تذکر است که حضور فعال زنان در عرصه اجتماعی به خودی خود به معنی نفی آگاهانه تفکرات سنتی مردسالارانه نمی‌باشد. حضور فیزیکی زنانی که تفکرات مردسالارانه را پاسداری می‌کنند حتی عمیق‌ترین ضربات را بر جنبش زنان وارد می‌کند.

درضمن عمق تفکرات سنتی در ایران به حدی است که حضور فیزیکی زنان به تنهایی قادر به نفی آن نیست. تحقیقات مختلف نشان داده که برخی تفکرات سنتی از قبیل تقسیم کار بین زن و مرد در درون سازمان‌های سیاسی مترقی هم وجود داشته است. برخی از سیاسیون علیرغم آگاهی به این تفکرات در آن دوران نقشی آگاهانه در تغییر آن نداشته‌اند (۲). ولی مطلب مهم اینجاست که گرچه مبارزه آگاهانه با این تفکرات در آن دوران بسیار محدود بوده، فعالیت گسترده و حضور زنان به طور غیر مستقیم نقش اساسی در تغییر این تفکرات سنتی داشته است. در اینجا این تأثیر غیرمستقیم را تأثیر بالقوه می‌دانم. چرا که به زیر سؤال بردن تفاوت‌های سنتی جنسی در آن دوران فضای بالفعل شدن را نداشته. یکی از عوامل مهم همانا تسلط هویت سیاسی در آن دوران است که

مسائل جنسی را به عنوان مطالبی فرعی و حاشیه‌یی می‌دید. این تغییر بالقوه با گذشت زمان شکل بالفعل به خود می‌گیرد. نمونه واضح این مطلب فعالیت گسترده زنان سیاسی (سابق) در جنبش کنونی زنان می‌باشد. اکثر زنان سیاسی که در دوران انقلاب مسئله زنان را عاملی فرعی می‌شمردند امروزه فعالانه در جنبش زنان شرکت دارند و آگاهانه برای ارتقاء حقوق جنسی خود مبارزه می‌کنند. در خارج از ایران زنان سیاسی (سابق) از فضای به نسبت آزادتر کشور میزبان استفاده می‌کنند تا قدرت اجتماعی خود را فزونی بخشند. در ایران هم زنان هرچه فعالانه‌تر در جهت ارتقای موقعیت خود می‌کوشند. بحث اصلی این است که آگاه شدن زنان ایرانی مهاجر به حقوق خود صرفاً به دلیل فضای باز کشور میزبان نمی‌باشد. این زنان با شرکت در مبارزات سیاسی و اجتماعی در کشور خود آغاز به مبارزه با تفکرات مردسالارانه کرده‌اند فقط تبلور این تفکرات در تبعید جلوه‌گر می‌شود. جامعه میزبان نه تفکر بلکه فضای حرکت برای تفکرات از قبل نطفه گرفته را مهیا می‌سازد. البته نباید نادیده گرفت که فضاهای جدیدی را که کشور میزبان برای زنان



ESRAGHAR

فرهنگ سنتی بدهند و این امکانی است که زنان ایران از آن برخوردار نیستند. ولی این فضای رشد و حرکت برای زنان تبعیدی در کنار محدودیت‌های نوینی قرار می‌گیرد. این محدودیت‌ها از جمله پیشداوری‌های حاکم در مورد زن ایرانی است که موانع جدیدی را بر سر راه زنان ایرانی در تبعید قرار می‌دهد. تفکر «اوریان‌تالیستی» که زن غربی را مدرن و زن شرقی را وابسته معرفی می‌کند، به زن غربی نقش پیامبری در جنبش زنان را می‌دهد. زن ایرانی که تجربه انقلاب را پشت سر گذاشته پس از ورود به جامعه میزبان با تفکر سلطه جویانه غرب به طور اعم و زنان فمینیست غربی به طور اخص مواجه می‌شود. تفکری که زن ایرانی را جز فردی وابسته و تحت سلطه نمی‌بیند و برای خود نقش رهبری قائل است. در اینجا است که زن شرقی به طور اعم و زن ایرانی به طور اخص با تاریخچه «مبارزاتی‌اش» وارد مبارزه جدیدی می‌شود. این بار مبارزه نه مشخصاً با مرد سالاری بلکه مبارزه با تفکر «اوریان‌تالیستی» غربی و فمینیست‌های غرب می‌باشد. کشور میزبان که فضاهای جدیدی را می‌گشاید قادر به شناخت و ارزش دادن به مبارزات زنان ایرانی نیست. در این عرصه جدید است که زن ایرانی مجبور می‌شود تاریخچه مبارزاتی خود را اثبات کند تا به عنوان فردی که در جامعه خود با سنت‌های مردسالارانه درگیر بوده مطرح شود. بنابراین برای بسیاری از زنان ایرانی مهاجرت، آغاز مبارزه علیه مردسالاری نیست بلکه آغاز مبارزه علیه «شرق شناسی» منجمد است که فضایی برای تاریخچه مبارزه زنان در کشور خود نمی‌شناسد. نتیجه این که کشور میزبان گرچه فضاهای جدیدی را برای زنان ایرانی می‌گشاید، فضاهای دیگری را برای حرکت او می‌بندد. مبارزه زنان ایرانی در تبعید همچنان ادامه دارد فقط اشکال جدیدی به خود می‌گیرد.

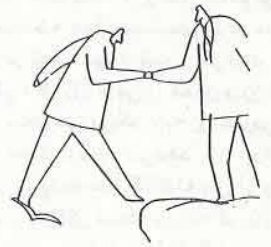
یادداشت‌ها:

(۱) - استفاده از واژه مهاجرت در این مطلب براساس برداشت وسیع از این کلمه می‌باشد که پناهندگی و تبعید را در برمی‌گیرد. این تعریف با تعریف محدود از این واژه که مهاجرت را مستقیماً در رابطه با حق انتخاب در ترک وطن قرار می‌دهد، تفاوت دارد.

- 2 - Jansen, Willy (1996)
"Dumb and Dull: The Disregard for the intellectual Life of Middle Eastern Women"
Thamyras, vol 3, no. 2.
Lutz, Helma (1991)
Migrant Women of "Islamic Background": Images and Self-Images. MERA Occasional Paper no. 11. Amsterdam: MERA
Darvishpour, Mehrdad (1999)
"Immigrant Women Challenge the Role of Men: Power Distribution and Conflicts in Iranian Families in Sweden". Nora (Nordic Journal of Women Study), vol 7, no. 1.
3 - Moghissi, H.
1994 Populism and Feminism in Iran.
New York: St. Martin's Press.

ایجاد می‌کند ناشی از رشد حقوقی و اجتماعی زنان در این کشورها می‌باشد. ولی این بدین معنی نیست که مردسالاری فرهنگی در کشور میزبان وجود ندارد و یا جنبش زنان در غرب با بحران‌های درونی مواجه نیست. تفاوت در این است که منافع زنان در این جوامع در سطح حقوقی تا حد زیادی تضمین شده و این در مقایسه با سیستم حقوقی ایران کنونی بسیار مثبت می‌باشد. همین طور امکانات اجتماعی و اقتصادی در کشورهای غربی امکان بیشتری برای حرکت مستقل زنان ایجاد می‌کند و این خود عاملی برای قدرت عمل بیشتر زنان در این جوامع است.

زنان ایرانی که در سال‌های انقلاب وارد عرصه اجتماعی شدند درست در همان سال‌ها بسیاری از حقوق اجتماعی خود را از دست دادند. نه تنها حقوق زنان زیر پا گذاشته شد بلکه حکومت اسلامی و ترویج تفکرات سنتی مردسالارانه جو اجتماعی را به شدت علیه زنان سوق داد. اما سرکوب زنان چه از نظر حقوقی و چه در سطح اجتماعی ایشان را از حرکت باز نداشت. زنان به تدریج فضاهای جدیدی برای حرکت یافتند و علیه این سرکوب شورش کردند. زنان تبعیدی با استفاده از امکانات حقوقی، اجتماعی و فرهنگی جامعه میزبان موفق شدند ابعاد عمیق‌تری به مبارزه‌شان علیه



به مناسبت سالگرد مرگ نرودا

نوفسر که هم‌دیگر را سعادتمندان دوست
می‌دارند نه پایانی دارند و نه مرگی... آنها چون
طبیعت جاودانه‌اند.

پابلو نرودا

در ادبیات جهان سرگذشت‌های غم‌انگیز - سرچشمه شادی و لطافت - کم نیستند. داستان مرگ نرودا، شاعر بزرگ شیلی و برنده جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۷۱، به خاطر مغایرت شدید شرایط زمانی و مکانی مرگش با روح شاداب زندگی‌اش، هم یکی از سرگذشت‌هاست. نرودا، از اندک شاعرانی است که نه تنها شعرش، بلکه خودش - رفتارش، افکارش - و تمامیت وجودش، نه تنها بر جامعه‌اش - بلکه بر کل جامعه انسانی - اثر نهاد؛ اثراتی مثبت و واقعاً عمیق. شعرهای پراحساس او، برای مردم سرزمینش، و نیز برای دیگر اسپانیایی زبان‌ها، از لطافتی مقدس وار و زبانی جاودایی برخوردارند.

از آنجا که نرودا - خوشبختانه - در جامعه کتابخوانان ایرانی به خوبی معرفی شده است، سخن کوتاه می‌کنم و ترجمه زیر را به عاشقان او تقدیم می‌کنم. راوی، ولودیا تایتل بوییم، نوست نزدیک و همکار نروداست و همه چیز را از زبان همسر نرودا، ماتیلده، شنیده است.

(خسرو ثابت قدم)

کسی که خاطرات نرودا را نخواهد، از دست رفته است. آن را نخواندن بیماری مزمن پیش‌رونده‌ای است که عواقب سنگینی خواهد داشت. مثل کسی که هرگز هلو نخورده باشد. چنین آدمی کم کم غم‌زده و رنگ‌پریده می‌شود و شاید هم موهایش بریزد.

(خوابی کورتازار)

خداحافظی

نرودا از من خواسته بود به ملاقاتش بروم. این کار را همیشه و هر موقع که می‌توانستم انجام می‌دادم. آخرین بار ۲۰ ژوئیه (۱) بود. روز بعدش می‌باید به اروپا سفر می‌کردم - سفری که بارها به تعویق انداخته بودم. آئنده (۲) مرا مامور کرده بود تا در اروپا اوضاع شیلی را شرح دهم و هرگونه حمایت ممکنه را جلب کنم تا جلوی فروپاشی دمکراسی و براه افتادن حمام خون گرفته شود. نرودا، نگران و مضطرب، چون می‌دید که هرآن امکان ناپودی کشور می‌رود، از من خواست تا هرچه سریعتر برگردم و گفت که ما باید با هم صحبت کنیم. در چشمانش ترس را می‌خواندم، ترس از آن که تا بازگشت من، او مرده باشد.

من گفتم که در اروپا خیلی کار دارم، ولی در اسرع وقت بازخواهم گشت؛ و او خواهش‌اش را تکرار کرد. در آن گفتگو بسیار چیزها ناگفته ماند، اما چشم‌های او، و آنچه لابلای کلامش نهفته بود، گویای همه چیز بود. اضطراب او فقط متوجه وضعیت سلامتی‌اش (۳) نبود، بلکه به خاطر بلایی هم بود که او نزدیک شدنش را حس می‌کرد؛ بلایی که تمام مملکت را تهدید می‌کرد.

او را در آغوش کشیدم بی‌آنکه بدانم که این، آخرین بار خواهد بود. لوئیس کوروآلان (۴) و همسرش، یازده یا یازده روز قبل از کودتا او را ملاقات کردند. او همچنان از آنچه در شرف وقوع بود اضطراب داشت. حتی می‌پنداشت اگر کودتاچیان پیروز شوند، با خشم و خشونت به ایزلانگرا (۵) خواهند ریخت. کوروآلان سعی کرده بود او را آرام کند: «آری، کودتا امکان‌ناست، اما پابلو، به تو دست نخواهند زد. تو بزرگتر از آنی که جرات کنی... و نرودا، آرام و قاطع پاسخ داده بود: اشتباه می‌کنی. گارسیا لورکا شاه کولی‌ها بود و دیدی با او چه کردند.»

مرگ در دل مرگ

روزی که کودتا شد من از رم عازم مسکو بودم. قرار بود عصرش نوباره به سانتیاگو (۶) پرواز کنم و بعد به سر وظایفم بازگردم. قصد داشتم روز بعد از بروم، به ایزلانگرا بروم و او را ملاقات کنم. در هتل چند ساعتی پیش از پرواز به سوی سانتیاگو، رفیق کویایی‌ام بلاس روکا (۷) پرسید که آیا از اخبار جدید شیلی باخبرم یا نه: «ارتش شورشی کرده و وال پارایو (۸) تصرف شده. آئنده هم در کاخ ریاست جمهوری مقاومت می‌کند...»

«وال پارایو تصرف شده!»

آخرین غم‌های نرودا از ۱۱ سپتامبر آغاز شد، زمانی که شاعر، رادیوی روی پاتختی را روشن کرد و متوجه شد که به جز ایستگاه رادیویی ماکالانز، ایستگاه دیگری برنامه پخش نمی‌کند. او با مشت‌های گره کرده آخرین پیام آئنده را از میان بمب‌ها گوش می‌کند: «...بهای وفاداری به ملت را با جانم می‌پردازم...»، و بعد سکوت مطلق.

نرودا، ناامید و نگران، به جستجوی رادیویی برمی‌آید که چیزی پخش کند. روی موج کوتاه، رادیوی مندوزا را پیدا می‌کند. این رادیو گل فاجعه را گزارش می‌کند. ماتیلده می‌کوشد تا او را آرام سازد اما این کار غیرممکن می‌نماید. نرودا به رادیو چسبیده است. می‌خواهد همه ماجرا را

باشوند، همه چیز را بداند، حتی اگر به قیمت مرگش تمام شود. ماتیلده، تلفنی، دکتر وارگاس سالازار را خبر می‌کند: «رادیو و تلویزیون را خراب کنید، نوباشاچه را از برق بکشید، اگر مطلع شود که بیرون چه خبر است برایش ضربه کشنده‌ای خواهد بود.»

«اما آقای دکتر، من چطور می‌توانم رادیو و تلویزیون را خراب کنم وقتی که او این چنین برای شنیدن حوادث پری می‌زند؟»

(در تابستان ۱۹۷۴، دو هفته با ماتیلده در کنار دریا به سر بردم. او پس از آن همه مصیبت به آرامش نیاز داشت. این دیدار برای من ملاقاتی بزرگ و مهم بود. در این چهارده روز، او کم کم وقایع آن موقع را برایم شرح داد.)

هنگامی که نرودا آخرین پیام آئنده را شنید، می‌دانست که همه چیز تمام شده است. ماتیلده برای آرام کردن او می‌گوید: «شاید وضع آنقدر هم خراب نباشد.» و پابلو جواب می‌دهد: «چرا، این همان فاشیسم است.»

آن شب نرودا تب می‌کند. بیماران کاخ ریاست جمهوری را شش مرتبه در تلویزیون نگاه کرده بود. خبر مرگ آئنده را از رادیو مندوزا شنیده بود. دکتر می‌گفت باید او را به سانتیاگو برد چون نه او نه پرستاری که در سن آنتونیو زندگی می‌کرد، هیچ کدام اجازه تردد در ساعات منع عبور و مرور را نداشتند: «او را با آمبولانس به بیمارستانی بفرستید.»

بین راه سربازها نوبار ماشین را گشتند. برانکار او را عمود می‌ایستادند. ماتیلده برای نخستین بار اشک شاعر را به چشم می‌بیند: «پاتویا (۹)، صورتت را پاک کن.»

ماتیلده به آنها می‌گوید: «این پابلو نرودا است.» این حرف اما، فایده‌ای نمی‌کند. حتی ممکن بود وضع را بدتر کند. چون قبلاً خانه آنها در ایزلانگرا را در پی اسلحه تفتیش کرده بودند. نرودا اسلحه‌ای نداشت اما هنگام آمدن سربازها مشغول دیکته کردن آخرین صفحات خاطراتش (۱۰) به ماتیلده بود. این صفحات را بسیار مهم می‌دانست - به خاطر ثبت در تاریخ و به عنوان سند جنایت:

«من این سطور را عجله زده، سه روز پس از حوادث ناگواری که به مرگ نوست بزرگم رئیس جمهور آئنده منجر شد، برای کتاب خاطراتم می‌نویسم. قتل او را تحریف کردند و جسدش را مخفیانه به خاک سپردند. تنها همسر بیوه شده‌اش اجازه یافت جسد را همراهی کند. عاملان این جنایت چنین می‌گویند: «جنازه او با نشانه‌های آشکار خودکشی یافت شد.» روایت، در خارج از کشور اما چیز دیگری است: بلافاصله پس از بمباران‌های هوایی، تانک‌ها براه افتادند، تعداد زیادی تانک تا بی‌پروا علیه مردی تنها به جنگ پیردازند: علیه رئیس جمهور شیلی، سالوادور آئنده، که یکه و تنها، فقط به همراهی قلب بزرگش، در اتاق کارش، انتظار آنها را می‌کشید؛ در میان لود و آتش. آنها می‌بایست چنین فرصت مناسبی را غنیمت می‌شمردند. مجبور بودند او را با مسلسل به رگبار ببندند چون او، داوطلبانه جایش را به آنها نمی‌داد. جسد او پنهانی جایی دفن شد. این جسد - که در همراهی زنی تنها، زنی که تمام درد عالم را در دل داشت - به سوی گور روان بود، به ضرب گلوله‌های سربازان شیلی سوراخ - سوراخ و تکه - تکه گشته بود؛ سربازانی که شیلی را بازهم فروخته بودند. (۱۱)»

دو نوار موسیقی محلی

احمد امانی

اخیراً دو نوار موسیقی محلی (فولکلوریک) به نام‌های «نوی قریه» و «هزار آوا» با تنظیم خانم ملیحه سعیدی، توسط شرکت «گلپانگ» در ایران به بازار آمده که با استقبال وسیع مردم روبرو گردیده است. بعد از نوار «به یاد استاد» که در واقع بازخوانی ترانه‌های بزرگ بانوی موسیقی ایران «دلکش» توسط علی رضا افتخاری، که رکورد دار فروش شده بود؛ بنا به روایت‌هایی از میهن‌مان، این دو نوار بالاترین سلف فروش را در بازار فروش نوار داشته است. نوارها چیزی جز بیان موسیقایی مضامین همواره جاری زندگی نیستند. تار و پودشان سرشته از عشق و حرمان، وصال و هجران، شادی و غم، سوگ و سرور، کار و بیگاری و آرزو و انتظار است. به تعبیر بهتر آن‌چه که جمهوری سیاه‌رنگ و شکنجه و نفرت و عزا، در طی بیست سال شب و روز به هزاران شکل در منظر نگاه مسردم آورده و یا به گوششان خوانده، نه فقط موثر نشده، بلکه درست در برابر آن، زندگی با تمام شور و شیدایی خود، کردن افراشته و سبز شده است.

استقبال وسیع و فروش بالای نوارها - به ویژه اگر گرانی کم‌رشدن و هزینه سنگین نیازهای اولیه‌ی زندگی و اولویت آن‌ها را بر برابر مثلاً نیاز به موسیقی را مد نظر داشته باشیم - نشان دهنده‌ی عطش روحی مردم و تن زدن از صلابت ظلمت است. این اشتیاق سیری ناپذیر برای گوش سپردن و دل دادن به نواهای گرم و زنده و لطیف موسیقی محلی، به ویژه آن‌گاه که از حلقوم زن - این نفرین شده بر جمهوری ظلمت سالار - بیرون می‌آید، حکایت‌گر روشن شکست روحی حاکمان دل سپیاه ایران است. حاکمانی که بر آن بودند و هستند تا روح انسانی را به زنجیر کشند. آیا بی‌تابی این روح زخم خورده این بار نقیبی به نور خواهد زد؟

فرانکلور
نوامبر ۱۹۹۹

پیدا شد که البته بعدها باز جسد را از آنجا هم به محل دیگری منتقل کردند. وصیت کرده بود که در ایزلانگرا، محل سکونتش، به خاک سپرده شود. این آخرین آرزوی شاعر، به خاطر «زمان نامساعد مرگش» ناپآورده باقی ماند. بعدها جسدش را تحت فشار حکومت نیش قبر کردند و او را به گوشه‌ای از قبرستان اصلی سانتیاگو موسوم به «گوشه قربانیان سپتامبر» منتقل کردند. نوات اعلام کرد که خانه‌ها و دارایی‌اش مصادره شده است اما همسرش حق دارد تا هنگام مرگ در آنها سکنی داشته باشد.

علیرغم شرایط ویژه زمانی و مکانی (کودتا)، تعداد بسیار زیادی از مردم و نمایندگان کشورهای خارجی در مراسم ترحیم و خاکسپاری او شرکت کردند.

ماتیلده، همسر نرودا، سال‌ها پس از مرگ او زنده بود و با تمام انرژی یاد و خاطره او را، هرکجا که می‌رفت، زنده می‌کرد. او در ۵ ژانویه ۱۹۸۵ در سانتیاگو درگذشت و کنار نرودا به خاک سپرده شد.

این نوشته ترجمه‌ای است از: (اصل کتاب به اسپانیایی، برگردان به فارسی از روی نسخه آلمانی صورت گرفته)

Volodia Teitelboim
Pablo Neruda, ein Lebensweg
Aufbau Verlag, 1987
Seiten 637 - 641

توضیحات:

- ۱- منظور ۲ ژوئیه ۱۹۷۳، سال کودتای ژنرال پینوشه می‌باشد.
- ۲- سال‌آور آئنده، رئیس جمهور آن موقع شیلی، بوست نرودا.
- ۳- نرودا مبتلا به سرطان پیشرفته پروستات بود و حالش چندان تعریفی نداشت.
- ۴- Luis Corvalan
- ۵- (Isla Negra)، محلی که در آن نرودا خانه بزرگ و زیبایی ساخته بود و اغلب آنجا زندگی می‌کرد (چون او دو خانه دیگر هم در جاهای دیگر شیلی داشت)، در نزدیکی شهر Val Paraiso
- ۶- سانتیاگو - د- شیلی، پایتخت شیلی، به اختصار فقط سانتیاگو می‌گویند. در اسپانیا هم شهری به نام سانتیاگو وجود دارد. نام مشابهی هم در آمریکا وجود دارد: سن - دیه‌گو.
- ۷- Blas Roca
- ۸- Val Paraiso، بندری در نزدیکی سانتیاگو، خانه سوم نرودا آنجا بود. برای تلفظ بهتر می‌توان هم چنین نوشت: وال پارای سو.
- ۹- Patoja نام مستعار شوخی آمیزی که نرودا همسرش را غالباً بدان می‌نامید: پاکچ، کچ‌پا، آمی با پای کچ.
- ۱۰- خاطرات نرودا به فارسی ترجمه شده است.
- ۱۱- بنا به اصول ترجمه این نقل قول می‌بایست از «ترجمه فارسی موجود» اینجا آورده می‌شد. حقیر اما متأسفانه، امکان دسترسی به این ترجمه ارزشمند را نداشتم. اینست که این متن را خود، مستقیم از متن آلمانی آورده‌ام و امیدوارم که مترجم «خاطرات نرودا» مرا ببخشد.

Luis Echeverria-۱۲
Corbala Martinez-۱۳

*

آیا نرودا می‌دانست که خود،

هفته بعد به خاک سپرده خواهد شد؟

او در مرگ آئنده، قسمتی از سرنوشت خویش را پیشاپیش می‌دید. و این، خطاری بود به او. رئیس جمهور مکزیک، لوئیس اچه وریا (۱۲)، هواپیمای ویژه‌ای برای آوردن نرودا، به شیلی می‌فرستد. سفیر مکزیک، مارتینز کوربالا (۱۳)، دعوتنامه‌ای را در بیمارستان سانتاماریا به او می‌دهد. نرودا ضمن تشکر رد می‌کند. سفیر دلسرد نمی‌شود و باز هم تلاش می‌کند. این بار ماتیلده تعریف می‌کند که به خانه آنها در لاخاسکونا حمله کرده‌اند، آن را ویران کرده‌اند و جوی‌های آب را به سمت خانه منحرف کرده‌اند، طوری که خانه اکنون در آب قرار دارد. سفیر مکزیک پیشنهادات قانع‌کننده‌ای به او می‌کند: «در مکزیک امکانات پزشکی بهتری نسبت به اینجا در اختیار خواهید داشت. بعداً سالم به کشور خود برمی‌گردید.» نرودا با سفر موافقت می‌کند. او بسیار مهم می‌داند که خاطراتش، بخصوص صفحات آخر آن را، به جای امنی منتقل کنند. این خاطرات بعداً در چمدان دیپلمات‌ها به خارج از کشور برده می‌شود. او شخصاً و با کلمات آئنده و با محکوم کردن کودتاچیان آن را به اتمام رسانده بود.

ماتیلده به ایزلانگرا می‌رود تا رخت و لباس لازم برای سفر، و چند عدد کتاب، که آنها را پنهان نگاه‌داری می‌کرد، بردارد. هنگامی که به بیمارستان برمی‌گردد نرودا را بسیار نارام می‌یابد. نرودا، شب هنگام، با تنی تب دار در خواب سخن می‌گوید: «آنها را تیرباران می‌کنند.» روز، نوستانی به ملاقات می‌آیند و زود برمی‌گردند تا قبل از ساعات منع عبور و مرور به خانه‌هایشان رسیده باشند. شب، مجدداً در رویاهایی آشفته می‌گوید: «آنها را تیرباران می‌کنند. آنها را می‌کشند.» شاعر، یگانه بیمار آن اتاق بیمارستان است. شب‌ها صدای پرواز هلی‌کوپترها را می‌شنود. می‌داند که بیرون چه خبر است. بین روز کودتا تا مرگ نرودا، افراد پینوشه هزاران نفر را قتل عام کردند. و او تک - تک این قتل‌ها را با تمام وجودش حس می‌کرد. ماتیلده دستش را می‌گیرد و ناگهان متوجه می‌شود که مرطوب است. قلبش از کار افتاده بود؛ شکسته بود.

پرستاری آمد و شروع به دادن ماساژ قلبی کرد اما بعد پزشک آمد و گفت: «بس کنید. بگذارید آرام باشد.»
آن روز ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۳ بود. ساعت ده و نیم شب.

* جسد نرودا چندروزی درخانه‌اش - که به دست سربازان ارتش به خرابه‌ای تبدیل گشته بود و غرق در آب بود - نگاه‌داری شد تا دوستدارانش بتوانند با او وداع کنند، تا اجازه خاک سپاری گرفته شود و تا اساساً تصمیم گرفته شود که کجا او را باید به خاک سپرد. ارتش دائماً همه چیز را زیر نظر داشت. همه کمک‌کننده‌ها خود، در خطر بازداشت فوری بودند. تمام اموالش غارت یا نابود شده بود، هرسه خانه‌اش به ویرانه تبدیل گشته بود.

محل دفنی موقتی در آرامگاه خانوادگی نوستی



نقد روان شناختی فرهنگی

گفت و گو با حورا یآوری

طی دو سال گذشت، به همت تقی امینی، مسئول انتشارات خاوران، «جلسات ماهانه ادب و فرهنگ آخر ماه» به طور مرتب برگزار می‌شد؛ متأسفانه این جلسات، در پایین امسال با وقفه روبرو شد. ولی سرانجام، با دیدار و گفت‌وگو با عباس میلانی، در باره «نو تاریخی‌گری و نقد ادبی» در روز سوم دسامبر ۱۹۹۹، سومین دوره‌ی این جلسات، آغاز شد. حورا یآوری، شرکت‌کننده‌ی یازدهمین برنامه‌ی «ادب و فرهنگ آخر ماه»، بود که در آخرین یکشنبه‌ی ماه ژوئیه ۱۹۹۹، در محل انتشارات خاوران برگزار شد.

موضوع سخن‌رانی حورا یآوری «سفر ادبیات داستانی ایران از یقین به شک» بود که در بخش اول برنامه صورت گرفت. در بخش دوم، حورا یآوری با حاضران پیرامون کارنامه ادبی به گفت و گو نشست و به پرسش‌های حاضران در مورد موضوع سخن‌رانی پاسخ داد.

به مناسبت حضور حورا یآوری در پاریس، قصد ما بر این بود که مصاحبه‌ای حضوری با او داشته باشیم، اما متأسفانه به دلیل عدم وقت کافی، سوال‌هایمان را به طور کتبی در اختیارشان قرار دادیم تا پس از بازگشت به آمریکا، پاسخ‌های آن را برای ما ارسال کنند. آنچه را در پی می‌خوانید، پاسخ‌های خانم یآوری است که برای ما ارسال کرده‌اند.

آرش

آرش - نظرتان راجع به نقد به طور کلی در ایران و نقد ادبی به طور خاص چیست؟

حورا یآوری - هرچند ریشه‌ی لغت کریتیک (Krites) به زبان یونانی باستان می‌رسد، اما از عمر معنایی که ما امروزه از این واژه مراد می‌کنیم روزگار درازی نمی‌گذرد. بسیاری از این هاله‌های معنایی از دوران روشنگری به بعد به این واژه یا مفهوم پیوند خورده‌اند. از همین دوران به بعد است که سروکله‌ی ناقدان مستقلی پیدا می‌شود که کار آنها منحصرأ خواندن، سنجیدن و تحلیل آثار ادبی و هنری است، بدون آنکه خود آنها شاعر و نویسنده و هنرمند باشند.

در ایران واژه‌ی کریتیک را برای نخستین بار میرزا فتحعلی‌خان آخوند زاده (۱۸۷۸-۱۸۱۲) به کار می‌گیرد و آرزو می‌کند که ایکاش ایرانیان هم مثل اروپاییان با فضیلت نقادان آشنا شوند و بی‌آنکه به نویسنده و شاعری هتاک و حمله کنند دربارهی اثری که آفریده است بنویسند و گوشه و کنار آن را بررسی کنند.

اما این آرزوی آخوندزاده - و بسیاری دیگر که روزگار بهتر و روشن‌تری را برای ایران و ایرانیان آرزو می‌کردند - به زودی و به آسانی برآورده نشده و سالیان درازی بر ایران و نقد ادبی در ایران گذشت تا رفته رفته مفهوم «نقد» در ذهن گروهی از ما جا افتاد و دانستیم که نقد دانشی است که باید بیاموزیم و زبانی است که باید با آگاهی کامل به کار بگیریم. دانستیم که «تفکر انتقادی» محتاج سال‌ها تمرین درست اندیشیدن و

درست پرسیدن است، دانستیم که پیش از شناختن متنی که در برابر داریم باید خودمان را دقیق و کامل بشناسیم. دانستیم که پادرسن پرسیدن از خودمان و از متن، باید متن‌های دیروزی را امروزی کنیم. بگذاریم که دیروز از راه متن با ما سخن بگوید و امروزی شود.

برای آشنایی با راه دراز و پرسنگلاخی که نقد به طور اعم و نقد ادبی به طور اخص در ایران پشت سر گذاشته است کافی است چند نمونه از نقدهای ادبی دهه‌های بیست و سی و احتمالاً چهل را دوباره مرور کنیم و با نمونه‌های نقدی که به خصوص در دهه اخیر نوشته شده بسنجیم. امروز بسیاری از ناقدان ایرانی - چه آنها که در ایران زندگی می‌کنند و چه آنها که به دلایل گوناگون در خارج از ایران - با نقد به عنوان رشته خاصی از دانش آشنایند و زیر و بم کار خود را کم و بیش می‌شناسند. به نظر من پیدایش نخستین جوانه‌های تفکر انتقادی در ایران - هم در داستان‌هایی که نویسندگان ما می‌نویسند و هم در نقدهایی که بر آنها نوشته می‌شود - آشکارا به چشم می‌خورد. تفکر انتقادی بدون خودآگاهی و به خوداندیشی - که ادعاهای اصلی مدرنیته‌اند - ممکن نیست و ادبیات ما پرسیدن از خود را به طور جدی آغاز کرده است. همان‌گونه پرسیدنی که ویژگی مدرنیته است و به جای پرداختن به «بیرون»، سر آن دارد که «درون» را کشف کند و بشناسد. نقد ادبی در ایران، درست در کنار داستان و شعر فارسی دگرگونی‌های بنیادینی را پشت سر گذاشته است و در مسیر امیوارکننده‌ی گام برمی‌دارد.

آرش - تا به حال، بیشتر در مورد چه نویسندگانی کار کرده‌اید و مبنای انتخابتان چه بوده است؟

یآوری - از مهم‌ترین پرسش‌هایی که نقد ادبی روانشناختی با آن روبروست جستجوی نقطه‌های شباهت و تلاقی میان ساختارهای روایی و ساختارهای روانی است. یعنی نقد ادبی روانشناختی - در عمر تقریباً صدساله خود - دیگر از آسیب‌شناسی روان نویسنده، یا شخصیت‌های داستانی، و یا هر دو فاصله گرفته است و دیگر به رگه‌ی یابی مثلاً عقده اُدیپ در متن ادبی نمی‌پردازد. در بسیاری از تئوری‌های جدیدتر روانکاوی، «روان» هم درست مثل «داستان» ساختاری زبانی دارد و همین اشتراک ساختاری است که پرسش‌هایی را که امروز نقد ادبی روانشناختی با آن سروکار دارد شکل می‌دهد و به بحث و گفتگو می‌گذارد. گمان می‌کنم که - اگر جوانب و ملاحظات دیگر را هم از نظر دور نکنیم - تناسب «متن» با برخی از این پرسش‌ها، نخستین معیاری است که داستان یا شعری را در ذهن من از داستان‌ها و شعرهای دیگر جدا می‌کند و ناگزیر زیبایی‌های کلامی، نوآوری‌های روایی و انسجام ساختاری متن ادبی - اگرچه همه در جای خود اهمیت آشکار دارند - اما در برابر این معیار رنگ می‌بازند. من گمان می‌کنم این مسیر را در مورد همه داستان‌ها (یا شعرهایی) که تا امروز دربارهی آنها نوشته‌ام حس کرده‌ام و هرکدام از آنها به پاره‌ی از پرسش‌هایی که در ذهن داشته‌ام پاسخ داده‌اند.



می‌گیرد قرار می‌دهند و به تحولات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی گوناگون اشاره می‌کنند که نگاه ما را به خودمان و به جهان پیرامونمان دگرگون کرده و کارآیی شیوه‌های سنتی نوشتن را محل تردید قرار داده است.

اما آغاز عصر جدید در اروپا - که پیدایش رمان هم یکی از جلوه‌های آن است؛ از یکسو، به دست اندازی‌های بلندپروازانه دریاوردان اروپایی به اقیانوس‌ها و سرزمین‌های تازه پیوند خورد و از سویی دیگر، هم‌زمان است با رویکرد انسان اروپایی به ذهن و نهاد خودش و کشف این ذهن و نهاد، یعنی هم‌زمان است با بالیدن و سرپرکشیدن فیلسوفی مثل دکارت و شک دستوری معروفش در همه چیز، جز توانایی‌اش به اندیشیدن؛ یعنی دکارت، به عنوان نمونه یک انسان اروپایی، به خودش هم به عنوان ایژه شناخت نگاه می‌کند و با فاصله گرفتن از خود و اندیشیدن به توانایی اندیشیدن خود، گام‌های استواری به سوی خودآگاهی و به دنبال آن، رهایی و آزادی برمی‌دارد.

میلان کوندرا، نویسنده‌ی پرآوازه‌ی چک، نام سروانتس را هم در کنار نام دکارت بر سپیده‌دم روزگار نو نقش می‌کند. دن کیشوت از سفر به دنیاهای ناشناخته روزگار خودش و سنجش آنها با خواننده‌هایش درمی‌یابد که جهان با آنچه «شهر» او به او شناسانده یکی نیست. آنان که شور و شیفتگی او را در انداختن طرحی نو تماشا می‌کنند، شمشیرش را چوبی و تلاش‌هایش را تپی از معنا و ابلهانه می‌دانند. اما چشم‌انداز سروانتس را باران‌ای بازار جهانی بس گسترده‌تر از جهان روزگارش سیلاب کرده است.

بنابراین اگر به شک بگریستن بخود و برج‌جهان را سرآغاز حرکت انسان اروپایی به سوی خودآگاهی و آزادی - به مفهوم دقیق آن - در نظر بگیریم، ناچار باید بگوییم که آمدن رمان و داستان کوتاه به ایران با این خودآگاهی تاریخی قهرمان هم زمان نبوده است. اگرچه نخستین نمونه‌های داستان فارسی را روشنفکران و سیاست‌پیشگانی نوشته‌اند که بخش عمده‌ی آن‌ها از زندگی خودشان را در خارج از ایران گذرانده بودند و هدف اولیه آنها بیشتر از نوشتن داستان دگرگون ساختن جامعه و جهان بوده است، اما هرگز - به هزار دلیل اجتماعی و فرهنگی و تاریخی - بخت بلند نگریستن به خود و اندیشیدن به خود را تجربه نکردند. بررسی‌ها و پژوهش‌های فراوانی که محققان ایرانی و غیر ایرانی در این باره کرده‌اند نشان می‌دهد که ساختارهای فرهنگی و اجتماعی ما در روزگار روبروشدن ما با اندیشه‌های غربی، جایی برای پیدایش فردیت و سوژکتیویته باز نمی‌کرده است. در نتیجه داستان ما هم، مثل خود ما، در هنگامه روبروشدن با غرب، در پرسش و پرسشگری که بارزترین ویژگی انسان دکارتی است آغاز نکرد و به طور خلاصه خودش برای خودش تبدیل نشد به یک علامت سوال بزرگ. و چون نپرسیده بود و درست نپرسیده بود در دام یکسونگری‌های ساده‌اندیشانه گرفتار آمد. اگر دردی را می‌دید، به جای ریشه‌یابی آن درد، درمانی پیشنهاد می‌کرد و از میان نخستین سال‌های شکل‌گیری و رشد در روای بازسازی یک گذشته پرافتخار باستانی غوطه‌ور شد و یقین کرد که اگر نوسه گام بزرگ بردارد بهشت باستانی گمشده را از اعماق تاریخ بیرون خواهد کشید و بخت نوباره‌ی را برای زیستن هموار و همدلانه در این بهشت خواهد آموذ.

توجه به نقطه‌های شباهت و تلاقی ساختارهای روایی و ساختارهای روانی و روانکوی و ادبیات را مثل نو دانش برابر و هم‌توان به هم نزدیک می‌کند و از این راه روزنه‌ی به سوی شناسایی و بررسی شبکه‌های دلالتی فرهنگ و اجتماع برمی‌گشاید. شاید بد نباشد برای روشن‌تر شدن مطلب مثالی بزنیم از هدایت که نامش بیش از هر نویسنده‌ی دیگر به نقد ادبی روانشناختی در ایران پیوند خورده است. ناقدان روانشناس داستان‌های هدایت تا ژرف‌ترین لایه‌های معنایی داستان‌های وی - به ویژه بوف کور - فرورفته‌اند و از آن چه از این ژرفناها برکشیده‌اند - نه برای تحلیل ساختارهای روایی بوف کور - بلکه برای آسیب‌نگاری روان هدایت یاری گرفته‌اند و از این نکته بنیانی غافل مانده‌اند که کار نقد روان‌شناختی، کشاندن ادبیات به قلمرویی دیگر از دانش، یعنی روان‌پزشکی و روان‌کاری نیست و تشخیص و نامگذاری بیماری‌های روانی منحصرراً در حوزه دانش پزشکی است که از دخالت عوامل بی‌شمار در بروز و شکل‌گیری نژندی‌های روانی آگاهند.

اگر بخواهیم از منظر نقد روان‌شناسی نوین به بوف کور نظری بیان‌دازیم باید به پرسش‌های ادبی - روان‌شناختی بیندیشیم که هدف آنها یافتن و به گفتگو گذاشتن همانندی‌هایی است که ساختار ساز روان راوی نزدیک می‌کند. باید - به طور مثال - پرسیم که چرا راوی از همه جا بریده، به گوشه‌ی انزوا خزیده و دیگر گریز بوف کور با جهانی که دور از آن و با مردمی که جدا از آنان می‌زید آن چنان نزدیک و یگانه است که ساختار روان خود را در آفرینش ساختار داستانی که می‌نویسد به کار می‌گیرد؟ چرا همه کسانی که از آنان می‌گریزد، لکاته‌ها، رجاله‌ها و خنزیرنژی‌ها را، چون عکس برگردانی از خویش و چون پاره‌های گوناگون هستی خویش تصویر می‌کند؟ چرا شخصیت‌هایی می‌آفریند که همه به هم می‌مانند و همه با خود او یکی هستند؟ میان آن دیگر گریزی و این به هم آمیزی چه پیوندی هست؟ و کدام فرآیند فعال شده‌ی روانی بر گذشتن از همه ناسازی‌ها و ناسازگاری‌ها را ممکن کرده و به چنین یگانگی و پیوندی راه گشوده است؟

پرسش‌هایی از این دست نمونه‌ی از پرسش‌های بی‌شماری است که نقد ادبی روان‌شناختی - بویژه نقد روان‌شناختی فرهنگی - با آن روبرو است. پرسش‌هایی که پیچیده و چند سویه‌اند و پاسخ به آنها نه ساده است و نه آسان. و باید با هزاران اما و اگر با آنها روبرو شد. من هم، مثل هرکس دیگری که با این شاخه از نقد سروکار دارد سعی می‌کنم تناسب متن را با این پرسش‌ها و پاسخ‌های احتمالی آنها بسنجم و از نمونه‌های آن می‌توانم به هفت پیکر نظامی، بوف کور هدایت، سمفونی مردگان عباس معروفی، جزیره سرگردانی سیمین دانشور و شعر «نگاه کن به شتر، آری» از سیمین بهبهانی اشاره کنم.

آرش - وضعیت رمان نویسی در ایران را چگونه می‌بینید؟ و نقطه عطف این تحول چیست؟ و کجاست؟

یاوری - بسیاری از کسانی که در ترسیم خطوط کلی و تاریخچه‌ی داستان نویسی در ایران، به مفهوم امروزی آن تلاش کرده‌اند بدون آنکه سنت‌های روایی گذشته را انکار کنند - پیدایش شیوه‌های مدرن نوشتن در ایران را در بافت کلی‌تری که از برخورد ما با غرب و مدرنیته شکل

اما چون این چنین نشد و چون با رفتن رضاشاه از ایران آنگونی این روای بازسازی و آبادانی ناپذیری ویرانه‌های تاریخی آشکار شد، جای قبله عوض شد و ادبیات ما همراه با آل احمد و غریب‌دگی و نفرین زمین راهی سفری دور و دراز شد برای پیوستن به پاکیزگی اسلامی و باز به جای آنکه از اسلام و از گذشته اسلامی به درستی بپرسد با طبقی پر از نسخه‌ها و داروهای خانگی و سنتی برای درمان دردهای کهنه و زخم‌های مرهم ناپذیر به امروز بازگشت. شاید بتوانیم صادق هدایت را جزو نخستین نویسندگان ایرانی بدانیم که در یک سیر تحولی از پاسخ به پرسش رسید. یعنی از خودش دور شد و برخودش نگریست و توانست همه فرهنگ و تاریخ ما را از صافی نقدی ژرف و همه‌سویه بگذراند و یقین کند که از داروهای سنتی و خانگی برای درمان دردهای امروزی نمی‌توان کمکی گرفت و یا می‌توان از شازده احتجاب گلشیری نام برد که در آن شازده در آخرین شب زندگی‌اش به فضیلتی که در همه‌ی عمر از آن محروم بوده است دست می‌یابد؛ فضیلت آگاهی از خود و برخورد انتقادی با خود.

اما اگر در آن سال‌ها جز هدایت و گلشیری و چند نفر دیگر کسی پروای پنهان به این راه ناهموار و نکوبیده را نداشت و خودآگاهی و برخودنگری جز در آدم‌های نادری به چشم نمی‌خورد، امروز بیشتر داستان نویسندگان ایرانی به خودشان و به انسان ایرانی هم روزگارشان به صورت یک معضل، یک پروبلماتیک و یک گره درهم‌پیچیده نگاه می‌کنند، گرهی که بازکردنش تنها از راه شناخت منطق درونی خویش امکان پذیر می‌شود و این به نظر من از نقطه‌های مهم عطف و تحول در داستان نویسی فارسی است و سرآغازی است بر «خودی» شدن رمان به عنوان یک ژانر مستقل ادبی در ایران.

آرش - به نظر شما چرا رمان فارسی (غیر از نمونه‌های اندک) جهانی نمی‌شوند؟

یاوری - آفریده شدن یک «شاهکار ادبی» به صورتی که هم مردم عادی از خواندن آن لذت ببرند و هم نقادان و صاحب‌نظران آن را به انسجام ساختاری، زیبایی زبان و شگردهای کلامی بستانند - جز در موارد بسیار نادر - مستلزم فراهم بودن بسیاری از زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی و تاریخی است که ما در صدوپنجاه ساله اخیر - یعنی از پیدایش نخستین نمونه‌های ادبی نزدیک به رمان - از آن محروم بوده‌ایم. به همه این عوامل باید به گسترده‌ی زبان فارسی در شرایط کنونی اشاره

کرد که خود به عنوان نخستین مانع بر سر «جهانی» شدن هر اثر کلامی بروز می‌کند. باز هم ناگزیر باید بوف کور را مثال بزنیم. بوف کور اگرچه از نظر دانشگاهیان و صاحبان نظر و کتابخوانان رمان بسیار خوبی است و شاید هم بهترین رمان زبان فارسی است، اما اثری نیست که بتواند مثلاً با شعر حافظ و گلستان سعدی از برقراری رابطه با همی مردم ایران برابری کند. هنوز میان آنچه روشنفکران ما می‌پسندند و مردم عادی می‌خوانند فاصله‌ی هست. به سخن دیگر ما هنوز رمانی مثل صدسال تنهایی نداریم و هنوز روشنفکران و ناقدان ما بر سر رمانی مثل بامداد خمار که مورد استقبال مردم قرار گرفته است بحث و جدل دارند. آفریده شدن آثاری که بتواند فاصله‌ی موجود میان قشرهای گوناگون اجتماعی را طی کند مستلزم تحولات و دگرگونی‌های عمیق اجتماعی است که یکی از آنها پیدایش هم‌زمانی و هم‌دلی میان روشنفکران و ادیبان و نویسندگان و مردم عادی در مقام مخاطبین و دریافت کنندگان فرآورده‌های کلامی و ادبی است، یعنی بالا رفتن سطح عمومی دانش و فرهنگی که امکان می‌دهد و گفتگو میان لایه‌های گوناگون اجتماعی را افزایش می‌دهد و زمینه را برای پیدایش آثار بزرگ هنری و ادبی فراهم می‌کند و راه آنها را برای گذر از یک فرهنگ خاص به همه جهان هموار می‌کند. البته اگر منظور از جهانی شدن دریافت جایزه‌های جهانی و بین‌المللی باشد، عوامل سیاسی را هم نباید از نظر دور داشت.

آرش - آیا وضعیت زنان نویسنده را از مردان نویسنده متمایز می‌بینید؟

یاوری - اگرچه صدای زنان قصه‌گو در همه‌ی دالان‌های تاریخ طنین انداز است، اما طی کردن فاصله‌ی صدا با برگ‌های کاغذ برای همه‌ی زن‌های عالم زمانی طولانی به درازا کشیده است؛ تا آنجا که نخستین نمونه‌های داستان به مفهوم امروزی آن را در همه‌ی جهان مردان نوشته‌اند. هنوز هم شماره‌ی نویسندگان زن در همه‌جا به نسبت نویسندگان مرد کمتر است و عده‌ی کمتری از آنها به دریافت جوایز بزرگ موفق شده‌اند.

ایران هم - هم‌چنان که در بسیاری دیگر از زمینه‌های مرتبط به داستان و داستان نویسی - از این قاعده مستثنی نیست. اما به نظر می‌رسد که نویسندگان زن ایرانی از سال ۱۳۴۸ - که سال انتشار «سوشون» سیمین دانشور است - تا امروز - که گفتگو از داستان نویسی معاصر بدون پرداختن به داستان‌هایی که زنان می‌نویسند ممکن نیست - راه درازی را پشت سر گذاشته‌اند، تا آنجا که دیگر نمی‌توان از ادبیات زنان به عنوان جزئی کوچک و یا بخشی از ادبیات معاصر سخن گفت، بلکه امروز ادبیات زنان، یعنی ادبیات معاصر در کلیت و تمامیت آن و هرگونه برخوردی با آن در حکم برخورد با کلیت هستی فرهنگی و معنوی ماست.

اما، بی‌گمان در درون این کلیت می‌توان از عوامل گوناگونی سخن گفت و تأثیر و اهمیت هر یک از آنها را بر رسیدن که جنسیت نویسنده و رابطه‌ی آن با زبان، ساختار و درونمایه اثر هنری یکی از مهم‌ترین آنهاست.

در عین حال توجه به این نکته ضروری است که در بسیاری از موارد اگر نام نویسنده را از روی کتاب (و البته حافظه خواننده) بردارند به آسانی نمی‌توان گفت که نویسنده مرد است یا زن. مثلاً در

سوشون، اگرچه داستان از چشم انداز یک زن روایت می‌شود اما سرگذشت این زن و ماجراهایی که در خانه‌ی او اتفاق می‌افتد، در سیر روایی داستان به سرگذشت مردم ایران، و کشور ایران پیوند می‌خورد. بعد تاریخی و سیاسی سوشون آن قدر قوی است که شاید بسیاری از داستان‌های دیگری را که زنان نویسنده ایرانی در سال‌های بعد می‌نویسند به دنبال خود می‌کشند. و این شاید از ویژگی‌های قابل توجه ادبیات زنان در ایران باشد که از همان آغاز به مسائل سیاسی و اجتماعی عمیقاً پیوند می‌خورد. و تا سالیان درازی در همین حال و هوا باقی می‌ماند. البته این ویژگی بیشتر در داستان‌های کوتاهی که زنان ایرانی نوشته‌اند - بیشتر در سال‌های بعد از انقلاب - بیشتر از سیاست با خود زندگی سروکار دارد و بیشتر از اجتماع با خانه و بیشتر از همه این‌ها با مشکلات و گرفتاری‌های روزمره‌ی زنانی که در فضاهای ناهم‌زمان و دنیا‌های نامتجانس زندگی می‌کنند و هر لحظه و هر برشی از زندگی‌شان گرمی است که باز کردنش به آسانی ممکن نیست.

شاید همین کوچک‌تر کردن زاویه دید و پرداختن به جزئیات - جزئیات در هم پیچیده‌ای که منطق خاص خودش را دارد و راه حل‌های خودش را - به داستان‌های کوتاهی که زنان نویسنده ایران در سال‌های اخیر نوشته‌اند جلوه‌ی یگانه‌ای می‌دهد و نام زنان نویسنده را بیش از همیشه حائز اهمیت و اعتبار می‌کند. چنین به نظر می‌رسد که زن ایرانی در داستان‌هایی که این زنان می‌نویسند به نوعی هویت روایی دست می‌یابد که از سویی محصول زیستن آگاهانه در جهان است و از سویی دیگر حاصل تلاشی برای فاصله گرفتن از خود، اندیشیدن به خود و در پی آن نوشتن در باره‌ی «خود» است؛ خودی که هویتی دارد و سرگذشتی و چشمانی که تنها از آن اوست و به گفته‌ی نوشته‌ی او معنایی می‌دهد که معنای زیستن خود او در جهان است و معنای تجربه‌ها و افت و خیزهای زندگی خود او. در همین آگاهانه‌تر زیستن و آگاهانه‌تر نگریستن به زندگی است که می‌توان خطوط تشابه و تفاوت آثار داستانی امروز را با دهه‌های قبل جستجو کرد و بر رسید. از نمونه‌های این تفاوت و تمایز - که به دلایلی کاملاً آشکار - آثار نویسندگان زن ایرانی را در داخل ایران از آن چه زنان نویسنده‌ی ایرانی در خارج از مرزهای ایران می‌نویسند جدا می‌کند، باید به پوشیدگی بیشتر در بیان عواطف و حسیات در آثار زنان نویسنده داخل ایران اشاره کرد. در حالی که زیستن دراز مدت در کشورهای غربی به حجاب‌ها و پرده‌هایی که زنان ایرانی در طول قرون بر پیکر و سیما و صدا و حس و عاطفه‌ی خودشان کشیده‌اند معنای تازه‌ای داده است. بسیاری از تجربه‌هایی که برای زنان نویسنده در داخل ایران هنوز بیان نکرده‌ی است، در آثاری که زنان نویسنده ایران در کشورهای غربی می‌نویسند به آسانی بر صفحه‌ی کاغذ نقش می‌بندد که مقایسه آن‌ها می‌تواند جدا از مسئله‌ی جنسیت اهمیت جغرافیای زیست و عوامل فرهنگی سربر کشیده از آن را در چرایی و چگونگی آثار ادبی مورد توجه قرار بدهد. در این زمینه متأسفانه بررسی زیادی انجام نشده است.

آرش - آیا میان رشد رمان فارسی و افول شعر فارسی ارتباطی هست؟
یاوری - اگرچه رمان فارسی در سال‌های اخیر

- و شاید هم در نوسه‌دهی اخیر - سال‌های خوب و پرباری را پشت سر گذاشته است، اما گمان نمی‌کنم میان این اوج و آن «افول» فرضی ربط و پیوند مستقیمی باشد. یا دست کم قصه‌ی داستان و داستان شعر در کشورها و فرهنگ‌های دیگر از این الگو و انگار پیروی نکرده است.

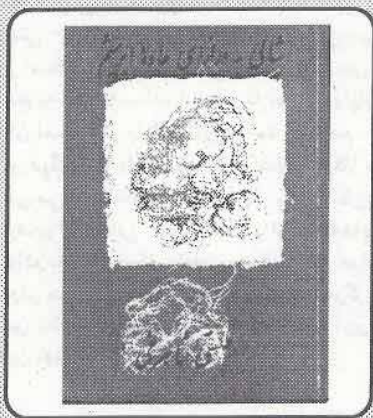
شاید بتوان گفت که با پیدایش و گسترش سینما و نقاشی و داستان نویسی، شعر فارسی که سال‌ها مهمترین و شاید یگانه‌ترین وسیله‌ی بیان و ارتباط در فرهنگ ما بود، به بخش کوچک‌تری از این قلمرو پهناور اکتفا کرده و در واقع فرهنگ و ادب سرزمین ما از حالت «تک‌خدایی» به شرایط «چند خدایی» تغییر حالت و چهره داده است. شاید همین ذهنیت آشنا با «خدای یگانه» و «فرمانروای مطلق» ماست که قدرت «رمان» ایرانی را به افول و نابودی «شعر» ایرانی تعبیر می‌کند و اقلیم را با چند پادشاه و همزستی چند درویش را در یک کلیم بر نمی‌تابد. کفایت است نگاهی بیاندازیم به کشورهایی مثل فرانسه و انگلستان و آمریکا، تا نام نویسندگان بزرگ آنها را با شاعران نام‌آوران هم‌زمان به خاطر بیاوریم. به سخن دیگر پیدایش و گسترش رمان در این کشورها به افول شعر و شاعری نیانجامیده است.

در سال‌های دهه‌ی هشتاد در آمریکا و اروپا هم صداهایی «مرگ شعر» را به گوش جهانیان رسانیدند. اما هنوز چندسالی نگذشته بود که صداهای قوی‌تری برخاستند که ندا می‌دادند «مرگ برکسی که گفت، مرگ بر شعر». و درباره‌ی روزنامه‌ها و مجله‌ها به نقد مجموعه‌های شعر پرداختند و ستون‌هایی را به شعر اختصاص دادند.

به نظر من از آماده شدن شرایط فرهنگی - فکری - اجتماعی برای پیدایش رمان‌های خوب آسان‌تر می‌توان سخن گفت تا از «افول» شعر و از آن مهم‌تر پیوند زدن این افول به رشد داستان و داستان نویسی در ایران.

شالی به درازای جاده‌ی ابریشم

منتشر شد



نویسنده: مهستی شاهرخی

ناشر: انتشارات ایران، سوئد

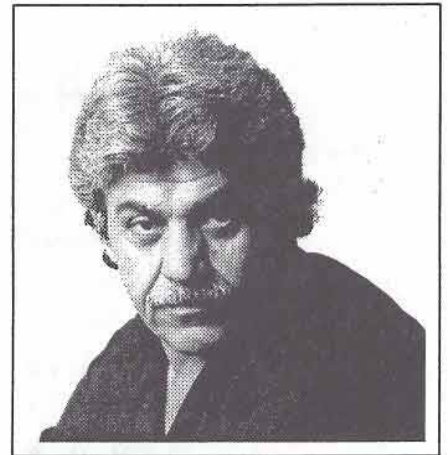
چاپ اول: ۱۳۷۸، ۱۹۹۹، ۱۲۵ صفحه

طرح روی جلد: اریک نوزبیکر

خطاطی روی جلد: محمد جلالی چیمه

دیروز و امروز ترانه

سرایی



گفت و گو با اردلان سرفراز

آرش - کار ترانه سرایی را از چه سالی شروع کردید و دلیل این که به ترانه سرایی روی آوردید چیست؟

اردلان سرفراز - من زمان دانشجویی از داراب به تهران آمدم. قبل از ورود به تهران شعرهایم در مطبوعات چاپ شده بود و همه فکر می کردند که استعداد قابل توجهی در شعر دارم و نه در ترانه سرایی. خیلی از دوستان صاحب قلم مخالف ترانه سرایی من بودند. سی سال پیش، برای اولین بار از بد حادثه و برای خرج تحصیل، در برنامه جوانان رادیو ایران، شروع به ترانه سرایی کردم. البته این ترانه ها در شوروی شعر و ترانه، به سلیقه ی خودشان تغییر می کرد.

آرش - بعد از اولین ترانه ها که برای برنامه ی جوانان بود، ترانه های بعدی را برای چه کسانی سروده بودید؟

اردلان - ترانه ای بود برای آقای نوری «بیا بار سفر بندیم از این دشت» - که دو بیتی بود که جنوبی ها، به آن شروه می گفتند - که آقای حریری هم موزیک آن را ساخته بودند. این آهنگ یکی از آهنگ های ماندنی نوری شد. بعد کاری با آقای شهبازیان داشتم، که روی ملودی ایشان شعری گذاشتم به نام «قصه شهر سکوت»، که عارف آن را خوانده است. ناگفته نماند که من در رادیو نمی توانستم کیفیت هایی را که در ترانه سرایی از خودم انتظار داشتم، برآورده کنم. دستم به هزار دلیل بسته بود. یکی از آن ها، شوروی شعر و ترانه ی رادیو بود.

آرش - در مورد این شورا، بارها در مصاحبه های مختلف مطرح شده که شعرها را سانسور می کردند. آیا شعرهایی که به شوروی شعر و ترانه برای تصویب می رفت، تنها تصویب می شد، یا سانسور هم می کردید؟

اردلان - اسمش تصویب بود. ولی از نظر من تصویب و سانسور بود. من شهرستانی هنوز نمی دانستم چه کلماتی ممنوع است - بعدها که کار ترانه سرایی را جدی گرفتم فهمیدم - آن ها نه تنها این کلمات را خوب می دانستند بلکه، برای رسیدن به عضویت شوروی شعر و ترانه، می بایست حمایت های آن چنانی نیز می داشتند.

آرش - از چه زمانی ترانه سرایی را به طور جدی آغاز کردید؟ و به طور کلی چه کیفیت هایی، برای ترانه سرایی قائل بودید که شاعری پاسخ گوی آن نبود؟

اردلان - آغاز کار، جنبه ی گذران زندگی داشت. در اوایل کارم، یک سری کار موفق از شهریار قنبری که در آن زمان ترانه سرای معروفی بود، شنیدم مثل «قصه ی دو ماهی» و برای اولین بار نظر صاحب نظران و منتقدین، به هنری به نام ترانه سرایی جلب شد. فراموش نکنیم که قبل از آن، ترانه سرایی کسرهاش بود. زمانی که ایرج میرزا برای عارف نامه می نویسد و می گوید «تو شاعر نیستی، تصنیف سازی!» این را به عنوان یک فحش ادبی به کار برده بود. بعدها که با قنبری دوست شدم، مرا به این متقاعد کرد که وقتی ترانه سرایی در شعر ریشه داشته باشد، مثل هر هنر ناب دیگری، تأثیرگذار می شود.

آرش - علت این توجه صاحب نظران به ترانه، این نبود که با گذاشتن موسیقی روی ترانه، جذابیت بیشتری به آن می داد و آن را راحت تر به میان مردم می برد؟

اردلان - این یکی از دلایل بود، ولی موضوعی که ما به آن پرداختیم این بود که در سال های ۴۹-۱۳۴۸، اوج اختناق و سانسور رژیم شاهی، بر همه ی جنبه های هنری سایه انداخته بود. با سرازیر شدن دلارهای نفتی، و با شروع جنبش های دانشجویی، جنبش چریکی، و جنبش های اعتراضی مردم، ساواک مخصوصی در زمینه های هنری فعال شد. ما گفتیم تنها روزنه های نفس کشیدن این است که، هنرمندان باید حرفشان را بزنند، چرا که آنان آینه و وجدان جامعه هستند. هنر متعهد، وجدان تاریخی انسان، و مدافع ارزش های پایمال شده ی انسانی در برابر هرگونه نابرابری و خودکامگی است؛ آثار عارف و عشقی، بهار و یزدی و دیگران در زمان مشروطیت، نمونه های این مورخان راستین زمان خود هستند.

به نظر ما یکی از روزنه ها در آن زمان، ترانه سرایی بود که هنوز ساواک متوجه آن نشده بود. تنها شانس که آوردیم این بود که سانسورچی های ما آدم های صاحب نظری نبودند. این ها از زبان شعر و استعاره، خبر نداشتند، یک سری کلمات مثل: شب، خنجر، جنگل، و... ممنوع شده بودند، اما اگر شما شاعر باشید می توانید استعاره ی دیگری با جامه ای متفاوت عرضه کنید و آن ها نفهمند، که نمی فهمیدند. در آن زمان ما فکر کردیم می شود از طریق ترانه سرایی حرف هایی زد، که اجازه اش نیست. جذابیت ترانه سرایی نوین در مطرح کردن نردهای مشترکی بود که قبل از این، حرفش نشده بود و اجازه اش هم نبود. اولین کار

این نورهی من، شعر «چاده» برای گوگوش بود، در سی سال پیش.

آرش - پیش از شما و ترانه سرایی نوینی که شما مطرح می کنید، کسان دیگری چون رهی معیری هم بوده اند، چه تفاوتی بین کار شما و پیشینیان شما بوده است؟

اردلان - من می گویم، ترانه سرایی ما به آن شاعر گمنامی که در جنوب، بدون داشتن سواد، نوبیتی سروده و دهان به دهان به گوش ما هم رسیده، مدیون است، چه رسد به آدم هایی که در کار ترانه سرایی تجربه های کرده اند، چه از نظر فرم و چه از نظر محتوا.

بامراجعه به تاریخ ترانه سرایی، می بینیم که زمانی به دلایل اقتصادی، این هنر مورد حمایت صاحبان قدرت قرار گرفته! اما هنر ترانه سرایی زمانی ماندگار می شود که از قدرت فاصله می گیرد و توده ای می شود. نمونه اش لطفعلی خان زند است که به توطئه ی ابراهیم خان کلانتر، توسط آقامحمدخان، زندانی می شود، این عمل روی مردم تأثیر می گذارد و ترانه سرایی که نامش را هم نمی دانیم، ترانه ای می گوید که تا امروز هم مانده است. بازم صدای نی میاد / آواز پی در پی میاد. از وقتی که هنر بر علیه ناروا و ناحق، موضع می گیرد، شکل واقعی خود را پیدا می کند.

در سال ۱۲۸۸ هجری قمری، سال سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، در موقع گرانی نان، مردم شعر درست می کنند به این ترتیب: شاه کج کلا، رفته کریلا، گشته بی بلا، نون شده گرون، یک من یک قرون، ما شدیم اسپر، از دست وزیر.

زمان مشروطیت، که از نظر تاریخی، هم تأثیر خود را بر ترانه سرایی دارد و هم ترانه سرایی بر آن، شکوفایی دوران ترانه ی اجتماعی است، که به نظر من ترانه ی متعهد از آن نوره شروع شده است. افرادی چون عارف، ملک الشعرای بهار، عشقی، حتا فرخی یزدی که ترانه سرایی نمی کرد و شاعر متعهد زمان خودش بود. در کتاب «چهار شاعر آزادی» از سپانلو، اشاره می شود به فرخی یزدی - به قول دوستم جنتی عطایی، که نام او را فاخته ی لب بوخته گذاشته - در خاطرات یمینی شریف چنین آمده: که اگر چه فرخی مثل عارف کنسرت نمی گذاشته که از این طریق شعرش به مردم برسد، اما شعرهایش را به کسی یاد می دانه و شب ها او را قلم نوش می کرده و به او می گفته با آواز بلند بخواند که مردم بشنوند.

آرش - در صحبت های قبلی به فولکلور ایران و به شعر متعهد اشاره کردید، شما به عنوان ترانه سرا، خود را وارث کدام از این دو نوع شعر می دانید؟ ضمناً چه نگاهی به گذشته و آینده دارید؟

اردلان - من این دو را جدا نمی کنم. این ها مثل سنگ بناهایی هستند که روی هم قرار گرفته اند، ما ادامه ی آن ها هستیم. می خواهم اشاره کنم که، همیشه در تاریخ، وقتی فشار قدرت حاکمه بر اجتماع و جنبه های هنری زیاد شده، هنر شکوفاتر و ماندگارتر شده است. من معتقدم اگر فشار بنیادگرایان مذهبی در زمان حافظ نبود، این زبان والا، که زبان کنایه و استعاره است، تبدیل به شعر می شد.

شاید اگر فشار ساواک و دیکتاتوری شاه نبود، ما مجبور نبودیم به زبان استعاره پناه ببریم، و به کنایه حرف های خود را بزنیم. من نیز با آندره ژید

م عقیده هستم که می‌گوید: هنر در آزادی زیاد می‌میرد. شاید این دیکتاتوری‌ها باعث شده‌اند که کار ما به شکوفایی و ماندگاری برسد. و اگر تنها در شمار غرق شده بودیم، این کارها ماندگار نمی‌شد.

آرش - تحول ترانه سرایی بعد از انقلاب، در داخل و خارج از کشور را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ اردلان - اخیراً نواری از ایران بدستم رسیده که در موسیقی پاپ، طبع آزمایی کرده‌اند. دقیقاً بعد از بیست سال. چه از نظر شعر و چه از نظر ملودی، درست از جایی شروع کرده‌اند که این موسیقی، بیست سال پیش ناتمام مانده بود؛ ولی درست شروع کرده‌اند.

آرش - نمونه‌ای می‌توانید بدهید؟ اردلان - آقایی به نام اصفهانی، ترانه‌ای خوانده به نام «حسرت»، که بسیار زیبا خوانده. آهنگش ادامه‌ی ملودی‌ای است که زولاند، بیست سال پیش، با صدای گوگوش، ساخته بود به نام «شکایت».

آرش - رژیم اسلامی، بیست سال خفقان و سیاهی را در جامعه تبلیغ و اجرا می‌کرده، حال پس از بیست سال مقاومت و مبارزه در زمینه‌های مختلف، آیا شما همین کار را برای ترانه‌سرایی و آهنگ‌سازی، موفقیت می‌دانید یا نه؟ اردلان - من این کار را تأیید می‌کنم. برای این که کار سالم است. اما به ترانه سرایی تبعید برگردم. به سه نفری که باقی مانده‌اند. هر چند که ما نمی‌توانیم تمام بار ترانه‌سرایی را بر دوش بکشیم. من در تبعید، به غیر از کارهای ایرج جنتی، شهریار قنبری و تک و توکی از کارهای تورج نگهبان و خانم میرافشار که البته شاعر هستند، به کاری برخوردیم که بتواند تصور و توقمی که من از ترانه در ذهن دارم برآورده کند. امید زیادی به این طرف ندارم.

آرش - در صحبت‌های خود اشاره‌ای داشتید به این که هرچا خفقان است، در آن‌جا ترانه‌سرایی رشد کرده است؛ آیا آزادی‌ای که در خارج از کشور است باعث نزول ترانه‌سرایی شده است؟ در ضمن شما معتقدید علیرغم دیکتاتوری و خفقان در ایران اسلامی، در آن‌جا هم سکون بوده. چرا ترانه سرایی در داخل ایران سکون و در تبعید افول داشته است؟

اردلان - در هرکجای دنیا، وقتی مورخین خود فروخته تاریخ را تحریف می‌کنند هنر - هنر واقعی - تاریخ را عرضه می‌کند. هنر منتظر می‌شود و روزی از جایی سر بیرون می‌زند. دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد. حتماً ترانه‌های زیادی ساخته شده، اما هنوز به گوش کسی نرسیده؛ ولی حتماً خواهیم شنید. اما در مورد تبعید باید بگویم و همیشه نیز گفته‌ام، هیچ اقلیتی نمی‌تواند بر هنر، اعمال قدرت کند و جهت بدهد. ولی از آن‌جا که دلایل اقتصادی و بازار، در این سوی مرز، هنرمند را به حرکت وامی‌دارد، فاتحه‌ی این هنر خوانده است. چیزی که باید روی هنرمند تأثیر بگذارد و او را به حرکت وادارد، باید مسایل اجتماعی باشد، زیرا هنرمند باید «اثر» جامعه خودش باشد. اگر مسئله بازار اقتصادی تعیین کننده باشد، هنرمند جهت خود را گم می‌کند.

امروز، به خاطر پول، فلسفه‌ی وجودی خواننده این شده است که برای سرگرمی، از میهمانی این آقا به میهمانی آن آقا برود! از این خخته سوران به... بدون آن که به مسایل اجتماعی توجهی داشته باشد. وقتی رسالت ترانه‌سرا و خواننده و آهنگ‌ساز، تا این درجه نقصان پیدا می‌کند، دیگر چه توقمی از این شخصیت پایمال شده داریم؟ چیزی باقی نمانده که بخواهد چیزی را مطرح کند.

آرش - شما به عنوان هنرمند، دماسنج جامعه بودید؛ خیلی سریع دمای جامعه را می‌گرفتید و این دما را به شکل تولیدات خود به مردم تحویل می‌دادید. حال در تبعید و در این جامعه‌ی چند میلیونی ایرانی، آیا نمی‌شود از این همه درد و مسئله‌ای که وجود دارد - و کم هم نیستند - استفاده کنید و چون گذشته تولیدات بهتری به مردم عرضه کنید؟

اردلان - بله، درست است که به دنیای بازاری آمده‌ایم - که آن هم برای هر هنرمندی، داستانی دارد - و این آمدن به جهان بینی‌اش هم کمک می‌کند. البته مشکلات خارج از کشور در ترانه‌ها دیده می‌شود؛ مثل «به بچه هامون چی می‌دیم». ولی این دلیل بر این نمی‌شود که نسبت به آن چه که در ایران می‌گذرد بی‌تفاوت باشم. درست است محیطی که بیشتر بر من تأثیر می‌گذارد، جامعه ایرانیان خارج از کشور است، اما نمی‌توانم نسبت به هموطنان داخل بی‌تفاوت باشم، چرا که هنوز ریشه‌هایم آنجاست. و من متعلق به آنجا هستم. هر چند که درد را با رگ و پوستم نمی‌توانم احساس کنم، ولی وقتی می‌بینم دانشجویی در آنجا سرکوب می‌شود، مثل این است که پاره‌ای از تن مرا از پشت بام به پایین انداخته‌اند.

آرش - به قول کسانی چون جنتی عطایی که به ترانه‌سرایی بطور جدی نگاه می‌کند، شما یکی از راستگوترین ترانه‌سراهای ایرانی هستید. تلخی غریت و نوستالژی گذشته در این چند سال، در ترانه‌های شما دیده می‌شود. فکر می‌کنید تا چه زمانی چنین خواهد بود؟ اردلان - این سوآلی است که خودم هم دارم.

آرش - شما که یکی از راستگوترین ترانه سراها هستید و مسائل ایران را هم دنبال می‌کنید، با تجربه‌ای هم که از سانسور در دوره‌ی قبل دارید، آیا می‌شود ترانه‌هایی سرود - به هر نامی - که در داخل ایران خوانده شود؟ اردلان - واقعیت این است که آرزوی من این بوده و هست که حرفم به مخاطبین اصلی من برسد. دلیلش هم این است که من نمی‌نشینم چیزی را بسازم که پول در بیاورم. آرزویم این است که کارهایم به مخاطبینم در ایران برسد. البته ناگفته نماند، هنوز که هنوز است اولین برد ترانه‌هایی که ما داریم در ایران است. برای خودم جالب است: کسانی که سن‌شان از سن ترانه سرایی من کمتر است، تمام ترانه‌های مرا می‌شناسند و دقیقاً خط این ترانه‌ها را دنبال می‌کنند.

من در طول این سال‌ها با ترانه‌هایم، ستایشگر کسانی چون زنده یاد گل‌سرخ، پرپر شدگان کشتار ۶۷ و بسیاری از جان باختگان گمنامی هستم که حتا اسمشان را هم نمی‌دانیم. من خود را در مقابل تاریخ و مردم موظف دیده و می‌بینم. من در آثارم، جاودانگی همیشگی اینان را فریاد می‌کنم.

آرش - آیا تا به حال به فکر جمع‌آوری ترانه‌های خودتان بوده‌اید؟ اردلان - بله، مجموعه ترانه‌هایم را از سی سال پیش تا سال ۱۹۹۶، آماده کرده‌ام، امیدوارم این کتاب امسال منتشر شود. در حال ترجمه‌ی زندگی ویکتور خارا که از زبان همسرش است از آلمانی به فارسی هستم. مروری دارم به تاریخ ترانه سرایی و این که هر ترانه‌ای در چه شرایط اجتماعی خلق شده است.

به جان باختگان شهریور ۶۷

حماسه‌سازانِ مرگی که زندگان به دعا آرزو کنند.

«تلنگر»

اردلان سرفراز

نه زمین خاک قدیمی

نه هوا همون هواست

تا چشم کاری‌کنه

هرچی که مونده نابجاست

داره از قبیله ما،

یکی یکی کم می‌شه

هرچی دوست داشتیم و دارم

راهی عدم می‌شه

مثل ابرای زمستون

دلَم از گریه پره

شیشه نازک دل

منتظر تلنگره

غم سفره‌های خالی

دستای نحیف مردم

داغ شلاق جهالت

به تن شریف مردم

غم اعدام ستاره

انهدام سرو آزاد

تیرباران شقایق

باغبانی کردن باد

همه قطره‌های خونی

که به خاکم شده فریاد

همه این‌هایی که گفتم،

بغض هر روز من،

منو در من می‌شکنه

مثل ابرای زمستون

دلَم از گریه پره

شیشه نازک دل

منتظر تلنگره

اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی

منتشر شد



نویسنده: باقر مؤمنی

طرح روی جلد: اردشیر محمصص

ناشر: بزرگترین مرکز پخش کتاب - آلمان

نویت چاپ: اول، زمستان ۱۳۷۸

مرکز پخش در آلمان: نشر نیما در اسن،

کتاب فروشی ابن سینا هامبورگ

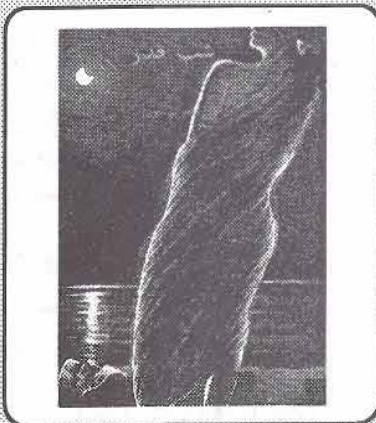
آمریکا: کتاب سرا (مسعود والی پور)

فرانسه: نشر خاوران

هلند: کتاب میترا

شب قدر

منتشر شد



نویسنده: طاهر بن جلون

برگردان به فارسی: نجمه موسوی

ناشر: انتشارات پاران، سوئد، ۱۵۰ صفحه

طرح روی جلد: ح. کسرائیان

پیراستن طبیعت و به ویژه زمین بخشاینده، از پایدی ها، برگزاری جشن خرمن، در فرجام کار سختی است که با برداشت از آن، دوره اش به پایان شایسته خود رسیده بود.

ایرانیان جشن خرمن را مهرگان خواندند؛ زیرا آن را به ایزد بزرگ آریایی های هندو ایرانی، مهر، ایزد نور و پرتو خورشید نسبت می دادند. می دانیم که تقویم اوستایی در زمان هخامنشیان تنها شامل دو فصل تابستان بزرگ و زمستان بزرگ بود. تابستان بزرگ هفت ماه داشت و زمستان بزرگ شامل پنج ماه بود و از آنجا که آغاز سال در شروع زمستان بزرگ جشن گرفته می شد، مهرگان با شکوه ترین جشن ها بود.

آنزمان سال به نوازده ماه و هرماه به ۳۰ روز یا شش پنجه تقسیم می شد. هر ماه و هر روز نامی داشت. آنگاه که نام ماه و نام روز یگانه می شدند نیاکان ما آن را نیک انگاشته و به جشن و سرور می پرداختند. جشن مهرگان نیز در روز مهر از ماه مهر یعنی در روز ۱۶ مهر ماه و به مدت پنج روز برگزار می شد. چنین پنداشته می شود که در روزگار ساسانیان از این دو فصل نامتساوی چهارفصل متساوی بوجود آوردند. از این پس نوروز به عنوان شروع سال نو جشن گرفته شد. اما در کنار آن مهرگان نیز در آغاز پاییز و به شادی فرارسیدن جشن خرمن همچنان فرخنده داشته شد.

این دو، جشن های ملی و طبیعی ایرانیان بودند که با مراسم شادی برگزار می شدند. روز اول آنها نوروز عامه و مهرگان عامه یا بزرگ و روز پنجم یا آخر آنها نوروز خاصه یا مهرگان خاصه یا کوچک نامیده می شد. در روزهای اول هر دو جشن مردم می توانستند به دایرهای نزد شاه بروند. آنها هدایایی تقدیم می کردند که در دیوان خاص ثبت می شد. بیک خجسته به پیشگاه شاه می رسید؛ ترانه های نمادین خوانده می شد و موبدان موبد درپای سفره مهرگان، چون هفت سین نوروزی خطبه می خواندند.

تا پایان کار ساسانیان، پیشینیان ما این دو جشن را با شکوه بسیار برگزار می نمودند. پس از حمله اعراب و شکست ایرانیان، تا دوره خلافت مأمون عباسی، اجداد ما با ایجاد تغییراتی ظاهری گوهر سنت نوروزی را حفظ نمودند و به شادی فرا رسیدن مهرگان، نور از چشم محتسب پایکویی کردند. اما از آن پس و به ویژه در دوران حکومت سامانیان و غزنویان این مراسم بار دیگر شکوه و اعتبار دیرینه خود را باز یافت. سنت برگزاری جشن مهرگان تا اوایل قرن چهاردهم خورشیدی همچنان از سوی هم میهنان زرتشتی ما گرامی داشته شد.

در کنار پیشینه تاریخی جشن مهرگان، انسان ایرانی با رنگین کمان خیالش تا آنسوی تاریخ رفت تا برای پیدایی مهرگان تبیینی اسطوره ای نیز ارائه نماید:

گویند هنگامی که ضحاک دمار از روزگار جوانان سرز و بوم ایران درآورده بود، فریبون بر او می شورد و توسط کاهو آهنگر و مردم، از برنا و پیر کار او را یکسره می کند. گویند فرجام کار ضحاک و به بند کشیده شدنش در کوه دماوند، زیر پرچم کاپوایی، در روز مهر از ماه مهر بوده است. هم از این روست که ایرانیان منش بر داد دارند و در این روز، خرم دل و شادانکام باده سرخ قام نوشند! فرجام یافت به خشنودی و شادی و رامش. چنین باد!

علی ستاری

جشن مهرگان

مهرگان نو درآمد بس مبارک مهرگان
فال سعد آورد و روز فرخ و بخت جوان

در اعماق تاریخ، نیاکان ورجاوند ما ایرانیان در کار آباد ساختن جهان، در کنار دیگر ملل و اقوام، شرکت جستند؛ دل صخره ها را شکافتند و زمین سخت را با تلاش علی ستاری پیگیر خویش بارور نمودند!

آموزگار خرد، زرتشت انوشه براین باور بود که سرنوشت گیتی را نبرد میان اورمزد و اهریمن، میان نور و تاریکی رقم خواهد زد و انسان ایرانی مختار است در این جنگ به گونه ای شرکت کند. او که راستی در اندیشه، گفتار و کردار را گرامی می داشت و می ستود، براین گمان بود که با زیبا ساختن چهره جهان از کار، انسان می تواند و می باید گجستگی را از سیمای آن بزداید و مادر - زمین را زاینده سازد. او مژده داد که بدین ترتیب، سرانجام رستخیز سوشیانس دادگر فرا خواهد رسید. او جهان را از پلشتی دیوان ژوایده موی از تخمه خشم، پاک خواهد ساخت و بار دیگر نور و پاکی چهره گیتی را خواهد آراست. بدینسان در جریان پیکار انسان برای بهسازی هستی باورها، عادات، آداب و سنن، هنر و جهان بینی و به کوتاه سخن، آنچه که فرهنگ مادی و معنوی خوانده می شود، شکل گرفت و از فراسوی تاریخ چونان رودی رخشان جاری شد، عمق و خروش یافت تا به ما رسید.

یکی از زیباترین کنش های اقوام و ملل گوناگون، از جمله ایرانیان برای گرامی داشت اوزش کار و کوشش آسمی و برای تاکید بر لزوم

دوستداران شعر

«صفحه‌ی شعر» را با این خواست آغاز می‌کنیم که بر کیفیت و تنوع شعر آرش بیافزاییم و این هدف به دست نمی‌آید مگر با هم‌کساری خوانندگان بشریه. پس برای این صفحه، شعر بفرستید. از هر جا که هستید و در هر سطحی از تجربه. معیار گزینش البته کیفیت کار است ولی تجربه‌های تازه را نیز ارج می‌گذاریم. هر چند به سلیقه‌ی ما نزدیک نباشد. نگاه خود ما نیز بر شعر یکسان نیست ولی ما این تفاوت را مانع مسئولیت مشترک نمی‌دانیم. امیدواریم که «صفحه شعر» با شور و شوقی که از جانب سردبیر آرش دیده می‌شود و به یاری دوستداران شعر امروز فارسی در داخل و خارج ایران بیابد و بر دهد.

منصور خاکسار و مجید نفیسی

در فاصله‌ی میان دو دهان

نادر نادریود

يك لقمه‌ی جویده‌ی خونین و گوشتین
از آن دهان سرخ عمودی، بناگهان
می‌افتد به شکل تفی گرم بر زمین
وز یاد روزگار فراموش می‌شود،
اما زمین سرد، پس از گشت سالیان
يك روز، در هجوم شگرف گرسنگی:
آن لقمه را که خشک‌تر از استخوان شده‌ست
دیوانه‌وار در دهن خویش می‌نهد
وز طعم ناگوارش مدهوش می‌شود،
و آن لقمه‌ی شگفت:
فرق دهان سرخ و دهان سیاه را
می‌بیند و عبور کنان از گلوی خاک
چون بفض کریه‌های جگر سوز دردناک
در خویش می‌گذارد و خاموش می‌شود...
لوس آنجلس، مهرماه ۱۳۷۸ = اکتبر ۱۹۹۹

در آستانه

اسماعیل نوری علاء

با عصایی از کلمات
ایستاده بر آستان سپیده دمان
منم
آمیزه‌ی آب و آهک و عشق
برآیند درد و ترس و آرزو
نتیجه‌ی پرسه و یافتن و یقین

نگاهم کن
ای ایستاده در برابرم

کنارم

پشتم!



بازگشت از انجمن

م.ح. سپانلو

آنان مرا به خانه رساندند
تا از سکوت شهر نترسم
هنگام بازگشت
در آستان تاریک
استاد دلنواز
مرا پند واداع گفت:
بیهوده سعی مکن که بهار را بنگاری
همان ستاره که در دست راست تو می‌درخشد
کلمه‌ی دندان من بود
نه وصف بهار از تو برآید
نه تصویر بزم‌های شاعرانه‌ی ما
پرداخته از محال و تصور
غره مشو که چون به خانه پای نهی
درخت باغچه دستی چنباوند
و میناها که در سایه‌ها روشن‌اند
از شرم و شادی سوسو زنند
زیرا بهار سطری است از کتاب کهنه‌ی مرموزات
سطری که رمز گل شدنش مینای ساده دل نیست
خط مقرمط است و اشارات...

استاد اولین (که مرا از انجمن به خانه بدرقه می‌کرد)
این چنین فرمود:

آن سوت‌ک
در سوک کوچه، شاعر زیبا
مست از شراب شیراز
آرام سرتکان می‌داد
شاید به دلنوازی
شاید به نا امید!

این سیاهی منم

فیروزه میزانی

این سیاهی منم
هر جا سپید زند
از سکوت‌ها
پاره‌ای ریخته
از سکوت‌ها
که می‌گیرم و
به گفتنش
بُن دندان‌های فشرده
می‌مانم

تا هریار
نشنیدنش را

تاریک‌تر

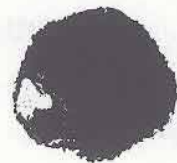
باز کردم

اما تو

نوسان منور صبحی

از سهم‌های فرو خورده

که فاش نی‌نی این چاه می‌شود.



منصور خاکسار

انگار آینه‌ای تاریک

غالباً
پیش‌تر می‌رود
پا که کوتاه می‌کنم
و می‌بینمش
قوز کرده و لاغرتر از من است
انگار آینه‌ای تاریک
و یا جهانی
که گاه با آن بیگانه‌ام.

يك بار اتفاقی دیدمش
در حین گشت
- در سایه‌ی چراغی، حوالی پارک
که مدت‌هاست بد جور می‌سوزد
و دائم خاموش و روشن است -
که از من گذشت.

آن هم بیگانه شب
خُرد و خمود
گمانم از تقاطع ANZA آمد
و يك نفس دنبال من
بی آن که حتا صدای گام‌هایش را بشنوم
و باز ندانستم

- حتا -

از کدام سو برگشت.
و یا چگونه از پله‌ی آپارتمان بالا آمد
و با سماجت
سر کشید به جا کلیدی خانه‌ام.



گردش صبح یکشنبه

عباس صفاری

به خیابان می‌روم
و بر عدالتی که بر ردیف درختان حکم فرماست
از صمیم قلب سلام می‌گویم
به نیمکت چوبی خیس
که پیر و جوان نمی‌شناسد
به بخار سردی
که شیشه‌های نوشخانه را
پوشانده است.

به خیابان می‌روم
و گوش می‌سپارم
به زمزمه‌ای که بر چتر من
همانقدر دل‌پذیر است
که بر سقف هوندای تو
به یقه‌ی بارانی‌ام
از وقار پاییزی پارک
گلی می‌زنم
و به ایستگاه خالی اتوبوس می‌رسم
که زیر تابلوی آبی‌اش
هیچ کس
در انتظار هیچ چیز نیست.

از مکان‌های آشنا می‌گذرم
و دست تمام لحظه‌های مشتاق را
به گرمی می‌فشارم.

آنگاه

از همان راه رفته به خانه باز می‌گردم
و با تو

در همان اتاق پر از کتاب‌های ناخوانده
همبستر می‌شوم.

همکاران عزیز!

شماره‌های چاپ نشده‌ی خود را، برای
چاپ در آرش، به آدرس زیر ارسال کنید.
N. NAFICY
P. O. box 18 44
VENICE C A 90294 U S A
FAX : Khaksar
+ 323 5846675 کد آمریکا

ناخن گیران

مجید نفیسی

ناخن‌هایم را می‌چینم
و خرده‌های آن را
در پاشنه‌ی در می‌ریزم

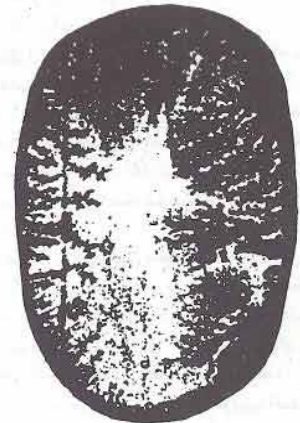
هنگام بازگشت
بیست کاج جوان
در آستانه‌ی در رسته‌اند
و خانم جان
با همان خال سیاه پیشانی
و کیسوی حنایی‌اش
از کنار پنجه
لبخند می‌زند و می‌گوید:
«نگفتم خرده ناخن‌هایت سبز می‌شوند
و راه خانه را بر دجال می‌بندند؟»

آیا امروز
روز ناخن‌گیران است
یا صور اسرافیل؟
رفتگان به زادبوم خود بازگشته‌اند
و مردگان به زندگان پیوسته‌اند
و آن پسری که دیروز
ناخن‌هایش را به مقرض مادر بزرگ می‌سپرد
امروز به بهشت سروسبز خود بازگشته است
۲۸ می ۱۹۹۹

- اتاق بنفش تو -

یاشار احد صارمی

اتاق را برگذار می‌کند یک صندلی و یک میز
تا از دریای خیالی ساعت دست تو
ماهی سبز رنگی روی دیوار بیفتد و آویزان بماند
وقتی قرار باشد که تو موسیقی این اتاق باشی
پس من به روی صندلی می‌نشینم و سایه‌ی یک
نشستن شاد می‌شوم
چراغ تنهایی در دمیدن باد از کناره‌ی پرده
خاموش می‌شود
وقتی که ماهی می‌لفزد تا به بطری شراب بیفتد
آینه روشن می‌شود
و ما کنار هم به روی دیوار می‌افتیم
تا آویزان بمانیم
نگاه کن پوست مست من
کلمه‌های بعدی این شعر
ما را به طرف شراب خواهد برد.



کنار تو

شمس لنگرودی

همه چیزی در آرامش است
باد
سایه‌ها
سناجاق‌ها
همه چیزی
آب شده در گلوی گلی که آواز می‌دهد.
اقیانوس آرام
زانوها را بغل گرفته و
کودک‌وار
در گوشه‌ی سنگی
خفته است.

مرغابی سودا زده
در ململ پوک مه
به سوز ترانه‌ی در جاننش گوش می‌دهد.

نسیم کوچک کم کرده راه
بر زانوی بنفشه‌ی می‌لرزد.

همه چیزی در آرامشی ابدی
و ابر پریشان
شکل دلی گرفته.

نگاه کن
سیلاب ماه
چگونه برگ‌های مرا می‌برد
تا در کنار تو آرام گیرد.

زندگی
آن‌جا
در کنار تو رسم می‌شود.

۷ جون ۹۶ کالیفرنیا، جنوبی



حاکمیت در قرآن

در اسلام نیز مثل هر دینی، وقتی معتقدین و مؤمنین، بر عمل کژیها و یا نارسائیهایی در نظامات دینی خویشان می بینند، طبعاً آن را ناشی از دستکاری و یا نارسائی شعور انسانها تلقی می کنند و برای کشف دین راستین بهترین راه را رجوع به اصل آن می دانند. در دین اسلام، همان طور که می دانیم اصیلترین منبع هم قرآن و رفتار و سنت پیغمبر آنست.

اما پیش از ورود در بحث اصلی که مسئله حاکمیت در قرآن است باید به یاد داشت که این کتاب آسمانی اولاً کتابی است کامل و جامع که درباره ی تمام امور زندگی انسانها، امم از زندگی عمومی و اجتماعی یا خصوصی و فردی آنها احکام سریع و کافی صادر کرده و به قول خویش هیچ تر و خشکی نیست که در آن نیامده باشد. ثانیاً احکام این کتاب جاردانی است و مطلقاً کهنه و منسوخ نمی شود و ثالثاً هیچ آیه ای از آن قابل تاویل و تفسیر یا تغییر از جانب مومنان نیست. بر این اساس دین اسلام هم کاملترین دینهاست که تمام اصول و احکام درست و لازم دینهای گذشته را هم در بردارد و بغیر آن دینی مورد قبول خدا نیست و پیغمبر اسلام هم آخرین فرستاده ی خدا است و پس از او نیز پیامبری نخواهد آمد.

در این دین و کتاب آسمانی آن مسئله نظام اجتماعی و حاکمیت سیاسی در جامعه انسانی هم یکبار برای همیشه کاملاً مشخص و به دقت توضیح داده شده است و مسلمانان واقعی بدون هیچ چون و چرا و اما و اگر و کم و زیاد باید این نظام و حاکمیت آن را بپذیرند. به این معنی در جامعه اسلامی دین و دولت و ملت، یا امت مقوله ای واحد و تفکیک ناپذیر را تشکیل می دهند و این خود یکی از معانی توحید است که اصل اساسی اسلام است.

بر این اساس در جامعه انسانی فرمانروائی اصلی با خدا است که پیامبر اسلام به نمایندگی و از جانب او عمل می کند و پس از او هم اولی الامر یا صالحان جای او را می گیرند.

در تعریف کلی از خدا باید دانست که او هم آفریننده کائنات و هم حاکم بر آنست. او آسمانها و زمین و تاریکیها و روشنایی را پدید آورده (سوره ۶ آیه ۱)، انسان را از خاک آفریده (سوره ۶ آیه ۲) مالک و پادشاه ملک هستی است، هرگز نمی خوابد و همیشه حاضر و ناظر است و هرچه بر مخلوقات او گذشته و هرچه در

آینده پیش آید همه را می داند. تمام قدرت ها از اوست و هرچیزی به فرمان او صورت می گیرد؛ ذلت و عزت و جهل و دانش انسان به دست اوست که با هرکس هرطور دلش بخواهد عمل می کند و هیچکس از خواست و فرمان او نمی تواند سر بپیچد. او به تهائی و از پیش خود برای نظم جهان و نظام جامعه ی انسانی قوانین و آئین هائی وضع کرده و این آئین یا به دست خود او یا زیر نظر او و به دست پیامبران او اجرا می شوند. قضاوت میان خوب و بد و خیر و شر و حق و ناحق همه با اوست. به این ترتیب خدا خود هم قانونگذار منحصر به فرد و هم اجراء کننده قانون و هم قاضی داور میان امور و انسانهاست. در عین حال باید توجه داشت که این فرمانروائی و داورئی کاملاً دلخواه و با استبدادی مطلق صورت می گیرد. و این همان توحید، اصل اول آئین اسلام است که به قول یکی از علمای دین اعم است از توحید ذات، توحید قدرت، توحید حیات، توحید نبوت، توحید نظامات و روابط و قوانین جهان، توحید اراده ... و بالاخره «توحید در اطاعت، این سرالاسرار دعوت [تمام] پیامبران در سعادت بشر است.» (۱)

در ارتباط با حاکمیت و قدرت پیامبر نیز خدا خود در کتابش بارها خطاب به مومنان تکرار می کند که «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول، از خدا و فرستاده او اطاعت کنید». نکر این نکته لازم است که پیامبران و از جمله پیامبر اسلام مطلقاً حق قانونگذاری ندارند و فقط اجرا کننده قوانین الهی هستند. مردمان نیز به هنگام اختلاف می توانند داورئی نزد او برند و به داوریش هم بدون هیچ اعتراض و استینافی باید گردن نهند. به این ترتیب محمد به عنوان فرستاده خدا هم مجری قوانین الهی و هم قاضی میان مردمان است.

پس از محمد هم، همان طور که گفته شد، این اولیاء امور و صالحان هستند که مانند محمد و پس از او ولی مطلقند و باید مورد اطاعت قرار بگیرند و این حکمی است که چند بار خدا در قرآن یادآوری کرده است، به این صورت که «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، از خدا و پیامبر و اولیاء امرتان اطاعت کنید.» در مورد «صالحان» نیز آنان را میراث خوار زمین خوانده است اما از آنها که تعریف روشن و دقیقی از صالحان و اولی الامر به دست داده نشده طبعاً در این مورد میان مومنان اختلاف نظرهای پیچیده آمده است.

اما برعکس در مورد تعریف انسان معمولی، و تکالیف و وظائف او توضیحات مفصّلی در قرآن آمده است. بنا بر تعریف کتاب آسمانی، انسان در اساس و در ذات خود موجودی نادان، حریص، زیانکار و در عین حال سرکش و نافرمان و گناهکار است. خدا، آفریدگار دو جهان او را به بهترین وجه می آفریند و از روح خویش بر او می دمَد، همه جا همراه اوست و به او آموزش می دهد. اما ظرفیت اندیشه و میدان اندیشیدن او چنان محدود و تنگ است که اغلب از درک کامل همین آموزه های الهی هم عاجز است و در نتیجه نمی تواند علت و مصلحت بسیاری از کارهای خدا را فهم کند و چندان سرکشی و نافرمانی می کند که خدا و قرآن بارها و بارها او را نه تنها بیخورد و ناآگاه و گمراه می خوانند که بر نافرمانی او هم لعن و نفرین می بارند.

به هر حال بر اساس احکام قرآن انسانها مطلقاً باید مطیع و فرمانبردار فرامین خدا و پیامبرش باشند. انسان در اسلام در هیچ مورد کمترین آزادی و اختیاری ندارد زیرا اسلام یعنی «تسلیم اراده و فکر و عمل» (۲)، و به همین معنی است که انسان مؤمن در جامعه اسلامی فاقد هر نوع حقی است و فقط وظائف و تکالیفی را که خدا برای او تعیین کرده باید انجام دهد. سرنوشت انسانها در ازل رقم زده شده و حتی در نافرمانیهایشان هم مجبورند و کوچکترین اختیار و کمترین امکانی در تعبیر تقدیر خود ندارند. بر این اساس عبارات و اصطلاحاتی مانند حاکمیت مردم، و یا حق و آزادی بشری کفر و مفاهیمی کاملاً شرک آمیز و ضد الهی هستند. و البته این عدم اختیار و یا نداشتن آزادی بی مصلحت هم نیست و علاوه بر مطلقیت قدرت و قهاریت خدا نسبت به آدمیان، به ذات انسان نیز مربوط می

شود.

با این همه انسانها از نظر خدا یکسان و برابر نیستند و خدا بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده (سوره ۴، آیه ۳۴) و روزی بعضی را به بعضی دیگر فرزنی بخشیده (سوره ۱۶، آیه ۷۱). اما نابرابری میان انسانها در کتاب آسمانی به موقعیت آنان در نزد خدا یا میزان رزق و روزی محدود نمی شود، بلکه جنبه طبقاتی، جنسی و انسانی هم دارد. برای مثال اسلام نظام طبقاتی برده داری حاکم را نه تنها می پذیرد بلکه با تجویز برده کردن اسیران جنگی این نظام را تقویت می کند و یا میان زن و مرد تفاوتی اساسی قائل می شود اما مهمتر از همه اختلاف میان مسلمان و غیر مسلمان است.

باید دانست که در این دین معیار اساسی تمایز میان انسانها معتقدات دینی آنهاست و بر این اساس است که انسانها به سه گروه نابرابر و کاملاً جدا و ممتاز از یکدیگر تقسیم می شوند و این امتیاز و نابرابری در حقیقت نظامی است جاردانی که زندگی انسانها را در هر دو جهان در بر می گیرد. به این ترتیب انسانها بر اساس اعتقادات دینی شان بر سه گونه اند:

۱- مسلمان

۲- اهل کتاب

۳- کافر که شامل مشرک، مرتد و منافق است.

کافران به طور کلی کسانی هستند که آیات خدا را تکذیب می کنند و زندگی این جهانی را بر زندگی در جهان دیگر ترجیح می دهند. «... اینان به خدا و روز بازپسین ایمان نیاورده اند و آنچه را که خدا و رسوایش حرام کرده اند حرام نمی دانند و به دین حق نمی گردند.» (سوره ۹، آیه ۲۹)

باید دانست که کفر و انکار مردمان هم گاه به اختیار و گاه به اراده ی خداوند صورت می گیرد، ولی بیشتر اوقات این آفریدگار است که گاه به علت گناه ها و لغزشهای ایمانی و گاه به دلایلی که تنها خود او می داند و بر آدمیان مجهول است، بر پندگانش خشم می گیرد، به قول خودش «مهربر دلهاشان می نهد و پرده بر گوششان و چشمهاشان می کشد.» (سوره ۲۰- آیه ۷) و در این صورت حتی تلاش پیامبر هم برای راهنمایی این مردمان بیهوده است و از عذابی که خدا در دنیا و آخرت برایشان در نظر گرفته به هیچ صورت رهایی نخواهند داشت.

کافران خود به سه گروه تقسیم می شوند: مشرکان، مرتدان، منافقان.

مشرکان آنها هستند که یا به جای خدا به چمادات و شیطان پناه می برند و یا چیزی را بدون هیچ دلیلی برای خدا شریک می گیرند. مثلاً می گویند مسیح ابن مریم پسر خداست و حال آنکه مسیح خود به بنی اسرائیل می گفت خدائی را پرستید که آفریدگار من و شماست، (سوره ۵، آیه ۷۲). مشرکان نجس هستند و خدا آنان را نمی بخشد و بهشت را بر آنان حرام می کند.

مرتدان کسانی هستند که پس از ایمان آوردن کافر شدند. اینها آنقدر مورد خشم خدا هستند که درباره مجازاتشان حتی در یک سوره ی واحد چند بار تکرار می کند که «اینان اهل نوزخند و جاودان در آن خواهند ماند.» (سوره ۲، آیه ۲۹ و ۲۵۷) و حتی اگر به جبران عمل خودشان «به اندازه تمامی زمین زر بپزند، زر ایشان پذیرفته نخواهد شد.» (سوره ۲، آیه ۹۱)

اما منافقان به عنوان مردمی «دو دل» معرفی شده اند و «نه با این گروهند و نه با آن گروهند» (سوره ۴، آیه ۱۳۳) می گویند به خدا و روز بازپسین ایمان آورده اند و حال آن که ایمان نیاورده اند «(۸۰۲) اینها با خدا مکر و حیل و با مردم ریا می کنند و خدا هم در حق آنان نیرنگ بکار می برد. خدا چندان از آنان بیمناک است که یک سوره کامل قرآن را به آنها اختصاص داده است: اینها سوگندهاشان راسپر میکنند تا مردم را از راه خدا باز دارند.» (سوره ۶۳، آیه ۲) و از آن قبیل مردمانند که خدا حتی آموزش پیامبرش را هم درباره آنها به شدت رد می کند و چایشان را در پائین ترین درجه نوزخ معین کرده است. (رجوع سوره ۴، آیه ۱۲۵)

کافران از هر مقوله که باشند مجازاتشان در این دنیا هم قتل است و مؤمنان هر کجا آنها را بیابند باید بکشند.

در مورد اهل کتاب قرآن به تفصیل بسیار سخن رانده بطوری که از کل ۶۷۲۴ آیه ۱۵۰۰ آیه، یعنی ۲۲/۵ درصد مطالب خود را به رسالت پیامبران گذشته و اهل کتاب اختصاص داده است. خدا نوبار به یک لحن، با نظری کاملاً مساعد همه اهل کتاب را یک کاسه از رستگاران می خواند و به صراحت می گوید: «آنان که (به اسلام) ایمان آورند و یهودان و نصارا و صابئیان، که به خدا و روز باز پسین ایمان و عمل صالح آورده اند پاداششان نزد آفریدگارشان است و ایشان را باکی نخواهد بود و اندوهی نخواهند داشت.» (سوره ۵، آیه ۶۹) اما بعد هم در جایی دیگر، با یک مقدمه چینی، از پیروان این دینها می خواهد که به اسلام بپیوندند. استدلالش هم اینست که چون قرآن همه آن چیزها را که به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و موسی و عیسی نازل شده در بر دارد و مسلمانان به آنها ایمان آورده اند پس به همین دلیل آنها هم باید به قرآن و محمد ایمان آورند و می افزاید که «هرکس بجز اسلام دینی اختیار کند... در جهان دیگر از زیانکاران خواهد بود.» (سوره ۲، آیه ۸۵) یا اینهمه خدا آنان را یکسره در ردیف کافران نمی گذارد و به جای قتل، به آنان امکان می دهد که به عنوان نومی در پناه مسلمانان و با پرداخت جزیه به زندگی خود ادامه دهند.

اما گل سرسید اجتماع آدمیان انسان مسلمان است که به محمد رسول خدا و کتاب او قرآن یا فرقان ایمان آورده است. مسلمانان کسانی هستند که به غیب ایمان آورده اند و نماز برپا می دارند و از آنچه خدا روزیشان داده انفاق می کنند» (سوره ۲، آیه ۳). اینان به دنیای دیگر اعتقاد دارند، «از پایه گویی روی می گردانند، زکات می دهند و شرمگاههاشان را جز در برابر زنان و کنیزانشان آشکار نمی کنند و به امانت ها و پیمانهاشان وفادارند» (رجوع به سوره ۲۳ آیه های ۱ تا ۶ و ۸ و ۹).

مسلمانان از جانب آفریدگارشان هدایت شده و به رستگاری دست یافته اند. (سوره ۲، آیه ۵) و پاداششان در جهان دیگر «باغهایی است که جویها از زیر آنها روان است، از میوه های آنها بهره مند می شوند و در آنجا جفت های پاک خواهند داشت و در آن جاودان خواهند زیست» (سوره ۲، آیه ۲۵)

مؤمنان علاوه بر پاداش هایی که در آخرت خواهند داشت بر زندگی این جهانی نیز بر دیگران برتری دارند. خدا به آنان وعده می دهد که آنها را در زمین خلیفه ای خود خواهد کرد و ترس را از آنان دور می کند و به ایشان ایمنی می بخشد. (سوره ۲۲، آیه ۵۵) از آنجا که معیار میان انسانها دین آنهاست روابط قبیله ای و خانوادگی در میان آنها در درجه آخر اهمیت قرار می گیرد و گاه هم این پیوندها به کلی قطع می شود. «مسلمانان برادران یکدیگرند و میان آنها صلح جاودان برقرار خواهد بود.» (سوره ۴۹، آیه ۱۰) در عوض مسلمانان حق ندارند با غیر مسلمانان، حتی اگر پدر و مادر یا خواهر و برادرشان باشد، رابطه داشته باشند. قرآن حتی گاه مؤمنان را تهدید می کند که اگر با یهود و نصارا دوستی کنند در شمار آنها خواهند بود و توصیه می کند که کاری نکنند که بهانه به دست خدا بدهند (سوره ۴ آیه ۱۳۴ و سوره ۵ آیه ۵۱). خدا حتی پیامبران را هم از شفاعت خویشان کافرشان برحذر می دارد.

نابرابری میان انسانها به تفاوت میان کافر و اهل کتاب و مسلمان محدود نمی شود بلکه در میان مسلمانان نیز گروهی بر گروهی دیگر ترجیح دارند. از جمله محمد و اولی الامر و بندگان صالح به اعتبار اینکه با خدا به نوعی در ارتباطند و یا از دیگران به او نزدیکترند مقامی برتر دارند و از امتیازات خاصی برخوردارند.

محمد فرستاده خدا و خلیفه او بر روی زمین و حامل کتاب و قانون او و ختم پیامبران او است. او مأموریت

دارد که مردمان را به سوی خدا هدایت کند و به عنوان نماینده او بر زندگی زمینی آنها فرمان براند. خدا خود خطاب به او می گوید «ما ترا در زمین خلافت دادیم تا در میان مردمان به حق حکم کنی» (سوره ۲۸ آیه ۲۶). او واجب الاطاعه است. مؤمنان در نزاع میان خود باید داوری نژد او برند و هنگامی که او در امری یا نزاع میان دو تن داوری می کند بی چون و چرا باید داوریش را بپذیرند و هیچکس حق بازخواست او را ندارد.

او نه تنها در امور اجتماعی و حقوقی فرمانروایی و داوری می کند در جنگ میان مسلمانان و کافران نیز نقش فرماندهی با اوست. به قوی سه شأن از جانب خدا در حق او منظور شده: او «واسطه انتقال وحی»، اجرا کننده «قضا بر اساس موازین اسلامی» و «عهده دار... رهبری و ریاست عامه» است و به تبع همین مقام مسئولیت های دیگری نیز مانند «امامت جماعت»، فرماندهی غزوات، سرپرستی اموال عمومی» و غیر اینها همگی بر عهده اوست. بر اساس همین شئون و مسئولیت هاست که محمد به تأسیس یک دولت دینی به عنوان الگویی آرمانی اهداف الهی، دست می زند (۲) و خود به عنوان فرمانروای منحصر بفر در رأس آن قرار می گیرد.

محمد البته با مهمی این مقامات و اختیارات، در مواردی در برابر توقعات بعضی مدعیان که از او، مانند پیامبران پیشین، مطالبه معجزه می کنند اظهار عجز می کند و می گوید: «من بشری مثل شما هستم». اما او به عنوان یک فرد بشر نیز از امتیازات خاصی برخوردار است که یک مسلمان معمولی از آنها بی بهره است.

برای مثال سهم او از غنائم با سهم افراد عادی متفاوت است و یکی از این امتیازات در مورد «انفال» است، یعنی غنائمی که از دشمنان بدون جنگ به دست می آید، و این اموال به تمامی به او تعلق می گیرد. علاوه بر این خمس، یا یک پنجم غنائم جنگی نیز برای مصارف شخصی و عمومی در اختیار او قرار می گیرد. مؤمنان در برخورد با پیامبر باید آداب خاصی را مراعات کنند از جمله این که با او به صدای بلند حرف نزنند و یا آنطور که به یکدیگر خطاب می کنند او را مخاطب قرآن نهند و از پشت حیره ها او را صدا نزنند (۴۹، ۲۰، ۲۰۲). و یا اگر می خواهند سخن پنهانی را به نجوا یا او باز گو کنند باید صدقه بدهند (۵۸، ۱۲). و اگر این آداب را مراعات نکنند به عذای دردناک گرفتار خواهند آمد (۲۴، ۶۲). شرکت در محفل پیامبر نیز آدابی دارد از جمله این که مؤمنان وقتی برای کاری مربوط به جماعت در محضر او هستند حق ندارند بدون اجازه ای او خارج شوند (۲۴، ۶۲) و یا وقتی برای خوردن غذا به خانه ای او دعوت می شوند باید درست موقع صرف غذا بروند و پس از صرف غذا بلافاصله آنجا را ترک گویند (۳۲، ۵۲).

در مورد زنان نیز پیامبر امتیازات منحصر بفردی دارد که هیچ مسلمان دیگری از آنها برخوردار نیست. برای مثال در مورد هم خوابگی از این اختیار برخوردار است که نوبت هر یک از زنان را بخواهد عقب بیندازد و یا هر کدام از آنان را که بخواهد از خود براند یا به خود بخواند.

برخی از امتیازات محمد به خویشان و زنان او نیز سرایت می کند. از نمونه های امتیازات خویشان او یکی استفاده از «خمس» است که می توانند بطور اختصاصی از آن بهره مند شوند، یا اینکه زنان او به فرمان خدا با زنان دیگر متفاوتند. (سوره ۲۳، آیه ۲۲) و همان طور که پیغمبر از مؤمنان برتر است همسران او نیز مادران ایشان، به شمار می روند (سوره ۲۳، آیه ۶). هر کدام کار ناشایسته ای بکند عذابش نوبار بر دیگران و اگر کار نیکو کند پاداش او نوبار بر خواهد بود. (سوره ۳۲، آیه های ۳۰ و ۳۱). بجز این امتیازات، آنها از آن جهت که زنان برتر و ممتاز و مورد احترام جامعه اسلامی هستند باید بگویند که هر چه بیشتر در خانه هاشان بمانند، آرایش نکنند و پس از پیامبر نیز از ازدواج باید خودداری ورزیدند (سوره ۲۳ آیه های ۲۳ و ۵۲).

از برگزیدگان جامعه اسلامی، بجز پیامبر و اهل بیت او، خداوند بارها از «اولی الامر» نیز یاد کرده که مسلمانان باید در کنار خدا و رسوایش از آنان نیز اطاعت کنند. غیر از اینها مهاجرین و انصار اولیه هستند که نزد خدا عزیز و محترمند.

در برابر این افراد ممتاز جامعه اسلامی کسانی از مؤمنان نیز هستند که چهار محرومیت های کلی و جزئی هستند. از جمله از لحاظ طبقاتی بردگان از حقوق انسان آزاد مطلقاً محرومند و زنان از این لحاظ که از جنس مذکر نیستند باید محرومیت هایی را تحمل کنند. اسلام نظام برده داری را که در جامعه آن روز عربستان وجود داشته نه تنها پذیرفته بلکه با تجویز گرفتن اسیران در جنگها و تبدیل آنها به برده این نظام را تقویت می کند. اما در عین حال اسلام در مورد رفتار با بردگان، مسلمانان را به نرمش و انصاف توصیه کرده و حتی در مواردی نیز آزاد کردن برده ای را شرط بخشایش پاره ای از گناهان شناخته است.

در مورد زنان خدا توجه خاصی مبذول داشته به نحوی که علاوه بر یادآوری ها و احکام مفصلی که در سوره های پراکنده نازل کرده یا سوره کامل را نیز با ۱۷۶ آیه با عنوان «النساء» یعنی زن به آنان اختصاص داده و به موجب همین احکام است که مرد و زن در واقع به دو مقوله کاملاً متفاوت تقسیم می شوند و اولی از حقوقی کاملاً برتر نسبت به نومی برخوردار است. در اسلام زن نه تنها جنس دوم بلکه در اساس جزئی از مرد شناخته شده است. او از پهلوی مرد و برای رفع تنهایی و سرگرمی او آفریده شده است (سوره ۲۰، آیه ۲۱). به علاوه او با اعضای شیطان مرد را به خوردن میوه ممنوعه «معرفت نیک از بد» وسوسه کرده و سبب شده که آفریدگار خشمگین شود و آنان را از بهشت عدن بیرون براند و به عذاب کار و زحمت در زمین گرفتار سازد.

در سراسر قرآن همیشه و در همه جا مخاطب خدا مردان هستند و زن و نام زن به عنوان جنس مونث، حتی در آنجا که از حقوق زن سخن به میان می آید، به تبع مرد و به نام همسر یا همدم مرد از او یاد می شود و اگر امتیازی دارد تنها به اعتبار مادیته بودن و زاینده بودن اوست، و این مطلب در مورد چهارپایان نیز صادق است. خدا خود خطاب به مردها می گوید: «پدید آورنده آسمانها و زمین برای شما جفت هایی از نوع خودتان، و برای چهارپایان نیز جفت هایی آفرید تا با آن عدد شما را افزایش دهد.» (سوره ۴۲، آیه ۱۱)

در برتری مرد بر زن حکمت و دلیلی وجود دارد و آن اینست که اولاً «خدا بعضی را نسبت به بعضی دیگر برتر خواسته» و ثانیاً اینکه «مردان از اموال خود خرج زنان را می دهند» (سوره ۴، آیه ۳۴).

در نظام حقوقی مدنی جامعه اسلامی، زن نیمه انسانی بیش نیست که در مواردی نیز از همین امتیازات نیمه بودن هم بی بهره است. برای مثال شهادت او معادل نصف شهادت مرد است، اگر به قتل برسد دیه ای نصف دیه مرد به بازماندگان او تعلق می گیرد و سهم الارث دختران از پدرو مادر نصف پسران است و حال آنکه زنان از خویشان خود حتی سهم کمتری از نصف به ارث می برند.

در ازدواج نیز زنان باید به یک شوهر اکتفا کنند و حال آنکه مرد می تواند زنان عددی و صیغه ای و کنیزان متعدد داشته باشد. حتی در هم خوابگی نیز این مرد است که می تواند به میل خود با زن رفتار کند.

محدودیت زنان و حقوق آنان در همین جا به پایان نمی رسد. خدا بر آنان منت گذاشته و آیه حجاب را نیز، البته به عنوان یک امتیاز و برای حفظ شخصیت آنان، نازل کرده است. زنان باید چشمهاشان را پرهیز دهند و آرایه های خود را، جز آنچه نمایان است آشکار نکنند. سر و گردن و گریبان خود را بپوشانند.

خدا حتی از اینکه مشرکان عصر جاهلی، فرشتگان را دختران او می خوانند سخت خشمگین می شود و با لحنی تمسخر آمیز می پرسد چگونه است که خدا برای خودش دختر برمیگزیند و شما را با پسر مفتخر

اما نابرابری در مقایسه میان انسان مسلمان و کافر است که به او جحیم می‌رسد به این معنی که کافر مطلقاً از حق حیات هم محروم است. باید دانست که جامعه انسانی باید بکلی به جامعه اسلامی بدل شود و برای این کار نیز نخستین و مهم‌ترین وظیفه و تکلیف کسانی که به خدا و پیامبرش و کتابش ایمان آورده‌اند جهاد در راه برانداختن کفر از روی زمین، و حیات مؤمن را جامعه ایمانی در گرد پیروزی در این جهاد است.

بر اساس مضمون کتاب آسمانی بزرگترین مشغله خاطر خدا جهاد است و بر اساس احکام و آموزشهای و انسان مسلمان باید در وهله اول زندگی خود را وقف زویج اسلام و نابودی شرک و نفاق و ارتداد کند و تا هنگامی که جهان از عدل اسلامی پر نشده است هیچ مؤمن مسلمانی حق ندارد دست از جنگ بکشد و سلاح بر زمین گذارد: «باکافران بجنگید تا آن زمان که دیگر نلته‌ای در جهان نباشد و دین بتامی دین خدا باشد» (سوره ۸، آیه ۳۹). مؤمن مسلمان هرچا به کافری نسبت می‌یابد باید او را بکشد زیرا کشتار کافران و مشرکان و منافقان و بیماردان «سنت خدا است که بر گذشته برقرار بوده و سنت خدا هرگز تغییر نمی‌کند» (سوره ۲۳، آیه ۶۲). مؤمنان حق ندارند به صلح فرا خوانند و در زمان صلح هم برای جهاد با کافران باید در حال آمادگی جنگی باشند. کسانی که به بهانه‌های گوناگون از جنگ پرهیز می‌کنند به سختی مورد خشم الهی واقع شده‌اند. کسانی که به بهانه گرمای هوا از رفتن به جنگ خودداری می‌کنند باید بدانند که آتش بویخ از هوای گرم بسی سخت‌تر است و آنان که بیم دارند در جنگ با مرگ روبرو شوند باید بدانند که مرگ و زندگی به دست خدا است. خدا تنها افراد کور و لنگ و بیمار را از شرکت در جنگ معاف کرده است.

در میدان‌های جنگ خدا خود همیشه با سپاه‌های فرشتگان حضور دارد و به شکل‌های گوناگون مؤمنان را یاری می‌کند. برای مثال وقتی تعداد نفرت کفر بیش از سپاه اسلام است آنان را اندک جلوه می‌دهد تا ترس و سستی بر مسلمانان راه نیابد و از سوی دیگر سپاه اسلام را در چشم کافران اندک نشان می‌دهد که تدارک کافی برای نبرد نبینند. و از آنجا که خطر پیروزی کفار احساس شود فرشتگان را هزار هزار به یاری جنگجویان اسلام می‌فرستد. در حقیقت وقتی جنگجویان اسلام تیراندازی می‌کنند این خدا است که تیر می‌اندازد و یا وقتی کافران را می‌کشند این خدا است که آنان را می‌کشد.

استراتژی جنگ و نظامات و مقررات آن را هم خدا تنظیم می‌کند. برای مثال در میان اعراب در چهارماه از سال و در مسجد الحرام جنگ ممنوع بود. خدا در حالی که این اصل را می‌پذیرد ولی در بعضی موارد هم هست که مسلمانان را به جنگ در این زمانها و مکان ممنوعه مجاز می‌کند. او در یک دوره اسیر گرفتن کافران و برده کردن یا فدیه گرفتن از آنان را مجاز شناخته بود ولی بعدها به این نتیجه رسید که زنده گذاشتن کافران اسباب ادامه‌ی خونریزی در زمین می‌شود پس دستور داد که هیچ کافری را به هیچ صورت و در برابر هیچ فدیهای زنده نگذارند. گرفتن و خوردن غنیمت یکی از اصول اساسی جنگ با کافران است. به کار بردن فریب و نیرنگ یکی دیگر از اصول جنگ است و اگر لازم باشد سنت‌های شناخته شده جنگ را هم می‌توان زیر پا گذاشت مثلاً می‌توان کسانی که خود را تسلیم می‌کنند کشت و یا نخلستان‌ها را به آتش کشید. خدا در نحوه تقسیم غنایم نیز مقرراتی وضع کرده تا بر سران میان مؤمنان خلاف و اختلافی پیش نیاید. از آن جمله است تعیین سهمی که نصیب افراد عادی می‌شود و سهمی که برای مصارف شخصی و مخارج عمومی به پیامبر تعلق می‌گیرد.

اما حکومت آسمانی و الهی اسلام بجز جهاد، که تنها رابطه اصلی آن با دنیای خارج از جهان اسلام است برای اداره جامعه خود و راهبرد وجوه گوناگون روابط افراد این جامعه با یکدیگر و هم چنان روابط متقابل آنان با دولت اسلامی مقررات و قوانین خاص

خود را دارد، و خدا مراقب بوده است که در کتابش در تمام زمینه‌های اجتماعی از قبیل امور مالی و اقتصادی و جزایی و حقوقی، و حتا امور بسیار شخصی و خصوصی افراد این جامعه چیزی از قلم نیفتد. او در این امور و در هر مورد مقررات مفصلي وضع کرده و گاه با نقتی فراوان در این امور چنان توضیحاتی داده که مسلمان‌ها را در همه این زمینه‌ها تا ابد از هر نوع مقررات دیگری بی‌نیاز می‌کند و چنانکه معلوم است این احکام و مقررات زیر نظر خدا و به دست و راهنمایی پیامبر و عاملین او یعنی اولی الامر، که اداره و رهبری تمامی وجوه جامعه را در اختیار دارند، اجرا می‌شود.

در زمینه حقوق مدنی در قرآن بیش همه به رابطه زن و شوهر و مسئله خانواده پرداخته شده اما پیش از ورود در این مبحث باید این نکته را یادآور شد که توالی و تناسل و نژاده بودن انسانها به اراده خدا صورت گرفته و می‌گیرد. است که «به هرکه بخواهد بختی می‌بخشد و به هرکه بخواهد پسر می‌بخشد» (سوره ۴۲، آیه ۴۹). ولی در رابطه این دوچنانکه پیشتر هم گفته شد اصل برتری کامل مرد بر زن است. برای مثال در امر ازدواج خدا مقرر کرده که مردان می‌توانند چندین همسر دائمی و موقت و آزاد و برده داشته باشند. خدا خود در این باره خطاب به مردان می‌گوید «از زنان، آنان که شما را در خور است دو سه و چهارتن را به نکاح در آورید» (سوره ۴، آیه ۳) و اینها البته بجز کنیزان و زنان صیغه‌ای یا موقتی هستند که می‌توانند بی‌شمار باشند اما زنان باید فقط به یک شوهر اکتفا کنند. او ازواج مؤمنان را با ناپاکان و مشرکان کاملاً ممنوع کرده است. و همچنین ازدواج مسلمانان با عده‌ای از زنان، از جمله مادر و زن پدر و گروه متعددی از محارم و خویشاوندان، که دقیقاً ذکر آنها در قرآن آمده، ممنوع است. از نظر کتاب آسمانی کنیز مسلمان بر زن آزاد کافر و برده مؤمن از مرد آزاد مشرک برتر است. بجز اینان ازدواج با زن شوهردار هم ممنوع است مگر اینکه به اسارت گرفته شده باشد.

مردان موظفند در برابر تمسح از زن خویش مالی به عنوان مهر به او بپردازند و حق ندارند چیزی از این مهر را به اکراه از او پس بگیرند مگر اینکه زن به رضای خود گذشت کند.

در مناسبات زناشویی و همبستری مردان حق دارند با زنان رفتاری مسلط و مطلقاً دلبخواه داشته باشند و این تسلط تا آنجا می‌تواند پیش رود که مرد نقش جانده و جان ستان زن را پیدا می‌کند. خدا خود در خطاب مستقیم به مردان می‌گوید: «زنان کشتزار شمایند، هرگونه می‌خواهید به کشتزار خویش در آید» (سوره ۲، آیه ۲۲۲). مرد حق دارد زن را تنبیه کند و از همبستری با او خودداری ورزد. خدا خود مردان را در مورد تنبیه زنان چنین راهنمایی می‌کند: «... هنگامی که بیم نافرمانی می‌رود نخست آنها را اندرز دهید و از خوابگاهشان بوری جوئید و اگر نافرمانی کردند آنها را با تکه زدن تنبیه کنید...» (سوره ۴، آیه ۳۴). مرد می‌تواند زن را به مناسبت رفتار ناپسندش تا هنگام مرگ زندانی کند. (رجوع به سوره ۴، آیه ۱۵)

خدا مراقب است تا آنجا که مقدر است مرد از نظر همبستری با زنی در تنگنا نیفتد. برای مثال مردانی را که از روی پرهیزکاری در ماه روزه از همبستری با زنانشان خودداری می‌کرده‌اند مورد سرزنش قرار می‌دهد که «من نزدیکی با زاناتان را در شبهای رمضان حلال کرده‌ام» و شما با این کارتان «به نفس خود خیانت می‌کنید» (سوره ۲، آیه ۱۸۷). با اینهمه مواقع و مواردی وجود دارد که مرد باید از همخوابگی با زن خود پرهیز کند از آن جمله است در موقع عادت زنان.

اما «زنان شایسته و فرمانبردار در غیاب شوهرانشان آنچه را که خدا حفظ آن را مقدر داشته حفظ می‌کنند» (سوره ۴، آیه ۳۴) و هنگامی که مورد بی‌مهری شوهران قرار می‌گیرند بهتر است از در صلح و سازش در آیند. (سوره ۴، آیه ۱۲۸)

مقررات درباره زنان و چگونگی همبستری در قرآن بسیار مفصل است و از آن جمله می‌توان درباره شرایط

«ظهار» و «ایلاء» سخن گفت که اولی به معنای اینست که مرد سوگند به ترک مباشرت یا زنش را بخورد و دومی به این معناست که مردی به زنش بگوید تو به جای مادر منی، که در این دو صورت هرگاه مرد بخواهد با زنش همبستری کند باید صنف بدهد.

در طلاق و جدائی میان زن و شوهر خدا البته سازش میان زن و شوهر را به طلاق ترجیح می‌دهد با وجود این هر وقت مرد عزم طلاق کند می‌تواند زن خود را طلاق دهد و تنها تکلیف او اینست که مهری متناسب با وضع خود به او بپردازد. خدا سپس در سوره طلاق و در سوره‌های دیگر درباره آداب پس از طلاق یعنی میزان و نحوه پرداخت مهر، نگاه داشتن زمان عده، مسئله رجوع مرد و رفتار با زن مطلقه یا باردار یا شیرده و زنان غیر مدخوله به تفصیل سخن گفته است.

در مسئله ارث زنان غالباً نیمه مردان، و گاه کمتر از آن سهم می‌برند. «حکم خدا اینست که پسران دو برابر دختران - از پدر و مادرشان ارث می‌برند و اگر دختران بیش از دو نفر باشند سهم همه آنها دو ثلث ترک خواهد بود» (سوره ۴، آیه ۱۱). و در مورد زنان، اگر شوهر فرزندی نداشته باشد یک ربع ترکه او را می‌برد و حال آنکه اگر زن متولفاً فرزندی نداشته باشد سهم الارث شوهرش نصف ترک او خواهد بود.

به هر حال خدا در این مورد و همچنین در مورد تقسیم میراث میان برادر و خواهر پدري یا پدر و مادري و خویشان دیگر مقررات بسیار مفصلي وضع کرده و در این باره مانند موارد دیگر جای هیچ ابهامی باقی نگذاشته است.

در امور جزائی نیز در قرآن احکام فراوان و مفصلي در مورد جنایات و جحه‌هایی مانند قتل و جرح و دزدی و زنا وجود دارد که در آنها مکافات و مجازاتها به دقت و بطور مشخص برای ابد تعیین شده و افراد انسانی به هیچوجه حق تغییر و دستکاری در آنها را ندارند. خدا البته برای مجرمان و گناهکاران در آخرت «عذابهایی مقرر کرده ولی مجازاتهای این جهانی که برای جرائم گوناگون تعیین شده عیارتنند از قصاص، ديه، حد، تعزیر یا مجازاتهای تأدیبی، و باین ترتیب مجازات زندان در حقوق جزای اسلام جائی ندارد. نکته‌ای که باید در اینجا به آن توجه شود اینست که احکام جزائی، علاوه بر آنکه به فرد مجرم بر می‌گردند جنبه خانوادگی نیز دارند. مثلاً در قتل، خانواده مقتول صاحب خون است ویا در مورد پرداخت ديه‌ها علاوه بر مجرم، خانواده او نیز مسئولیت دارند.

در مورد قتل، خدا قصاص را امری لازم و مستحسن می‌شناسد و می‌گوید: «ای خداوندان خرد زندگی برای شما در قصاص نهفته است» (سوره ۲، آیه ۱۷۹). و «حکم قصاص در قتل» چنین است که «مرد آزاد در برابر مرد آزاد و مرد برده در برابر مرد برده و زن بجای زن» باید به قتل برسند. اما خدا در بعضی موارد رحمت می‌کند و اگر کسی در برابر مالی از قصاص برادر دینی گذشت می‌پذیرد (سوره ۲، آیه ۱۷۸).

ارتداد و کفر و ناسازگویی به محمد پیامبر نیز مجازاتش مرگ است و در مورد مرتد علاوه بر مرگ «نکاح او با همسرش هم لغو می‌شود و غلامان و کنیزانش آزاد می‌شوند و اموالش به نفع دولت یا بیت المال مصادره می‌گردد»

در دزدی «دست مرد و زن دزد را می‌برند و این جزائی است که از جانب خدا مقرر شده و خدا عزیز و حکیم است» (سوره ۵، آیه ۳۸).

زنا را در یکجا خدا در ردیف شرک ذکر کرده (سوره ۲۴، آیه ۲) و اتهام زنا بخصوص به زنان مؤمن گناهی بزرگ شمرده شده و مجازاتی شدید دارد: «کسانی که به زنان پاکدامن بی‌خبر مومن تهمت بزنند ملعون دنیا و آخرتند و عذابی بزرگ خواهند دید» (سوره ۲۴، آیه ۲۴). خدا درباره مجازات زنا هیچ گذشت و رفتی روا نمی‌بیند و در عین حال به مجازات مجرمان در ملاء عام تاکید می‌کند: «هر مرد و زن زناکار را صد تازیانه بزنید و اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید هرگز درباره آنان در دین خدا گذشت روا ندارید، و جمعی از مؤمنان هم باید

شاهد عذاب آنها باشند» (سوره ۲۴، آیه ۲).

علاوه بر امور حقوقی و جزائی، امور مالی و اقتصادی نیز در کتاب خدا نسبتاً به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. در اینگونه موارد نیز، مثل موارد فراوان دیگر، دو گونه احکام وجود دارد: یکی توصیه هائی است که اجرای آنها موجب تقرب و نزدیکی انسان به خدا می شود و مسلمان مؤمن با اجرای آنها در واقع نخبیره‌ای برای آخرت خویش تدارک می بیند، و دیگر احکامی است که حکم قانون دارند و عمل به آنها اجباری و خودداری از آنها موجب مجازات است.

برای مثال اسراف و تبذیر کاری غیر الهی و غیر اسلامی شناخته شده، و یا برعکس کمک مالی به خویشان و نیازمندان کاری نیکو، و در بعضی موارد نوعی تکلیف برای پولداران شناخته شده است.

خدا در عین حال انباشتن زر و سیم، ربا و کم فروشی را دوست ندارد و مؤمنان را جداً از این کارها برحذر داشته و برای آنها در هر دو جهان مجازات تعیین کرده است. و در این باب یکجا به پیامبرش می گوید «آنان که زر و سیم انباشت کنند و در راه خدا انفاق نکنند آنان را به عذابی دردناک خبرده» (سوره ۹، آیه ۳۴).

«روزی که این زر و سیمها در آتش گذاشته می شوند و پیشانی و پهلو و پشت آنها را با آن داغ کنند (به آنها خواهند گفت) اینست آنچه برای خویش انباشتید، پس بچشید آنچه را که اندوختید» (سوره ۹، آیه ۳۵).

خدا مؤمنان را از خوردن ربا هم برحذر داشته و می گوید رباخواری که می گویند ربا مثل خرید و فروش است در قیامت مثل کسی از جای خویش برمی خیزند که شیطان به جنون آشفته اش کرده باشد. و اینها با این کارشان مثل اینست که جنگ با خدا و رسول او را پذیرفته اند و اگر از این کار دست نکشند از مردم بوزخ محسوب می شوند و جایشان برای همیشه آنجا خواهد بود. (سوره ۲ آیه های ۲۷۵ و ۲۷۹). البته در این دنیا هم خدا به ترتیبی از اموال ربا می کاهد در حالی که بر مالی که از آن صدقه بدهند می افزاید. (سوره ۲، آیه ۲۷۶)

اما کم فروشی، «وای بر کم فروشان» (سوره ۸۲، آیه ۴). اینها نیز به عذاب خدا در دنیای دیگر تهدید شده اند.

صدقات نیز یکی از موضوعاتی است که درباره ریافت و مصرف آنها در کتاب خدا سفارش‌های فراوان شده. صدقه را معمولاً مرد مؤمن برای پاک کردن گناهانش به پیامبر می پردازد. و خدا خود پیامبرش را راهنمایی می کند که از کسانی که مرتکب گناه شده اند و سپس توبه کرده اند صدقه بگیرد که پاک شوند و آنها را دعا کند که آرامش خاطر بیابند (سوره ۹، آیه ۱۰۳). خدا صدقه را واجب کرده و از آن باید «برای کمک به تنگ دستان، عاجزان، جلب قلوب، آزاد کردن بردگان، وامداران، درماندگان و همچنین در راه خدا استفاده شود» (سوره ۹، آیه ۶۰).

از مقولات مالی که برای اداره جامعه اسلامی اجباری شده و بنا باصطلاح امروزه نوعی مالیات شناخته می شود، زکات است. زکات در حقیقت رکن چهارم اسلام محسوب شده و در قرآن در همه جا پرداخت آن پس از نماز آمده. در عین حال خدا مؤمنان را مطمئن می سازد که با پرداخت زکات نه تنها چیزی از دارائی خود را از دست نمی دهند بلکه در نزد خدا بر دارائی آنها افزوده هم می شود. (سوره ۲۱، آیه ۲۷۷) و خمس که پیش از همه یک پنجم غنایم جنگی بوده درآمدی است که به خدا تعلق دارد. و اختصاصاً در اختیار پیامبر و اهل بیت و فرزندان او قرار می گیرد که قسمتی از آن را هرطور صلاح بدانند صرف کمک به تنگدستان و ناتوانان و در راه ماندگان کنند. (سوره ۸، آیه ۴۱).

سرفصل مهم دیگری از غنیمت‌ها اموالی است که «انفال» نامیده شده‌اند. خدا خود در تعریف این نوع اموال می گوید انفال اموالی است که از کافران به چنگ مؤمنان افتاده و حال آنکه آنها برای بدست آوردن آن «اسب و شتری نتاخته اند» و این خدا بوده که بدون جنگ و تحمل مشکلات آن «دفرستاده اش را بر کسی که دلش



خواست مسلط گردانده» (سوره ۵۹، آیه ۶). قسمتی از این غنایم نیز به مهاجر و انصار تعلق می گیرد. (سوره ۵۹، آیه ۹)

از این گونه اموال یکی هم جزیه است که از غیر مسلمان اهل ذمه، یعنی یهودیان و نصارا گرفته می شود و به بیت المال تعلق دارد.

خدا همچنین توجه دارد که امر تجارت و معاملات بخوبی و درستی میان مؤمنان جریان پیدا کند. او برای اینکه در هر مورد اختلافی پیش نیاید مؤمنان را به تنظیم اسناد لازم مجبور می کند. برای مثال در مورد وام و تجارت تسویه و موعد داریه تفصیل درباره تنظیم اسناد لازم آیه نازل کرده است اما در معاملات نقد و حضوری به گرفتن شاهد اکتفا کرده. در این گونه موارد باید نویسنده درستکاری اسناد را تنظیم کند و آن را در حضور دو شاهد مرد یا یک شاهد مرد و دو شاهد زن برای دو طرف بخواند و از آنها امضاء بگیرد. قرآن سپس به تفصیل درباره مشخصات و وظایف گواهان و همچنین میزان گرد و سپردن آن به دست شخص امین و مسائل بسیار دیگری که به امر معاملات مربوط می شود توضیحات می دهد.

گذشته از اینها خدا به رفتار روزانه مسلمانان نیز توجه و در زمینه های گوناگون احکام دقیق فراوانی صادر کرده که برخی از آنها البته مشمول مقررات انتظامی و انتقامی نمی شوند اما از آنجا که خدا کترین نافرمانی را از جانب مؤمنان بر نمی تابد مسلماً این احکام برای انسان مؤمن با احکام اجرایی تفاوتی نمی توانند داشته باشند. از جمله این احکام می توان از آیه هائی سخن به میان آورد که در باره ورود به خانه های دیگران یا نحوه ی وارد شدن به خانه های خالی نازل شده است. خدا هم چنین ناظر به خورد و خوراک انسانها نیز هست. به نحوی که در این زمینه دو سوره از قرآن، یکی با عنوان «خوراکی» یا «مأذنه» در ۱۲۰ آیه و دیگری با عنوان «چهارپایان»، یا «انعام» با ۶۵ آیه را به خوراکی‌ها و حیواناتی که گوشتشان حلال یا حرام است و نحوه ذبح و حتی چگونگی خوردن آنها، اختصاص داده است. او پیش از هر چیز یادآور می شود که مؤمنان باید بدانند که «این خدا است که طعام را می خوراند و حال آن که خودش از خوردن آنها بی نیاز است» (سوره ۶، آیه ۱۴). پس از آن انسانها را متوجه می کند که او خالق و مالک آنهاست و در این صورت بسیار طبیعی خواهد بود اگر در کم و کیف مصرف آنها بوسیله انسان هرطور دلش خواست مداخله کند. او خوردن تمام نعمات خود را اعم از خوراکی های گیاهی و حیوانی برای انسانها حلال کرده و تنها موارد محدود و معینی است که مصرفشان را حرام کرده است از آن جمله گوشت مردار یا خون ریخته و یا گوشت خوک یا حیوانی که با نکر نام خدا ذبح نشده یا خفه شده یا

از بلندی سقوط کرده یا در اثر خوردن شاخ حیوانات دیگر مرده و یا نیم خورده درندگان و یا پیه گاو و گوسفند و حیوانات ناخندان و بعضی خوراکی های دیگر. به نظر می رسد که ذکر این مطالب با همه فشرده گی و کوتاهی کافی است به همگان بفهماند که خدا برای راهنمایی انسانها در زندگی این جهانی و اداره تمامی وجوه امور جامعه اسلامی، از مسائل عمومی و فردی، از هیچ چیز در کتاب آسمانی خود فروگذار نکرده و انسانها در زندگی اجتماعی و شخصی خویش جز اطاعت از احکام خدا و راهنمایی های پیامبر او و اجرای دستورات قرآن کار دیگری نمی توانند داشته باشند.

یک بار دیگر خلاصه کنیم: به موجب نص صریح و تفسیرناپذیر قرآن حاکمیت در جهان اسلامی با خدا است که با استبدادی مطلق و دلخواه بر آدمیان فرمان می راند و بدون کمترین شور و مشورتی با کسی و مرجعی، و بدون نیاز به چنین مشورتی، تمام قوانین لازم را برای اداره جامعه انسانی و مناسبات میان مردم و حاکمیت و همچنین روابط میان خود مردم با یکدیگر، در کتاب آسمانی خویش، بطوره کامل و برای ابد به تفصیل تدوین کرده است.

بر این اساس قرآن کتابی است در برگزیده مجموعه قوانین و احکام الهی برای اداره و رهبری جامعه اسلامی و جامعه انسانی و این کتابی است جاودانه که هیچ مطلبی از آن نه کهنه می شود و نه تغییر می یابد و نه قابل تفسیر و تاویل است. بنا بر نص صریح این کتاب، انسان بنده خدا و مطلقاً فاقد اختیار است. او هیچ حقی ندارد و فقط تکلیف دارد که بدون هیچ تامل و تفکر و چون و چرا و لا و نعم از احکام و فرامین خدا اطاعت کند و قوانینی را که او وضع و نازل کرده مو بمو به اجرا گذارد. و در غیر این صورت خدا درباره او حکم خواهد کرد و او را کیفر خواهد داد و او جاودان در آتش بوزخ عذاب خواهد دید.

خدا نه تنها قانونگذار بلکه قاضی و کیفردهنده هم هست و در جامعه اسلامی یا انسانی جایی برای هیچ قانونگذاری از جانب مؤمنان، یا هرکس دیگری، اعم از پیامبران و اولیاء و صالحان، وجود ندارد و دخالت در این کار از جانب هر مقام که باشد، داعیه برابری و همسری با خدا و شرک محسوب می شود.

خدا در عین حال پیامبرانی به روی زمین می فرستد که احکام او را اجرا کنند و به نمایندگی از جانب او و براساس احکام و قوانین او مردمان را هدایت کنند، بر آنان حکومت کنند، و میان آنان داوری کنند و گناهکاران و مجرمان را به کیفر اعمالشان برسانند؛ مؤمنان نیز بدون چون و چرا موظف به پیروی از آنانند و باید به دستورات و داوریهایشان گردن بگذارند و در برابر آنان که نماینده خدا هستند خاضع و فرمانبردار باشند.

بنابراین در جامعه اسلامی و حکومت اسلامی، برخلاف تصور و تبلیغ بعضی تفسیرگران و نوآوران مسلمان، انسانها، و نه تنها انسانهای معمولی که پیامبران نیز، حق قانونگذاری ندارند چرا که با بودن کتاب قانون خدا که کامل و جاودانی و تفسیرناپذیر است، نیازی به هیچ قانون دیگری نیست و کسی هم حق تجاوز از آن را ندارد. علاوه بر این انسانهای عادی، بجز نمایندگان و نایبان خدا، و نه حق قضاوت دارند و نه حق اظهار نظر در امور، و در این صورت طبیعی است که در اجرای احکام الهی در اداره امور جامعه، و حتی قسمت اعظم امور فردی و شخصی نیز جایی برای اندیشیدن و شور و مشورت آدمیان وجود ندارد.

در جامعه اسلامی نه تنها انسان مسلمان فاقد آزادی و اختیار است، برابری نیز در این جامعه امری بی معنی است و انسانها برحسب وضع طبقاتی، اجتماعی، دینی و جنسی، که همه اینها هم بر اساس خواست و مشیت خدا تعیین شده، با یکدیگر تفاوت‌های اساسی دارند: میان برده و ارباب، مسلمان و کافر و اهل کتاب، مرد و زن و بالاخره مؤمنان عادی از یک طرف و برگزیدگان جامعه اسلامی و پیامبران و اولیاء امر و صالحان از جانب دیگر اختلافات اساسی وجود دارد.

از لحاظ ارتباط خارجی نیز جامعه اسلامی با جهان

پرولتاریای سیلیکن ولی (Silicon Valley)

لوموند ۲۰ اکتبر ۹۹

همه‌ی کسانی که در سیلیکن ولی کار می‌کنند میلیونر نیستند، حتی اگر به عنوان مهندس در معروفترین شرکت‌های تکنولوژی اطلاعاتی و ارتباطی کار کنند. کمبود کارگر فنی و حقوق‌های بالا مانع استفاده‌ی شرکت‌ها از نیروی کار موقت نشده است. این نوع عملکرد به آن‌ها اجازه می‌دهد که هم هزینه تولید را پایین بیاورند و هم انعطاف ساعات کار را بیشتر بکنند، که هر دو این موارد جزء اصول مهم دنیایی است که در آن رقابت به نهایت رسیده است.

پرداخت حقوق رتسماً با آمگگ انترنت رشد می‌کند، اما حقوق‌های واقعی کارگران معمولی اگر کم نشود هم چنان ثابت می‌ماند و همه‌ی این‌ها در حالی اتفاق می‌افتد که بخش کامپیوتر و رسانه‌ها در حال رشد انفجاری است.

از سال‌های هشتاد، تعداد پست‌های موقت نسبت به تعداد کارمندان ثابت نو برآبر شده و در حال حاضر به یک سوم تعداد کل حقوق بگیران رسیده است. شرایط کار در سیلیکن ولی به طور خاص و شرایط کار در بخش انفورماتیک به طور عام، که تا به حال مانند یک راز شرم‌آور حفظ می‌شد، به تازگی در ملاء عام مطرح می‌شود.

اواخر ژوئن، روزنامه‌ی «نبر سن حوزه مکزوری»، یک سری مقاله در باره «کار غیر رسمی» منتشر کرد. در این مقالات آشکار شد که شرکت‌های زیادی، از جمله «سیس کوه»، در زمینه‌ی مواد ساختاری برای شبکه‌ها، یک بخش از محصولات خود را توسط بستن قرارداد با خانواده‌های عمدتاً ویتنامی مهاجر کار مزد تولید می‌کند. این خانواده‌ها عموماً در خانه کار می‌کنند و اغلب حقوقی کمتر از معادل حداقل حقوق دریافت می‌کنند. فرماندار کالیفرنیا در نظر دارد ساعت کار روزانه را به هشت و کار هفتگی را به چهل ساعت محدود کند. در حال حاضر در شرکت‌های معروف به «استارت‌آپ»، شرکت‌هایی که به امید تولید میلیاردها دلار در ماه شروع به کار کرده‌اند، هفته‌ی کاری هشتاد ساعته برای رتسماً بسیار عادی است و برای کادری متوسط و حتا کارمندان صنعت ساعت کار در هفته تقریباً رایج است.

اقتصاد آمریکا در حال گذشتن از مرحله‌ی تولید اساساً صنعتی به اقتصادی است که به آن اطلاعاتی می‌گویند (یعنی اقتصادی که بر اطلاعات متکی است) و این اقتصاد بیش از پیش بر کارهای ناپایدار استوار است. در مقابل این دو تمایل، سندیکاها ظاهراً سردرگم‌اند.

شرکت‌های زیادی وجود دارند که تحت عنوان معروف استوک-اوپسیون، یعنی ایجاد امکان خرید سهامی به قیمت مناسب، بخشی از سرمایه‌شان را بین کارمندانشان در سطوح مختلف توزیع می‌کنند. این روش امکان جمع‌آوری ثروت‌های هنگفتی را برای عده‌ای فراهم می‌آورد، اما در عین حال از آن‌جا که مانعی در سر راه پرداخت حقوق همه‌ی کارگران ایجاد می‌کند، فضایی به وجود می‌آورد که در آن هرگونه مخالفتی به صورتی منفی دیده می‌شود.

در سیاتل، واقع در ایالت واشنگتن، یک عده کارگر موقت، «اتحاد واشنگتن برای کارگران تکنولوژی» را شکل دادند که به نام واش تک معروف است. این اتحاد سعی در کمک به کارگران در رابطه‌شان با شرکت‌ها دارد. میکروسافت، که مرکز اصلی آن نو شهری مجاور به نام ریموند قرار دارد، مرتباً از کارگران موقت برای انجام یک سری کارهای بنیادی استفاده می‌کند. یک سوم از کارمندان این شرکت «تامپ» هستند یعنی کارگران موقت‌اند و عده‌ای دیگر آن قدر سابقه دارند که آن‌ها را «پرمانت‌امپ» یعنی کارگران موقت دائم می‌نامند. طبق برآورد واشنگتن، که وابسته به سندیکای کارگران ارتباطات است شرکت‌های سازنده‌ی نرم‌افزار سیاتل بالاخره با رقمی معادل ۹۰ درصد کارگر استخدامی موقت خواهند رسید.

حاجت طلایی سیلیکن ولی و سبیراکوئومی به علاوه‌ی بی‌توجهی آراء عمومی به این جنبه از تکنولوژی اطلاعاتی، باعث در حقا ماندن این پدیده شده است. اگر سندیکاها می‌خواهند قدرت مداخله داشته باشند، باید با موانع بسیاری درگیر شوند. آن‌ها نمی‌توانند رویای جمع‌کنندگی از کارگران سیلیکن ولی که می‌خواستند میلیونر شوند را از یاد ببرند و فراموش کنند که آن‌ها کاری نمی‌کنند که این رویا خراب شود.

برگردان: ن. م

بارج از خود یعنی جهان کفر همیشه و تا ابد در حال ننگ و جهاد است و تا کفر در جهان باقی است جنگ با کفران نیز به امر حاکم مطلق ادامه خواهد داشت. این ننگ و حالت جنگی تنها هنگامی پایان خواهد یافت که ین خدا، یعنی دین اسلام، در سراسر جهان حکمفرما بود و هیچ آئینی جز این دین باقی نماند. این زمان نیز زعم شیعیه هنگامی است که امام غائب ظهور کند و همراه با سیصد و سیزده تن از یارانش، که از چهار گوشه جهان در چشم بهم زدنی و به طی الارض بر او رد می‌آیند، چندان از کافران بکشند که خون تا زانوی سباهشان بالا آید و جهان یکسره و برای همیشه از کفر شرک رها و از وجود ناپاک کافران و مشرکان پاک شود.

با این همه توضیحات و تاکیدات، به قول یکی از محبوب‌ترین چهره‌های بنیانگذار «جمهوری اسلامی ایران» که بعدها از جانب نسل جوان و جوانی اسلام استین به لقب «پدر» ملقب شد، و بر اساس مطلبی که م او در نهمه ۱۳۷۴ برابر با تیر ۱۳۲۴، یعنی چهل و پند سال پیش نوشته، هنوز هم «آنهاکه در پایه دین هستند و خودرا در برابر روشهای اجتماعی دیگران می‌آزند» تصور می‌کنند «این دینی که برای هرچیز کوچک بزرگ قانون و حکم دارد... از جهت حکومت وظیفه روشنی برای ما بیان ننموده!» و آن دسته از این مردم بشیار (هم) که پایه ایمانی دارند هرمسک اجتماعی که نوشایندشان شد می‌کوشند تا آن را با اسلام تطبیق دهند و این را خدمت به دین می‌پندارند و این طور می‌مایند که اسلام مانند زمین بی صاحبی است که هرکس ست یافت حق دارد نقشه خود را در آن طرح نماید. (۳)

به این ترتیب و با این همه تاکیدات کتاب آسمانی اکنون بهتر نیست که باصطلاح نوآوران دینی بیهوده به خود زحمت ندهند، از تفسیر و تمییر و تأویل بناحق و غیر مجاز آیات الهی و وصله پینه کردن آنها با اندیشه‌های جدید دست بردارند و دین یا دین‌های من درآوردی خود را به حساب اسلام نگذارند و از سه راه یکی را اختیار کنند:

یا برای استقرار حکومت اسلامی مانند مسلمانان اولیه و مهاجر و انصار سلاح رزم بردارند و برای اجرای موبه موی دستورات و احکام قرآنی، در زمینه خارجی به جهان کفر صریحاً اعلان جهاد دهند و در زمینه داخلی نیز مراقب اجرای احکام الهی باشند؛

یا مانند گروهی از مسلمانان و روحانیون و رهبران دینی سنتی که از روی مصلحت و یا دنیا داری تن به سازش و ترکیبی از سلطنت و دین یا شرع و عرف می‌دادند عمل کنند و صادقانه و بدون احتیاج گواهی دهند که با پذیرفتن نوعی شرک و کنار آمدن با آن را در عصر غیبت به صلاح اسلام می‌دانند؛

و یا بالاخره مانند مردان واقعی خدا هر نوع حکومتی را در غیاب پیامبر یا جانشین برحق او حکومت شرک تلقی کنند و برای حفظ و پاک‌ی و تقوای خود با گذشت از جیفه دنیائی و پرهمیز از آلوده شدن به انحرافات دینی گوشه عزت گزینند و صبر پیشه کنند و در انتظار امام عصر موقتاً کار دنیا را به دنیا داران واگذارند و اجازه دهند که اینان زندگی خود را به شیوه‌ای صد در صد غیر آسمانی سامان دهند که «خدا» پرهمیزکاران و صابران را دوست دارد. (۴)

۷ شهریور ۱۳۷۷

توضیحات:

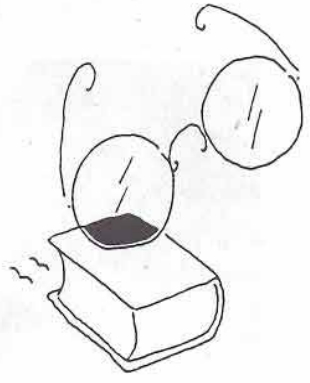
(۱) ص ۸ مقدمه سید محمود طالقانی بر «تنبیه الامه و تنزیه الله».

(۲) ص ۱۶۵ «سیر تحول قرآن»، مهدی بازرگان.

(۳) رجوع شود به «امامت و رهبری»، مطهری، صفحات ۸-۴۷ به نقل از ص ۱۳۴ علیرضا شجاعی زند، «مشروعیت دینی دولت و اقتدار سیاسی دین».

(۴) صفحات ۲ و ۴ مقدمه‌ی سید محمود طالقانی بر کتاب تنبیه الامه و تنزیه الله.

*



سعید رهنما

نظری به

«حاکمیت در قرآن»

سخنرانی دوست عزیز و ارزشمندم باقر مؤمنی در تورنتو فرصتی بود تا من و دیگر دوستدارانش از نظرات او بهره گیریم. مؤمنی با شجاعت و شهامت همیشگی اش به طرح مسئله بسیار حساس و مهمی که گریبانگیر تمام جوامع اسلامی از جمله ایران است پرداخت، و از زوایای مختلف مورد حمایت و یا انتقاد قرار گرفت. نوشته حاضر نقد گونه ایست از سخنان ایشان و مطلبی که در همین شماره مجله آرش درج شده است. این نقد ربطی به درست یا نادرست بودن تحلیل دکتر مؤمنی از قرآن ندارد، چرا که قرآن شناسی در عرصه علاقه و تخصص من نیست. هدف من از این نوشته کوتاه، همانطور که در کانا دا هم با ایشان طرح کردم و از آن استقبال کردند، نقدی است از دوازده متدیک (روش شناسانه) و سیاسی.

قصد مؤمنی این است که احکام قرآن را بی هیچ تعبیری و تفسیری آنطور که از نظر نوشتاری و لغوی معنی می دهد، ارائه دهد، تا نشان دهد که «کژی ها و نارسایی های» نظام دینی از «دستکاری و یا نارسایی شعور انسان ها» و تعابیر و برداشتهای نادرست از احکام مذهبی ناشی نمی شود، بلکه اشکال از اصل و ریشه است. از نظر ایشان معانی لغت به لغت قرآن قصد و منظور احکام «آسمانی» را بوضوح برای همه روشن ساخته است.

اولین عکس العمل من هنگام شنیدن این سخنرانی این بود که روشن نیست مؤمنی در طرح این مبحث چه گروهی از شنوندگان (یا خوانندگان) را مخاطب قرار داده. قطعاً مقصودش مخاطبین غیر مذهبی، لائیک و چپ نباید باشد، چرا که آن ها به درستی و یا به غلط توهمی در این زمینه ندارند. مسلمانان مومن و معتقدین راسخ، بویژه بنیادگرایان نیز نمی توانند مخاطبین مورد نظر مؤمنی باشند، چون آن چه را که مؤمنی با اکتفا به

منطق غیرمذهبی و مدرن خود خواسته افشا و برملا کند، برای این گروه اموری عقلی، منطقی و کاملاً پذیرفته شده اند. تنها گروهی که باقی می ماند، مذهبپوئی هستند که ادعا می کنند که آن چه را در حکومت های اسلامی، از جمله ایران، عربستان سعودی و افغانستان می بینید، اسلام «واقعی» نیست. قاعدتاً مؤمنی می خواهد به این گروه نشان دهد که اسلام واقعی با توجه به اصلی ترین مرجع آن، یعنی قرآن، همین است که می بینید. اینجاست که مؤمنی قرائتی بنیادگرایانه از قرآن ارائه می دهد، و مشکل نظری بحث نیز از همین جا شروع می شود.

تاکید بر معنی لغت به لغت قرآن برای درک نقش سیاسی و اجتماعی حاکمیت اسلامی، تاکیدی نادرست است. با آن که معنای احکام مشخص قرآن، مثلاً مجازات های تعیین شده برای زنا و یا شهادت دادن زنان، روشن است، اما نحوه ای اجرا و یا عدم اجرای آن ها، نه به درک معنی نوشتاری این احکام، بلکه به شرایط خاص فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جوامع مختلف اسلامی مربوط بوده و هست. اسلام را به کتابت تقلیل دادن به معنی نادیده گرفتن کلیت وسیع تر آن است. حتا از دیدگاه خود اسلام شناسان و مسلمانان، شریعت ترکیبی است از «کتاب آسمانی»، «حدیث» و سنت پیغمبر، و «اجماع» بزرگان دین، از این گذشته اسلام نظیر هر پدیده نظری و ایدئولوژیک، وضعیتی متکی به شرایط محیطی دارد. نظام فکری و عقیدتی است که ضمن اثرگذاری بر محیط اطرافش، از آن محیط تأثیر می پذیرد. اسلام امروز اسلام چهارده قرن پیش نیست و محصول تحول و تطوری است که طی قرون مختلف در کشورها و مناطق فرهنگی مختلفی از جهان صورت پذیرفته است و اشکال و باورها و رفتارهای گوناگون و در حال تغییری را از خود بروز داده و می دهد. اسلام عربستان سعودی و اسلام جمهوری اسلامی و اسلام نیجریه و اندونزی اسلام های گوناگونی هستند. در نیجریه زنان مسلمان بی حجاب همراه مردان آیات قرآنی را همراه موسیقی دل انگیز آفریقای غربی و با رقص دسته جمعی می خوانند. کاری که در عربستان سعودی-وهابی، و در ایران جمهوری اسلامی، و در افغانستان طالبان می تواند به قیمت جانانشان تمام شود. از تفاوت های مذهبی-فرهنگی گوناگون- اما مبتنی بر یک کتاب آسمانی- که بگیریم، تفاوت های جدی میان برداشتهای نظری مختلف- اما مبتنی بر یک کتاب واحد- طیف بسیار وسیعی را که امروزه به درستی به آن طیف «اسلام ها» خطاب می کنند، عرضه می نماید. این نوشته کوتاه قصد و مجال بررسی این تفاوت ها را در دنیای آسمانی ندارد، اما کافی است به سیاهه طولانی جریانات بنیادگرا و غیربنیادگرا در ایران، لبنان، سرزمین های اشغالی اسرائیل، شبه جزیره عرب و شمال آفریقا نظر بیاندازیم.

حتی اگر برای بررسی اسلام تنها بر بعد کتابت تکیه کنیم، در این سطح نیز نمی توانیم این نظر را القا کنیم که همه از یک کتاب به نتیجه ای واحدی می رسند. ابتدا باید در نظر بگیریم که قرآن در نهایت یک متن است. آن طور که امروزه در نقد پیشرفته ای ادبی بدرستی مطرح است، روند خواندن یک اثر، از کلیتی با سه بعد یا سه پایه تشکیل می شود. این سه بعد عبارتند از خواننده ای اثر، متن اثر، و قصد خالق اثر. این کلیت در سایر عرصه های مربوط به آثار دیداری و شنیداری نیز

کاملاً صادق است. ترکیب پیچیده، پویانده و متقابل این سه بعد طوری عمل می کند که خوانندگان مختلف یک اثر معین، با توجه به تفاوت های ادراکی، دانشی و بینشی شان، «قرائت های متفاوتی از یک اثر واحد می کنند، یا در واقع آثار مختلفی را حول یک اثر واحد می خوانند. این سه بعد ضمناً مستقل از یکدیگر وجود دارند و هر یک چون موجود زنده ای حیات متحول و در حال تغییری دارند. در این میان مهمترین نقش را خواننده ای اثر برعهده دارد و کمترین نقش را قصد و نیت خالق اثر. خود اثر هم در شرایط زمانی و مکانی مختلف معانی متفاوتی را برای خوانندگان گوناگونش ارائه می دهد. حتی یک خواننده در مقاطع مختلف زندگی اش اثر واحدی را می خواند و با توجه به تحولات ذهنی اش آن اثر را به گونه های مختلف درک و تعبیر می کند. گرامشی از اولین کسانی بود که بر نقش خواننده تأکید کرد. ادوارد سعید، فیلسوف و منتقد برجسته معاصر مثال جالبی را در مورد شکسپیر طرح می کند. می گوید از زمان مرگ شکسپیر کمتر سالی بوده که آثارش تجدید چاپ نشود و همه ساله مقالات و کتب فراوانی بر زمینه آثارش چاپ نشود. آیا این همان شکسپیر همیشگی است، هاملت، اتلولو مکبث همان هستند که بودند؟ جواب منفی است. در واقع هاملت اواخر قرن بیستم با هاملت قرون گذشته بسیار متفاوت است. ماجرای نمایشنامه تغییری نکرده، اما شخصیت ها متفاوتند چرا که خوانندگان و بینندگان هر عصر تحت تأثیر زمان و مکان و واقعیت های عینی و ذهنی اطرافشان تفاوت کرده اند.

البته می توان گفت که قرآن را به خاطر آنکه متنی مذهبی است نمی توان با متون ادبی مقایسه کرد، چرا که برای مؤمنان «قابل تأویل و تفسیر یا تغییر» نیست. اما تفاوت این دوگونه متن در رابطه با کلیت مورد بحث بالا در این است که هاله ای مقدسی که در اطراف هرواژه و جمله ای متن مذهبی کشیده شده، دیواره ای نامرئی (اما قابل نفوذ) بین خواننده ای اثر و متن اثر ایجاد می کند، و نقش خواننده را در ادراک و تعبیر متن کاهش می دهد. سنت ها و برداشتهای رهبران سنتی مذهبی نقش واسطه را ایفا کرده، این دیواره را تقویت نموده و معانی قدیمی و سنتی متن را حفظ می کنند. هر قدر نقش خواننده کمتر شود، متن بی تغییرتر باقی می ماند. این واقعیت شامل متون ایدئولوژیک این دنیایی و خواننده ای ایدئولوژیک، به ویژه بسیاری از چپ های سنتی و مارکسیست-لنینیست ها نیز می شود. به علاوه خواننده هرچه پیچیدگی کمتری داشته باشد کمتر به متون «اصلی» و بیشتر به «واسطه ها» متکی می ماند. واقعیت آن است که قسمت اعظم مؤمنان، قرآن را بدون توجه به معانی لغوی آن قرائت می کنند، و در مورد ایرانیان بخش اعظم آنها زبان اصلی «قرائت» قرآن، یعنی عربی، را اصلاً نمی فهمند. و تنها از نیروی سحرآمیز موسیقی کلام و نه معنی آن بهره می گیرند. در مورد بسیاری از چپ ها نیز که بدون خواندن مارکس، از طریق واسطه ها مارکسیست شده اند، و یا مثلاً بدون خواندن هگل، ضد هگلی شده اند، نیز همین قضیه صادق است. از اینجا به نتیجه دیگری می رسیم که مذهب را نمی توانیم به متون «اصلی» تقلیل دهیم.

به علاوه این توهمی بیش نیست که هرواژه و مفهومی برای همگان یک معنی واحد دارد، به عبارت دیگر همه کس از یک مفهوم خاص معنی مشابهی را درک می کند. همان طور که برای

آقای گلشیری!

خانه از پای بست ویران است



کتایون آذرلی

این نوشته در حقیقت نه یک انتقاد بلکه پاسخی ایست از ادیبخواهانه به گفته‌های آقای «هوشنگ گلشیری» در مصاحبه با رادیو «R.F.I.» و هم چنین «مناظره‌ی خوبی با گلشیری» که در شماره ۷۰ آرش به چاپ رسیده است. من بر آن شدم که گفته‌های ایشان را نه در مقام یک نویسنده و شاعر، و نه عضو کانون نویسندگان ایران در خارج، بلکه صرفاً به عنوان یک آزادیخواه، جدا از هر وابستگی به حکومتی یا ایدئولوژی پاسخی روشن و پرواضح بدهم.

در ابتدا با کمال صراحت و قاطعیت می‌گویم که کانون نویسندگان ایران اگرچه فی‌الفسه از آن هنرمندان و نویسندگان این مرز و بوم بی‌قرار آزادی است، اما در کلیت خانگی همه ما فرهنگ‌نویسان و آزادیخواهان نیز هست. بدین معنا، من فردی به عنوان یک شهروند (بر داخل کشور) و به عنوان یک گریخته از وضعیت حاکم در کشور و نه یک تبعیدی به قول آقای اسماعیل خویی، متمایل و آروزمندم که کانونی برای نویسندگان و هنرمندان در کشورم موجود باشد، بنابراین منشور و اساسنامه‌ای که توسط اعضا خود این کانون رقم زده شده است بنابراین در سرنوشت آن می‌توانم خود را دخیل بدانم و از حقوق آن نیز دفاع کنم، حرمتش را پاس بدارم و در صدد رفع و یا علاج درد آن، کاستی‌ها و کمبودهای آن بپا خیزم، نه علیه آن! این حداقل صفات منشی یک آزادی‌خواه منجمله جناب گلشیری است!

اگر چه در طول تاریخ گذشته بر کشورمان ایران، از دوره‌ی قاجاریه تا کنون... ریشه‌ی استبداد دامن‌های وسیعی داشته و دارد و همیشه بوده است کسی که حق ملزم خود می‌دانسته که به جای دیگری یا دیگران ببیندش، رأی دهد، حرف بزند، قانون صادر کند، دستورالعمل‌هایی بدهد و دستورالعمل‌هایی را نیز سلب کند، اما اکنون دیگر باید دانسته باشیم که این‌گونه تلقی‌ها بورانش گذشته است و یا حداقل در حال سپری گشتن است.

تک گویی‌ها، پند دادن‌ها، خاصه مربوط به دوران نظام‌الملک پدر سلالی است نه منوط و مربوط به عصری که جامعه‌ی ما دیگر ساخت

همکاری و همراهی این افراد و جریان‌ها نیاز پیدا کند، آنها تنها بازچه‌ی موقتی برای پیشبرد سیاست‌های کل رژیم اسلامی خواهند بود.

اما افراط نوع دوم، که مستقیماً به نقد حاضر مربوط می‌شود، مبتنی بر این فرض است که اسلام یکی است و اسلام واقعی بر اساس احکام صریح قرآن همان اسلام بنیادگرا است. بسیاری، از جمله چپ‌های سنتی، به این نتیجه‌گیری کشانده شده‌اند که اسلام، برخلاف دیگر مذاهب، قابلیت انطباق با شرایط و امکان اصلاح‌پذیری و تحول‌پذیری را ندارد، و مادام که حذف نشده شانس نجاتی برای جوامع اسلامی از جمله ایران در کار نخواهد بود. در واقع علیرغم ادعاهایی که حاکمیت در اسلام را با دیگر مذاهب بسیار متفاوت می‌بیند، تفاوت چندانی بین این سه دین وجود ندارد. با آنکه مسیحیت از آغاز بین خدا و سزار تفاوتی قائل می‌شود، اما با قدرت‌گیری کلیسا بسیاری از پاپ‌های قدرت طلب در امپراطوری روم مسیحی، در جریان جنگ‌های صلیبی، و پس از آن سسمی می‌کنند که این نقش رهبری مذهبی و سیاسی را در هم آمیزند. این ترکیب قبل از مسیحیت در دین یهود وجود داشت، و پاتریارک‌های بزرگ قوم یهود، قبل از پراکنده شدن یهودیان، هم رهبر مذهبی و هم رهبر سیاسی جامعه خود بودند. اما مسیحیت در مقابله با جنبش روشنگری و مدرنیته که خواستار جدایی دین از دولت بود، شکست خورد و تفکیک این دو نقش را پذیرفت. اسلام نیز چون یهودیت آغازین به ترکیب این دو نقش باور داشت، و پیغمبر و خلفا هم زمان هر دو نقش را برعهده داشتند. اما واقعیت‌های زمینی مانع از آن شد که به ویژه پس از خلفای عباسی رهبران مذهبی، جز در مقاطعی پراکنده، بتوانند نقش رهبری سیاسی را نیز بر عهده گیرند.

تا ظهور بنیادگرایی اسلامی قرن حاضر، که خواستار کنترل قدرت دولتی است، رهبران مذهبی کشورهای اسلامی، حتی فکر کنترل سیاسی جامعه‌شان را نیز در سر نداشتند. این تنها بنیادگرایان مذهبی هستند که در مقابله با بحران‌های اقتصادی و اجتماعی جوامع‌شان به فکر حاکمیت افتاده‌اند، و این واقعیت به هیچ وجه محدود به بنیادگرایان اسلامی نیست. بنیادگراان اوانجلیست آمریکا، بسیاری از بنیادگرایان یهودی هسیدیک در اسرائیل، نیز همان را می‌خواهند که «برادران» بنیادگرای اسلامی‌شان خواستارند، و آن کنترل قدرت دولتی است. تنها موافقی که در پیش روی خود دارند، نیروهای غیر مذهبی و شرایط عینی زمین‌ی محصول مدرنیته و مدرنیزاسیون‌اند. در مقابله بین این دو نیروی فکری، متن‌های «آسمانی»، به نقل زیبایی مارکس، نظیر هرآنچه که منجمد است نوب می‌شود، و احکام «ازلی و ابدی»‌شان بی‌شباهت به ماده‌ی این قانون اساسی مشروطیت ایران نخواهد بود که می‌گفت سلطنت موروثی تا ظهور حضرت مهدی از آن خاندان قاجار است (نقل به معنی). آنچه که سرنوشت آنها را معین می‌کند و ناچارشان می‌سازد که خود را با شرایط انطباق دهند، واقعیت‌های عینی و ذهنی زمین است، و نه معنی دقیق کلمات و احکام کتب آسمانی‌شان، به چای هدف قرار دادن اسلام، که امری است غیر عملی و غیر ضروری، چرا که هنوز مذهب و باور توده‌های وسیع مردم است، باید اسلام سیاسی، اسلام بنیادگرا، و اسلام در حاکمیت را هدف حمله قرار داد.

په‌ها بسیاری مفاهیم مارکسیستی می‌تواند مانی مختلفی داشته باشد، به همین ترتیب بسیاری مفاهیم قرآنی نیز می‌تواند برای وانندگان و تحلیل‌کنندگان متفاوت باشد، و از به نتیجه‌گیری‌های متفاوتی (البته در چارچوب حدود مذهب) برسند. از نظر تاریخی نیز چنین است. اگر قرار بود که تمامی قرآن معنی و مفهوم واحدی برای همه‌ی پیروان مذهب اسلام شته باشد، چرا در میان علمای مذهبی این همه وت نظر وجود داشته و دارد؟ در اینجا من کاری تفاوت‌های فرقه‌ی شیعی و سنی، و انواع و سام شعبات درونی هر یک از آنها، که عمدتاً بر ر دعوای جانشینی رهبری سیاسی و مذهبی به بود آمده‌اند، ندارم. بلکه بیشتر منظورم تفاوت‌های نظری و تحلیلی نظریه پردازان مذهبی است، نظریه پردازانی که قطعاً تمامی شان قرآن را بپ خوانده و با تمام جزئیاتش آشنا هستند، اگر ار بود که همه نظریه پردازان اسلامی این «حکم بی» را که «احکام این کتاب جاودانی است و تلقاً کهنه و منسوخ نمی‌شود و قابل تأویل و سیریا تغییر نیست» جدی بگیرند، در آن صورت بیچ اختلاف نظری بین علمای اسلامی وجود می‌داشت. برای نمونه آیا قرآنت و برداشت بو بیخ مصری حسن البنا و محمد عبود یکی است، لر یکسان بوده چگونه اولی شیخی محافظه کار و یه گذار یکی از قویترین جریان‌ها بنیادگرای سلامی، یعنی اخوان المسلمین است، و نومی بیخی اصلاح طلب و مدرن گرا. شیخ عبود حتی طور آشکار خواستار تغییر و تفسیر قرآن در ابطه با نیازها و شرایط دنیای امروز شد. در ران خودمان هم تفاوت بین برداشت‌های خمینی و بریعتمداری و بازگان نمونه‌های بارزی را عرضه و دارد. بنیاد گرایان مذهبی خود این باور را نوبت می‌کنند که تنها یک اسلام وجود دارد، وری که از قضا ضد مقابلشان یعنی چپ‌های سبار رادیکال نیز آن را تأیید و تبلیغ می‌کنند. این رداشتی است نادرست و غیر تاریخی.

اما از نظر سیاسی، برخورد به اینکه آیا با یک سلام یا با تنوعی از اسلام‌ها مواجهیم، مسئله‌ی بسیار حساس است و برخورد نادرست می‌تواند به و دید افراطی متفاوت بیانجامد. از یک سو، بسیاری با پذیرش تنوع اسلام‌ها به جستجوی بـریانات و جناح‌های اسلامی کم خطرتر رداخته‌اند تا با تقویت آنها امکان فعالیت سیاسی همکاری سیاسی با آنها را فراهم آورند. برکنار ز کسانی که سال‌هاست در انتظار «استحاله» رژیم جمهوری اسلامی نشسته‌اند. و جمع وسیعی نه به دنبال پیروزی خاتمی امید باز شدن فضای سیاسی را داشته و دارند، برخی آکادمیک‌ها و سمینارهای ایرانی نیز به این راه کشانده نده‌اند. تأیید وجود اسلام‌های متنوع به هیچ وجه معنی آن نیست که افراد و جریان‌ها غیرمذهبی و پپ نقش مبلغ و حامی جناحی از طیف جریان‌ها سلامی را برعهده گیرند، به ویژه زمانی که این جناح‌ها در قدرت دولتی سهیم‌اند. مسئله اساسی ما، نه مذهب اسلام، که اسلام سیاسی در حاکمیت جدا نبودن دین از دولت است. حکومت مذهبی با دموکراسی و پلورالیسم امکان آشتی ندارد. چرا که ز بنیان با دموکراسی و آزادی‌های سیاسی در تضاد است. از این گذشته مادام که کل رژیم اسلامی با خطر جدی مواجه نشده، به هیچ یک از این جریان‌ها غیر خودی کوچک‌ترین وقعی نخواهد گذاشت. اگر هم زمانی احساس خطرکنند و به

استبدادی تاریخ و فرهنگ خود را در هیچ شکل و قالبی نمی‌پذیرد، قبول ندارد و آن را با جان و دل رد می‌کند، نمونه‌ی این عدم پذیرش، تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران است.

از سویی دیگر مسئله کانون را که نمی‌توان با ستایش‌های توخالی و تعارف‌های بی‌مزه و احترام‌گزاری‌های بی‌ضمانت بدل به ایفاء حق و استقرار آزادی بیان و قلم و اندیشه کرد!

چهار چوب حکومتی که اساس اش برساخت استبدادی ذهنی و قدرت هرچه تمام‌تر به قیمت قربانی کردن تک تک افراد جامعه هنرمندان و نویسندگان است، حکومتی که مخالف و مغایر با دستاوردهای فرهنگی و هنری و بالخصوص اندیشمندی است چگونه می‌توان متوقع بود که نویسندگان و هنرمندان این مرز و بوم به غارت رفته در همان چهارچوب موجود مملکت کاری کنند؟ یعنی فریاد زیر آب!

بیست سال از این «انقلاب مغلطه» می‌گذرد و از قرار معلوم جناب گلشیری بی‌خبرند که این خانه از پای‌بست ویران است، ما به کدام چهارچوب می‌بایست بسنده و یا حتی تکیه کنیم؟!

جناب گلشیری می‌فرمایند که نویسندگان و شاعران و هنرمندان و اهل قلمان و اندیشمندان بیایند و مطابق نمونه‌های مطلوب گفتاری و رفتاری و اندیشدگی این آقایان ذهن و قلم و عقیده خود را بیارایند و در کنار این ساخت استبدادی ذهن و اندیشه، دم از آزادی، دمکراسی، حقوق ملی و مدنی زنند و فقط از شکل مادی کتاب دفاع کنند!! اگر این چنین می‌بایست باشد پس چرا این همه مبارزه، این همه قربانی؟!

تشریف ببریم در جوار آقایان بنشینیم و مرکب قلممان را نیز به خون هزاران مبارز آزادی‌خواه رنگین‌تر نمایم تا مبادا يك واژه، يك سطر و یا يك کتابمان «خالی و جدا از چهارچوب مملکت نباشد و فقط در چهارچوب موجوده و لاغیر» (۱) قلم بزنیم و بیندیشیم و در خلوت سریندمان به خود ببالیم که يك نویسنده‌ی آزادی‌خواه جهانی‌ایم که تیراژ کتاب‌هامان نه سالانه که روزانه که ۵ هزار نسخه بدل می‌شود!!

آن چه را که آقای گلشیری می‌فرمایند بدون کوچک‌ترین اغراقی زیر پا گذاردن تمامیت حقوق دمکراتیک و دمکراسی است که از بطن انقلاب مشروطه تا حضور نوباره‌ی حکومت بربر و مغول به نام انقلاب مغلطه می‌توان در نظر گرفت.

بدین ترتیب آن چه را که ایشان در پس پرده‌ی گفتارشان بیان می‌دارند نمودار کانون و در قشر وسیع آن يك فرهنگ است که حاکمیت و قدرت را از آن همه‌ی آحاد انسان‌های نمی‌دانند بلکه فقط و فی‌الذات این حق را از آن يك گروه، يك جناح و یا يك حکومت می‌دانند که می‌بایست براساس چهارچوب قوانین آن حرکت کرد، یعنی اعلام سرسپردگی! تنها، تصویری از آزادی قلم و بیان داشتن در راستای ارزش‌های زیستی و نژادی و نه فقط در تحکیم و تحقق ارزش‌های اجتماعی و نظام ارزشی يك کشور، يك ملت، يك فرهنگ راه به جایی نمی‌برد.

در مصاحبه‌ای که مصاحبه‌گر رادیو فرانسه (آقای منوچهری) از آقای گلشیری به عمل می‌آورد، ایشان به هنگام پاسخ‌گویی به يك سوال کاملاً روشن و بر حق از پاسخ‌گویی طفره می‌روند و ناگهان پاسخی بی‌ربط به سوال می‌فرمایند. پرسشگر از ایشان در خصوص شعرهایی از قبیل «به نام خداوند جان و خرد و یا ...» در صدر

اصلاحیه‌های کانون نویسندگان می‌پرسند، ایشان به ناگاه در پاسخ‌گویی به این سوال خود را از خلعت عضو هیئت دبیران موقت و عضو کانون نویسندگان خلع می‌کنند و دلایلشان نیز این است که در حال حاضر در خارج از کشور نفس می‌کشند. در برابر این گونه استدلال يك فرض حتمی را در مقابل ایشان مطرح می‌کنم که: ایشان اگر در همین کشور بیگانه بر اثر يك عارضه‌ی ناگهانی و در عین حال طبیعی جان بر کف نهند و یا توسط تروریست‌های جهانی! ترور شوند در مطبوعات داخلی و خارجی ایشان را با همین القاب و عناوین، یعنی نویسنده‌ی مشهور و عضو کانون نویسندگان ایران یاد خواهند کرد، همین امر در خصوص گرفتن جوایزی که به ایشان اختصاص داده می‌شود صدق می‌کند.

حال قابل ارزیابی است که به پرسیم چگونه و چرا نویسنده‌ی مشهور کشورمان ناگهان هنگام پاسخ‌گویی به این سوال که حق آحاد مردم فرهنگ دوست و آزادی‌خواه است، چنین قالب‌بندی می‌کنند؟!

این سخن و این منطق یعنی معلق بودن عضویت جناب‌عالی مبتنی بر حفظ موقعیت از پیش تعیین شده است و نه تغییری در وضع موجود به نفع و سود همگان!

پیدااست که حفظ موقعیت نویسندگان و هنرمندانی بدین‌گونه نابرابر با اصل برابری همه‌ی انسان‌ها نمی‌تواند هماهنگ باشد، خواه نویسنده و شاعر و هنرمند، خواه آملی و عادی!

در کار هنر و خلق اثری هنرمندانه، کاربرد خرد و اندیشه اهمیت ویژه دارد و این مجموعه‌ی خرد و اندیشه است که ایدئولوژی فردی هنرمند و نویسنده و شاعر را بنا می‌سازد. زمانیکه سخن از خرد و اندیشه انسان هنرمند به میان می‌آید، خواب و رویای او را محک نمی‌زنند بلکه زبان سرخ و سبز را محل اعراب قرار می‌دهند.

اندیشه و خرد جدا از بیان و نوشتار نیست. این اندیشه و خرد است که در خدمت قلم قرار می‌گیرد و یا قلم است که در خدمت بیان و اندیشه است؟ يك فرد که از سلامت عقلی برخوردار است آن گونه که می‌اندیشد اعتقاد دارد و آن گونه که اعتقاد دارد عمل می‌کند و می‌نویسد و به خلق اثرش می‌پردازد. ایشان (آقای گلشیری) می‌گویند: «در متن کانون اشتباه وجود دارد.» و دلیل اشتباهات را نیز چنین تلقی می‌کنند که: «آزادی اندیشه را به معنی آزادی عقیده می‌گیرند و یا به معنی آزادی دین ... عقیده در ذهن هر چه می‌خواهد باشد، آن چه که شکل مادی می‌گیرد مورد نظر ماست.» و سپس در چند سطر پایین‌تر چنین ادامه می‌دهند که: «برای رسمی کردن و قانونی کردن بتوانیم علنی از انتشار هر کتابی دفاع کنیم یعنی کتاب حتماً اثبات بی‌خدایی باشد ما باید دفاع کنیم ولی کاری به آزادی عقیده و دین نداریم.»

يك هنرمند، نویسنده، شاعر و اهل قلم براساس عقیده و نوع نگرشش به جهان هستی است که اثری را خلق می‌کند بنابر این گفته‌ی جناب گلشیری می‌بایست متوقع باشیم که آقای سرروش، یا احمد عزیز می‌بایند و کتابی بر رد ولایت فقیه و یا رد بهشت و نوزخ پس از مرگ انتشار دهند و سپس در صف تظاهر کنندگان به نفع ولایت فقیه شعار دهند و بروند در روضه‌ی شب ام‌گشوم سینه بزنند و التماس کنند که خدایشان آنان را پس از مرگ به نوزخ هدایت نفرمایند و رستگاری را نصیبشان سازد! این مثال بسیار ساده و در عین حال پر

واضح است.

نویسنده و اهل قلمی که کار فرهنگی - هنری را ارائه می‌دهد حامی و حافظ اثر و اندیشه‌ی خود است و هم بر اساس عقیده و دریافت‌ها و باورها و ارزش‌های شخصاً فی‌الذات فردی خود که سرچشمه گرفته از نوع جهان بینی اوست، کار فرهنگی می‌کند و از همین روست که دولتمردان در سرتاسر تاریخ مستبدانه‌ی این مرز و بوم به کشتن و غارت این قشر از جامعه پرداخته‌اند. ضحاک که اسطوره‌ی تمام و کمال این آقایان مار پیچیده بر سراند، اندیشه را می‌خورد، مغز آدمی را می‌جوید، نه پوست و گوشت و اثر هنری هنرمند را!

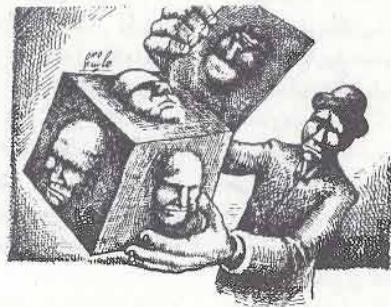
بنابراین از قرار معلوم جناب گلشیری خرد و اندیشه را همزاد آزادی و محور تعیین‌کننده‌ی سرنوشت بشری نمی‌دانند حاکمیت اراده‌ی انسانی را به رسمیت نمی‌شناسد، بلکه فقط توازن و تعادل لازم را میان انسان‌ها و حاکمیت اعمال شده به او را به رسمیت می‌شناسند.

مردمی که این سو می‌زنند نه از دل خوش و نه از سر شکم چرانی است که به این‌جا گریخته‌اند و نه خونشان رنگین‌تر و یا کم رنگ‌تر از خون مردمی است که در داخل کشور زیست می‌کنند. آن‌جا (در داخل کشور) اگر مردم در زیر فشار نگاه تند و تیز چمکه پوشانند، این‌جا همین مردم برحذر از تروریست جهانی از سوی غربی که به وطن افتاده نیستند. این‌جا همین مردم که ایشان به نام دوست خطابشان می‌کنند و صفت نو چهره بودن را به رخشان می‌کشند، در هیچ شرایطی پشت به ارزش‌های انسانی و فرهنگی کشورشان نکردند و مانده‌اند بر سر حرفشان که «آرمان ما نویسندگان نباید جرح و تعدیل شود» (۲) مانده‌اند این‌جا تا بگویند نه مرید می‌طلبند و نه مراد، نه شیخ مرجعی و ریش سپید، نه رئیس و شاه و وزیر و وکیل. آن‌ها آمده‌اند این سو تا به قول محمد مختاری بگویند نوران شبان و رمگی به پایان رسیده است و یا حداقل می‌بایست که به پایان رسد که ما ... دیگر نه رما ایم و نه احتیاجی به چوپان داریم. حال ایشان می‌فرمایند به بهای قانونی جلوه دادن کانون هم که شده از اساسنامه و منشور کانون عبول کنیم و بیاییم در چهارچوب این نظام که اساساً با ذات بشری منافات دارد دست رفاقت دهیم و بگویم لبیک یا ...؟! یعنی هنوز می‌بایست در سنت ورشگسته‌ی این آقایان بگویم ... به نام خداوند جان و خرد شما؟!

در کار هنر و آزادی و فرهنگ که نمی‌شود روپاه صفت بود! این همه من محوری و کیش شخصیت و نخبه‌گرایی و خود پرستی و عقل کلی ... تا به کی؟ بدست آوردن ترقی و پیشرفت و عمری فرعون وار داشتن، در برابر يك وجدان آسوده چیز کم بهایی است. مردمی که این سو می‌زنند ... جامعه‌ی کوچک نوچهره‌ی غربت زده‌ی غرب نیستند، اینان جامعه‌ی کوچک بیقرارانند، بیقرار آزادی. ما نمی‌توانیم شخصاً قلممان را، خودمان را به هر که و هر چه که می‌خواهیم بسپاریم و یا بفروشیم، اما دیگر آزادی این مردم ستم‌کش را محال است بتوانیم بدست آریاب دیگری بسپاریم و یا بفروشیم. نوشنبه ۸ شهریور ۷۸

۱ - گلشیری در مصاحبه با رادیو فارسی زبان فرانسه RFI

۲ = گفت و شنودی با محمد مختاری توسط مسعود نقره‌کار، آرش شماره‌ی ۷۰



« رد ایدئولوژیک ایدئولوژی »

(نقدی بر نگرش عبدالکریم سروش بر « ایدئولوژی »)

اکبر ملاجانی

اختیارات آن می‌گشت، در نورهی امپریالیسم، در پی وابسته ساختن مستقیم طبقه‌ی حاکم بومی و تبدیل وی به کارگزار ناخواسته‌ی خویش بود. این نوع تضاد منافع بود که در طول دهه‌ها جنگ‌ها و تنش‌های فراوانی را به همراه داشت. در دنیای امروز ابعاد و افق‌های نگرش طبقات حاکم فاقد محدودیت‌های قرن ۱۹ و هفت دهه‌ی قرن بیستم است. تنوع اشکال ثروت و چندگونگی عظیم روش‌های کسب درآمد سبب شده که طبقات توانمند حاکم بر کشورهای غربی با آرامش و خاطر آسوده از آینده‌ی پرسرود و درآمد در پی بنای استراتژی‌های بی‌خطر و فاقد تنش برای هزاره‌ی سوم تاریخ بشری باشند. به همین خاطر جهانی شدن از طریق مذاکرات طولانی و با سیاست‌های مماشانی فراوان دنبال می‌شود. مثال فرآیند صلح خاورمیانه و یا عملکرد غرب در مقابل رژیم ایران حکایت از ضعیف شدن زمینه‌ی سیاست‌ها و عکس العمل‌های خشن و تنش‌آمیز می‌باشد و چنانکه دیدیم جو جهانی در فاصله‌ی هفت سال به لوگونه کاملاً متفاوت در قبال گرایش آمریکا نسبت به عراق عمل کرد، و یا آنکه بحران اقتصادی آسیای جنوب شرقی به صورت جهانی مهار شد تا از فاجعه جلوگیری شود.

بدین گونه مسیر توافق‌گرای و همدست شوی میان طبقات حاکم کشورهای سراسر جهان آسان به نظر می‌رسد. اما روی دیگر سکه چندان خوش و زیبا نمی‌نماید. در آن سوی دیگر کاخ‌های سرپه فلک کشیده ثروت - که اقلیت بسیار محدودی را در خود جای داده است - میلیاردها انسان قرار دارند که هرکسی باید به یک طریق در خدمت این کاخ نشینان جهانی باشد. وضعیت این چند میلیارد انسان برحسب موقعیت جغرافیایی و اقتصادی‌شان البته یکی نیست اما این واقعیتی است که هرروز بر تعداد آنها که به منصفه‌ی فقر و بیچارگی مادی در می‌غلطند افزوده می‌شود. فقری که در کنار ثروت اغنیاء نه فقط غیر قابل تحمل که غیر قابل تصور می‌شود. براساس محاسبات بانک پرداخت‌های بین‌المللی (۲) میزان معاملات سهام در بورس‌ها به ۱۰۰۰ میلیارد دلار در روز می‌رسد که این معادل پنجاه برابر میزان مبادلات کالاها و خدمات می‌باشد. (۳) بخش عظیمی از این مبلغ به صورت منفعت به جیب اغنیاء می‌رود. در کنار چنین ثروتی در برخی کشورهای فقیر در آمد متوسط سالانه‌ی اکثریت جمعیت از هزار دلار هم فرا نمی‌گذرد.

بدیهی است که هیچ فرد دوراندیش نسبت به آینده‌ی چنین وضعیتی امیدوار نخواهد بود. اما سرمایه‌داری به عنوان مکتبی کوتاه فکر و نزدیک بین معروف است. و لذا به ابعاد دور این شرایط نابرابر نمی‌اندیشد. در عین حال سرمایه‌داری جهانی به امید به تأخیر انداختن جنبش‌های اعتراضی دست به هرکاری می‌زند و در همین راستا نیز به ایدئولوژی‌ی زدایی از جهان پرداخته است. چرا که او خوب می‌داند که ایدئولوژی لازمه‌ی اعتراضی است و هیچ جنبش مردمی نمی‌تواند بدون یک ایدئولوژی توسعه یافته، نوام آورده و به نتیجه برسد. نمونه‌ی بارز این مدعا، در ماه اکتبر، نوامبر و دسامبر ۱۹۹۵ یک جنبش اعتراضی وسیع در مقابل سیاست‌های غیر مردمی دولت دست‌راستی وقت فرانسه است. این جنبش سرماً گسترش یافت. صدها هزار کارگر و کارمند کم درآمد در این حرکت شرکت کردند و بسیاری از فعالیت‌های عمده‌ی اقتصاد کشور مانند حمل نقل

این مزاحم همیشگی نظام سرمایه‌داری جهانی، ایدئولوژی، رها شوند. برای این منظور تمام نهادهای دانشگاهی وارد عمل شدند. این در حالی است که خوب می‌دانیم «علیرغم چندگونگی در دل این نهادها هررشته‌ی دانشگاهی تحت تسلط یک «مرکزیت» همگون است که در رأس آن تعداد انگشت شماری از دیپارتمان‌های اصلی قرار دارند، در دل این دیپارتمان‌ها برخی از پرفسورهای دارای شهرت به کمک اعمال مدیریت خود بر واحدهای تحقیق، نشریات تخصصی و مطبوعات دانشگاهی، گفتمان و مسیر حرفه‌ی اعضای هررشته را تحت اختیار دارند» (۱)

در چنین شرایطی بدیهی است که افکار این افراد هدایت‌کننده به راحتی سایر اعضاء وابسته به نهادهای تحت اداره‌ی آنها را نیز با خود هماهنگ یا وادار به همراهی می‌کند. بدین گونه همفکری این اعضاء برتر با منطق حاکم به نظام عینی و عملی موجود در جامعه کافی است تا کلیت آن نظام بتواند از ضمانت‌های فکری، نظری و فرهنگی لازم برای بقا و توسعه خود برخوردار باشد.

در غرب، تحت لوای ضدیت ایدئولوژی با «علم» دستگاه دانشگاهی هرگونه وابستگی به ارزش‌های ایدئولوژیک را به عنوان دلیلی میرهن بر غیرعلمی و یا حتا ضد علمی بودن تعبیر می‌کند. این در حالی است که این دستگاه که به یک «عالم فرا زمینی» شباهت دارد، «دیگران» را به مثابه فاقد صلاحیت و غیرعلمی می‌نگرد.

بدین گونه برای درک عمق معنای ضدیت نهادهای دانشگاهی با ایدئولوژی باید این بحث را در بستر جامعه شناسی طبقاتی غرب قرار دهیم و از دل آن کارکردهای این بی‌اعتبارسازی ایدئولوژی را به نیت تأمین آینده‌ی روشن برای جهانی شدن در بیابویم. واقعیت این است که «جهانی شدن» شکل تازه‌ی است از اتحاد وراعرزی طبقات حاکم کشورهای مختلف جهان.

در حالی که در نورهی استعمار، غرب به دنبال حذف طبقه‌ی برتر بومی و تصاحب امتیازات و

ایدئولوژی نه به عنوان یک پدیده‌ی از مذاقتاده و نگ و رو باخته بلکه به عنوان یک واقعیت اجتماعی پشه‌دار در درون روابط طبقاتی یک جامعه نیز طرح است. این مقاله سعی دارد تا این دو گرایش را با نقد نوشته‌ی از عبدالکریم سروش در این آره مورد بررسی قرار دهد.

مقدمه:

مفهوم‌ی که امروز بیش از هر واژی دیگری رزبان‌ها چارپست «جهانی شدن» - Mondialisation می‌باشد. پدیده‌ی که پس از نو مورد اریخی استعمار و امپریالیسم مطرح شد و حکایت ز فتح جهان توسط یک منطق اقتصادی واحد دارد. جهانی شدن نیز به گونه‌ی استعمار و امپریالیسم همراهان فرهنگی خود را دارد تا در پس آنها بتواند چهره‌ی اصلی منفعت‌مداری خویش را به‌نمان کند. یکی از این همراهان فرهنگی، گفتمانی است که از اواخر دهه‌ی هشتاد و همزمان با گرگونی‌ها در بطن بلوک شرق آغاز شد: پایان نورهی ایدئولوژی‌ها.

این موضوع در دهه‌ی نود چهره‌ی مشخص‌تر و ابعاد وسیع‌تری یافت و صحبت از «مرگ ایدئولوژی» به میان آمد. اما آنچه که به عنوان ایدئولوژی از آن یاد می‌شد چیزی نبود جز دستگاه‌های ارزشی ملت‌ها برای پایداری در مقابل هجوم سهمگین دستگاه‌های ضد ارزشی موجود در توسعه‌ی امپریالیسم اقتصادی. در این نوره کارکنان ماشین تولید فرهنگی غرب یعنی تئوریسین‌ها، استادان بلندمرتبه‌ی دانشگاه‌ها، محققان عالی‌رتبه‌ی مؤسسات تحقیقاتی وابسته به دولت‌ها و نویسندگان و اندیش‌مندان و روزنامه‌نگاران معروف به صحنه آمدند تا یکی پس از دیگری مشتکی خاک بر پیکر ایدئولوژی که در درون گور تاریخ خوابانده بودند بریزند.

صاحبان منطق سودمداری احساس می‌کردند که فرصت به وجود آمده از تلاشی اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی شرق را نباید به هیچ بهایی از دست داد تا یک‌بار برای همیشه از شر

عمومی فلج شد. اما با وجود بیش از نوماه مقاومت، سرانجام دولت دست‌راستی حاکم موفق به در هم شکستن اعتصاب‌ها شد و این حرکت اجتماعی به ثمر ننشست. از آن موقع تاکنون دلایل فراوانی مانند عدم هماهنگی میان سندیکاها، روشن نبودن تقاضاها و مطالبات و ... برای توضیح این شکست ارائه شده است، اما در ورای این جزئیات فنی نکته‌ی مهم، در نبود یک دستگاه فکری و ارزشی کمابیش مشترک میان شرکت‌کنندگان در این جنبش بود. آنها نمی‌دانستند چگونه به حرکت خود معنایی جدی و پویا بدهند. آنها نتوانستند دلایل و علل پایه‌یی شرایط اقتصادی خود را زیر سؤال ببرند. این حرکت در واقع فاقد چسب ایدئولوژیک لازم بود تا قطعات پراکنده‌ی خود را در گوشه و کنار شهرهای مختلف کشور به هم متصل کند و از هزاران هزار اعتصاب‌گر جدا از هم نیرویی واحد و دگرگون‌ساز پدید آورد. در نبود یک گفتمان ایدئولوژیک بحث‌ها و گفتگوها به مواردی جزئی و نه چندان مهم محدود شد و سرانجام هم جنبش در دریایی از مذاکرات مبهم و بی‌معنا میان نمایندگان دولت از یک سو و رهبران رسمی سندیکاها از سوی دیگر غرق شد.

پس تا ایدئولوژی نباشد هیچ حرکتی به یک جنبش توده‌یی وسیع و سرنوشت‌ساز تبدیل نخواهد بود. از همین رو نیز نبود ایدئولوژی ضمانتی است بر اینکه یک گروه اجتماعی که دارای توان اعتراضی بالقوه است به عنوان یک بازیگر اجتماعی و تهدیدی برای طبقه‌ی حاکم وارد صحنه نشود. صد البته دستگاه فرهنگی مخرب و به طور کلی ماسشین تبلیغاتی ضد ایدئولوژی برای عریان‌سازی و بیکر واقعیت پایه‌یی، از مضرات و معایب نگرش ایدئولوژیک حرف می‌زند. آنها ایدئولوژی را معادل محدود نگرش، جزم اندیشی، سطحی‌گرایی، تعصب ورزی، عدم تساهل و مدارا معرفی می‌کنند و در مقابل، پشت کردن به ایدئولوژی‌ها را نمودی از آزاداندیشی، وسیع‌نگری، عمق‌گرایی، انعطاف‌پذیری و تساهل و مدارا می‌دانند. تحت چنین ارائه‌یی از پدیده‌ها بدیهی است که هرآنکه خود را «آزاداندیش» می‌خواند، از بینش ایدئولوژیک پرہیز می‌کند و این در عالم روشن‌فکری که «مدیست»‌های (۴) فکری خود را دارد به عنوان یک خصلت لازم و ضروری و بخصوص بدیهی جلوه می‌کند.

سروش و نقد ایدئولوژی

اما برای توضیح عمیق‌تر مسئله بهتر است به یک نمونه‌ی مشخص نگاه کنیم. جریان جهانی ایدئولوژی زدایی در هرکشوری یک یا چند نماینده دارد که مسئولیت زدایش جامعه‌ی خود را از «ویروس ایدئولوژی» با همت و شجاعت فراوان! به عهده می‌گیرند. در ایران نمود بارز این جریان عبدالکریم سروش است که کسی نیست جز همان «گفته‌ی همگان» - «ایدئولوگ» سابق جمهوری اسلامی. وی تا زمانی که جامعه‌ی ایرانی باید به عنوان «امت اسلامی» پشت سر رهبر خود در شور و جنبش می‌بود به ساختن و پرداختن قالب‌های ایدئولوژیک مناسب و اندازه برای حاکمیت جمهوری اسلامی پرداخت. اما پس از فروپاشی رویای خمینی پرداخته و بروز نخستین علایم یک انفجار اجتماعی عمیق، باردیگر به صحنه آمد و این بار تئوری پرداز نجات رژیم جمهوری اسلامی شد. او خوب می‌دانست اگر مردم به واسطه‌ی نگرش ایدئولوژیک‌شان به جنبش تحت رهبری خمینی

پیوستند، حالانیز با تکیه بر یک ایدئولوژی است که می‌توانند میراث خمینی را از میان برند. لذا سروش پرچمدار نهضت زدایش جامعه‌ی ایران از بلا و مصیبت ایدئولوژیک بودن شد.

الف) دوسرزنش ایدئولوژی

سروش در بیانات خود به جامعه‌یی خطاب می‌کند که از جزم اندیشی یک حکومت دین سالار به ستوه آمده است. وی تلاش دارد به مخاطبان خود بپاراند که ایدئولوژی از دین هم بدتر است و اصولاً اگر از دین سالاری ناراضی هستید به خاطر ایدئولوژی گونه شدن دین است. بدین منظور ضمن آنکه برای دین، نوعی اصالت غیرقابل تغییر قائل می‌شود از مضرات ایدئولوژی تنگ اندیش نام می‌برد و می‌گوید: «ایدئولوژی می‌خواهد دین را چنان سامان دهد و در آن چندان قیود و شروط بنهد که جز به راه خاصی نرود و امکان سوجهره‌جویی به کسی ندهد و این معادل غیر دینی کردن دین است» (۵). بدین ترتیب سروش به قول خود بدتر را رد می‌کند تا بد را نجات دهد.

در استدلال - اگر بتوانیم آنچه را که سروش می‌کند چنین بنامیم - خود سروش زمین و زمان را بهم می‌بافد و با ایده‌هایی که کاملاً بی‌مورد، انتزاعی و فاقد عینیت اثبات شدنی هستند ایدئولوژی را در کنار دین به مقایسه می‌کشد و گنرا و ناپایدار بودن آن را با ابدی و نامتغیر بودن جوهره‌ی دین به قضاوت می‌کشد. سروش که از «تأسیس» جمهوری اسلامی راضی است به مرحله «استقرار» آن می‌اندیشد. وی ایدئولوژی را تئوری دوران تأسیس می‌داند و دین را هم برای این دوران و هم برای «دوران استقرار» مناسب می‌بیند. بر اساس این تقسیم‌بندی به راحتی درمی‌یابیم آنچه سروش را در مرحله‌ی کنونی نگران می‌سازد اینست که بار دیگر شاهد ظهور دوران تأسیس یک حاکمیت دیگر باشد. تأسیس یک نوع رژیم سیاسی دیگر که می‌تواند برای امثال ایشان مسئله انگیز باشد. از این رو سروش آسمان و ریسمان را بهم می‌بافد که اثبات کند «دین مثل هوا» است اما ایدئولوژی مثل «جامه و قبا» است. (۶).

ایدئولوژی پس متعلق به دوره‌های خاصی است که می‌گذرد و دیگر مناسب با یک دوره‌ی تاریخی متحول نیست. در حالیکه دین متعلق به همه‌ی دوره‌ها و همه نوع جامعه انسانی است. اما این ارزش دهی به دین و ملمسون ساختن ایدئولوژی توسط سروش بر روی یک سری از اوصاف بنا شده که وی به ایدئولوژی اختصاص می‌دهد تا ادعاهایی از این دست را اثبات کند.

در قسمت نخست همین مقاله وی به تعریف ایدئولوژی پرداخته و سپس برداشت منفی مارکسیسم از این مفهوم را عمده کرده و به نوعی سعی دارد خود را نیز جزو کسانی قرار دهد که با ایده‌ی مارکس که «ایدئولوژی اصالتی ندارد و اندیشه‌هایی است»، «که مقتضای نحوه‌ی معیشت آدمیان است...» هماهنگ و موافق نشان دهد. سروش سپس چون مارکسیستی پر جوش می‌نویسد: «اما آدمیان که از این نکته غافلند، برای ایدئولوژی اصالت و استقلال قائلند، در اثبات حقانیت آن می‌کوشند. نسبت به آن تعصب می‌ورزند و برایش می‌جنگند و فداکاری می‌کنند.» (۷) همه‌ی اینها پدیده‌هایی است که از دیدگاه سروش نادرست و جاهلانه به نظر می‌رسد و لذا او بسان ناجی محروم ایدئولوژی زده به میدان آمده تا آنها را از وجوه ناسالم این منبع شر - ایدئولوژی -

آگاه سازد: آنها با الهام از مارکس.

اما سروش فراموش می‌کند که بحث وی تجربیدی و دوزخ واقعیات ملموس اجتماعی است. سرزنش کردن مردم به خاطر آنکه نسبت به اندیشه‌هایی که «به محض تغییر نحوه‌ی معیشت» دگرگون خواهد شد، عملی است نابجا که یا از جهل جامعه شناختی وی ناشی می‌شود و یا از عدم صداقت فکری او. زیرا ایدئولوژی با همه‌ی گذرا بودنش در دوره‌ی تاریخی زاینده‌ی خود بسیار موثر و کارآ و غالباً در رابطه‌ی مستقیم با واقعیت ملموس حیات اجتماعی است و پیوستن به آن ناشی از تعصب ورزی و غفلت نیست، بلکه برعکس بیانگر تعهد هوادار این ایدئولوژی به ضرورت تغییری است که ایدئولوژی نوید آن را می‌دهد، تغییر در شرایطی که دیگر برای این هوادار غیرقابل پذیرش و یا غیر قابل تحمل است.

سروش از ایدئولوژی تصویری فاقد زمینه‌ی عینی Decontextualise ارائه می‌دهد و با بیان کلیات نظری مبحث اصلی مقاله‌ی خود که ریشه در امور عینی حیات اجتماعی یک جامعه دارد فراموش می‌کند. او در اینجا بار دیگر به استدلالات به ظاهر آراسته و در باطن غلط توسل می‌جوید تا ایدئولوژی را بی‌اعتبار کند. وی می‌نویسد: «علم و فلسفه چه صادق باشد چه کاذب، خبر از دنیای خارج می‌دهد و در آنها دوری ارزشی وجود ندارد.» (۸) در حالیکه این تصویری نادرست و ایده‌آل از فلسفه است، چرا که هر فلسفه‌یی در دل خود و در تلاش برای پاسخگویی به سوالات پایه‌یی بشر، یک دستگاه ارزشی ضمنی یا علنی را با خود یدک می‌کشد و بر یک سری باورها تکیه می‌کند که از یک فیلسوف به فیلسوف دیگر متفاوت است. اما سروش این ویژگی را خاص ایدئولوژی دانسته و ادامه می‌دهد: «در حالیکه ایدئولوژی در رجه‌ی اول بیانگر آرمان‌ها و ارزش‌هاست.» (۹) در اینجا باید توجه کرد سروش که می‌خواهد قدری نورتر و پس از زدن پنبه‌ی ایدئولوژی - بخاطر ارزشی و آرمان‌گرا بودن آن - به دفاع از «دین» - یعنی خالص‌ترین حالت یک دستگاه ارزشی - بپردازد چگونه خود را منتقد سخت ارزش‌گرایی معرفی می‌کند.

ب) کالبدشکافی ایدئولوژی

اما سرانجام سروش برای تمام ساختن کار ایدئولوژی - این ساختار ارزشی نفرین شده - به «اوصاف ایدئولوژی‌ها» می‌پردازد تا نقائص آن را به عنوان دستگاه فکری خالص بیرون بکشد.

نخستین وصف و در واقع نخستین نقش «ایدئولوژی‌ها این است که به منزله سلاح عمل می‌کنند.» به قول وی «... از ایدئولوژی فقط درین ساخته است نه بوختن» (۱۰). این همان موضوعی است که قدری نورتر سروش به عنوان «تئوری دوران تأسیس» و «تئوری دوران استقرار» از سر می‌گیرد. سوآلی که می‌توان مطرح ساخت این است: آیا یک مبارزه‌ی اجتماعی در مرحله‌ی غلبه‌ی خویش بر دشمن به چنین سلاحی نیاز دارد یا خیر؟ چرا باید ضرورت ایدئولوژی را در این بخش از عمل به خاطر ناتوانی فرضی او در بخش دوم از یک مبارزه - که سروش آن را «دوران استقرار» می‌نامد - نفی کنیم؟ مگر نه اینکه یک قیام و یک انقلاب دارای یک فاز تحاجمی است و در این هنگام توده‌ها می‌بایست مجهز به سلاحی باشند که به آنها امکان «درین» پارچه‌ی فرسوده‌ی حاکمیت ضد مردمی را بدهد؟ پس نگرانی و انتقاد سروش

نورده‌ی است که در طی آن یک جنبش اجتماعی با به واسطه‌ی «ایدئولوژی» است که می‌تواند به یقینت یعنی غلبه بر دشمن دست یابد. آنچه را او به عنوان نقص عنوان می‌کند در واقع نقطه‌ی بت ایدئولوژی است چرا که به گفته‌ی خود سروش شخص با داشتن یک تئوری انقلابی - که همان ایدئولوژی است - در می‌یابد که چه باید بکند و چه یز را باید بدرد. (۱۱)

در وصف نوم - نقص نوم - سروش استفاده ایدئولوژی به عنوان حربه را موجب این می‌داند که در این صورت اندیشه‌ها چاره‌ی ندارند جز بلکه دقیق و واضح و قاطع باشند. از نگاه سروش این فعلی است بسیار منفی. چرا که «به مین سبب ایدئولوژی به هیچ وجه چون و چراهای سلفی، تردیدهای علمی و تساهل‌های عرفانی را نمی‌تابد (۱۲)». به خوبی می‌بینیم که عبدالکریم سروش در اینجا به بیان بدیهیات پرداخته و آنچه را «جزء ذاتی ایدئولوژی است به عنوان کشفی مهم زرد آن مطرح می‌کند. در حقیقت ایدئولوژی یک ستگاه فکری کارکردی، هدفمند و به دنبال نجات و شرایط حاکم بر جامعه است. وظیفه‌ی آن روشن ناپلس است و محدوده‌های آن نیز قابل تعیین و نشان گذاری، پختن و پرداختن ایدئولوژی با بت‌های عملی و تأثیرگذار همراه است و نه با ورفلسفی و استنتاج‌های وراء دیدنی. ایدئولوژی شکل می‌گیرد، تا شکل دهد و نه آنکه در حد رسش‌های نظری و تمالی جوئی‌های عرفانی درجا زند. زمینه‌ی حیات ورزی آن به طور کلی از آنچه سروش مطرح می‌کند جداست و مقایسه کردن گرش ایدئولوژیک با «چون و چراهای فلسفی» از بیخ و بن بی معناست. یک نوچرخه را نابود می‌کنند چون سرعت‌اش نسبت به یک اتومبیل رقدرت ناچیز و مسخره است. این دو یک چیز نیستند. به همین ترتیب فعل فلسفی از فعل ایدئولوژیک جداست و رهجویی عرفانی با مبارزه‌ی ایدئولوژیک یکسان نیست. سروش در اینجا به خلط انواع «توسل می‌جوید و به سفسطه‌گری می‌پردازد. دورتر خواهیم گفت که این امور مورد قیاسه‌ی سروش همچون دارای بسترهای جامعه شناختی متفاوت هستند.

در وصف - نقص سوم - سروش استخراج یک ایدئولوژی از دل دین را تشبیه به «پیکرتراشی» که ز دل سنگ، پیکری را بیرون می‌آورد» (۱۳) کرده است و بدین واسطه «گزینشی» را که در این میان انجام شده سرزنش می‌کند. در این باب نیز انتقاد ی از یک ایراد فنی برخوردار است. به دو دلیل: نخست آنکه هرآفرینشی در حوزه‌ی تفکر و اندیشه با همین روش «گزینشی» صورت می‌گیرد و هنرمند یا اندیشمند با برچیدن عناصر از قبل موجود یک حوزه‌ی هنری یا فکری ترکیب بندی خاص خود را به آن می‌دهد و به نوبه‌ی خویش عنصر جدیدی بر عناصر قبلی اضافه می‌کند و جریان همین طور ادامه می‌یابد. ایدئولوژی نیز اثریست این چنینی و سازندگان آن با انتخاب اجزاء لازم، دستگاه نگرش خویش را پدید می‌آورند و در این مورد استثنایی میان آنان و سایر سازندگان فکری وجود ندارد.

ثانیاً یک ایدئولوژی چنان که گفتیم دارای یک وجه قوی کارکردی است و برای کارآ بودن خویش مسلماً باید به طریق گزینشی عمل کند تا بتواند از یک سو سبکبار و پویا باشد و از سوی دیگر هرچه بیشتر به سمت هدف خود نیل کند.

در وصف یا نقص چهارم سروش این ایراد را به ایدئولوژی‌ها وارد می‌سازد که «دشمن‌تراش و

دشمن خواه» و «دشمن ستیز» هستند و لذا حتا بعد از پیروزی نیز در جستجوی دشمن می‌گردند تا «همواره جوان و تازه بمانند». در اینجا نیز سروش هیچ نکته‌ی تازه‌ی بر آنچه قبلاً گفته است نمی‌افزاید. چرا که انگشت روی یک خصلت ذاتی پدیده‌ی ایدئولوژی می‌گذارد. بی معناست که به شمشیر ایران برنده بودنش را بگیریم. ایدئولوژی شکلی است از ترکیب و تحلیل داده‌ها که برای یک مبارزه حالت می‌گیرد و غایت آن فائق آمدن بر حریف خود در دل این مبارزه است. ایدئولوژی متمرکز است بر یک هدف مشخص و به سان یک تیر باید در دل آن بنشیند. ایدئولوژی در طی یک فرایند ستیزه‌جویی با حریفان است که محتوای خود را تعیین می‌کند و شاخص حرکتی آن موضع دشمن اوست که بطور واضح و صریح و روشن اعلام می‌شود. تا دشمن هست ایدئولوژی برجای می‌ماند و تلاش در حذف آن می‌کند.

این که آیا ایدئولوژی «دشمن تراش و دشمن خواه» است جای تردید دارد، چرا که راز نابودی ایدئولوژی‌ها در واقعی یا خیالی بودن دشمنان‌شان است. اگر دشمن تعیین شده توسط ایدئولوژی عرض اندام نکند و آثار و تبلور مشخص و ملموس از خود ارائه ندهد گهتمان دشمن ستیز ایدئولوژی خیلی سریع دچار فرسایش شده و بی اعتباری آن هویدا و آشکار می‌گردد. حیات و پویایی ایدئولوژی در ستیزه‌گری عملی و واقعی او با یک دشمن حاضر در عالم بیرونی است و در غیر این صورت فلسفه‌ی وجودی خویش را از دست داده دیر یا زود از صحنه‌ی حیات اجتماعی - سیاسی جامعه محو می‌شود، هر چند که حیات خاطر‌هوار و یا درونی شده‌ی آن مدت‌ها در برخی از ادمان ادامه می‌یابد.

مورد تاریخی مشخص این فرایند را در ایدئولوژی خمینی گرای حاکم برانقلاب ایران دیدیم. این ایدئولوژی رژیم شاه را به عنوان دشمن اصلی تعیین نموده بود و دیدیم که چگونه نبردی را که با سلطنت پهلوی آغاز کرده بود با موفقیت به پایان برد. اما بلافاصله پس از آن خمینی در بیراهه‌ی «دشمن تراشی و دشمن خواهی» افتاد و سعی کرد که به ایدئولوژی نزار خود حیاتی دوباره بخشد. همه‌ی عالم را به دادگاه دشمن تراشی آوردند تا از دل آن چند مورد خوب را جدا کنند و بقای ایدئولوژی خود را بر آن سوار کنند؛ کردها، مجاهدین، سازمان‌های چپ، عراق، آمریکا، اسرائیل، غرب و... اما دیدیم که چون این دشمن ستیزی از یک فراشد طبیعی و خودجوش پیروی نمی‌کرد حاصل آن بی اعتباری کامل ایدئولوژی رژیم جمهوری اسلامی و در رأس آن خمینی شد. پس برخلاف نظر قطعی عبدالکریم سروش که «دشمن تراشی» را در ذات «هر» ایدئولوژی می‌بیند، شاهد آن هستیم که در دل ایدئولوژی مکانیزم خاصی وجود دارد که خود تعیین کننده شانس یا عدم شانس آن برای ادامه‌ی بقاء است. یک نوع جریان اصلاح‌گر برآینده‌ی ایدئولوژیک ناظر است و در صورتیکه او به بدیهیات موقعیت دشمن نامیده شده‌اش اعتنا نکند و درپی «دشمن تراشی» برآید به طریقی خود کار ایدئولوژی را حذف می‌کند.

در وصف - نقص پنجم - سروش می‌نویسد: «برای ایدئولوژی‌ها اصل ایجاد «حرکت» است نه کشف «حقیقت» و اگر حقیقتی را می‌طلبد آن را از درون حرکت و مساعد با آن طلب می‌کنند. (۱۴)» این انتقاد سروش بر حرکت جوئی ایدئولوژی بسیار

اتزاعی و در دل یک استدلال کلی باف قرار دارد. سروش که خود را فیلسوف می‌شناسد در اینجا پایه‌ی ترین تعریف فلسفی را نادیده می‌گیرد: «حقیقت واحد نیست». نویسنده از کدام «حقیقت» سخن می‌راند و آیا کسی هست که بتواند مدعی دانستن «حقیقت» باشد. در تفاوت با «واقعیت» که بر آنچه هست تاکید دارد «حقیقت» به آنچه باید باشد چشم دارد. مبنای شناخت، درک هرچه بهتر واقعیت است و حقیقت پیوسته به سان یک حیطه‌ی انتزاعی عالی، طالبان درک واقعیت را هدایت می‌کند، اما خود ایت حیطه دست نیافتنی است چرا که اصولاً عینیت پذیر نیست و ویژگی آن در «تجرید خالص» اش می‌باشد. حقیقت پس «کشف شدن» نیست. آنچه را که عالم «کشف» می‌کند وجهی از واقعیت است که تابحال پنهان مانده بود. لذا حقیقت را همانند «شناختی می‌دانند که با واقعیت مطابقت دارد».

و اگر امور را چنین بنگریم در می‌یابیم که ایدئولوژی به هیچ‌وجه از شناخت واقعیت طفره نمی‌رود چرا که او خود می‌خواهد به دل واقعیات بتازد و آنها را مطابق با ایده‌آل‌های خویش تغییر دهد. از این رو ایدئولوژی نیازمند شناختی دقیق از واقعیات است و فقط بدین گونه است که به عنوان یک دستگاه فکری عمل‌گرا و هدف‌مند می‌تواند به موفقیت دست یابد. از سوی دیگر زایش یک ایدئولوژی در دل بستری روی می‌دهد که در آن پردازندگان ایدئولوژی به درکی عمیق از واقعیت‌ها دست یافته‌اند، عمیق به این خاطر که آنها از سطح و پوشش ظاهری وقایع گذر کرده و چشم انداز نوع دیگری از روابط میان این امور عینی و بیرونی را ممکن تشخیص داده‌اند. نتیجه آنکه تشکیل یک ایدئولوژی و کشف «واقعیت»‌ها با هم عجین هستند و در ذات هر ایدئولوژی تلاش برای شناخت آنچه ایدئولوژی بدان می‌پردازد نهفته است. پس آرزوی حرکت آفرینی ایدئولوژی با وجه شناخت ورز آن تناقضی ندارد.

انتقاد سروش در این باره بیشتر در حوزه‌ی روش شناختی کار می‌باشد. وی در ادامه‌ی جمله‌های قبلی ادامه می‌نویسد: «حرکت زانی، با بی‌تابی و بی‌طاقتی و ناآرامی و بی‌احتیاطی و درمندی همراه است و حقیقت‌جوئی با احتیاط و کندی و صبوری توأم است». اینبار ما به توضیح واژه‌ی حقیقت بر نمی‌گردیم و تنها به ویژگی‌های متفاوت روش شناسی آنچه سروش «حقیقت جوئی» می‌نامد با ایدئولوژی می‌پردازیم. خصائل‌ی را که وی به ایدئولوژی نسبت می‌دهد همگی درست است: ایدئولوژی حرکت‌زا، بی‌تاب، بی‌طاقت، ناآرام، بی‌احتیاط و درمند است. و تعجب است که این «متفکر» از درک روابط متقابل، کنش و واکنش میان این خصلت‌ها عاجز است. قبلاً گفتیم که فلسفه‌ی شکل‌گیری یک ایدئولوژی در حرکت زایی آن است و این بدان خاطر است که ایدئولوژی برای مبارزه وارد صحنه می‌شود. در یک نبرد هر دو طرف در صدد غلبه بر دیگری هستند و در این میان یکی از عناصر تعیین کننده «سرعت عمل» هر یک از طرفین بر دیگری است. رویارویی از نوع ایدئولوژیک در بسیاری موارد از ویژگی‌های نبردهای نظامی پیروی می‌کند چرا که عمل ایدئولوژیک کنشی است هدف‌مند و به طور مشخص در صدد نابودسازی و یا شکست دادن حریف خود است و این مگر غایت هر نبرد نظامی نیست. اهمیت واکنش سریع نشان دادن به عمل دشمن است که ایجاب می‌کند ایدئولوژی در زمانی کوتاه

و فشرده عمل کند، و بی تابی و بی طاقتی و ناآرامی آن منتج از ضرورت های استراتژیکی و تاکتیکی این نبرد است. به محض آنکه دشمن عملی کرد باید سریعاً به آن پاسخ داد، و راه را برای استفاده بردن از این عمل بر وی سد کرد. به این خاطر باید سریع بود، مسائل را باید به سرعت مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و از دل آن نتیجه گیری های روشن و واضح و قاطع بیرون کشید تا بتوان حرکت زایی کل جریان را حفظ کرد، چه اگر ایدئولوژی از حرکت بایستد مرده است و دیگر او را یاری پیش رفتن به سوی هدفش نیست و در این صورت ایدئولوژی فلسفه ی وجودی خود را از دست داده است. موتور یک ایدئولوژی سیار سریع می چرخد چرا که این پدیده یی قائم به ذات نیست و برپا بودنش منوط به داشتن جای پا در فرای حیطه ی خویش است. لذا هرآنچه در بیرون از وی می گذرد می تواند پایگاه او را متزلزل سازد و بهمین خاطر باید سریعاً عکس العمل نشان داد تا چنین نشود. این سرعت است که امکان «احتیاط و کندی و صبوری» را ناممکن می سازد. انتقاد سروش پس به اقتضاء درون زای ایدئولوژی توجهی ندارد و به صورت ذهنی مسئله را بررسی می کند و لذا نقص وارده از سوی وی بر ایدئولوژی به طور عینی موردی ندارد. در وصف یا نقص ششم، سروش به گونه یی غریب استدلال می کند، گوئی وی پنج صفت قبلی خود را نادیده گرفته و بحث را به شکلی دیگر ادامه می دهد. وی در اینجا به وجه عمل گرایی «پراگماتیسم» ایدئولوژی می پردازد و چنین می نویسد: «گوئی بسیاری از حقیقت سنجی ها، مسئله کاوی ها و فیلسوف مآبی ها ناشی از غفلت و بی دردی و مایه ی سرگرمی است. ایدئولوژی با سرگرمی و سرگردانی نمی سازد. بهانه می جوید برای حرکت نه برای سکون. و به همین سبب بیشتر به انقلاب می اندیشد تا به استقرار. ایدئولوژی متعلق به دوران تأسیس است.» (۱۵)

یک پاسخ اولیه به این عبارات سروش چنین است: «کاملاً درست است، دقیقاً همین طور است.» اما این پاسخ مثبت به وی نه به عنوان تأیید «انتقاد» و «سرزنش» سروش به ایدئولوژی بلکه به عنوان تأیید چگونگی عمل کردن ایدئولوژی است. سروش می خواهد با این گفتن نشان دهد که ایدئولوژی بسان رعدی است در آسمان تاریخ که اثری آتی و گذرا می گذارد و بعد دیگر قادر به ایفای هیچ نقشی نیست. بحث در اینجا از ظرافت خاصی برخوردار است و تعیین وجه گوناگون این گفتن به ما کمک می کند تا در بازی با کلمات عبدالکریم سروش در نیفتیم و هدفی را که وی از ارائه ی این گونه موارد دارد از یاد نبریم. وی از یکسو می گوید: «ایدئولوژی با سرگرمی و سرگردانی نمی سازدش و از سوی دیگر بنابراین آنچه قبل از آن گفته است می خواهد بیاورد آنچه را که ایدئولوژی «سرگرمی» می داند همان «حقیقت سنجی ها، مسئله کاویها و فیلسوف مآبی» هاست. این سخن سروش تا آنجا صحیح است که ایدئولوژی به عنوان یک تلاش فکری «عمل گرا» علت وجودی خویش را نه فقط در وجه فکری خود بلکه و بخصوص در وجه «عمل گرایی» اش جستجو می کند. فعالیت ایدئولوژیک از حیث فکری با «مسئله کاوی ها» مخالف نیست اما ایدئولوژی به این حد قانع نمی شود، از آن فراتر می رود و عنصر عمل گرایی و هدف مندی را در کوشش نظری ادغام می کند. ایدئولوژی پس «حقیقت سنجی ها و مسئله کاوی ها» را به سخره نمی گیرد بلکه آنان

را به پا فراتر گذاشتن از دایره ی گفتن صوری و تجریدی دعوت کرده و خواهان تأثیر پذیری و تأثیرگذاری آنان در مواجهه با ملموسات عالم اجتماعی می شود.

سروش این عمل گرایی را دلیل بر این می داند که ایدئولوژی «متعلق به دوران تأسیس است» و لذا این سؤال را مطرح می کند: «آیا ایدئولوژی بدرد دوران استقرار هم می خورد یا نه؟ آیا با همان تئوری که می توان انقلاب کرد می توان یک جامعه ی انقلاب کرده را نیز اداره کرد؟». تلاش سروش برای اثبات ناتوانمندی ایدئولوژی در مرحله یی که «دوران استقرار» می نامدش بیهوده است چرا که حتی اگر پاسخ مطلوب به سؤال وی بدیم این دلیل نیست بر نفی کارکرد اصلی ایدئولوژی که برای ایجاد تحول و دگرگونی مثبتی است. ایده آلی که در درون یک ایدئولوژی ترسیم می شود به عنوان عامل محرک یی یک جنبش عمل می کند و نه الزاماً به عنوان طرح بندی یک جامعه در آینده. سروش در ایدئولوژی چیزی را جستجو می کند که ذاتاً دارا یی نیست و اصولاً هدف عمده ی شکل بندی آن «استقرار» ورزیدن به یک نظام نیست، ایدئولوژی در مورد جنبش های سیاسی نخست به دنبال برکنار ساختن یک نظام است و توان های ماهوی آن در همین حد متوقف می شود. از هنگامی که ایدئولوژی این وظیفه ی اصلی خود را انجام می دهد و به نظام تفکری یک نظام حاکم شده تبدیل می شود و دیگر ویژگی های ذاتی ایدئولوژی را دارا نمی باشد و لذا طبیعی است که خصالت حرکت زایی خویش را به صورت قبلی از دست دهد. از این مرحله به بعد برخی از اجزاء ایدئولوژی در گفتن مشروعیت طلب نظام حاکم ادغام می شود و وجه پوشش گرای آن به دست فراموشی سپرده می شود. پس انتقاد سروش به ایدئولوژی، انتقادی است فاقد عینیت نخست، به این خاطر که اصولاً «مستقرسازی» یک نظام، منظور اساسی و پایه یی یک ایدئولوژی نیست و ثانیاً به این دلیل که به کارگیرندگان ایدئولوژی در مرحله ی استقرار هم از محتوای آن برای ارائه ی استدلال های مشروعیت زا استفاده می کنند و به این شکل ایدئولوژی ناخواسته در مرحله ی «استقرار» نیز به کار می آید.

اما نکته ی بسیار جالب در این میان مثالی است که سروش برای اثبات عینی انتقاد خویش ارائه می دهد. وی از «تجربه ی جامعه ی ایدئولوژیک شوروی» صحبت می کند و اینکه رهبران شوروی نفهمیدند که مارکسیسم (تئوری انقلاب و تأسیس بود و نه تئوری اداره) (۱۶). سروش تأکید می کند که به نسبت آنچه در نوشته های مارکسیست ها در رد کاپیتالیسم آمده است «یک صدم آن در باب جامعه ی سوسیالیستی و کمونیستی نیامده است» (۱۷). در این باره نخست باید بگویم که تجربه ی تاریخی شوروی تجربه ی بلامعارض مارکسیسم در تمامیت آن نیست. مارکسیسم در شوروی به مارکسیسم لنینیسم تبدیل شد و اندیشه های لنین که ویژگی های خاص خود را داشت بر مارکسیسم سوار شد. بنابراین سکوت سروش در این مورد به معنای نادیده گرفتن نیمی از واقعیت ایدئولوژیک تجربه ی تاریخی شوروی می باشد. ثانیاً همچنان که خود سروش در این قسمت اشاره کرده است این در پی استقرار مارکسیسم در مرزهای شوروی بود (۱۸) اما نه آن چنان که سروش می گوید عین همان مارکسیسم ایدئولوژیک انقلاب زا، آنچه استالینیسم نامیده می شود در واقع تلاش های تئوریک استالین بود تا از دل «ایدئولوژی» مارکسیستی یک دستگاه



نظری مناسب برای مرحله ی «استقرار» بیرون بیاورد. اما بنا به دلایلی که در تاریخ مندرج است موفق نشد و قدرت به دست کسانی افتاد که با الهامی مبهم و تغییر شکل یافته از مارکسیسم در پی اعمال حاکمیت خود به جامعه ی شوروی بودند. قضایات سروش پس در اینباره با گلی گویی و عدم تدفیق اجزاء روبروست.

نکته ی دیگر در این باره آنکه مارکسیسم نیز بسان تمام ایدئولوژی های دیگر دستگاه فکری جنبش گرا بوده است. اما این به آن معنا نیست که مارکسیسم نتوانسته است تئوری های مدیریت «دوران تأسیس» را تغذیه کند. بسیاری از نظام های اقتصادی سوسیالیستی و یا حتی نظام های اقتصادی تمرکزگرا در جوامع سرمایه داری از مارکسیسم الهام گرفته اند و بدون آنکه به وجه دگرگون زای مارکسیسم کاری داشته باشند از رهنمودهای آن برای تعیین سیاست های اقتصادی و اجتماعی خویش بهره بردند. این پدیده ایست تاریخی و عام. تمامی دستگاه های فکری عمیق و آنچنانکه سروش می خواهد «غیر ایدئولوژیک» در طول تاریخ به نحوی مستقیم و یا غیرمستقیم از داده های متعلق به ایدئولوژی ها الهام گرفته و به ساختن و شکل دادن چارچوب های مفهومی خویش پرداخته اند. کافیتست به تأثیر مذاهب بزرگ دنیا - که هر یک در زمان ظهور خویش یک ایدئولوژی کامل بودند - بر تفکر فلسفی، ادبی و حتی علمی تاریخ بشری نگاه کنیم تا دریابیم که تفکیک نقش ایدئولوژی در دو مرحله ی «تأسیس» و «استقرار» آنچنان که عبدالکریم سروش ارائه می دهد، بسیار مصنوعی و به دور از واقعیات تاریخی است.

در وصف یا نقص هفتم، سروش موضوع ضرورت حضور یک «رهبر یا طبقه ی معینی از مفسران رسمی ایدئولوژی» را مطرح می کند، اما این ویژگی خاص ایدئولوژی نیست و به سایر زمینه های فعالیت فکری بشر گسترش می یابد. در علم پزشکی یا ریاضیات و یا در مکاتب مختلف فلسفی نیز کس یا کسانی وجود دارند که تفسیرشان به قول سروش «حجت و رسمیت» دارد و باید مهر تأیید آنان را داشته باشد. این اصولاً در کارکرد ایدئولوژیست که به چنین نوع تفسیری دست زند. سروش در این باره می گوید: «اگر قرار است ایدئولوژی موضع گیری های جزئی و همگانی یکنواخت و یکسانی در اختیار ما قرار بدهد که ما

از ناپسامانی عملی و تشتت اجتماعی برهاند، اید چنان کنیم که ایدئولوژی یک معنا بیشتر ندهد و «راه بیشتر پیش پای ما نگذارد» (۱۹). در نگاه خست اظهارات سروش حکایت از آن دارد که ایدئولوژی بسان ماشینی است که می‌آید و با وزن نظیم تکسونگری خود، پستی‌ها و بلندی‌های ناشی از تفکر علمی را مسطح و هموار می‌سازد و راهی نامی‌کند که معتقدان به ایدئولوژی را به سرمنزل مقصود برساند. اما قضایا چنانچه سروش سعی و اراده‌ی آن دارد ساده و انتزاعی نیستند. باید به ستر جامعه شناختی شکل‌گیری ایدئولوژی پرداخت و درحول محور آن توضیح ماهیت و عملکرد این پدیده را شکل داد. سروش باید پاسخ دهد که اصولاً چرا چنین دستگاه فکری خاصی منی «ایدئولوژی» پدید می‌آید. اینجاست که ما می‌توانیم نقدی اساسی و پایه‌یی به تمامی آنچه سروش در باب ایدئولوژی بیان می‌دارد بکنیم.

زمینه‌ی جامعه‌شناختی این گفت‌وگو

جامعه‌ی طبقاتی جامعه‌یی است ذاتاً نابرابر. طبقات غنی معمولاً بخش عظیمی از امکانات را تحت اختیار دارند و بواسطه‌ی آن نیرو توان طبقات فقیر را در جهت منافع خویش به کار می‌گیرند. این شکل بندی از روابط اجتماعی در تمامی جوامع طبقاتی موجود است و از طرق گوناگون سعی بر آن شده تا منطق ناعادلانه و نابرابر حاکم بر آن پوشیده بماند. مجموعه‌ی عظیمی از دستگاه‌های تولید نگر و تبلیغاتی در این جهت به کار گرفته می‌شود تا از حیث روانی به توده‌های عظیم تحت ستم نهمانده شود که چنین نابرابری امری است طبیعی، مادی، بدیهی و چه بسا لازم. علم و بالاخص علوم اجتماعی تا حد وسیعی در این مسیر به کار گرفته می‌شود و با خلق الگوهای نظری پیچیده و انباشته از واژه‌ها و استنتاج‌های سخت‌فهم تلاش می‌کند که واقعیت‌های ملموس و محسوس ناشی از نابرابری میان انسان‌ها و اقشار اجتماعی را به عنوان «پدیده‌های عینی» که باید به طور «خنثی و علمی» مورد قضایات قرار گیرند ارائه دهد. اما چه کسی می‌تواند فقر، گرسنگی، مورد ستم واقع شدن، درد کشیدن و یا استثمار شدن را همچون «پدیده‌هایی خنثی» بنگرد؟ چه کسی جز عالمان علوم اجتماعی جامعه‌ی طبقاتی که به واسطه‌ی خدماتشان به طبقه‌ی برتر از امکانات مادی و رفاهی ارائه شده توسط این طبقه بهره می‌برند و بر «غیرخنثی» بودن واقعیت‌ها خط بطلان می‌کشند. در مقابل این عدم شرافت اخلاقی و حرفه‌یی، ایدئولوژی تلاش می‌کند تا قضایا را دقیقاً برعکس بنگرد.

در حالیکه علوم اجتماعی طبقاتی واقعیت را از دریچه‌ی مفاهیم انتزاعی ابداع شده‌ی خویش می‌نگرد. ایدئولوژی در مسیری وارونه از دل واقعیت‌های اجتماعی مفاهیم نظری مورد نظر خود را استخراج می‌کند. در چنین مسیری بدیهی است که مسائل ساده‌تر شکل می‌گیرد. استثمار پدیده‌یی است به غایت ساده در ذات خود و بسیار پیچیده در اشکال خویش. ایدئولوژی با تکیه بر ماهیت استثمار خود را درگیر پیچیدگی ظواهر آن نمی‌سازد. از یکسو به این خاطر که ایدئولوژی هدف‌مند و در جستجوی تأثیرگذاری است و از سوی دیگر چون پایه‌گذاران ایدئولوژی از امکانات مادی و رفاهی و مؤسسات تحقیقاتی آنچنانی و فرصت‌های زمانی دراز مدت برخوردار نیستند. ایدئولوژی در بستری از اضطرها شکل می‌گیرد

و به دنبال ضرورت‌های فوری و آنی می‌باشد. علت مهم دیگر ساده بودن زبان ایدئولوژی این است که ایدئولوژی در درجه‌ی اول برای توده‌های عام است و نه برای «روشنفکران». ایدئولوژی در جستجوی رساندن پیامی است به آنان که در داخل روابط طبقاتی از امکانات خود فریبخته سازنی از آن نوع که سروش می‌شناسد برخوردار نیستند. ایدئولوژی در پی آگاه ساختن کارگر و دهقان و زحمتکش شهری است که وقت خود را عمدتاً در کارخانه و مزرعه و اداره گذرانده و از سود حاصل از کارش، طبقه‌ی برتر و از جمله عالمان و دانشمندان بهره می‌برند و مکانیزم‌های تازه‌یی برای استثمار او ابداع می‌کنند. او فرصت انجام تحصیلات عالی، رفتن به سمینارها، خواندن کتاب‌های «علمی» و یادگرفتن واژه‌های اقشار دانشگاهی را نداشته است.

بدین ترتیب می‌بینیم حتی آنان که به اسم مبارزه‌ی سیاسی در راه طبقات محروم در جامعه هستند الزاماً با ضرورت‌های کارکردی ایدئولوژی آشنا نیستند و نمی‌توان آنها را پیروان و گسترش دهندگان ایدئولوژی به اصطلاح مارکسیسم دانست. کارگر، معنای «پرولترهای مجهز به آگاهی طبقاتی مشترک و همگون» را نمی‌فهمد. زبان ایدئولوژی از این پدیده با او به عنوان «آدم‌هایی که دردهشان یکی است» حرف خواهد زد. در اینجا است که سروش تفاوت میان شبه‌ایدئولوژی‌ها و ایدئولوژی به معنای کارآی واژه را با هم خلط می‌کند و در جهت رد آنچه خود بدان دست یازیده است حرف از «ایدئولوژی اندیشی = قشری‌گری» (۲۰) می‌زند. تفکر ایدئولوژیک نیست که قشری‌گر است بلکه تفکر به نام ایدئولوژی است که می‌تواند به قشری‌گری منجر شود. یک ایدئولوژی قیل از هر چیز منطبق با واقعیت بیرونی است و چون این واقعیت متغیر و دگرگون است ایدئولوژی نیز خود را با آن تطبیق می‌دهد و از این حیث از قشری‌گری و انجماد فکری به دور است. چه این دو صفت، خاص انسانی است که دور از آنچه واقعیت بیان می‌دارد در عوالم ذهن خویش به اسم «علم»، «دانش» به انجماد و رکود و دم نگر در می‌غلطند.

نتیجه‌گیری خلاصه‌ی کلام اینکه تلاش سروش در انتقاد از ایدئولوژی در جهت حفظ و در واقع نجات دین است به عنوان فکری‌گامی والا و عالی‌که از گزند نقائص ایدئولوژی در امان است و دارای «همه» آنچه که باید باشد تا زندگی بشری را نجات دهد هست. او می‌گوید: «... آگاه نفی ایدئولوژی را معادل نفی آرمان می‌آورند و گله می‌کنند که اگر ایدئولوژی را از دست ما بستانند یا کدام سلاح مبارزه کنیم و به خاطر کدام آرمان جان بپیشانیم؟» در مقابل چنین سوآلی که توسط خود وی مطرح شده است سروش پاسخ می‌دهد: «شگفتا، مگر در دین آرمان نیست، امر به جهاد با ظالم نیست؟ هجرت نیست؟ تقیه نیست؟ اهتمام به امور مسلمین نیست؟ شفقت ورزیدن بر خلق نیست؟ کمال جویی و عدالت طلبی نیست؟ ...» و بدین ترتیب او اعلام می‌کند که چون دین هم همان «مزایای» ایدئولوژی را دارد پس بهتر است اولی را جای نومی بپذیریم.

بدینگونه سروش با ذکر اینکه دین پاسخ‌های روشن و واضح برای سوآلات بشری دارد و در جستجوی کارآ بودن و مفید بودن هم هست لذا عین همان ایدئولوژی عمل می‌کند و دیگر نیازی به

«ایدئولوژی» نیست. ملاحظه می‌شود تا چه حد بحث سروش یک بحث لفظی و لغوی است و تاچه حد در استدلال خویش از توجه به ماهیت پدیده‌ها و وجه پدیدارشناسی Phenomenologique آن عاجز است. لذا هدف نهایی سروش از طرح این مسئله نه ارائه‌ی یک راه حل بر مشکل و بیماری «ایدئولوژی‌گرایی» بلکه طرد گونه‌های خاصی از ایدئولوژی است که می‌تواند در صحنه‌ی اجتماعی و در واقع در میدان مبارزات طبقاتی سبب حذف یا تضعیف «ایدئولوژی» مورد دفاع او یعنی «دین» شود.

یادداشت‌ها:

1- WARDE Ibrahim - Des Commissaire a l'Ideologie- Manier de voir 28 - P. 20

2- La Banque des Reglements Internationaux [BR1]

3- Passet, Rene, Empire de la Finance, Maniere de Voir 28-P.26

۴- مدالیست به معنای طراح لباس‌های مد می‌باشد.

۵- سروش، عبدالکریم. «دین ایدئولوژی نیست». نوبت مقاومت شماره ۷. بهار ۱۳۷۵.

۶- همان

۷- همان

۸- همان

۹- همان

۱۰- سروش، عبدالکریم. «ایدئولوژی اندیشی و ایدئولوژی کربن دین و جامعه». نوبت مقاومت، شماره ۶، زمستان ۱۳۷۳.

۱۱- ۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰- همان

یادمان

قتل عام زندانیان سیاسی (۱۳۷۸)

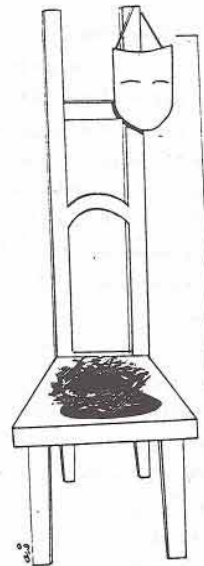
و ترور میکوتوس (۱۹۹۲)

طبق معمول همه ساله، کانون پناهندگان سیاسی در برلین به همراه کمیته دفاع از زندانیان سیاسی در ایران شب بزرگداشتی به مناسبت دو واقعه‌ی تکان‌دهنده، کشتارهای دسته جمعی سال ۶۷ و ترور وحشیانه در میکوتوس (برلین) برگزار کردند و یاد جان باختگان این فجایع و هم چنین کلیه کسانی که توسط جمهوری اسلامی طی ۲۰ سال گذشته به قتل رسیده و یا اعدام شده‌اند را گرامی داشتند.

این برنامه در روز جمعه ۱۰ سپتامبر و با حضور نزدیک به ۲۰۰ نفر از ایرانیان و میهمانان آلمانی برگزار شد. در گوشه‌ی صحنه طوماری با بیش از ۲۰۰۰ نام اعدام‌شدگان سال‌های اخیر آویخته بود. این اسامی که به خاطرهای زنان و مردانی که برای آزادی و رهایی از مصائب جمهوری اسلامی جان خود را فدا کردند، حاضرین را بسیار تحت تأثیر قرار داد.

سخنرانان این مراسم خانم مارتینا سونکر از طرف جامعه‌ی بین‌المللی حقوق بشر، آقای ناصر پاکدامن در رابطه با اوضاع سیاسی در ایران و آقای کامبیز روستا در معرفی پروژه تئویسوال بین‌المللی علیه جنایات رژیم جمهوری اسلامی بودند.

سیروس ملوکتی، نوازنده و آهنگساز تبعیدی نیز در دفاع از اهداف این شب بزرگداشت به اجرای قطعات زیبایی پرداخت *



داستان‌های يك زن شاغل

مجید نفیسی

پنج سال پس از مجموعه‌ی «بریده‌های نور»، مهنوش مزارعی دومین دفتر داستان‌های خود را به نام «کلارا و من» در لس آنجلس انتشار داده است. اگر داستان‌های مجموعه‌ی اول تصویر زنی را می‌آفریند که در پی یافتن هویت جنسی خویش است، «کلارا و من» زنی را نشان می‌دهد که به یمن استقلال اقتصادی از اتکاء به نفس برخوردار بوده و دیگر در پی اثبات هویت مستقل خویش نیست بلکه آن را زندگی می‌کند.

زن راوی در هر هشت داستان این کتاب در بیرون خانه کار می‌کند. شغل او در اکثر موارد، برنامه نویسی کامپیوتر است؛ حرفه‌ی که در دهه گذشته به صورت روزافزونی تقاضا برای آن در بازار کار آمریکا بیشتر شده و برای متخصصین آن رشته، پول، امکان جابجایی جغرافیایی و قدرت اجتماعی به همراه آورده است. حتی در داستان «سیلویا» که زن راوی با شوهر و پسرش زندگی می‌کند زن باز هم شاغل است و وظایف خانه‌داری و پرورش کودک باعث خانه نشینی او نشده است.

در داستان «کاو» زن نه در رشته کامپیوتر، بلکه در زمینه سنتی‌تر آرایش و زیبایی کار می‌کند و شاید مترادف با آن نسبت به زنان راوی در داستان‌های دیگر از استقلال و اعتماد به نفس کمتری برخوردار است. او هنوز به خاطر پسرش که در ایران و نزد شوهر سابقش زندگی می‌کند، نسبت به گذشته دل مشغولی بسیار دارد و نمی‌تواند چون زنان شاغل در دیگر داستان‌ها با بی‌پروایی به آینده چشم بپوزد.

نمونه‌ی خوب يك زن شاغل و موفق را می‌توان در داستان «کلارا» دید. راوی از سوی شرکتی که برای آن کار می‌کند از محل اقامت خود یعنی لس آنجلس به شهری دورافتاده در شرق آمریکا فرستاده می‌شود. در محل کار خود او با يك زن منشی آمریکایی روبرو می‌گردد که با وجود مهاجر

بودن زن راوی به مرور شیفته او شده و وی را مظهر لس آنجلس و ستارگان هالیوود می‌بیند. این علاقه البته يك طرفه باقی نمی‌ماند و زن متخصص نیز در وجود زن منشی همدمی مهربان می‌یابد، چرا که برای فرار از ملال کار با کامپیوتر، نیازمند رابطه‌ی انسانی است. متأسفانه، نویسنده با افزودن يك رخداد جدید در پایان داستان، این رابطه زیبا و انسانی را منحوش می‌کند. معلوم می‌شود که زن منشی از ناحیه پا ناقص است. در واقع نویسنده با افشای این راز، موضوع اصلی داستان خود را که ایجاد يك رابطه انسانی است تحت الشعاع موضوع فرعی قرار می‌دهد. او با این کار زیر پای خواننده خود را خالی کرده و خود آنچه را که تا آن لحظه رشته پنبه می‌کند.

سابقاً در مقاله‌ی بی‌نام «چهره‌ی مرد در داستان‌های يك زن» که به بررسی کتاب «بریده‌های نور» مهنوش مزارعی اختصاص داشت به تفصیل نشان دادم که مردان در داستان‌های آن کتاب اغلب چهره‌ی منفی یا خنثی دارند. حال آنکه اکنون در این مجموعه مردان دیگر به عنوان سرچشمه مصیبت شناخته نمی‌شوند بلکه این بار نویسنده علت درد را در رابطه بین مرد و زن جستجو می‌کند و مرد سالاری را دیگر زاینده نفس مردانه نمی‌شناسد. مثلاً در داستان «سیلویا» با زن جوانی روبرو می‌شویم که از زندگی بی‌شور خانوادگی خود رنج می‌برد. در جریان داستان، بین او و پیرمرد همسایه کششی به وجود می‌آید، چرا که زن شبیه دل‌داده‌ی است که پیرمرد در شصت سال پیش داشته و هنوز هم با وجود زندگی مشترک طولانی با همسری که او را دوست دارد از یادآوری آن عشق بی‌تاب می‌شود. زن راوی در واقع آینده سرگذشت خود را در داستان پیرمرد می‌بیند: روابط زن و مرد در ابتدا پرکشش است اما به مرور تحت الشعاع مسائل دیگر چون کار و بچه قرار می‌گیرد و رو به سردی می‌گذارد. بنابراین، به بن بست رسیدن رابطه از طبیعت مردانه برنمی‌خیزد بلکه به نفس خود عشق برمی‌گردد که چون کارت پستی به مرور گوشه‌های آن کج شده و تصویر شفاف آن رو به زردی می‌گذارد. به علاوه، پیرمرد در این داستان مظهر رمانتیسم و عشق تصویر شده، حال آنکه همسر از حد يك زن خانه‌دار معمولی فراتر نمی‌رود. این برای نویسنده‌ی که در «بریده‌های نور» چهره‌ی مردان را غالباً منفی می‌دید، بی‌گمان تغییری مثبت است.

در داستان «حلقه‌ی گمشده» ما بار دیگر با مسئله زناشویی به عنوان يك رابطه اجتماعی روبرو هستیم که در طی آن زن و مرد به تدریج خصوصیات فردی خود را از دست داده و هم شکل می‌شوند. نویسنده اینجا نیز درد را در خود نهاد ازدواج جستجو می‌کند و بدون اینکه موعظه‌گری کند با يك نقاشی سریع از ماجرای کم شدن يك حلقه ازدواج درون هواپیما، خواننده را با پرش‌هایی بنیادی روبرو می‌کند: این قرارداد ازدواج باعث نمی‌شود که نو همسر به یکدیگر عادت کنند و طراوت عشق را کم کم از کف بدهند؟ و برعکس آیا رابطه آزاد می‌تواند تضمین‌کننده ثبات عشق باشد؟ نویسنده برای این پرش‌ها جوابی حاضر و آماده ندارد زیرا می‌داند که زندگی زناشویی هم کشش‌های خود را دارد: ثبات عاطفی، همیاری در امر پرورش فرزندان، داشتن جفتی در ایام پیری و... در واقع هرخواننده باید مستقلاً جواب ویژه‌ی خود را بیابد.

ژوئن ۹۹

نگاهی به «روایت»

آخرین روایت آقا بزرگ

رضا اغنمی

چاپ اول: ۱۳۷۷

ناشر: انتشارات نگاه، تهران

نیروی عظیمی در این گروه بزدل زار و نزار نیم‌گرسنه و وحشی نهفته است که خدا نکند روزی بجنبند. اینها فقط به درد آن می‌خورند که در مقابل دشمن خارجی ناله و کشته شوند. با این نیرو هخامنشیان بنیاد آن روز را گشودند. با همین گروه صفویه جلوی ترک‌ها را گرفتند و نگذاشتند که آسیا را فتح کنند. ققرشان، نادانی‌شان، توی سری خوریشان، حرف شنویشان سرمایه‌های ما منورالفرهاست. اینها باید دست نخورده بمانند. به مسجد و زیارت بروند. سینه و قمه بزنند. نماز بخوانند. روزه بگیرند. عرق بخورند و مست کنند. سفره حضرت فاطمه بیاندازند و به هم فحش خواهر و مادر بدهند. «یارب میاد آنکه کدا معتبر شود»، هرچه ابله‌تر، خودپسندتر، وسیع‌تر و مطیع‌تر بهتر. حالا این بوستان شما.

ازمن کتاب

«روایت» اثر زنده‌یاد آقابزرگ علوی، که گوشه روی جلد کتاب نوشته شده «آخرین رمان» بدون شک، از آخرین کارهای ادبی این نویسنده پرتجربه می‌باشد که از سال‌ها پیش در انتظار نشرش بودم. این بار هم در لندن از ایشان پرسیدم: آن قول و قراره‌ی که سال‌ها پیش با ساعدی در پاریس گذاشتید کی عمل خواهد شد؟ نگاه سوال‌انگیزی کرد، گفتم همان وعده را که به ساعدی داده بودید و در الفبای هفت، پس از خاموشی چراغ عمرش منتشر شد. با انده، به فکر فرورفت. غم سنگین مرگ زودرس دوستش را در چهره‌اش دیدم. با حجب و حیای همیشگی‌ش نگاه دیگری کرد. با مهربانی و خنده‌ی که بر لب‌هایش شگفت، گفت آماده است. بعد گپ کوتاهی زدیم و جدا شدیم. دیگر او را ندیدم، تا «روایت»ش درآمد.

در سال‌های پایانی عمر، مسافرت آقابزرگ به ایران، دیدارش از بسببستانگان و آشنایان و هم‌گفتگوهایش با برخی‌ها، مورد بگو مگوی عده‌ای قرار گرفت. طبق روال، از چپ و راست، بالا و پایین بی‌رحمانه براو تاختند. -حتما یکی از فرهیختگان ما، هرکجا که هست به سلامت بادا،

ن «قبای تاریخ» را که سال‌ها پیش در لندن به او بخشیده بود، پس گرفت. - عیب و ایرادها گرفتند. بر این تاخت و تازهای ادبی! نه تنها وضع سنی و مزاجی آقابزرگ مدنظر نبود، حتا دیدارش از خاک بطن و بستگان و آشنایانش، گناهی نابخشودنی نمرده شد. این دیدار و آخرین بازدید از ایران در حالی اتفاق افتاد که می‌دانست سالی چند بیشتر زنده نخواهد ماند.

آقابزرگ عمری تلاش کرد و از راه قلم نان فرود، عمری با آوارگی در غربت زیست و در خاک یگانه سر به خشت نهاد. اگر طرفدار حزب توده بود، حداقل پرنسیپ و شخصیت خود را حفظ کرد. نیلی‌ها بودند هم سنخ او که به ایمان و عقیده خود پشت کرده، در موقعیتی مناسب، دستمال به دست سداح این و آن شده به نوایی و مقامی رسیدند. قا بزرگ بر سراسر عمر، با حفظ ایمان و عقیده خود زندگی کرد. آن سال‌ها هم که در زندان بود، نه توده‌ای بود و نه حزب توده. زندانی شدن او و یاران همفکرش در مبارزه با دیکتاتوری رضاشاه بود. اینکه در دوران استبداد رضاشاهی، از شروطیت و قانون اساسی تنها پوسته‌ای باقی مانده بود و اثری از آن همه مبارزات دیده نمی‌شد، نباید مورد تردید قرار گیرد. گذشته از آن در دوران خفقان رضاشاهی دل شیرمی‌خواست به مصافش رفتن. پنجه در پنجه استبداد انداختن و در مقابل رضاشاه قدمل کردن کار سهل و ساده‌ای نبود. این شجاعت و دلیری را آقابزرگ و یارانش داشتند و در نهایت قدرت، با استبداد و عفریت جهل و سیاهی درافتادند و آگاهانه خود را به کام شیر شریزه خونخوار انداختند و به پیشواز مرگ رفتند.

امروزه ساده است که در گوشه امن نشست و دور از چشم گزمه و پلیس سیاسی و تیر و تفنگ، ویسکی و سوپا خورد و به خاندان فرهنگ خرده گرفت و دشنام داد. ولو اینکه این خادم فرهنگ در لباس توده‌ای و یا به طرفداری از آرمان‌های این و آن بوده باشد. جای آنکه با جهل و خرافات درافتیم، به مصاف اندیشه و اندیشه‌ورزان می‌رویم، نریی آبروکردن کسانی که برای دیدن پرده‌های جهالت، از عمرشان مایه گذاشته‌اند، به خود می‌بالیم.

اگر پای قوای نظامی متفقین در آن سال‌ها به ایران نمی‌رسید و رضاشاه همچنان بر سریر قدرت می‌بود، آقابزرگ و یاران همفکرش چه سرنوشتی پیدا می‌کردند؟ بدون تردید خیلی‌هاشان به میکروب تیفوس آلوده می‌شدند و از بین می‌رفتند.

آقابزرگ اگر به خاطر افکارش مورد نکوهش قرار می‌گیرد - که البته آن هم با توجه به شرایط فرهنگی که همگی در گنجی نو و کهنه گرفتاریم و رابطه با بحول مناسبات عشیرتی می‌چرخد، می‌توان تحمل کرد و الا امروزه خرده گرفتن از عقاید و باورهای دیگران، نه تنها یک خصلت مذموم به حساب می‌آید، بلکه در مراحلی به صورت جرم قابل تعقیب است - باید حسابش از کارنامه ادبی او جدا شود. اختلاط این دو باهم یکی از رذیلاته‌ترین کارهای پلیس سیاسی در کشورهای استبدادزده است که متأسفانه به تبع سطح نازل دانش اجتماعی، فضیلت قلم و اهل علم و دانش را، در راه نیات پرچمداران جهل و خرافه، به مسلخ کشیده است.

اینکه در گستره ادبیات ما نقد و نقادی جا نیافته است، قابل تأمل است. هستند کسانی با تظاهر به آشنایی با فرهنگ غرب، اما، بی‌تاب و تحمل در

مقابل نقد و انتقاد، نه تنها مجهز به فحش و ناسزا وارد میدان می‌شوند، بلکه عفت و فضیلت قلم را تا سرز بی‌اخلاقی آلوده می‌کنند آن هم با داشتن چهره‌ای فرهنگی و در هاله‌ای از اعتیاد به اپوزیسیون!

آقا بزرگ علوی با حفظ باورهای خود و صیانت حرمت و شئون قلم، حق بزرگی برگردن ادبیات کشور ما دارد. ناسیاسیست نادیده گرفتن خدمات فرهنگی و ادبی او. با این حال، حرمت و خلوص هرنقده به هرنویسنده، نباید حقیقت را لکه دار کند.

«روایت» تاریخ سرگذشت جوانی است فرود نام. که روایت زندگی خود را از حوادث شهریور ۱۳۲۰ آغاز می‌کند. بخش عمده‌ای از تاریخ کشورش را باز می‌کند و کاستی‌ها را می‌گوید، از دگرگونی‌های دهه‌های ده و بیست، اطلاعات تازه‌ای می‌دهد، تجربه‌های تلخ و شیرین خود را با زبانی ساده بیان می‌کند با شجاعت و صراحت حرف می‌زند. از صراحت کلام راوی داستان، برانزندی و دلیری نویسنده را می‌شود به راحتی دید. گو اینکه پرده پوشی نمی‌کند، اما از نگاه مثبت خواننده، می‌توان پاره‌ای از آنها را به نسیان کهلوت نسبت داد. نویسنده از عشق فرود به نرگس حرف می‌زند. تردید و دودلی درعشق، به نحو آزردهنده‌ای در همه جای روایت حضور دارد و خواننده پی می‌برد که بیشتر هوس است تا عشق. تارمویی هرتصمیم را دگرگون می‌کند.

پدر فرود روحانی است و مادرش حاجیه خانم. به قم و مشهد و کربلا، زیاد سفر می‌کنند. یک بار در برگشت از قم در قهوه‌خانه «آنجا شنید که شاه طی نطقی در مدرسه نظام، هنگام اعطای دیپلم به دانشجویمان که با درجه افسری به ارتش می‌پیوستند به خطر عظیمی اشاره کرده که کشور را تهدید می‌کند و از این جهت باید آماده هرگونه فداکاری باشند. حاج علی آقا و حاجی میرزا رحیم و حسن رودباری مظنه آنوقه را بالا برده بودند و مردم بی‌اعتنا به قیمت‌ها هرچه می‌توانستند می‌خریدند و انبار می‌کردند.» ص ۲۲

فرود تیزبین است. از این برخوردار معمولی، هم وحشت شاه را روایت می‌کند و هم اشاره به شم قوی کاسب و تاجر جماعت دارد که در تشخیص اوضاع، هرگونه احتمالات را در حوزه کسب مداخل بررسی می‌کنند. رادیو وقتی خبر را پخش می‌کند، آن بو تا حاج آقا و حسن رودباری با شنیدن نطق رضاشاه در دانشکده افسری، احتمال می‌دهند که خبرهایی در پیش است که از نظر عوام پنهان مانده و باید آنوقه را گران کرد. بین مردم ولوله می‌افتد و از هر طرف به انبار کردن آنوقه روی می‌آورد.

از این برخوردارها فرود، نخستین دلهره‌ها را تجربه می‌کند. هوایماها از آسمان قم اعلامیه پخش می‌کنند. عده‌ای به سوی حرم هجوم می‌برند. عده‌ای در وحشت چشم به آسمان دارند. در میان خوف و وحشت همه جا صحبت از جنگ است: «همه‌ش صحبت از جنگ و دعوا بود. روس‌ها آمدند، انگلیس‌ها آمدند. ارتش با روس‌ها و انگلیس‌ها در شمال و جنوب می‌جنگد.» ص ۲۹

فرود همراه پدر و مادر با پریشانی از قم راهی ولایت می‌شوند. متفقین ایران را از هرطرف اشغال می‌کنند. در شمال و جنوب تلفاتی به ارتش وارد می‌شود. چند کشتی نیروی دریایی در جنوب غرق می‌شوند، عده‌ای از افسران و سربازان به قتل می‌رسند. سراسر خاک ایران زیر چکمه‌های

سربازان بیگانه می‌رود. دراندک مدت نظام کشور بهم می‌ریزد.

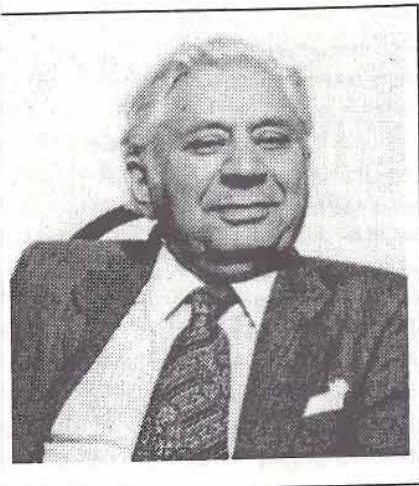
«در عرض چند روز شیرازه از هم گسیخت. یک کشور در ظاهر منظم و مرتب و در باطن ظلم زده و توتوسی خورده از هم پاشید. کلامی‌ها باز عمامه‌ای شدند. ... بیکاران به گدایی، دزدی و غارت افتادند. ... ژاندارم‌ها اونیفورم‌هایشان را کتندند. ... اعلیحضرت قدر قدرت پا به فرار گذاشت. رجال سرشناس که چکمه‌های او را می‌لیسیدند تره برایش خرد نکردند. گفتند صندوق جواهر و سکه طلا و قالی با خودش برده. در مجلس، کاسه لیسان دیروزی انقلابی و ضد استعمار از آب درآمدند. ... اتمبیل‌های سران نظامی قرقی وار رو به جنوب رفتند. باری‌های پر از اثاثیه دولت‌مندان از یک سو و کامیون‌های نظامی انگلیسی از سوی دیگر می‌آمدند و می‌رفتند. آنقدر شورش را در آوردند که نخست وزیر جدید مجبور شد در مجلس بگوید: کجا می‌روید؟ این‌ها می‌آیند و می‌روند و به کسی کاری ندارند. وزیران مسئول ناله سرداندند که ما بی‌تقصیریم. از هیچ چیز خبر نداشتیم. آلت فعل بودیم. همه‌اش تقصیر قائد عظیم‌الشان بود. اگر ما نبودیم دیگری می‌آمد و بدتر از ما می‌کرد مگر ندیدید که وزیران را مسموم و در زندان خفه می‌کردند.» ص ۲۳ و ۲۴

از فروپاشی اوضاع کشور در سوم شهریور ۲۰، هیچ تاریخ‌نگار و روایتگری، به این صراحت و ظرافت و ایجاز سخن نگفته است. آن هم در قالب نثری روان در یک رمان.

از اوضاع تابسامان شهری که در آن سربازان هندی، دنبال بی‌بی هستند و لخت و عریان کنار روخانه نزدیک شهر، بی‌شرمانه آلت‌های خود را به زن‌ها نشان می‌دهند با خفت و خواری یک شهروند مغلوب و اسیر در چنگال بیگانه حرف می‌زند. در وجدان بیدار نویسنده، جدالی در می‌گیرد. درون هاله‌ای از غم و اندوه، از اشغال کشورش می‌گوید. اما، اسیر احساسات قالبی نمی‌شود. پخته و سنجیده است دنیا را سیاه - سیاه و سفید - سفید نمی‌بیند. می‌داند که انگلیس‌ها سال‌هاست هندوستان را اشغال کرده‌اند. زبان و فرهنگ کهن آن سرزمین را در خدمت اهداف استعماری خود متلاشی کرده‌اند. هندی‌را زبون و توتوسی خور بار آورده‌اند. آن قدر ظلم و ستم بهشان وارد آمده، که تجاوز، قبح خود را از دست داده و به حالت قانون برآمده است. خودش می‌گوید: «... از این مردم امثال گاندی و تاگور و بوز برخاسته‌اند. اما این هندی‌های توتوسی‌خورده، سربازان مزبور انگلیسی‌ها، وطن او را اشغال کنند، نه این دیگر برایش تازگی داشت ببیند چقدر انگلیس‌ها در این کشور متمدن رخنه کرده‌اند که چنین چیزی میسر می‌شود آخر اینها که اشغال‌گر نبودند.» ص ۲۵

آقای پایدار که در جوانی، به زمان نخست وزیری سردار سپه، روزنامه نگار بوده، حالا معلم است و کتاب‌خوان، کتاب‌های زیادی در اتاق محقرش دارد. فرود شروع می‌کند به کتاب خواندن و در دنبال آن به فراگیری زبان انگلیسی. در این کتاب‌خوانی‌ها وقایعی بین نرگس - دختر آقای پایدار - و فرود پیش می‌آید که هرچون پا به بلوغ شهری کم و بیش با آن آشناست. عشق ناپخته و پنهان، چاشنی این گونه رفتارهاست. اولین مقاله فرود در روزنامه‌های تهران چاپ می‌شود.

نرگس برای ورود به دانشکده پزشکی عازم تهران می‌شود. و چندی بعد فرود نیز به تهران



می‌رود و در دانشکده حقوق اسم نویسی می‌کند. این زمانی است که موج تظاهرات دانشجویی در تهران راه افتاده. فرود همراه دیگران وارد کارزار می‌شود. جوش و خروش جوانی و فضای آزادی که در پی سال‌ها سکوت و خفقان رضاشاهی پدید آمده بود، فرود را درون خود می‌کشد. چشم فرود در تهران به دنیای دیگری باز می‌شود با جماعتی تازه آشنا می‌شود که از تبار دیگرند. در روزنامه «صبح» شروع به کار می‌کند. در آنجاست که درس دانشگاهی را نیز دنبال می‌کند. با رموز روزنامه‌نگاری و بده‌بستان‌های رایج، تجربیات تازه‌ای یاد می‌گیرد. در مذاکره خصوصی با آقای بشیر که گرداننده اصلی روزنامه «صبح» است می‌شنود: «همه این‌الم‌شنگه‌ها زیرسر این گروه است که از زندان درآمده‌اند و پرتقال فروش‌هایی که روس‌ها از سال‌ها پیش برای چنین روزی ذخیره کرده بودند.» صص ۸۱-۸۰

در ادامه تعریف از فضایل خود، و اشاره به اینکه طرفدار تجدید و خیرخواهی است. پیشرفت و عدالت و آزادی را در خور طبقه مرفه می‌داند و نه برای فوهدستان، و اضافه می‌کند: «نیروی عظیمی در این گروه بزدل زار و نزار نیم گرسنه و وحشی نهفته است که خدا نکند روزی بجنبد. اینها فقط به درد آن می‌خورند که در مقابل دشمن خارجی نطفه و کشته شوند. با این نیرو هخامنشیان دنیای آن روز را گشودند. با همین گروه صفویه جلوی ترک‌ها را گرفتند و نگذاشتند که آسیا را فتح کنند. فرخشان، نادانی‌شان، توسری خوریشان، حرف شنویشان سرمایه‌های ما منورالفرهاست. اینها باید دست نخورده بمانند. به مسجد و زیارت بروند. سینه و قمه بزنند، نماز بخوانند، روزه بگیرند، عرق بخورند و مست کنند، سفره حضرت فاطمه بیاندازند و به هم فحش خواهر و مادر بدهند. «یارب مباد آنکه گدا معتبر شود»، هرچه ابله‌تر، خودپسندتر، وقیح‌تر و مطیع‌تر بهتر. حالا این بوستان شما.» صص ۸۱ و ۸۲.

فرود روزنامه‌ی «پیروزی» را باب طبع خو می‌بیند و تشخیص می‌دهد که موضوع مقالات که در راستای اهداف عامه و به ویژه کارگران زحمتکشان است. براین اعتقاد همکاری به «پیروزی» را آغاز می‌کند.

اما نکته جالبی که در اینجا پیش می‌آید، رفتار اخطارگونه‌ی نرگس است که دانشجوی پزشکی است... نرگس دلخور بود از اینکه پسری تجربه آلد دست‌جمعی شده است که اصلاً نمی‌شناسد. صص ۹۸ سال‌های نخست فعالیت‌های حزب توده نویدهای تازه‌ای داشت که نرم‌سیر اهداف زحمتکشان و طبقات پایین دست جامعه حرکت می‌کرد. این کنده‌گویی و مبالغه از نرگس جوان بی‌تجربه بعید به نظر می‌رسد. نرگس وقوع حوادث آینده را پیشگویی می‌کند. هم چنین مسائل پیچید و روابط پنهانی رهبران و مشی سیاسی آینده حزب را که از سال‌های بعد شروع می‌شود، پیشاپیش می‌داند.

فرود نیز انگار از چنین شم پیش بینی برخوردار است. کمی بعد با پشیمانی به این مسئله اقرار می‌کند که آلت دست بوده، کس دیگری آنجا به جای او می‌گفته و می‌نوشته. «نرگس حق داشت سرخ در دست دیگری بود... من خودم نبودم آنجا کس دیگری از زبان من شعر می‌گفت و چیز می‌نوشته. نمی‌دانستم به کی پناه ببرم.» صص ۹۹ حیرت‌آور اینکه فرود، آگاهانه عده‌ای را وار حزب می‌کند اما درباره‌ی خودش نمی‌تواند تصمیم بگیرد. زیرا از ورود به حزب به شدت وحشت دارد «عده‌ای را به حزب کشاندم... اگرخواهم عض حزب بشوم باید خودم را نابود کنم... به فکر خودکشی هم افتادم نرگس به دادم رسید...» صص ۹۹ تضادی غیرمعارف و پریشی و تزلزل روح فرود، انگار انتقال سرخوردگی دوران سالمند نویسنده است از حزب و حزبیان، که با عقب‌گرد پنجاه‌ساله، لب به اعتراف می‌گشاید.

فرود، به معرفی کی تبار وارد حزب می‌شود صدراشرف نخست وزیر است در آنریاچان حکومت خود مختاری توسط فرقه دموکرات شکا می‌گیرد.

یوگانگی فرود، بیرون می‌زند. نویسنده در قالب فرود جوان می‌رود، در روح او حلول می‌کند. ا. قول او در آرزوی پیوستن قفقاز به ایران است - شعاری احساسی که گهگاهی ناسیونالیست‌ها بواتشه مطرح می‌کردند. و می‌دانستند که هرگز چنین اتفاقی رخ نخواهد داد. ولی بعد از تقدیر بحرین، از سرزبان‌ها افتاد. «مسئله ملیت

را با شئون انسانی مجهز کنند.» صص ۸۲ نویسنده پافشاری و سواس انگیزی دارد که آقای بشیر روزنامه نگار را بیشتر معرفی کند. اصرار دارد او را عریان کند. تا خواننده دریابد از چه قماش‌ی بوده‌اند این طیف از روزنامه نگاران. می‌گوید: «آزادی، برابری، برابری فقط برای شما و من است اصلاً این چه فکر ابلهانه‌ای است که ما امروز زجر و درد و بدبختی و گرسنگی تحمل کنیم به این امید پوچ که در آینده بهشت برین برایمان فراهم خواهد آمد. ایمان به آینده یعنی چه؟ یعنی کورکورانه به چیزی دل بستن که وجود ندارد و شاید هم به وجود نخواهد آمد. آخر کدام یک از پیغمبرها موفق شدند که چپ‌های ما موفق شوند.» صص ۸۲-۸۳ شجاعت و دلیری نویسنده را باید ستود. - اگرچه گفته‌اند نقل کفر کفر نیست. - این گونه مستندات از ذهنیت یک نویسنده متفکر آگاه برمی‌خیزد، آن‌هم به زمانه‌ای که در رژیم اسلامی، اقرار و شهادت به نفی معاد، مجازاتش مرگ است. اما در آنجا که می‌گوید «آخر کدام یک از پیغمبرها موفق شدند» به نظر می‌رسد که رندانه و لوبهلر گفتن است که خواننده را گیج می‌کند و به فکرمی‌اندازد. در حالت ساده می‌توان گفت که در میان آن همه پیغمبران، حداقل سه تا از آنان بوده‌اند و امروزه انبوه مریدان را دنبال خود می‌کشند. به یک معنا بخش عظیم بشریت در پایان قرن بیستم، معتقدین ابراهیم و عیسا و محمد هستند. آن پیغمبران که در دوران حیات موفق بوده‌اند - به روایت رابیان جز عیسا - بعد از مرگشان نیز دنیا را به دنبال خود تا نروازه بهشت و نورخ کشیده‌اند و هنوز هم می‌کشند. جدال‌های خونین چندقرنی، در همین اواخر جنگ‌های خونین یوگسلاوی و ویرانی آن کشور پیشرفته و آباد، از پیامدهای اسفبار مریدان و معتقدان شیفته و عقل باخته آن پیامبران است که نابخردانه در سوای بهشت و جهنم به جنایت‌های وحشیانه دست می‌یازند که تا سال‌های طولانی در گوشه و کنار جهان ادامه خواهد داشت. و چا دارد که وجدان بشریت مفهوم حقیقی و عوارض ویرانگر سخن آن اندیشمند بزرگوار را که عریان گفت «دین افیون توده‌هاست.» دریابد.

و دیگر نتیجه گیری در این اشاره به عدم موفقیت پیغمبران، آن‌هم از قول آقای بشیر، شاید، طنز کینه توزانه‌ای است به نتیجه نظریات، پیشروان و نظریه پردازان چپ که ویرانی سرمایه داری را هدف قرار داده بودند. از آن به بعد است که فرود روزنامه صبح را ترک می‌کند. توسط پرویز کی تبار که خواهر زیبایی هم دارد. پایش به اتحادیه کارگران در خیابان فردوسی باز می‌شود. گیرایی و فعالیت حزب توده سدها را شکسته. سانسور از بین رفته. جماعتی از قشرهای گوناگون در التهاب حال و هوای خوش و تازه‌ای که فضای کشور را فراگرفته، در حیاط کوچک خیابان فردوسی در آمد و رفتند. «این اتحادیه جای بی در و پیکری بود. هرکس دلش می‌خواست می‌توانست آنجا سر بکشد. هر دسته در گوشه‌ای روی زمین و روی صندلی در حیاط و در اتاق و در زیرزمین‌ها ایستاده و یا نشسته بودند کسی برای آنها به زبان فارسی یا ترکی صحبت می‌کرد. اغلب آنها کارگران کارخانه، عمله‌های ساختمان و گاهی نیز تک و توك فکلی‌ها بودند که با تکه کاغذی پشت میز می‌نشستند... روزنامه «پیروزی» وسیله ارتباط اتحادیه با کارگران به شمار می‌رفت...» صص ۹۶

به روایت کتاب «روایت» این عصاره‌ی فکر روشنفکر آن روزی ایران است که در نظام استبدادی رضاشاهی پرورش یافته و با عنوان روزنامه نگار، نظرات خود را صریح و آشکار بیان می‌کند و عریان.

نویسنده با روایتی از سال‌های دهه سی، در دورانی که بیگانگان سراسر خاک وطن را در اشغال دارند، ذهنیت روزنامه نگاری را که مدعی روشنفکریت، در مقابل مردم، به ویژه جوانان از بندگیسته قرار می‌دهد تا عمق تفکرات استبدادی و نفوذ ویرانگر آن را نشان دهد. آن‌هم درست در پس سال‌ها اختناق؛ که مردم در راه تحقق آرمان‌های خود تلاش تازه‌ای را آغاز کرده‌اند.

از این به بعد است که خط مرزی بین روشنفکر چپ و روشنفکر راست معنی پیدا می‌کند و بشیر که آدم رک و راستی به نظر می‌رسد، با صراحت کلام همه چیز را رومی‌کند. در خلال این گفتگوهاست که می‌توان پی برد این نویسنده است که با شکر و وسواس خاصی بی‌سوادی و حماقت این روزنامه نگار را - ولو اینکه به زبان انگلیسی هم مسلط است - برملا می‌سازد. آقای بشیر می‌گوید: «آخر چه عدالتی می‌توان میان پرتقال‌فروش بادکوبه‌ای که هر را از بر تشخیص نمی‌دهد و امثال شما و من برقرار کرده بزرگترین خیانتی که این روشنفکران چپ دانسته یا ندانسته دارند مرتکب می‌شوند، همین است که نه فقط به این توسری خورده‌ها زبان یاد می‌دهند بلکه می‌خواهند آن‌ها

آذربایجان در هوا پرپر می‌زد. همه از خود می‌پرسیدند کار به کجا منتهی می‌شود؟ اگر آذربایجان از ایران جدا شود چه سودی به ملت ایران می‌رسد؟ ... اگر صحبت از وحدت ملت‌هاست چرا قفقاز جزو ایران نشود؟ ...» ص ۱۰۱

این ناهمگونی‌ها، حتی جانبداری از ارتجاع دوران... بعضی واقعیت‌ها را نادیده بگیرد و آنچه بر مطبوعات حزب و اخبار رادیو مسکو گفته شده بی‌تحلیل و سنجش، سکه نقد بشمارد...» ص ۱۰۴ از انفسال و ندامت نویسنده حکایت‌های پوشیده دارد. در روی آوارگی‌ها و تجربه‌های تلخ در دوران پختگی این حرف‌ها را از زبان فروید نقل می‌کند. در مواردی، داوری سخت بردآور است. چگونه باید به کنکاش نشست و از درون رنجیده و منفعل پردرد مردی با آن همه پاکیزگی و شجاعت، چیزی نگفت.

حکومت خودمختار آذربایجان توسط حکومت مرکزی به خاک و خون کشیده می‌شود. حزب در آستانه بحران قرار می‌گیرد. مه‌ری شوهر می‌کند. برادرش پرویز کی‌تیار عازم آمریکا می‌شود.

فعالیت فروید در شهرستان و تشکیل کلوب حزب با همکاری آن‌را «که هر از آن بر تشخیص نمی‌داد» و راه اندازی اعتصابات و درگیری با شهربانی پلیس، تیراندازی و کشت و کشتار جوانان شهر که در اثر هجوم وحشیانه مأموران شهربانی پیش می‌آید، گوشه‌هایی از فعالیت‌های کور و حرکت‌های نسنجیده حزب زمانه است که در بعضی شهرهای ایران رخ می‌دهد و اجتناب ناپذیر است. حزب با تمام تلاشی که درباره بالابردن دانش عمومی زحمتکشانش داشت، از شناخت دقیق ارتجاع عاجز بود. به سخت‌جانی فرهنگ مردم آشنا نبود. و در فرصت‌هایی که حزب، مردم بی سلاح را به مصاف پلیس مسلح به خیابان‌ها می‌ریخت، به خون ریزی و کشت و کشتار منجر می‌شد.

فروید از خلق نامی حرف می‌زند که به احتمال زیاد خلیل ملکی است. صفاتی که درباره خلق شمرده می‌شود که بیشتر برآزنده اوست. و قضاوتش درست. «کسی به اسم خلق قد علم کرد و توانست جایی در این هیاهو دردل‌های غیظ زده برای خود باز کند. ایرادها و اعتراض‌های او جالب بود، به دل می‌نشست. معجونی بود از نیت پاک و جاه‌طلبی و خودخواهی. تحلیل روحیه او دشوار می‌نمود. ترکیبی بود از خود گذشتگی، پیگیری، دلیری و هدف جویی، آثاری هم از لح بازی و خودپسندی در او بود...» ص ۱۵۹

انتقاد فروید از مشارکت چند وزیر حزبی در کابینه قوام و همکاری آنان در سرنگونی حکومت آذربایجان، مبارزه حزب با دکتر مصدق، و راه‌پیمایی توده‌ای‌ها در زمانی که نوات از واگذاری امتیاز نفت به شوروی امتناع می‌ورزد، از جمله مواردیست، قابل تأمل که جسته و گریخته مورد بحث و انتقاد نویسنده قرار می‌گیرد و اشتباهات حزب از زبان فروید، کم و بیش بازگو می‌شود. تشمت و اختلاف نظر و دسته‌بندی و باندبازی در حزب بالا می‌گیرد. هرکس دنبال دارو دسته خودیست. در نظر فروید رهبران حزب از یک قماشند در رنگ‌های متفاوت. و فروید نتیجه گیری می‌کند که «سگ زرد برادر شغال است» ص ۱۶۰ با این حال با صمیمیت به کار حزبی دل می‌بندد. و تصور می‌کند که رسالتی برای محول شده است. انشعاب پیش می‌آید. همان که خلیل ملکی با عده‌ای از

مفکرانش از حزب جدا شدند و نیروی سوم را راه انداختند. فروید از طرف حزب به تبریز می‌رود و با دنیای جدیدی آشنا می‌شود. «مشکل ملیت را به زنده‌ترین وجهش در آذربایجان دید. اینها مردم دیگری بودند و حق داشتند طبق خصوصیات و سنت‌های خود زندگی کنند. از همه مهم‌تر زیانشان است. در عین حال هویت ملی‌شان با مال مردم آن سوی مرز هم فرق دارد ولو اینکه زیانشان نظیر زبان آنهاست. جدایی از ایران هرگز صورت نخواهد گرفت.» ص ۱۶۲

انحلال حزب، در پی تیراندازی به شاه در دانشگاه تهران و گرفتاری رهبران حزب و فرار آنها به خارج، اوج گرفتن مبارزات نفت، که به قتل رزم‌آرا می‌انجامد، توسط فروید نقل می‌شود. فروید پس از خاتمه دوران دانشگاه، به سرپازی می‌رود. در دوران نظام وظیفه، با درجه افسری، به فعالیت حزبی می‌پردازد. خواهرش بدری نیز به سیاست کشیده می‌شود. فروید در مازندران به زندگی مخفی روی می‌آورد. اعتصاب کارگران چیت‌سازی پیش می‌آید که فروید از گردانندگان آن اعتصاب است. او بعداً گرفتار می‌شود و بوم‌ها زندان می‌کشد. فروید از برنامه دهقانی حزب انتقادی سنجیده و پخته دارد: «برنامه حزب درباره کار دهقانی آش شله قلمکاری بود که مزه همه چیز را می‌داد جز مزه آش. روی کاغذ «اصلاحات ارضی» بود اما در عمل دهقانان را علیه مالک و خان می‌شوراند... نتیجه این بود که مالک و خان بیشتر به دهقانان مقاوم فشار می‌آوردند. آنها را از خانه و لانه آواره می‌کردند و نامردانه توسط آنمکشان مزدور درکوه و بیابان سر به نیست می‌کردند. چیزی که در این برنامه اسمی از آن برده نمی‌شد لغای اصل مالکیت بود... مسئول کار دهقانان مرد سالخورده و بیماری بود به اسم اهرامی...» ص ۲۲۴

در خاطرات کیانوری ص ۲۱۸ که ترکیب رهبری حزب توده را توضیح می‌دهد آمده است که دبیرکل و مسئول دهقانان در این زمان دکتر محمد بهرامی است. درباره تظاهرات خونین روز ۲۳ تیر ۱۳۲۰ به مناسبت ورود هریمن به ایران، فروید می‌گوید: «همان روزی که نماینده مخصوص رئیس جمهوری برای حل اختلاف میان ایران و انگلیس حامل پیشنهادهایی به ایران آمده بود... همان روز یکی از دوستان فروید به اسم خشوع تیر خورد و ناچار پای او را بریدند...» ص ۲۰۲.

«روایت» خیلی گذرا و سراسری می‌گذرد. سبب‌کاری می‌کند. حال آنکه حوادث آن روز خونین، نقطه‌ای عطفی بود، در دوران حکومت ملی مصدق، که حزب توده ناآگاهانه در دام افتاد. غافل از توطئه دربار پهلوی، و عوامل و دست نشانده‌های نفتی و طرفداران شاه و ارتجاع مانند حزب زحمتکش‌ها و با کمک پان ایرانیست‌ها. مدارک توطئه بعدها منتشر و معلوم شد که سرلشکر زاهدی وزیر کشور و سرلشکر بقایی رئیس شهربانی وقت که هر دو از طرف شاه به کابینه مصدق معرفی و تحصیل شده بودند، دستور تیراندازی به تظاهرکنندگان را داده‌اند. تضاد شاه و مصدق بالا گرفت. سرلشکر بقایی دادگاهی شد. مصدق نیز علناً گفت و نوشت که «این جانب از پیشگاه شاهانه مجازات رئیس شهربانی را خواستم مشارالیه به دادگاه فرستاد ولی دادگاه او را تبرئه کرد.» خاطرات کیانوری ص ۲۲۱

ارزیابی حزب توده این بود که هجوم و کشتار آن روز به دستور دکتر مصدق صورت گرفته است.

برعلیه شخص مصدق، برحد گسترده‌ای تبلیغ راه انداخت که به سود نفت خواران و دربار پهلوی تمام شد. رئیس شهربانی عوض شد. به نول خارجی و به ویژه آمریکا خطر کمونیسم نوچندان و آشوب گردید. از طرف دیگر، نتیجه گیری‌های غلط، از پیامدهای حوادث آن روز خونین و تحلیل‌های ناسنجیده و شتاب زده رهبران حزب درباره مصدق، چنان لطمه به حیثیت سیاسی حزب وارد آورد که هرگز نتوانست قد راست کند. سیرنزولی حیثیت حزب از همان روز آغاز شد.

این که فروید در بازکردن حوادث آن روز تسامح می‌کند، نباید عادی تلقی کرد. درحالی‌که اسم آدم‌ها را به یاد دارد و حتا تیرخوردن حسن خاشغ را -بازیگر تئاتر که موقع خواندن قطعه‌نامه حزب تیرخورد- به یاد دارد، اما از توطئه بزرگ، که پشت سر آن حوادث پنهان شده، و اسناد و مدارکش نیز فاش و منتشر شده است، حرفی نمی‌زند! واقعاً که حیرت‌آور است این سهل انگاری!

فروید، وقتی به حوادث کودتای ۲۸ مرداد می‌رسد از ناتوانی رهبران حزب و سردرگمی اعضاء صحبت می‌کند، اما از قول یک راوی در زمان حال، نه به عنوان راوی در مرداد سال ۱۳۲۲، اگر فروید، همان کارشکنی‌هایی که حزب در طول حکومت مصدق داشت و نظرات و قضاوت‌های حزبی‌ها و بگومگوهای آنان را، درباره دکتر مصدق و کابینه‌اش همانگونه که بوده روایت می‌کرد، بیشتر، از صداقت و تعهد برخوردار می‌شد، تا این انتقادهای شتاب‌زده و ریاکارانه. و اگر به خاطر داشته باشیم که نویسنده در پلنوم چهارم حضور داشته و شاهد تصویب قطعه‌نامه مربوط به اشتباهات و خطاهای حزب، درباره دکتر مصدق و جنبش ملی شدن نفت بوده، آن وقت چگونه خطاهای حزب را به روزهای قبل از کودتا، روزهایی که به شدت حکومت ملی را تضعیف می‌کردند، می‌شود تعمیم داد؟! پلنوم چهارم در تاریخ ۵ تیرماه ۱۳۲۶ آغاز شد و در ۲۶ تیرماه به کار خود پایان داد. ص ۲۷۰ خاطرات کیانوری.

انتشار جزوه ۲۸ مرداد که در واقع پراز تناقض بود، به خیلی توهمات جان تازه‌ای می‌بخشد و توده نفتی که از مدت‌ها پیش برسر زبان‌ها بود، قوت می‌گیرد. «... در اثر خطاهای ۲۸ مرداد اعتماد به رهبری در جامعه و اعتماد افراد حزبی متزلزل شده است.» ص ۲۴۴

در کابینه کودتا آقای بشیر، وزیر کشور شده است. بگیر و ببند کودتاچیان راه افتاده. رهبران و گردانندگان حزب پراکنده و دچار تشمت شده‌اند. «حوصله همه سر رفته بود. خسته شده بودند. نه فقط شکست سیاسی بلکه دعوای بیگانه میان پیر و پاتال‌ها و جوانان جویای نام همه را از پا انداخته بود.» ص ۲۴۸

نویسنده با مهارت خاص، اوضاع کشور را پس از کودتا به شهر مردگان تشبیه می‌کند و آن روزگاران تلخ را شرح می‌دهد: «... یکی می‌خواست دیگری را بتاراند و تمام قدرت را در شهر مردگان در دست گیرد. میدان خالی شد... اینک دیگر موقع بچاپ بچاپ بود و همه چاپاول می‌کردند. داخلی و خارجی، بار بار، کشتی کشتی. خارجی به کمک داخلی، داخلی به سود خود، و شاه در رأس همه قرار داشت. دانشگاه‌ها در تهران و شهرستان‌ها تحت تسلط ارتشی‌ها قرار گرفته بود. سران مؤسسات علمی و استادان می‌بایست از فرمان سرپاز اطاعت کنند.

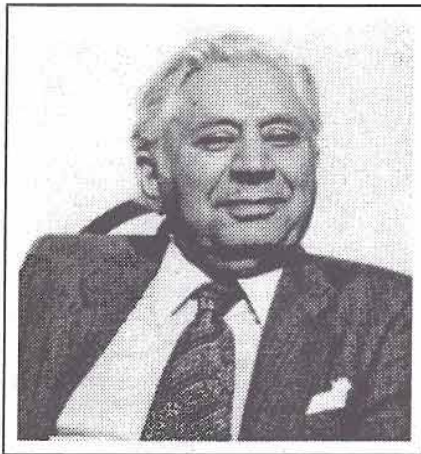
جاسوسان شهرداری و ارتش در کارخانه و کارگاه و دانشگاه و ادارات گوش می‌ایستادند که ناراضی و معترض را بگیرند و به زندان اندازند. حساب‌ها تسویه می‌شد. آتش زیر خاکستر می‌ماند و دودی بر نمی‌خاست. ص ۲۶۰

نویسنده، اوضاع داخلی ایران را در آن زمانه پراز وحشت که مقدمات بازگشت نفت خواران جهانی به کشور تدارک دیده می‌شد به وضع دقیق و روشنی بیان می‌کند. او رفتن سازمان نظامی حزب و گرفتاری شش‌صدم تن از کادوهای نظامی و محاکمه و اعدام عده‌ای از آنها را با تلخی و تأسف شرح می‌دهد. (کیانوری در خاطراتش می‌گوید: تعداد اعضای سازمان افسری حزب توده ایران در مردانماه ۱۳۳۲، که این سازمان او رفت ۴۶۶ نفر بود که ۴۲۹ نفر آنها بازداشت و ۳۷ نفر از آنها فراری شدند. ص ۲۸۷. دکتر روح‌الله عباسی نیز در کتاب «خاطرات یک افسر توده‌ای». با ذکر اسامی، افسران سازمان نظامی را حدود ۴۵۵ نفر قید کرده است) با خشم و کینه اشاره‌ها دارد به بی‌کفایتی و بی‌عرضگی رهبران حزب: «... کجوری مطمئنشان می‌ساخت که «هرچه تعداد دستگیرشدگان بیشتر باشد مجازاتشان خفیف‌تر خواهد بود.». همین بی‌عرضگی رهبری، نفاق، بی‌تجربگی، جن، بی‌شخصیتی باعث شد که طی چند روز هفت چمدان مدارک از یک سازمان سیاسی پنهانی و یک کامیون کتاب به دست آورند. ص ۲۶۲

در «روایت» اشاره به تمایلات سیاسی هشیارانه «بدری» خواهرفرود است که بازگوکننده‌ی رشد فکری جوانان و به ویژه دختران آن دوران است که ای کاش پیشتر و گسترده‌تر و واضح‌تر بحث می‌شد تا مثلاً رقابت فرود و فیروز بر سر نرگس، چرا که هر دو از فعالان حزب هستند و از دوران بچگی با هم در ولایت بزرگ شده‌اند. فیروز معلم شده و زیر نظر پدر نرگس کار می‌کند و قرار است با نرگس از نواج کند. حال آنکه فرود در تهران با نرگس که خانم دکتر شده است نرد عشق باخته و از طرفی پناهگاهی امن برای فرود محسوب می‌شود. در هر گرفتاری نیز هموست که به داد فرود می‌رسد.

هر قدر که نویسنده در مورد بدری با استعاره صحبت می‌کند و در شرح میزان آگاهی و تمایلات جوشان بدری به مسائل سیاسی، خست به خرج می‌دهد، ولی در عوض، با وضوح و گشاده دستی درباره‌ی عشق خود به نرگس به رقابتش با فیروز، آن هم با زبانی درهم و مغشوش و تکراری به شرح و تفصیل می‌پردازد. حال آنکه اگر غلیان‌های روانی و روانی بدری را با کند و کاو بیشتری دنبال می‌کرد، هم روایت خیزش فکری زنان آن روزگاران برای خواننده روشن می‌شد و هم توان مبارزات‌شان امروزه در وجه مثبت‌تری مورد ارزیابی قرار می‌گرفت. در حالی که پرگویی از عشق فرود و نرگس و رقابت بین فیروز و فرود، کشش داستانی را دچار توقف می‌کند و در نهایت می‌بینی که چیزی عاید خواننده نمی‌شود جز اتلاف وقت و تکرار و تکرار.

فرود، با مشاهده آن همه نفاق و انحراف بین رهبران حزب، با هوشیاری به فعالیت حزبی ادامه می‌دهد. چاپخانه زیرزمینی دایر می‌کند. روزنامه راه می‌اندازد. چندی بعد لو می‌رود و گرفتار می‌شود. بین راه خودش را از جیب پرت می‌کند بیرون. نردک کسوفه بن بست گیر می‌کند. تیر می‌خورد. دستگیر می‌شود و با تن آس و لاش به بیمارستان منتقل می‌شود، بعد از معالجات و



بهبودی روانه‌ی زندان زرمی می‌شود. زندانبانش گروهان ساغر معروف است که بیشترین زندانیان سیاسی در خاطراتشان از او یاد کرده‌اند. همان جا یکی نونفر از بزرگان حزب را که زندانی هستند می‌بیند. مهندس عالی او را برای عرق خوری به سلولش دعوت می‌کند.

درباره‌ی لورفتن چاپخانه، به نقل از کیانوری «در آن زمان ما سه چاپخانه داشتیم... در جریان کشف خانه‌های سازمان افسری یکی از یک‌های حزب، که مسئول رسانیدن روزنامه به کمیته‌های تهران بود، دستگیر شد... وی بالاخره محل چاپخانه را گفت... با دستگیری شعبانی در چاپخانه دیگر هم که او اطلاع داشت لو رفت. در چاپخانه آخر که کشف شد من زندگی می‌کردم... ص ۲۴۲ همان کتاب»

بازپرس او سرهنگ رجاعت است (سرهنگ زیبایی باید باشد) می‌گوید ما همه سران حزب را دستگیر کرده‌ایم آنها همه چیز را گفته‌اند. یک روز مانده به عمر حکومت فرمانداری نظامی، بازپرسی فرود توسط «هنگامی» انجام می‌گیرد. بازپرس تهدید می‌کند: «تو خیلی ارقایی اما خیالت تخت باشد، خردت می‌کنم، پدرت را در می‌آورم جلو چشمت. گنده گنده‌هاتان را من له و لورده کردم، تو که گوز آنها هم حساب نمی‌شی.»

ناگفتنی نمانده است. اسرار حزب فاش و همه چیز روده است. روزنامه‌ها عکس دستگیرشدگان را چاپ کرده‌اند. «واقماً هم دیگر سری باقی نمانده بود. همه کس به همه چیز اقرار کرده بود. شرح مفصل همه کارها در دست آنها بود. رفقا به چیزهایی اقرار کرده بودند که روح فرود هم از آنها نمی‌توانست خبر داشته باشد. دستگاه حتا از ارتباطات مخفی با حزب‌های دیگر هم با اطلاع بود. ... ص ۲۶۱

نورده زندان فرماندار نظامی تمام می‌شود و امور زندانیان به سازمان امنیت واگذار می‌شود. فرود ۱۸ ماه در زندان زرمی می‌ماند و به همه چیز عادت می‌کند. «... فرود حتا به گفتگو با رهبران وازده و دوآتشه‌های جاسوس شده و به درد تالم و گرسنگی و زخم و چرک بغل گوشش هم عادت کرده بود. ص ۲۶۲

ماجراهای داخلی زندان، بازپرسی‌ها و توهین و حقارت‌ها، بگو مگوهای زندانیان، شک و تردید از اطرافیان هم بند و رفقای خود ترس از این و آن بالاخره گرفتاری آقاچلال راننده و زیر شکنجه رفتن او که اتاقی در خانه‌اش به نرگس اجاره داده بود، بخش دیگری از کتاب را به خود اختصاص داده است. گرفتاری آقاچلال راننده در رابطه با حمل و

از بین بردن نارنجک‌هایی است [... یک مهندس جوان بود به نام مهندس بریمانی که بعداً عضو حزب شد و پس از ۲۸ مرداد ما نارنجک‌ها را در خانه او در شمیران مخفی می‌کردیم. خاطرات کیانوری ص ۲۰۵] که حزب برای آغاز جنگ تدارک دیده بود. ولی حالا پشیمان شده و تصمیم گرفته‌اند که نارنجک‌ها را نابود کنند. این روایت در زمان وقوع حادثه به گونه دیگری بازتاب داشت. می‌گفتند یکی از افسران عضو، در کوهستان‌های اطراف کرج و راه چالوس بدون کسب مجوز از رهبری، خودسرانه به ساختن نارنجک اقدام کرده و در این راه نیز سلامتی خود را از دست داده بود. از شیوه کار معلوم بود که افسر سازنده نارنجک، آشنایی کامل با تکنیک اسلحه مورد بحث نداشته و یا تخصصش نبوده ولی آنچه نویسنده نوشته قطعاً به واقعیت نزدیک‌تر است تا آن روایت‌های متناقضی که روایانش نیز مأموران امنیتی بودند که یک روده راست در سراسر وجودشان پیدا نمی‌شد.

در همین روزها خسرو دستگیر می‌شود. (منظور خسرو روزیه است که در ۱۵ تیرماه ۱۳۳۶ در یک برگیری مسلحانه دستگیر و در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ اعدام شد.) روزی که آقا جلال از زندان آزاد می‌شود، فرود می‌خواهد وسیله او پیغامی برای نرگس بفرستد و آقا جلال من و من می‌کند و آخر سر می‌گوید: «برادر این قدر پاپی نرگس مباش» ص ۲۹۲

فرود بعد از هجده ماه زندان کشیدن در بهار سال ۱۳۳۷ از زندان آزاد می‌شود. به سراغ فیروز می‌رود و بعد به دیدن نرگس که قرار است با فیروز از نواج کند. بعد عازم ولایت می‌شود. پدر که سخت بیمار است با دیدن فرزندش جان تازه‌ای می‌گیرد ولی اجل امانش نمی‌دهد و می‌میرد. نرگس و فیروز از تهران به ولایت می‌آیند برای از نواج. شب قبل از از نواج فرود و نرگس در اتاقی همدیگر را بغل کرده می‌بوسند.

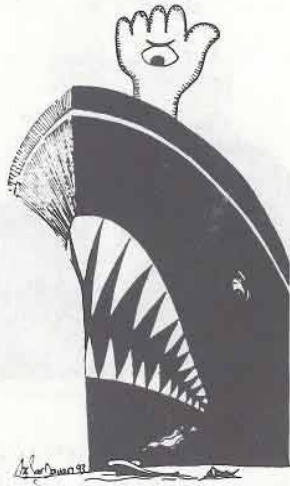
بدری که سخت سیاسی کار شده و حالا با چادر و روسری ظاهر می‌شود، حرکات و رفتارش مورد شک و تردید فرود است. خصوصاً که از برادرش نیز انتقاد دارد. شکست حزب را تحلیل می‌کند. آن شب آخری که فرود و نرگس در خلوت، سرگرم عشق‌بازی بودند، بدری سر می‌رسد. وقتی می‌بیند آن دو در آغوش همد، سخت بر برادر می‌توپد.

فرود به تهران برمی‌گردد. بدری و فرود هر یک در فاصله‌ای کوتاه، به طریقی ناپدید می‌شوند. «روزی که خبر کشته شدن چند جوان را در جنگی در شمال ایران شنید و از گوشه و کنار اخباری منتشرگردید که دختران جوان هم در این نبرد خونین و غیر متساوی شریک هستند از ترس می‌لرزید مبادا که خواهرش هم میان نعش‌های دیگر باشد. ص ۴۴۵

و کتاب پایان می‌یابد.

کتاب را که زمین می‌گذاری، تاریخ چند دهه و ملت بود و دیدی که در جدال نو و کهنه، استقلال و وابستگی، بدری و فرود ناپدید می‌شوند و تو در حسرت برپادرفتن آرزوهای نسلی ستیزه‌گر، فرو می‌روی در خود، با فریاد خاموشی از خشم، از آنچه برسر حزب و رهبران و فرود و نرگس و بدری و دیگران رفت. و آنچه بیشتر رنج می‌دهد، ندامت است و پوچی و هیچی کار، چیزی دست نیست جز خشمی گره خورده در گلویت. از این همه نفاق و لورویی و هوزرفتن و فرورختن باورهایت.

جنبش جهانی زنان و بررسی کارنامه دولت‌ها



تم اجلاس ویژه‌ی سازمان ملل، که در دفتر مرکزی این سازمان در نیویورک برگزار می‌گردد، زنان در سال ۲۰۰۰، برابری، توسعه و صلح برای قرن بیست و یکم است که از ۵ تا ۹ جون سال ۲۰۰۰، برگزار خواهد شد.

این اجلاس ویژه در تداوم همایش‌های قبلی سازمان ملل برای بررسی مشکلات زنان در سطح جهانی و به طور اخص برای بررسی کارنامه‌ی کشورهای امضاء کننده سند نهایی سومین کنفرانس جهانی زنان به ابتکار سازمان ملل در سال ۱۹۷۵ در مکزیکو سیتی برگزار شد. سال ۱۹۷۶ «سال زن» نام گرفت و زنان و مردان از سراسر جهان گرد هم آمدند تا به بررسی مسائل و مشکلات مشترک زنان در سطح جهان بپردازند. اگر چه اکثریت شرکت کنندگان در این کنفرانس را مردان و نمایندگان رسمی دولت‌های عضو سازمان ملل تشکیل می‌دادند، اما کنفرانس مکزیکو سیتی به عنوان نخستین گردهم‌آیی جهانی زنان از اهمیت ویژه تاریخی، اجتماعی و سیاسی خاصی برخوردار است.

در سال ۱۹۸۰ و نیمه دهه ۱۹۷۵-۱۹۸۵ نمایندگان سازمان‌های غیر دولتی در کپنهاگ گرد هم آمدند تا مقدمات کنفرانس بعدی سازمان ملل را فراهم کنند و هم چنین مسائل زنان را در بعد جهانی به بحث و تبادل نظر بگذارند.

کنفرانس نایروبی، سومین کنفرانس جهانی زنان توسط سازمان ملل در سال ۱۹۸۵ در نایروبی کنیا، برگزار شد. سند نهایی این کنفرانس که «استراتژی‌های آینده نگرانه برای پیشرفت زنان» نام دارد، در برگزیده استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی است که راهگشای پیشرفت زنان و حضور همگون و هم وزنه زنان در عرصه جامعه می‌باشد. حداقل اهدافی که در این کنفرانس، برای تحقق تا سال ۲۰۰۰ در نظر گرفته شده عبارتند از:

- ۱- دولت‌ها موظف هستند تا به تدوین قوانینی مبادرت ورزند که ضامن برابری زنان باشد.
- ۲- میانگین عمر زنان در سطح جهانی باید به ۶۵ سال ارتقاء یابد.
- ۳- میزان مرگ و میر ناشی از زایمان، بارداری و مشکلات بهداشتی مربوط به آن باید کاهش یابد.
- ۴- بیسوادی زنان باید به طور کل تا سال ۲۰۰۰ ریشه کن گردد.

میان بردارد. اعلام نمودند که دولت‌ها متعهد و وظیفه‌مند هستند تا برای رفع نابرابری و تبعیض، میان زن و مرد در جامعه و خانه به اقدامات مشخص و صریحی مبادرت ورزند.

سند نهایی کنفرانس پکن، آینه چنین خواست و میل به عمل را منعکس می‌کند. «برنامه عمل» کنفرانس پکن که در ۱۲۵ صفحه و با شرکت هیئت نمایندگی ۱۸۹ کشور جهان تدوین شده، موانع برابری و عدم مشارکت زنان را در مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در ۱۲ حوزه به قرار ذیل فرموله کرده است:

زنان و فقر، زنان و آموزش، زنان و بهداشت، خشونت بر علیه زنان، زنان و تصادمات نظامی، زنان و اقتصاد، زنان و مشارکت سیاسی، حقوق انسانی زنان، زنان در مسائل ارتباط جمعی، زنان و محیط زیست، موقعیت دختران خردسال و در نهایت مکانیسم‌های نهادینه برای پیشرفت زنان.

برنامه عمل چهارمین کنفرانس جهانی زنان، سندی مترقی و شاخصی از رشد و آگاهی عمومی زنان نسبت به مشکلات و موانع برابری و پیشرفت زنان می‌باشد. این سند، دولت‌ها را موظف داشته تا به پیشرفت‌ها و دست‌آوردهای مشخص و قابل اندازه‌گیری تا سال ۲۰۰۵ در زمینه موفقیت زنان در جامعه، حقوق برابر زنان و مشارکت سیاسی آنان نائل گردند. سند کنفرانس پکن دست‌آوردهای متعددی دارد که طرح کامل آن از حوصله این مقاله خارج می‌باشد اما در این‌جا به برخی از این موفقیت‌ها اشاره می‌شود.

یکی از مهم‌ترین دست‌آوردهای «برنامه عمل» کنفرانس پکن، تاکید بر ضرورت برابری و مشارکت زنان در عرصه‌های مختلف جامعه می‌باشد. فرایند این مشارکت ارتقاء جایگاه اجتماعی، اقتصادی زنان و قبول این واقعیت تاریخی است که نقش زنان در خانه و جامعه به سرعت در حال تحول است.

موقعیت فرودست اقتصادی و اجتماعی، علت و معلول خشونت بر علیه زنان و زمینه محروم ساختن نیمی از انسان‌ها از حقوق و آزادی‌های قید شده در اعلامیه جهانی حقوق بشر است. برابری جنسیتی زنان در کلیه شئون جامعه و نهادهای ملی و جهانی (از جمله سازمان ملل) راه را برای استقرار «جامعه مدنی»، «توسعه پایدار» و «دموکراسی واقعی» هموار ساخته و نشانه‌ای از میزان رشد فرهنگی و وجدان بیدار یک جامعه است.

هم چنین در این سند قید شده که «مشارکت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی زنان شرط لازم استقرار دموکراسی در جامعه است». بدون این مشارکت اهداف صلح، برابری و توسعه نمی‌تواند تحقق یابد. دولت‌ها بر اساس سند نهایی کنفرانس پکن، موظف هستند تا حضور زنان را در مقام‌های برجسته دولتی و مشارکت سیاسی در اداره امور کشوری به ۲۰ درصد ارتقاء دهند. یکی دیگر از مباحث این کنفرانس که با موفقیت پایان یافت بحث پیرامون دو واژه «جنس» Sex و «جنسیت» Gender بود. علیرغم مخالفت‌های کشورهای هندوراس، کواتالا، مالتا، بنین، سودان، واتیکان و ایران در کنفرانس‌های منطقه‌ای در ماه مارچ ۱۹۹۵، سند نهایی به سخاوت‌مندی از واژه (gender) به مفهوم جنسیت استفاده نموده است. دولت‌های فوق که از بینش‌های مذهبی قوی برخوردار می‌باشند بر آن بودند که تفاوت‌های اجتماعی میان زن و مرد و موقعیت فرودست زنان امری بیولوژیکی و غیر قابل تغییر است. کاربرد واژه gender یا جنسیت، آن

۵- فرصت‌های شغلی برای زنان باید توسعه یابد.

کنفرانس نایروبی و سند نهایی آن، «مسئله زنان» و رفع موانع پیشرفت زنان را از حاشیه به حلقه مرکزی موضوعات مهم جهانی سوق داد. حضور گسترده و اشتیاق برانگیز هزاران هزار زن در کنفرانس سازمان‌های غیر دولتی که همزمان با کنفرانس رسمی سازمان ملل متحد در نایروبی برگزار گردید، حکایت از فرازی تاریخی در جنبش حق طلبانه زنان جهان داشت.

در خلال سال‌های ۹۵-۱۹۸۵ یا به عبارتی در دهه بین کنفرانس نایروبی که سومین کنفرانس جهانی زنان بود و کنفرانس پکن در سال ۱۹۹۵ که چهارمین کنفرانس جهانی بود جنبش زنان قوام و پختگی در خور توجه‌ای پیدا نمود و به دست آوردهایی نیز نائل گردید. در این دهه یک سلسله از کنفرانس‌های جهانی زمینه ساز طرح همه جانبه مسائل زنان در کنفرانس پکن شد. از جمله این کنفرانس‌ها، کنفرانس جهانی محیط زیست (۱۹۹۲) که مسائل مربوط به زنان و بهبود محیط زیست را طرح و بررسی نمود، کنفرانس جهانی حقوق بشر (وین ۱۹۹۳) که برای اولین بار افق مفاهیمی چون حقوق انسانی زن را به حیطه‌های نوین از جمله خانواده باز نمود، کنفرانس جهانی جمعیت و توسعه (قاهره ۱۹۹۴)، که به کنترل جمعیت و بهداشت تولید مثل زنان و دیگر جنبه‌های حقوق جنسی و حقوق مربوط به تولید مثل پرداخت.

حضور متجاوز از ۳۰ هزار نفر در سپتامبر ۱۹۹۵ در پکن به منظور برگزاری در کنفرانس سازمان‌های غیر دولتی و کنفرانس رسمی سازمان ملل، بزرگترین گردهم‌آیی سازمان ملل را در قرن بیستم به نام زنان رقم زد.

کنفرانس جهانی زنان در پکن، درخشان‌ترین فصل مبارزات عمومی زنان در سطح جهانی و سرآغاز فصل نوینی از حضور فعال زنان در تحقق صلح، دموکراسی و توسعه می‌باشد.

زنان سراسر جهان با مجموعه تنوع‌های نژادی، قومی، مذهبی، اقتصادی و طبقاتی، فرهنگی و سنی، در صدها کارگاه آموزشی، جلسات عمومی، تظاهرات، نمایشگاه نقاشی، مصاحبه‌های مطبوعاتی با اندیشه و احساس خود، اعلام نمودند که مصمم هستند تا به «برنامه عملی» دست یابند تا به توانند موانع پیشرفت و مشارکت سیاسی، اقتصادی آنان را در حیات جامعه از

هم به کرات در این سند، گویای آن بود که تفاوت‌های میان زن و مرد که طی تاریخ شکل گرفته بازتابی از شرایط جامعه بوده، زیست شناختی و یا به عبارتی بیولوژیک نیست و قابل تغییر و تحول است.

از دیگر موارد اختلاف هیئت نمایندگان در این کنفرانس، مسئله «جنبش فمینیستی» بود. برخی از دولت‌ها با این واژه به مخالفت پرداخته و با به رسمیت شناختن مبارزات زنان در قالب یک «جنبش فمینیستی» روی سازگاری نداشتند. این بحث با انعطاف در کار برد واژه «گروه‌های فمینیستی» به جای «جنبش فمینیستی» فیصله یافت. استفاده از این واژه تأکید بر به رسمیت شناختن نقش سازمان‌های غیر دولتی در تحول نقش‌های زن و مرد و فمینیست‌ها به مثابه پیش‌قراولان جنبش برابری طلبانه زنان است. جالب توجه است که استفاده پاپ از واژه «فمینیسم» در نامه سرگشاده وی خطاب به زنان جهان در آستانه کنفرانس پکن، زمینه مساعدی را برای قبول این واژه در سند نهایی فراهم آورد.

در کنفرانس رسمی سازمان ملل بحث‌های پرهیجانی بر روی استفاده از واژه برابری-equal و عدالت-equity انجام شد. نمایندگان کشورهای اتریش، ایران و عراق و هیئت‌های اعزامی برخی دیگر از کشورها با کاربرد لغت برابری مخالفت کرده و استفاده از واژه عدالت را که در کنار «اصالت انسانی» به کار می‌گرفتند، تشویق می‌کردند. پایه این تقابل و تعارض در این است که «عدالت» مفهومی ذهنی و غیر قابل سنجش می‌باشد و راه را برای نسبی‌گرایی فرهنگی می‌گشاید، در حالیکه برابری مفهومی عینی، قابل قضاوت و سنجش است. نمایندگان سه کشور فوق بر این درک بودند که دین‌های آسمانی «برابری» زن و مرد را به رسمیت نشناخته زیرا آن‌ها ماهیتاً متفاوت هستند و تنها می‌توان عدالت را در مناسبات زن و مرد، در خانه و جامعه برقرار ساخت. از این رو استفاده از این واژه- یعنی عدالت- را شایسته می‌دانند. آن چه که نقش کلیدی در سرانجام دادن به این اختلاف داشت همانا نامه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، در ماه قبل از برگزاری این کنفرانس به هیئت‌های اعزامی به این کنفرانس بود. در این نامه کمیسیون حقوق بشر، نگرانی عمیق خود را نسبت به هرگونه مخوش کردن تعهد راسخ سازمان ملل نسبت به امر «برابری» انسان‌ها ابراز داشته بود.

مسئله موقعیت دختران خردسال، توسط چندتن از هیئت‌های اعزامی کشورهای آفریقایی به درستی مطرح شده بود. اهمیت این مسئله و عمق تأثیر بار آن در آن حد بود که این موضوع در جایگاه یکی از ۱۲ حوزه مورد توجه زنان جهان قرار گرفت. این امر از تعهد شفاف جامعه جهانی در تغییر و بهبود شرایط و موقعیت دختران خرد سال و بهبود زندگی نسل‌های آینده‌ی کودکان دختر حکایت می‌کرد. حقوق جنسی و حقوق مربوط به تولید مثل از جمله جلوگیری از بارداری و سقط جنین از موارد مورد اختلاف بین هیئت‌های نمایندگی کشورهای مختلف بود. سند نهایی کنفرانس پکن، علیرغم این مخالفت‌ها، قید می‌کند که زنان سراسر جهان باید بدون تبعیض، تهدید و خشونت از این حقوق انسانی برخوردار گردند.

اقتصاد سیاسی و بحث‌های مربوط به نقش زنان در اقتصاد و مسئله فقر زنان صفت‌بندی‌های خاص خود را ایجاد کرده بود. اگر چه رزنه

بحث‌های پیرامون نقش کمپانی‌های چند ملیتی و مؤسسات مالی بین‌المللی در فقر زندگی زنان جهان در حدی نبود که به طور محکم دینامیسم این رابطه در سند نهایی کنفرانس پکن انعکاس یابد، اما این مفهوم که باز پرداخت وام‌های سنگین کشورهای فقیر به مؤسسات توانمند اقتصادی جهان بار گرانی بر لوش زنان طبقات محروم داشته و آن‌ها را بیشتر در دامن فقر می‌راند به صراحت در این سند قید شده است.

طرح کار بدون مزد و اجرت زنان در خانه و عدم حضور ارزش اقتصادی این کار در سیمای کلی اقتصاد جامعه، یکی دیگر از موفقیت‌های این کنفرانس بود. کارخانگی زنان و در بسیاری از موارد نقش زنان در تولیدات کشاورزی چنانچه «مبادله» نشود تنها ارزش «مصرف» داشته و در محاسبات تولید ناخالص ملی محسوب نمی‌گردد. به رسمیت شناختن کار زنان در خانه و نقش زنان در اقتصاد کشاورزی کشورهای جهان سوم، می‌تواند به مثابه اهمی به سود زنان در مسائل مربوط به سیاست و اقتصاد به کار گرفته شود.

محیط زیست یکی دیگر از موارد مورد توجه کنفرانس پکن بود. قرار دادن «زن و محیط زیست» در رده یکی از ۱۲ حوزه‌ی مورد توجه زنان جهان، از رابطه دیالکتیکی و نزدیک زنان با مسائل و موضوعات مربوط به محیط زیست است. بهداشت زنان و بهبود محیط زیست و متعهد ساختن دولت‌ها برای تأمین آب آشامیدنی سالم برای کلیه افراد جامعه تا سال ۲۰۰۰، یکی از مهمترین مسائل مربوط به محیط زیست و زنان است.

«الگوهای ناپایدار تولید و مصرف» در کنفرانس پکن به عنوان یکی از موانع جدی استقرار «توسعه پایدار» آمده است. نقش زنان به مثابه مصرف کننده در این مقوله بسیار چشمگیر است. در سند نهایی کنفرانس، دولت‌ها موظف هستند تا با آموزش عمومی به زنان و مردان آگاهی لازم را در جهت مصرف محصولات که برای محیط زیست زیانبار نباشد، بدهند.

عدالت اقتصادی جامعه و رابطه آن با کیفیت محیط زیست برای طبقات اجتماعی مختلف در جامعه که به «عدالت محیط زیست» اطلاق می‌گردد، مشروحاً در این کنفرانس به بحث گذاشته و در سند نهایی کنفرانس منعکس گردید. اثرات ناسالم محیط زیست نه به طور یک سان بلکه بیشتر بر افراد فقیر جامعه تأثیر می‌گذارد. هم چنین سند نهایی از «زودن فقر به مثابه شرط لازم و غیر قابل انکار توسعه‌ی پایدار» اشاره کرده است. مسئله صلح که یکی از سه تم اصلی کنفرانس را تشکیل می‌دهد یکی از موضوعاتی است که با مشارکت سیاسی زنان در اداره امور کشور رابطه‌ی نزدیک دارد. سند نهایی کنفرانس پکن دولت‌ها را متعهد می‌کند، تا از حضور زنان در رفع تصادفات نظامی و اختلافات منطقه‌ای بهره گیرند. از بودجه نظامی خود کاسته و آن را در جهت حمایت از حقوق انسانی افراد جامعه به ویژه زنان و کودکان، سرمایه‌گذاری کنند.

یکی دیگر از دستاوردهای چهارمین کنفرانس جهانی زنان، به رسمیت شناختن تجاوز جنسی در شرایط جنگی به مثابه «جنایت جنگی» است. سند نهایی کنفرانس به یوگسلاوی سابق و پاکستانی قومی در این منطقه و مسئله «بارداری اجباری» اشاره می‌کند.

در زمینه سلاح‌های هسته‌ای و تحریم آزمایش سلاح‌های هسته‌ای، اعتراضات و تظاهرات زیادی

در خلال ۱۰ روز کنفرانس صورت گرفت. از جمله اعتراض به آزمایش هسته‌ای فرانسه در اقیانوس آرام در بوم سپتامبر ۹۵، و آزمایش هسته‌ای چین در تابستان ۹۵. هم چنین در سند نهایی این کنفرانس، از «تشویق فرهنگ صلح جوی» توسط آموزش حقوق بشر جوانان قدرانی شده است.

علیرغم همه این مباحث مهم و اساسی، دولت‌ها هیچ تعهد مالی را پشتوانه تعهدات اخلاقی خود که با امضای این سند پذیرفته‌اند، قرار ندادند. تنها به این اکتفا کردند که در سند قید شود که دولت‌ها می‌توانند برای تأمین مخارج تعهدات قید شده، از منابع مالی بخش خصوصی نیز بهره گیرند.

جنبش و تکاپو برای نهادینه کردن موفقیت‌هایی که در پکن کسب شده، از همان سال ۹۵، در کشورهای مختلف جهان آغاز شده است. سازمان‌های غیر دولتی شرکت کننده در این کنفرانس، تعهد، ایمان، و شور و شیفگی کنفرانس پکن را به شهرها و محله‌های خود برده‌اند و با استفاده تبلیغاتی از این کنفرانس، دولت‌های متبوع خود را وادار به اصلاح و بهبود زنان کرده‌اند.

عهدنامه‌ها و سند‌های کنفرانس‌های بین‌المللی اگر چه ضمانت اجرایی ندارند و تنها در حیطه ضمانت اخلاقی است، ضمانتی که در بسیاری از موارد دولت‌های امضاء کننده حتماً از نقض آن نیز ابائی ندارند، اما بدون شك محکی برای رشد و اعتدالی وجدان جامعه جهانی و آگاهی انسان‌ها از پدیده‌هایی است که بر زندگی آن‌ها تأثیر می‌گذارد. شاید بدون اغراق شبکه سازی سازمان‌های غیر دولتی و ارتباطی که برای تبادل تجربه بین این سازمان‌ها چه با حضور در کنفرانس‌ها و چه به مدد تکنولوژی جدید و اینترنت، یکی از با ارزش‌ترین دستاوردهای این جنبش جهانی است.

از ماه جون سال ۱۹۹۹، سلسله کنفرانس‌های منطقه‌ای در سراسر جهان صورت گرفته تا با همایش زنان متشکل در سازمان‌های غیر دولتی، کارنامه‌ی دولت‌ها در تحقق اهداف قید شده در کنفرانس نایروبی و پکن، بررسی گردد. از جمله این گردهمایی‌ها، جلسات منطقه‌ای در استرالیا (جولای ۹۹)، آسیای جنوبی (اگوست ۹۹)، کشورهای عضو بازار مشترک در آسیا (اگوست ۹۹) هم چنین در کالیفرنیا در ماه سپتامبر ۹۹ است.

بحث پیرامون ۱۲ حوزه‌ی مورد توجه زنان در سطح جهانی از طریق اینترنت از اواسط تابستان ۱۹۹۹ آغاز شده و بدون اغراق یکی از جذاب‌ترین تجربه‌های تاریخی زنان در مرحله پایانی قرن بیستم می‌باشد. زنان با بهره جویی از تکنولوژی مدرن از کلکته تا پکن، از آفریقا تا پاکستان و... با یکدیگر از تجربیات و موفقیت‌های خود در زمینه زودن فقر، بهداشت، آموزش، اقتصاد و دیگر حیطه‌های حساس زندگی شخصی و اجتماعی سخن می‌گویند. بحث و بررسی پیرامون هر یک از این موضوعات از حوصله این مقاله خارج است. برای اطلاعات بیشتر در ارتباط با بررسی نیمه دهه ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۵ به این آدرس‌ها مراجعه نمایید.

www.gCa.apc.azorc/bpfa/index/html
www.un.org/womanwatch/index/html
www.un.org/womenwatch/index.html
www.womenaction.org/preview.html
index.html



سمپوزیوم

ایران شناسی در سوئد

آنچه در زیر می‌خوانید، بخش‌های کوتاهی از گزارش بلند آقای محمد اثباتی، در باره سمپوزیوم ران شناسی در شهر استکهلم سوئد است، که برای ما سال شده است. با پژوهش از دوست عزیزمان اثباتی.

هه کوشش کانون فرهنگی ایده و انتشارات باران، سمپوزیوم ایران شناسی، پیرامون ۲۰ سال فعالیت هنگی ایرانیان در خارج از کشور از ۲ تا ۵ سپتامبر ۱۹۹۹ در شهر استکهلم برگزار شد. اولین سخنران در زکشیایش، پروفسور «یو اوتاس» ایران شناس حروف زبان فارسی در دانشگاه اوبسالا بود. او به ابقی تاریخی همکاری فرهنگی ایران و سوئد اشاره بوده و نقش تعیین کننده دانشجویان ایران در برهه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی را یادآور شد. دومین سخنران «آرنه ریت» بود که به زبان انگلیسی، پیرامون ریخ ایران، مهاجرت و روند تاریخی آن و مفهوم تبعید و مهاجرت و نویسندگان و سیاستمداران بزرگ، سخن نت.

سخنران بعدی فرج سرگوهی روزنامه نگار کشورمان زبان انگلیسی بود که رسول نژاد مهر، آن را به سوئدی ترجمه می کرد. قبل از پاسخ گوئی پروفسور یو اوتاس به پرسش‌های شرکت کنندگان، قطعه‌ای بسیقی و آواز توسط رضا محش، علی صادقی و رستم ییرلاشانی اجرا شد.

روز جمعه، آقای عبدالکریم لاهیجی، پیرامون فرهنگ حقوق بشر سخن گفت. سپس فرج سرگوهی پیرامون بعید فرهنگی در وطن و فرهنگ تبعید در غربت مطالبی یان کرد. سپس مهرداد برویش پور، تحت عنوان: نبرد لدرت در خانواده‌های مهاجر و زنان چالشگر نقش بردان، به سخنرانی پرداخت. فرشته احمدی، در سوره بحران هویت و چگونگی برخورد زنان و مردان هاجر که پناهنده نیز در این طیف می‌کنند، صحبت نرد. علی رضا نوری زاده، اولین سخنران روز ۴ سپتامبر بود. وی در مورد «بیست سال مطبوعات ارسی زبان در لندن سخنرانی کرد. مسعود مافان، در ورد کتاب های چاپ شده و کتاب های در دست انتشار صحبت نمود. حسن زدهی در باره هنر روزنامه نگاری یران در پیش و بعد از انقلاب و غربت، صحبت کرد. ماسان قهرمان نویسنده رمان «گسل»، در باره پدیده هاجرت و گستردگی آن در بعد از انقلاب صحبت نمود. خرن سخنران این روز آسد سیف، بود که در باره دببات داستانی ایران در تبعید صحبت کرد. پنج سپتامبر، رضا قاسمی در مورد «نویسنده ایرانی و آزادی درونی» سخنرانی کرد. حسن جوادی پیرامون طنز بعد از انقلاب در داخل و خارج از کشور صحبت کرد. ملیحه تیره گل، در باره بن مایه داستان ناری در تبعید سخنرانی داشت (متن این سخنرانی را در پی می‌خوانید).

مجید نفیسی، در باره نشست‌های شنبه، تجربه‌ی ده ساله‌ی یک چرگه‌ی ادبی در لس آنجلس، توضیحاتی داد.

من اگر به بیابان بدل شوم
شهریوند شما نخواهم شد.

«کمال رفعت صفایی»

بن مایه‌ی «همتا» در داستان فارسی در تبعید

ملیحه تیره گل

پیش از شروع سخن، باید بگویم که متن حاضر را -باچند افزوده و تخییر- از اینجا و آنجای کتاب «مقدمه‌ی بر ادبیات فارسی در تبعید» گردآورده‌ام. به این سبب که، کتاب مزبور، در تیراژی پایین به چاپ رسیده و همان تعداد اندک هم هنوز در اروپا و کانادا و حتا در آمریکا به توزیع عمومی نرسیده است. از این گذشته، مفهوم «همتا» به سبب تازگی بروز در ادبیات مدرن فارسی، در حوزه نقد ما مفهومی تازه است و مطالعه‌ی گسترده و مکرری را طلب می‌کند.

به حکم شرایط مشترکی که انگیزه‌های تبعید نویسندگان ایرانی را فراهم آورده‌اند، و به حکم شرایط مشترکی که این نویسندگان در زیستگاه تازه با آنها بست به گزینان بوده‌اند، در مجموعه آنچه که به نام «داستان»، در طی بیست سال گذشته نوشته شده، بن‌مایه‌ها و درون‌مایه‌های مشترکی به چشم می‌خورد. و از آن رو که متون تولید شده در این ژانر کلی، اکنون، از حجم عظیمی برخوردار است، برای بررسی ابعاد متفاوت آن، به شناسایی این بن‌مایه‌ها -به عنوان شاخصه- نیازمندیم. نیازمندیم، تا براساس آنها، آثار را دسته بندی کنیم، و سپس، هر دسته را -بازهم- در ابعاد متفاوتی که دارند، از نظرگاه‌های متفاوت بکاریم.

به یاد دارم که دو یک سخنرانی، بن‌مایه‌های مشترک در شعر دهه‌ی ۶۰ (درونی و برونی) را بررسی کرده بودم، و شانس آن را داشتم که هوشنگ گلشیری یا به گفته، خویش «نهنگ دریای داستان نویسی فارسی»، از شنوندگان من باشد. او، رد انتقاد از مطلب ایرادشده گفت: ابتدا باید آثار خوب را از بد جدا می‌کردی، و بعد بن‌مایه‌های مشترک در آثار خوب را به بحث می‌گذاشتی. گفتم: نهنگ دریای داستان نویسی فارسی، به نظر من «هستی»، یا «ساحت» سنجیده نمی‌شود. چگونه می‌توان هستی نهنگ را بر هستی ماهی‌های دیگر رجحان داد؟ چگونه می‌توان در شناخت دریا، ماهی‌های دیگر را نادیده گرفت؟ گرچه آن پاسخ تمثیلی و حجت کلام، گلشیری را قانع نکرد، اما در بحث حاضر نیز پشتوانه‌ی روش کار است. زیرا که اگر هدف از بررسی «شناخت» باشد، از هیچ متن مربوطی نباید گذشت. و من در بررسی حاضر، از هیچ داستان «خیلی خیلی کوتاه» یا به گفته خدیوان از هیچ «طرح‌ی»، از هیچ داستان کوتاه و بلند و رمانی سرسری نگذشته‌ام. گیرم که همه آنها از منظر معیارهای زیبایی شناختی، از ارزشی برابر برخوردار نیستند. در هر حال، این متن‌ها به عنوان فرآورده دوره معینی از تاریخ، وجود خارجی یافته‌اند، و ما برای شناخت این دوره، و در وری آن، برای شناخت خود، فعلی‌مان نیازمند جستجو رهمه‌ی آنها هستیم. بنابراین، روش کار در این جستار، بر اساس دیدگاهی است که ادبیات را یک گفتمان اجتماعی برمی‌شمرد، و در درجه نخست، به ابعاد تعاملی متن توجه دارد. نظریه‌ی «گفتمان»، اثر انبی را نه هم‌انگهی زیباشناختی ایده‌آل می‌داند، نه راه حلی برای تنش‌های روان شناختی نویسنده و خواننده. بلکه، اثر ادبی را به عنوان یک پدیده‌ی تاریخی، وسیله‌ی

ارتباط میان نویسنده و خواننده برآورد می‌کند که در رهگذر نمایش تنش‌ها، توزیع نامتبادل قدرت را (در جامعه داستان) به رخ می‌کشد، و با آن مبارزه می‌کند.

(۱)

ایزار کار در این بررسی عبارتند از ۱۴ رمان، ۲۱۶۲ داستان کوتاه، و ۸ داستان بلند. گرچه باید اذعان کنم که رقم «۲۱۶۲»، همه‌ی داستان‌هایی را که در طی ۱۸ سال گذشته خواننده‌ام دربرنمی‌گیرد. در برخی از موارد، مثلاً در سفر، شماره گذاری داستان‌هایی که می‌خواندم میسر نبود. بدیهی است که در زمینه‌ی پیدا کردن و نشان دادن شاخصه‌های مشترک در مجموعه یادشده، بسامد هرشاخصه را در نظر داشته‌ام. در مجموعه‌ی مورد مطالعه‌ی من، ترتیب درجه‌ی فراوانی بن‌مایه‌ها به قرار زیر است:

۱- مبارزه، فرار، زندان، شکنجه و اعدام؛ ۲- انتقاد از خود (فردی، سازمانی، فرهنگی)؛ ۳- زبان، یا درواقع، «بی‌زبانی»؛ ۴- همتا؛ ۵- مرگ قهرمان؛ ۶- نشانه‌های نوآندیشی به مسئله جنسیتی؛ ۷- گریز از ایران؛ ۸- مقایسه؛ ۹- نویسنده بودن آدم داستان.

یادآوری کنم که الزاماً، مرزبندی دقیقی بین این شاخصه‌ها وجود ندارد، و در بیشتر داستان‌ها، برخی از شاخصه‌های یادشده درهم آمیخته‌اند. مثلاً، مشکل زبان و بروز «همتا»، اکثراً با هم آمده‌اند. نکته‌ی بسیار مهم، اما، این است که در سپاسشت کاربرد بن‌مایه‌های یادشده، این هویت فردی و فرهنگی است که در اکثر آثار مورد بازاندیشی قرار گرفته است.

از میان بن‌مایه‌های موجود، آن چه که به عنوان موضوع این جستار برگزیده‌ام، پدیده‌ی نوپهور «همتا» است که در برخی از آثار به عنوان بن‌مایه و در برخی دیگر به عنوان یکی از درون مایه‌های اثر به کار رفته است. می‌گویم «نوپهور» -زیرا که این بن‌مایه، پیش از انقلاب ۱۳۵۷، سواى سایه کم‌رنگی که در «شازده احتجاب» گلشیری دارد، فقط در «بوف کور» صادق هدایت جسمیت یافته است. که هم در دگردیسی راوی به پیرمرد خنزیرنری، هم، در این همانی «دختر اثری» و «لکاته» قابل ردیابی است. درحالی که در داستان‌های تبعید، از مجموعه‌ی که من خوانده‌ام، به عنوان بن‌مایه یا درون‌مایه‌ی ۶۲ داستان بروز کرده است.

بایسته می‌دانم که پیش از پرداختن به نمونه‌ها، شرح مختصری درباره‌ی مفهوم «همتا» عرضه کنم. برای این معرفی نیز به یادآوری چند نکته از حوزه‌ی روان شناسی نیازمندم.

بنا بر نقشه‌ی که فریید برای روان آدمی پیشنهاد کرد، سه حوزه‌ی شناسایی شد: آگو، و سوپراگو، که در این مقاله، به ترتیب «خویش»، «نهاد» و «فراخویش» معنی شده‌اند. به فشرده‌ترین کلام، «نهاد» امیال درونی انسان است؛ «فراخویش» به تنفیذ مقررات اجتماعی تمایل دارد؛ و «خویش» سازمان مفسری است که بین این دو، نقش واسطه را بازی می‌کند. مفهوم دیگری که در اینجا با آن سروکار داریم، واژه یا مفهوم Self است. که در نوشته حاضر با واژه‌ی «خود» نمایانده شده است. «خود» Self، تجربه‌ی ذهنی دارد، فکر و حواس جسمانی دارد. «خویش» ego، اما، عاری از تجربه است، اسباب ذهنی سازمان دهنده‌ی است که حاصل جمع سیستم عصبی مرکزی آدمی است. (۲)

رابطه‌ی این مفاهیم را، باز به فشرده‌ترین سخن، می‌توان از یکی از دانشمندان این حوزه بازگو کرد: «اگر «خود» Self، چشم بینایی درونی، گوش شنوای درونی، و دیگر اندام‌های حسی درونی ما تلقی شود، «خویش» ego، سازمان مفسر آن تجربه‌های حسی است. یعنی، مکانیسم روانی ماست در سازگاری با جهان» (۳) پس زمانی که به شرایط ناآشنا، بازدارنده، یا تهدیدکننده برخورد می‌کند، تا مدتی -که با میزان ناآشنایی و خطر نسبت مستقیم دارد- به تفسیر تجربه‌های تازه قادر نیست. در این مرحله است که «خود» دچار بحران است و تا زمانی که «خویش» راه برون شدی از این بحران نیابد، «شکستگی هویت»

یا «از خود بیگانگی» در فرد باقی می ماند؛ و در این شکستگی است که «من دیگر» یا «همتا» بروز می کند. «من دیگر» یا «همتا»، مفهومی است که از دیرباز در اسطوره‌ها و ادبیات عامیانه شرق و غرب، با نمادهای متفاوت نمایانده شده است. رایج ترین شکل‌های بروز همتا، «دگرپرسی» و «انکاس» هستند. در دگرپرسی، جسمیتی با حفظ شخصیت درونی، به جسمیتی دیگر تبدیل می شود. که تبدیل شیطان به مار در اسطوره‌ی آدم و حوا، کهن الگوی آن است. شکل دیگر بروز همتا، به کمک ابزاری چون آب و آینه ممکن می شود. به این ترتیب که انعکاس فرد در آب و آینه، «من دیگر» را نمایندگی می کند. مفهوم انعکاس در رابطه با «همتا»، تا پیش از تدوین دانش روان شناسی، یک مفهوم فلسفی بود، و در غرب به اندازه‌ی خود گفتمان فلسفه، قدمت تاریخی دارد.

آرید (۴۲ ق م - ۱۸۰ م). شاعر رومی، هردو شکل این مفهوم (انعکاس و دگرپرسی) را در داستان «نارسیسوس» (۴) به هم در آمیخته است. در این اسطوره، شیفتگی نارسیسوس به انعکاس خود در آب برکه، با دگرپرسی او (از جسمیت یک پسر نوجوان به جسمیت یک گل) مجازات می شود. در ادبیات عامیانه‌ی فارسی، بن‌مایه‌ی دگرپرسی نمونه‌های فراوان دارد. مثلاً داستان «نارنج و پرتنج» که در آن، دختری از جسم یک «نارنج» سربرمی کند. (۵) و یا سنگ شدن آدم‌ها در برخی از داستان‌های «هزار و یک شب»، تبدیل «دایه» به «گورخر» در «سک عیار» (۶)، و تبدیل آدم‌ها به انواع حیوانات در «طوطی نامه» (۷).

اما، خارج از قلمرو سحر و جادو که در داستان‌های فولکلور دیده می شود، دگرپرسی، در ادبیات مدرن نیز نمونه‌های فراوان دارد. تبدیل «گره گور» به یک حشره در «مسخ» اثر کافکا، و تبدیل راوی به «پیرمرد خنجرپنزی» در «بوف کور» اثر هدایت، مثال‌های بارز این نوع دگرپرسی‌های فراطبیعی هستند. اما، همتا - به شکل انعکاس - یک پدیده‌ی طبیعی به نظر می آید. زیرا که بین دو همتا شباهت جسمی به طور کامل وجود دارد. به دیگر سخن، در انعکاس، فرد از نظر فیزیکی تغییر نمی کند. در حالی که، شخصیت درونی او دستخوش تغییر می شود. در داستان‌های «انعکاس گمشده» اثر هافمن آلمانی و فیلمنامه «دانشجوی پراگ» (۸)، همتا، همانا انعکاس آدم داستان است در آینه. که کنش و واکنش‌های او با ویژگی‌های رفتاری آدم داستان تفاوت دارد. به طوری که آن دو در برابر هم، و در تعارض با یکدیگر قرار می گیرند.

گاهی هم همتا برای بروز، نیازی به ابزاری چون آب و آینه ندارد. یعنی، فرآورده‌ی انعکاس نیست، و به صورت یک موجود مستقل در برابر شخصیت داستان ظاهر می شود. نمونه‌های این شکل از همتا را در داستان‌های «همتا» و «برادران کارامازوف»، اثر داستایوفسکی؛ «ویلیام ویلسون»، اثر ادگار آلن پو؛ «ماجراجوی عجیب دکتر چکیل و مسترهاید»، اثر رابرت لویی استیونسن؛ و «سیمای هنرمند به عنوان مردی جوان» و «اولیس»، اثر جیمز جویس می بینیم. یکی از قدیمی ترین نمونه‌های این گونه همتا، «گیل» و «انکیور» در اسطوره «گیل گمش» است که به تشخیص پژوهشگران، هریک از آنها نیماهی از یک موجود واحد هستند. نمونه‌ی کهن دیگر، در داستان «سندباد بحری و سندباد پاریر» در افسانه‌های هزار و یک شب دیده می شود.

پژوهشگران این بن‌مایه، موجود نست ساخت و ناقصی به نام «فرانکشتاین»، در داستانی به همین نام، (۱۸۱۸)، نوشته‌ی مری شلی را نیز، به عنوان «همتا»ی خالق آن، یعنی، «دکتر فرانکشتاین» یعنی، «دکتر فرانکشتاین» شناسایی می کنند. و در تحلیلی روان کاوانه از این اثر در پیوند با زندگی نویسنده‌ی آن، به این نتیجه می رسند که «فرانکشتاین» در حقیقت همتای مری شلی است، و «دکتر فرانکشتاین» همتا یا نماد خدا.

اتر رنگ (۹)، رالف تیمز (۱۰)، و جیمز فریزر (۱۱)

که این بن‌مایه را از دیدگاه‌های متفاوت در ادبیات و فولکلور بررسی کرده‌اند، هر سه بر این عقیده‌اند که «همتا» به شکل سایه یا انعکاس، دریاورهای اخلاقی و مذهبی جوامع باستان، همتای معنوی یعنی «روح» را نمایندگی می کرده است. اتورنک بر این نظر می افزاید که همتا، نماینده‌ی آرزوی انسان است برای نامیرایی. به دیگر سخن، نماد مبارزه‌ی انسان با مرگ است. (۱۲)

بسیاری از شارحان این بن‌مایه در ادبیات معتقدند که هر فرد آفرینشگر، یک هستی تقسیم شده؛ یک هویت یا سنتز گرایش‌های متضاد است. از این نظرگاه، هنرمند یک شخصیت تاریخی است که روح خلاقیت از طریق او حضور خود را اعلام می کند. این شخصیت، انسانی است با تمایلات عادی که زندگی او چیزی نیست جز فرایند مرگ. اما به عنوان یک هنرمند، آزاد است؛ روح منفصلی است که در فاصله و از بالا به انسان می نگرد؛ بیشتر به تعالی دادن زندگی - از راه آفرینش - توجه دارد تا به ماهیت زوال‌پذیر زندگی آدمی. در نتیجه، همواره تلاش می کند که از قید زمان بگریزد. از این روست که گروهی از شعرا و داستان‌نویسان در آثارشان توان آن را داشته‌اند که از خود خارج شوند تا هم تفاوت بین «انسان» و «هنرمند» را دریابند، و هم، بخشی از خود را ضمن شناخت و تبیین، جاودانه کنند. (۱۳)

دیدگاه دیگری که از زمان افلاطون وجود دارد، برایش همتا را در ماهیت فرایند آفرینش جستجو می کند. به این معنا که در لحظه‌های آفرینش، تمامی حساب و کتاب‌های زندگی متوقف می شود، و به نظر می آید که مؤلف، با نیرویی در ماوراء خودش برده می شود. و این نیرو، یا «همتا»، یا این صدا، همانی است که «الهام» نامیده شده است. (۱۴)

نظریه‌ی الهام از دیدگاه افلاطونی و توراتی، این گونه توصیف شده است که، صدای درونی هنرمند به وسیله‌ی اتوریتی‌های فرانسائی، اشغال می شود. این الهی‌ی شعر و هنر است که حرف می زند و اثر را دیکته می کند. و شاعر، زبان گویند یا به عبارتی خدمتگزار الهی هنر است.

در دستگاه نظری «یونگ» نیز، همتا یا «سایه»، نماینده‌ی کل ناخودآگاه ماست. پیروان این نظریه معتقدند که همتای هنرمند از حوزه‌ی ناخودآگاه او برمی آید و نماد انگاره‌های خفته‌ی است که شخص، از قبال شدن آنها هراس دارد. (۱۵)

تکرف، در مطالعه و تحلیل این بن‌مایه در ادبیات به این نتیجه رسیده که دوباره شدن، که به شکل فرد و انعکاسش، فرد و سایه‌اش بروز می کند، بیشتر، به آن سبب پیش می آید که «فرد فکر می کند که موقعیت شناخته شده‌اش را از دست داده است». (۱۶) به بیانی دیگر، نوپارگی زمانی پیش می آید که فرد به وجوهی از هستی آکنونی خود پی می برد، که او را از هستی گذشته‌اش جدا کرده است.

و در حال حاضر، در شاخه‌ی روان شناسی پست مدرن، «همتاها»، شخصیت‌های متفاوتی را در جهان ذهنی فرد نمایندگی می کنند، که برصحنه‌ی شلوغ درون روانی، به تعامل مشغولند. و صحنه، همانا «خود» است. (۱۷) به این ترتیب، چند شخصیتی بودن، یا داشتن «همتا»های متعدد، از گفت و گویا مقاله‌ی وجوه متفاوت شخصیت فرد با یکدیگر، خبر می دهد.

اما، با وجود تفاوت‌های چشمگیر در دیدگاه‌های متفاوت نوره‌های مدرنیسم و پست مدرنیسم درباره‌ی همتا، در همه‌ی آنها، بروز چند شخصیتی در زندگی واقعی، و بروز همتا در ادبیات، نشانه‌ی حضور فردیت گرای، و نوپارگی آن «فردیت» تلقی می شود. (۱۸)

یعنی، بینش فردیت گرا و آگاهی به حضور «خود»، پیش زمینه و شرط ضروری برای ادراک نوپارگی، و در نتیجه، بروز همتا است.

این نوپارگی، گرچه در آثار نویسندگان تبعیدی برون مرزی جهان بیشتر به چشم می خورد، اما، در تبعیدیان درون مرزی نیز آفرینش‌های ادبی مهمی با بن‌مایه همتا را سبب شده است. انگیزه‌های ذهنی این آثار، طیفی از

سازنده‌های زندانی بودن نویسنده، عدم پذیرش جامعه نسبت به شخصیت و بینش و کنش نویسنده، تا دگرگونی شرایط تاریخی جامعه‌ی او را در بر می گیرد. بیشتر این آثار در شرایط جنگ، یا شکست در جنگ، و یا تغییر بنیادی در نظام سیاسی - اجتماعی که عدم تعادل و ناهماهنگی را در جامعه نویسنده به دنبال داشته است، پدید آمده‌اند.

مثلاً، انتشار نخستین اثر «هافمن» آلمانی، به نام «اکسیرهای شیطان» با جنگ واترلو (۱۸۱۵) همزمان است. (۱۹) داستان «همتا» اثر داستایوفسکی، در زمانی پدید می آید که نویسنده‌ی آن با اندیشه‌های نوین سوسیالیسم آشنا شده، (۲۰) و در نتیجه ذهن او در بازنگری عمیق به ارزش‌های پیشین و مقایسه آنها با یافته‌های تازه، درگیر بوده است. (۲۱) «دگرپرسی»، نوشته‌ی کافکا، بعد از جنگ و در اوج دگرگونی نظام‌های سیاسی - اجتماعی و اندیشگی اروپا آفریده شده؛ «تصویر بوریان گری»، بازتاب شناخت اسکاروایلد است از تمایلات همجنس گرایانه خود، که با ارزش‌های معارف در تضاد قرار داشت. «بوف کور» نیز فرآورده‌ی میان ماندگی جامعه‌ی صادق هدایت است بین سنت و تجدد، و آگاهی او به عدم توازن فرهنگی در خود نسبت به جامعه‌اش.

به طور کلی، انگیزه‌ی روانی ظهور «من دیگر»، یا: تمایل نهفته‌ی نویسنده به شناخت و ترسیم تفاوت و تفکیک ویژگی‌های «خود» است، و یا: نماد آرزوی اوست برای یک هستی دیگر. (۲۲) دیدگاهی که بن‌مایه‌ی «من دیگر» را در نوشته‌ی حاضر تفسیر می کند، بر نشانه‌ی نخست تکیه دارد. از این چشم انداز «سایه» و «همتا»، «به عنوان ارزشیابی معنی دار است از وجوهی که فرد در ذهنیت خود درمی یابد، اما آنها را نمی فهمد و نمی تواند تفسیرشان کند. (۲۳) و تا این بخش ناشناخته در ادراک فرد حل نشود، یعنی، تا به وسیله «اگر» تفسیر نشود، «خود» self دوباره است، و بروز همتا بانمودهای متفاوت، امری اجتناب ناپذیر. از این دیدگاه، همتا، برآیند نوپرویی متعارض است: تعارض بین ایده‌آل‌های فردی یا اجتماعی نویسنده، و واقعیت‌های بیرونی. در بحران این کشاکش است که «فرد درباره‌ی هویت ملتهب خود پرسش‌های بنیادی را مطرح می کند»، (۲۴) و در رسیدن به پاسخ، به همه سوی خود نگاه می کند، گاه رو در روی خود می ایستد، و به یاری «من دیگر»ش، ذهن خود را برهنه می کند تا همه جوانب آن را بازجویی کند.

می‌دانیم که یکی از شاخه‌های ذهنیت تبعیدی این است که نه قادر است از آموزه‌ها و تجربه‌های آشنا و ایده‌آل‌های خود بیرون بیاید، و نه می تواند موقعیت کنونی خود را - آن طور که هست - درک کند و بپذیرد. یکی از بازتاب‌های این حالت تملیق یا بحران، دگر شدن «شناخته‌هاست. انگار، به گفته «والتر بنیامین»، در تبعید «صور خیال دستخوش تجارز می شود». به عبارت دیگر، «دال»ها، دلالت ماتئوس و آشنا را می نهند، و پدیده‌های آشنا و همیشگی بیگانه یا جا به جا به نظر می رسند.

مثلاً، رابی داستان «رقص شمشیر» (۲۵)، نوشته‌ی اکبر سرویزامی، تمامی حس غربت و بیگانگی خود را در یک «گلدان شمعدانی» نمادینه می کند. «هرچیز چیز دیگری از آب در می آید. عین گلدان شمعدانی من، شبیه شمعدانی است... نه بوی شمعدانی می دهد و نه گل‌هایش...»

به جا نیابردن مکان و زمان، در داستان کوتاه «مسافر آخر» (۲۶)، نوشته‌ی بیژن کارگر مقدم، با زبانی طنزآلود و در ساختی زیبا، نشان داده شده است. رابی، در تمام طول داستان، در نوشگاه «جان سیلور» روبروی مخاطبش نشست و ضمن نوشیدن، حرف می زند. خاطره‌های گذشته او در وطن، مثل معلولین جنگ، و نام‌های آشنا مثل «ماشین پیکان»، «جوآداقا»، همسایه‌ی دیوار به دیوار، با معادل‌های نامعادلشان در زیستگاه تازه، چنان در ذهن او بهم آمیخته که قابل تفکیک نیستند.

«بین راه متوجه شدم که راننده، به جای این که پس رینش به طرف من باشد، صورتش به طرف من است. صورتش آشنا بود. خوب که نگاه کردم، جواداقتا مسایه دیوار به دیوارمان را شناختم.»

و این در حالی است که راوی از حادثه‌ای که چندی پیش از شب روایت برایش پیش آمده سخن می‌گوید. و نطقاً، نه ماشین پیکانی در کار است و نه جواداقتا بی. همچنان که راوی نمی‌داند، خواننده‌ی داستان هم در نمی‌یابد که مخاطب راوی در آن شب رایت چه کسی بود؛ آیا در آن نوشگاه، مخاطبی در نار نبوده، و راوی، همسایه‌اش در ایران، یعنی جواداقتا، را به مهمانی ذهنش فراخوانده؟ یا مخاطب - که در طول داستان کلمه‌یی حرف نمی‌زند - همان متا یا «من دیگر» او بوده است. و بالاخره، نشست و گفت و گو در نوشگاه، این گونه پایان می‌یابد:

اجازه می‌دهید بریزم؟ خیال دارید برود؟ سرتان را برد آوردم؟ ببینید، نه، به جان شما نمی‌شود. می‌گذارم شما حساب کنید. مگر نگفتید که دهمه‌ی بعد همان من خواهید بود جواداقتا؟ این کیلاس آخر به ملامتی شما! ... تا میدان روزی دیگر من یک کلمه هم حرف نخواهم زد. قبول؟

کیفیت دیوارگی و جداشدن از «خود» در داستان کوتاه «خیابان طولانی» (۲۷)، نوشته محمود فلکی، در ريسان راوی بین «گذشته» و «حال» تعیین می‌یابد. در این داستان، «من دیگر» راوی، یعنی انکاس او در نیشه‌ی پنجره، مخاطب اوست. منتها، نه مانند آن چه در مونولوگ جاری می‌شود. بلکه، «دیگری»، «خود» را در شیشه بیرون می‌کشد، و حی و حاضر و ملموس دوری راوی می‌ایستد، و راندازش می‌کند، ضبط صوت را روشن می‌کند، دست در نست راوی می‌رقصد، حتا او تلفن می‌زند. و در سیلانی که حاصل ساختار داستان است، این دو از یکدیگر عبور می‌کنند. به طوری که گاه پیدا نیست کدام راوی و کدام مخاطب اوست. در سیلان آمیزش گذشته و حال، این جا و آن جا است که راوی به کمشدگی ذهن خود اشراف می‌یابد:

«دیگر نیازی نیست توی خیابان‌ها یا روی نیمکت بارها یا در صدای ماشین‌ها و قطارها خوبت را کم کنی. از همان لحظه‌یی که ایران را ترک کردی، کم شدی. اگر عکست را در همه روزنامه‌های جهان هم چاپ کنند، دیگر کسی نمی‌تواند پیدایت کند. مرا هم. شاید برای همین است که همدیگر را نمی‌شناسیم، یا گاهی اصلاً نمی‌شناسیم.»

«من دیگر» در داستان «پانچو ویلا» (۲۸)، نوشته‌ی عزیز عطایی، در قالب نام شخصیت داستان مستعار می‌شود، و سر بر کردن آن، در تعامل او با محیط تازه رخ می‌دهد. زمانی که مشکل تلفظ نامش، «اسماعیل سمار نژاد»، برای کارفرما-میزبان، مانع از استخدام و می‌شود، کم کم به این نتیجه می‌رسد که «باید از خیر «عیل» اسمش و «نژاد» نامیش بگذرد». تازه، باقی مانده اسم او در تلفظ زبان میزبان، به «ازنی سه مور» تبدیل می‌شود. در تمام طول داستان، «ازنی» و «اسماعیل» با هم در معارضه هستند، و در نهایت امر، «ازنی» موفق می‌شود که اسماعیل را تا آینه پس براند: «اسماعیل در آینه بود. ازنی همه جای سبیلش را برانداز کرد. و آرام به کناره‌های آن که دیگر به کلی سفید شده بودند، دست کشید. صورتش را شست و رفت تا در آن هوای پر اکسیژن، سینه‌اش را با بود سیگار پر کند.»

در داستان کوتاه «شبی که آقای خالقی مرد» (۲۹)، نوشته‌ی اکبر سرلوزامی، شخصیت داستان با نویسنده‌ی آن، این همان می‌شود. البته، فضای داستان، تبعید بیرون مرزی را نشان نمی‌دهد. اما، حال و هوای «تبعید ذهنی» فضای آن را پر کرده است.

«آقای خالقی تا حالا قصه‌های زیادی نوشته بود و آدم‌های زیادی خلق کرده بود، و حالا که قلم را روی کاغذ سفید بی‌خط گذاشته بود، می‌دانست که اول باید خصوصیات جسمی قهرمانش را بنویسد، و نوشت. [...] حالا می‌دانست که باید نام‌گذاری کند. آقای

خالقی وقتی شروع کرد، مهم نبود که اسم قهرمانش چی باشد. مهم این بود که قصه‌یی بنویسد. بعدها در پاکتویس اسمش را - اگر خوب نبود - تغییر می‌داد. فعلاً نوشت: اکبر.»

«اکبر» در میانه‌ی قصه نویسی «آقای خالقی» موجودیت عینی می‌یابد. راه می‌افتد و از خانه بیرون می‌زند. و از اینجا، اوست که به عنوان نویسنده، در داستان، مرگ «آقای خالقی» را رقم می‌زند.

در صفحه‌ی پایانی داستان، بین «اکبر» که پشت میز نشسته و «آقای خالقی» که به زانو درآمده، این مکالمه روی می‌دهد:

«داستان می‌نوشتم.»

خالقی گفت: داستان؟ ممکن است برایم بخوانی؟ اکبر گفت: بله فکر می‌کنم همین جمله برایت کافی باشد.

اکبر خواند: «وخالقی با بغض در گلو، در قاب در، انگار تصویری جاودانه بر خاک نشسته بود.»

خالقی گفت: تمثیل مرگ؟

و اکبر همان طور که صفحه‌های داستان را مرتب می‌کرد، گفت:

«نه، خود مرگ.»

یکی دیگر از داستان‌هایی که بر مبنای بن‌مایه همتا شکل گرفته، داستان کوتاه «تصویر» (۳۰)، نوشته جواد جواهری است. راوی (اول شخص مفرد)، ضمن اینکه بطالت، بی‌هدفی و پوچی حاکم بر ذهن و زندگی درونی خود را در تمام موقعیت‌های روزانه، در طول داستان روایت می‌کند، از مردی «قد بلند، با چهره چروکیدۀ متفکر» سخن می‌گوید که در درون و بیرون خانه، به طور مرموزی او را دنبال می‌کند. «پیرمرد»، معمولاً خریدی به او نشان می‌دهد و می‌گذرد، بدون آنکه با او رودر رو شود، تا اینکه یک روز:

«کوچه‌یی که به آن وارد شد، کوچه‌ی بن بست بود. با خورم گفتم: دیگر جای دوری نخواهد رفت. به وسط کوچه که رسید [...] صدای خیابان ناگهان به صدایی نوردست بدل شد. به جز ما کسی در کوچه نبود. ناگهان ترس غالب شد. هراسی عجیب داشتم که پشتم را به لرزه انداخت. فکر کردم که برگردم. اما دیر شده بود. [...] صورت‌هایمان مقابل هم قرار گرفت. با خورم گفتم: خوب همین جاست. همین رو به روی تو. جرأت کن، حالا نگاهش کن. و چشم در چشم او بوختم.»

داستان کوتاه «مردی پشت پنجره» (۲۱)، نوشته بیژن کارگر مقدم، جدال شخصیت داستان، «آقای هاتف» است با خودش، در پالایش گذشته و حال و در ساختن «خود»ی بهتر. در چاب‌چا شدن این آدم با تصویرش در شیشه پنجره، رفت و برگشت‌هایی به عین و ذهن صورت می‌گیرد که وجود خواست‌ها و آرزوهای او را برای تغییر خود و برای فراموش کردن گذشته، نشان می‌دهد. «آقای هاتف» که نویسنده است، تلاش می‌کند که از غیبت «زنش» در خانه استفاده کند، و به یاری آلپوم عکس و خاطرات قدیمی خود از آدم‌های «خوب»، برای «همتایی» خود، یا «مرد پشت پنجره»، یا به عبارت دیگر، برای قهرمان داستان، چهره‌یی تازه، «باطنی درست و حسابی»، و گذشته‌یی «سالم و با افتخار» بیافریند: مردی به دور از روزمرگی، که برای «کارهای بزرگ ساخته شده باشد.»

«همه چیز سرچای خودش، بود. موجودی کامل، عاقل و بالغ، یا آینده‌یی بزرگ و وسیع. آینده چیزی بود که اگر مرد پشت پنجره می‌خواست، می‌توانست آن را به کمک چانه‌ی چشم‌هایش از نوردست‌ها بکشاند و بیاورد همین جا توی اتاق خودش؛ اما امید ممکن است کسی بپرسد آدمی که این همه به آینده نظر دارد، دارای چه گذشته‌یی است؟ [...] او سخت در گذشته‌ی خود غرق بود و داشت قسمت‌های خودش را برای مرد پشت پنجره دست چین می‌کرد.»

«آقای هاتف» به یاری آلپوم عکس و یادآوری آدم‌های «خوب»ی که در گذشته می‌شناخته، تلاش می‌کند که این آدم را بسازد. اما درست در پایان کار که تصویری کلی

از شخصیت خواهش به نست می‌آورد، او را دچار همان روزمرگی می‌بیند که خودش درگیر آن است. نیاز به گریز از «خود» و زدایش سازه‌های تلخ زمان و مکان گذشته و حال، بدون اشاره‌های مستقیم، در لابلای گفته‌های نانوخته این اثر می‌جوشد. نیازی که حتا تخیل قادر به برآوردن آن نیست. در این داستان، «آقای هاتف» آگاهانه می‌خواهد «من دیگر» خود را با ویژگی‌های آرمانی بیافریند. اما همتای او، ضمن اینکه مدام رودر روی او ایستاده است، از پذیرش ویژگی‌های آرمانی او تن می‌زند.

در داستان «جنگ گوجه فرنگی» (۳۲)، نوشته‌ی ناصر شافین پر، این همتای راوی تبعیدی و «همتایش»، یعنی «آقای ناشناس»، در پایان داستان آشکار می‌شود. حادثه در کالیفرنیا و در زمان جنگ خلیج فارس اتفاق می‌افتد، زمانی که مردم هر روز، به حمایت از سربازهای آمریکایی که به جنگ رفته‌اند، در خیابان‌ها به تظاهرات می‌پردازند، و برنامه‌های شبکه‌های تلویزیونی مداوماً خبرهای این جنگ را گزارش می‌کنند. و همه اینها ذهن راوی را به ایران چنگزده می‌برند، و گذشته را یادآور می‌شوند:

«یاد پوسترهای رنگی از سرهای بی‌تن، تن‌های بی‌سر و شکم‌های پاره و بدن‌های مته شده که به در و دیوار ادارات و مدارس و بقالی‌ها می‌زدند»

در چنین حال و هوایی، حضور راوی در حادثه‌ی سقوط یک هواپیما در یک «مزرعه‌ی گوجه فرنگی»، او را کاملاً از «خود» جدا می‌کند. راوی این داستان، که خود را در زیستگاه تازه «غریبه»، یا برای دیگران، «ناشناس» می‌داند، در یک لحظه‌ی بحرانی - که با تجدید خاطرات جنگ در وطن، کشتار جاری در جنگ خلیج فارس، سقوط هواپیما در مزرعه، و شباهت رنگ گوجه فرنگی با رنگ خون شکل گرفته - برای خودش هم به «ناشناس» تبدیل می‌شود. یعنی، حالا راوی، هم «من» است، و هم «آقای ناشناس» که همتای اوست. و در ذهنش مستقل از او عمل می‌کند.

«آقای ناشناس» سرم به دست رو به روی آینه ایستاده و گواهی‌نامه‌ی رانندگی‌اش جلو آینه قرار دارد. او تصویر را با مرد ناشناس توی آینه مقایسه می‌کند. آن‌گاه برمی‌گردد و نگاهی به دکتر و پرستارها می‌کند و با صدای گرفته‌ی می‌گوید: من دیگر خورم نیستم.»

با آدای و اسپین جمله داستان، راوی به حضور بیگانه‌یی در «خود»، یا، به مستطی «ازخود بیگانه شدن» اشراف می‌یابد، بدون آنکه، در ایجاد وحدت درونی با خود، توانا باشد.

اما راوی «داستان کوتاه شبی بلند از زندگی آقای کوشیار» (۳۳)، نوشته‌ی خسرو نوامی، حتا به این «اشراف» هم نمی‌رسد. «آقای کوشیار» با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار می‌شود، به بیمارستان می‌رود، با مهارت یک عمل جراحی را به انجام می‌رساند؛ به دیدار یک «زن» مو قهره‌ای می‌رود و با او عشق‌بازی می‌کند؛ بعد به آپارتمانی پر از تابلوهای نقاشی و مجسمه دعوت می‌شود، به آنجا هم می‌رود. میزبان، ساختن «تعدادی از نقاشی‌ها و مجسمه‌ها را به او نسبت می‌دهد، و همه‌ی حاضران «لیوان‌های خود را به سلامتی او می‌نوشند و درباره‌ی کارهای او حرف می‌زنند»؛ در همان خانه با «پیرمردی ناشناس» رو به رو می‌شود که با او ابراز آشنایی دیرینه می‌کند؛ و در پایان داستان، به «خانه‌یی وارد می‌شود؛ بطری شیری را به دهان «بچه‌یی می‌گذارد، و سپس در کنار زنی «موسیاه» روی تخت می‌خوابد، اما در هیچ یک از این موقعیت‌ها، نه می‌تواند خودش را شناسایی کند، و نه مخاطبانش را. «صدای ناآشنا» او را به بیمارستان فرا می‌خواند، «صدای زنی» او را به بستر خود دعوت می‌کند، «صدای گرم و مهربان مردی» او را به آن نمایشگاه می‌کشاند، و همه‌ی این رابطه‌ها با تلفن شروع می‌شوند. «آقای کوشیار» در ابتدای همه‌ی مکالمه‌ها «می‌خواهد بگوید اشتباه گرفته‌اید»، اما فرصت



گوتیک با يك اربابی دوازده اسب، به سوی «خود» می‌راند.

«مثل این بود که يك نفر کنار جاده ایستاده بود، با لباسی سیاه و کلاه بزرگ که صورتش را کاملاً پوشانده بود. وقتی به نزدیکش رسیدم، اسب‌ها از حرکت باز ایستادند. وحشت زده به او نگریستم. نستش را به طرف صورتش برد تا کلاهش را بردارد. سکوت عمیقی گوشم را می‌آزرد. حس می‌کردم در اعماق روح هستم، در اعماقی تیره و ناشناخته. کلاهش را به کنار زد. قلبم از حرکت باز ایستاد [...] او، من بودم. آن‌جا کنار جاده ایستاده بودم و انتهای جاده را نشان می‌دادم. جاده‌یی که تمامی‌اش مه بود. حرفی نمی‌زد. اما حس می‌کردم می‌گوید برو، سریع‌تر برو.»

و سپس، در تکرار این هم‌تای، به «مازهای شخصیت»، یعنی به همه‌ی جوانب روانی خود چشم می‌وزد:

«نمی‌دانم چه مسدود در راه بودم. [...] در راه کشویدم. مثل قهوه‌خانه بود. چند نفر دورمیزی نشسته و با هم نجوا می‌کردند. آن طرف‌تر يك نفر به سرعت مشغول نوشتن بود. در راه که باز کردم ناکهان همگی ساکت شدند و در يك لحظه به سویم برگشتند. چیزی در پیشانیم تیر کشید. [...] آنها همگی «من» بودند.»

مفهوم جمله‌ی «آنها همگی من بودند»، بن‌مایه‌ی رمان «سوره‌الغراب» (۲۹)، نوشته‌ی محمود مسعودی است. در این رمان، نگاه سیال راوی، بیرون از خط زمان و مکان، از «من» تا «ما» را سفر می‌کند. از «من» به «من دیگر»، و از آن به «من دیگر» قسومی و نوعی، یا - به تعبیری دیگر - به مفهوم چندگانگی هستی انسان عام می‌رسد و برمی‌گردد، و باز... و خواننده در همراهی با او در این گذار منور، مرتباً «همه» را «یکی» و «یکی» را «همه» می‌بیند. متن، از يك سو، به اعتبار ناسازده‌های درونی ویژه‌ی هرفرد، به «یکی»، نام و تشخیص می‌بخشد، و از سوی دیگر، به حکم سازده‌های بیرونی مشابه، تشخیص فرد در «همه» منحل می‌شود. به طوری که «او»، «تو»، «کلاغ»، «تراب»، «غراب»، «پونس»، «سی مرغ» و «سیمرغ»، همگی هم‌تاهای یکدیگرند که در لایه‌های چرخنده‌ی «آب» و «آبگینه» از هم عبور می‌کنند، و در هم گم و پیدا می‌شوند. و در مسیر این حضور و غیاب است که وجود هر مطلق، از جمله «من» بلافاصله پس از ادعای حضور، نفی می‌شود، یا در هاله‌ی «دیگری» قرار می‌گیرد. گاه، انگار که همه‌ی دال‌ها، بریده از مدلول‌های مشخص‌اند؛ و گاه، انگار که همه مصداق يك مدلول‌اند:

و از دهان خوابیده‌ی من دروغ بیرون می‌ریزد درباریه‌ی من [...] وای اکنون، این من است اکنون، من

می‌کند؛ نیمه‌ی رونده‌اش، یعنی هم‌تای او، با «اسب‌ها» می‌رود؛ و بازمانده‌ی ماندگارش به صدای «قطارها»، یعنی اکنون این مکانی، دل می‌سپارد؛ و «خویشتن» او زمان و مکان کنونی را می‌فهمد و تفسیر می‌کند. به دیگر سخن، تا زمانی که راوی قادر نیست که خط فاصل بین گذشته و حال را برای خود مشخص کند، «من دیگر» جدا از او موجودیت دارد؛ مدام در برابر اوست؛ و از اتصال او به اکنون و این‌جا جلوگیری می‌کند. اما با روشن شدن خط فاصل، راوی از انگاره‌ی من دیگری می‌رهد، و با «خود» یگانه می‌شود.

هم‌تای راوی در داستان کوتاه «نجواهرای شبانه» (۲۶)، نوشته‌ی قدسی قاضی نور، به شکل سایه، در خواب به او ظاهر می‌شود:

اولش به دیوار بلند و دراز دیدم، و به لکه‌ی سیاه که قلبه پای دیوار افتاده بود. یهو کله تکیون خورد. وقتی حرکت کرد، فهمیدم آنم. به کم که راه رفت معلوم شد زنه، همین طور که می‌آمد جلو، جلو و جلوتر، دیدم که خرومخ. اما از کنارم رد شد و رفت که تو صدام کردی، چرا صدام کردی؟

این زن، «فخری» ۷۰ ساله، در هجوم تمام آرزوهای سرکوب شده‌ی جوانیش، ابتدا به همسرش اعتراض می‌کند که چرا به بهانه‌ی «شیشه‌ی قرص»، او را بیدار کرده است. اما از آنجا که سایه یا هم‌تایش از ژرفنای آن ناکامی‌ها بجا می‌رود، حضورش هراسی ناشناخته به دنبال دارد، که با هراس «گم شدن» تبیین می‌شود:

قرص که خواستی بیدارم کن.

- چراچی؟

- می‌ترسم اون در پشت سرم بسته شه و نتونم برگردم.

دوتایی خندیدند. زن گفت:

- بدم نیست آنم گاهی به جاش درد بگیره، اگه نگیره، جفتش تو خواب گم می‌شه.

مرد خندید. به پنجره نگاه کردند، صبح شده بود.

راوی داستان «نامه» (۲۷)، نوشته‌ی حمید صدر، مردی از درون و بیرون «ژولیده» را، در خیابان‌های پاریس نشان می‌دهد که مدام با «همراهی نامرئی» در سخن است. و از نشانه‌های زبانی روایت، در می‌یابیم که این سخن گفتن، يك سو به نیست، بلکه، نوعی مگالوست. یعنی، «همراه نامرئی» هم با مرد حرف می‌زند:

«سوال فرمودید، کنجشک را به زبان اینجایی چه می‌گویند؟ اجازه، باید ببینم. لطفاً آن کتاب لغت را

مرحمت کنید.»

در جای دیگر:

«فرمودید، در این‌جا روز آفتابی را چه می‌گویند؟

[...] حتماً برای آن هم اصطلاح دارند، آفتاب، آفتابی، عرض نکردم؟ ensoleille اینکه «روز آفتابی» شما را

به یاد اردک‌هایی می‌اندازد که کنار حوض لاهیجان یا در شالیزار برنج آفتاب گرفته‌اند، با روز آفتابی در این‌جا چه تضاد و تناقضی دارد؟ می‌گویند دارد؟ داشته باشد.

این عقیده‌ی شماست، یعنی می‌فرمایید این آفتاب نیست؟ مگر در روی کره زمین چند خورشید و چند آفتاب داریم؟»

در این داستان صرف نظر از مسئله‌ی زبان ناآشنا، پیامد زیستن در آن نیز نشان داده شده. یعنی، عدم تطابق دال‌های تازه با مدلول‌های قدیمی و آشنا، و عدم درک وجودی خود در این ناهم‌انگهی، یکی از سازده‌های بروز همتا در ذهنیت شخصیت داستان است.

این هم‌تایی «من» و «من دیگر»، و در عین حال، نقطه‌ی عزیمت آن در از یکدیگر، در داستان «در کوچه باغ‌های مه‌آلود تهران» (۲۸) نوشته‌ی م. مهیاد، نشان دهنده‌ی این واقعیت روانشناختی هستند که گروه‌های ناخوش‌آیند یا زخم‌های روانی، در اثر روان‌کاوی، از ناخودآگاه فرد به سطح خودآگاهی او می‌لغزند. در این داستان که از حرکت راوی در درون و بیرون او پدید آمده، راوی در یکی از نقب‌هایش، ابتدا با هم‌تای خود رو به رو می‌شود. در بازگفت زیر، راوی در فضایی

نمی‌کند. زیرا طرف مقابل، پس از فراخوان، گواهی را می‌گذارد. پس آن کسی که دعوت‌ها را می‌پذیرد، هم‌تای اوست که او را بی‌اراده به دنبال می‌کشاند؟ آیا پیرمرد ناشناس که «از عشق‌های مشترکشان یا او حرف می‌زند، و اصرار دارد به او بقبولاند که گذشته‌ی پرشوری را با هم طی کرده‌اند»، یکی از هم‌تاهای اوست؟ در محال «آقای گویشیار» اقتدر با «خود» و هویت خود بیگانه است که حتا خودش نمی‌داند کیست. پزشک است؟ نقاش و مجسمه‌ساز است؟ یا هربو؟ یا هیچ کدام از اینها؟ و آن قدر با زیستگاه خود بیگانه است که هیچ يك از مخاطبان خود را به جا نمی‌آورد. برای این آمد، تا پایان داستان، هم خویش و هم پیرامونش ناشناس باقی می‌ماند. و او حتا به بیگانه شدن از خود هم آگاهی نمی‌یابد.

در داستان کوتاه «گرگ» (۲۴)، نوشته‌ی مرتضا میرآفتابی، هم‌تای آدم داستان، به شکل «گرگ» بر او ظاهر می‌شود، «با پوزه خون‌آلودش، و با چشم‌هایی مثل یونگی آتش»، که «توی تاریکی افروخته» است:

نمی‌دانم، نمی‌دانم چه موقعی می‌آید، چگونه می‌آید و از کجا؟ نمی‌دانم چگونه وارد باغ می‌شود و بعد به اتاق من می‌آید. می‌آید و هرچه درون خانه هست ضایع می‌کند، روزنامه‌ها را پاره می‌کند و می‌رود. و در جای دیگر:

وقتی مرا متوجه‌ی خود دید، با صدای پلیدی قهقهه زد و توی تاریکی باغ فرار کرد. بعد زوزه کشید. [...] طوری نگاه می‌کند مثل کسی که آدم را ریشخند کند یا بخواهد انتقام بگیرد. چراغ‌های باغ را روشن کردم و به پشت درخت‌ها و باغچه‌ها رفتم. اما اثری از او نبود.

این آدم که ضمناً از گناه کشتن «تنها روزنامه‌نگاری که حقیقت را می‌نوشت»، در رنج است، آرزو دارد که با این هم‌تای درنده‌خو روبرو شود. پس برای او تله می‌گذارد. تا بتواند «يك بار، تنها يك بار صورتش را ببیند». اما، اکنون این خود اوست که پایش در تله گیر کرده و «هیكل نیمه‌جان» او را به بیمارستان آورده‌اند. یعنی وجدان معذب این آدم، هم‌تای اوست.

در مجموعه‌ی «گلن آرك» (۲۵)، نوشته‌ی شکوه میرزادگی، «همتا»، بن‌مایه‌ی چهارداستان از هشت داستان مجموعه را تشکیل می‌دهد. در زیباترین آنها - که از زیباترین داستان‌های این بن‌مایه نیز هست - یعنی داستان «اسب‌ها و مه»، «او»، «من دیگر» یا هم‌تای راوی است. این «او» به یاری نشانه‌های ظریف و هوشمندانه دریافت زبانی داستان، پاره‌یی از ذهنیت راوی است. اما در ساخت اثر، جدا از راوی موجودیتی مستقل دارد. «او» بر این باور است که در شبی مه گرفته «اسب‌ها» می‌آیند. یا اینبار، سال‌هاست (دوازده سال؟) که در شب‌های مه‌آلود، از خانه به «میدان» می‌آید و آمدن اسب‌ها را انتظار می‌کشد. گاهی هم صدای شبیه‌ی آنها را از دورست می‌شنود. راوی می‌گوید:

«به خانه هم که می‌آمد، یکسره از دامنه‌های رنگی نماوند می‌گفت و قله البرز و دریای خزر و خیابان پهلوی مصدق شده‌ی حتماً، بعدها، چیز دیگری شده.»

«امشب که مه از همیشه بیشتروست»، راوی با اعتراض به دنبال «او» به میدان آمده و درباریه‌ی خیالی بودن اسب‌ها، یا او کشمشکش دارد. اما در نهایت نابابوری، «شبهه‌ی گله‌یی اسب را می‌شنود که همراه با صدای سم‌هایشان بر میدان فرو می‌افتد. چندان که، صدای ترمز «قطار» مسافری را، که درست در این ساعت در ایستگاه پشت میدان می‌ایستد نمی‌شنود. آن گاه، «خیس و مه‌زده»، تنها از میدان بیرون می‌رود:

«می‌خواهم هرچه زودتر به خانه برسم. می‌خواهم وقتی که او با اسب‌هایش از پشت پنجره‌ی خانه می‌گذرد، غبار عبورشان بر خطوط نوشته‌هایم ننشیند.»

با رفتن «او» و «اسب‌هایش»، و با پرهیز راوی از «غبار عبورشان»، فرایند انتقال به انجام می‌رسد. بدین ترتیب که راوی پس از سال‌ها کشمشکش، حضور «گله‌های اسب»، یعنی گذشته‌ی آن مکانی را حس

من؟ گاهی فکر می‌کنم که هست. و بعد در می‌یابم که هست. کسی حرف می‌زند، کسی می‌شنود، نیازی به شتر رفتن نیست، این او نیست، این من است، یا بگران، چه فرقی می‌کند. روشن است که آن، او هست، اوئی که من می‌شناسم من هستم، این تمام یزی است که می‌دانم. او کسی است که نمی‌تواند گوید من هستم.

عوارض از خود بریدگی نه تنها در ساختار محتوایی ن داستان، بلکه در ساختار نحوی زبان روایت به چشم می‌خورد. زبانی هذیانی، زبانی در خور با مناسبات اجتماعی عصر حاضر؛ زبانی که کارکردهای دیالکتیکی ن مدارماً ساختارها را ویران می‌کند و دوباره می‌سازد. و الگوی آن، آمیزه‌ای از بریده‌گویی، تناقض جویی و ساخت شکنی است. تا هم منظری باشد از بهانه‌ای که در آن زیست می‌کند و هم اعتراضی باشد به ن. در این فرایند است که متن، از حد تک گویی درونی، قلمرو گفت و گویی پرمهمه ارتقا می‌یابد. انگار که دهی، یا دست کم یونفر، شتابان و پرمیاهو، در حال صرف زدن هستند، بدون آنکه بر حرف یکدیگر تأمل کنند، یا حتی آن را بشنوند:

من کلامم [...] من از چشم چم خون می‌ریزد، من ز چشم راستم، من بال راستم شکسته، من بال چپم ن از زخم‌هام درد می‌کشم. زخم‌های من همه بی‌درد ست.

رضا قاسمی در رمان «هنوایی شبانه ارکستر بوب‌ها» (۴۰)، همتا را به هردو شکل «انعکاس» و «دگرپس» باز آفرینی کرده است. «دگرپس» یک آدم «شکل سگ، که تمامی داستان انگار از دید او نقل می‌شود. اما، «سایه» یا «انعکاس» یا همتای راوی، در لول داستان، به وضوح و به کرات مورد اشاره‌ی است:

در آن روز تابستانی سال هزار و سیصد و چهل و هفت [...] همان وقتی که مثل همیشه ایستاده بودم تا سمیلو بیاید و نامی محبوب را بیاورد. فقط چند لحظه لول کشید. همان چند لحظه‌ای که تیغ آفتاب درست به رقی سر می‌گردد. چهارده ساله بودم. فقط. وقتی سمیلو ست خالی رسید مقابلم، همان دهان کلید شده‌اش و همان درخشش خیسی که مثل گرداب در نی نی پشمانش می‌چرخید کافی بود تا تمام وجودم را بستوخش زلزله‌ی دهشتناک کند. سمیلو گریخت، با بغضی که مثل آتشفشان دهان گشوده بود. می‌نمود و می‌گریست و من طرفان زده بی آنکه توان واکنشی داشته باشم، به چشم خروش دیدم که سایه‌ام در من ماند. ماند و مرا از زیر ناخن پاها بیرون کرد.

این «محبوب» که نویسنده تا پایان رمان دیگر به او بر نمی‌گردد، چه بوده و که بوده، در نفس قضیه تفاوتی ایجاد نمی‌کند. به هر حال عشقی را نمایندگی می‌کند که انگیزه‌ی شور زندگی و حیات راوی بوده است. «دست خالی برگشتن سمیلو، نیز، انگیزه‌ی انهدام آن «شور» را مستحار می‌کند، و جدایی «سایه» و «من» شکستن تمامیت راوی را. از آن پس، جسم این آدم در آینه منعکس نمی‌شود. (یا، دست کم خودش آن را نمی‌بیند) منتها اشیاء بی‌جان و بی‌روح، مثلاً «مسواک»، زمانی که مورد استفاده قرار می‌گیرند، در آینه او منعکس می‌شوند. از جمله این اشیاء مرده و بی‌روح، «عضو مریوطه‌ی» راوی است که در آینه دیده می‌شود. از پس‌پا پشت لایه‌های نمادین داستان، اما ویژگی‌های برعکس برملا می‌شود. یعنی، غیبت انعکاس، در عین حال که از غیبت عشق یا جوهر زندگی حکایت دارد، از حضور زندگی مکانیکی خبر می‌دهد. به عبارت دیگر، راوی در کنار انجام امور روزمره، عشقی‌بازی هم می‌کند. منتها این عشقی‌بازی از جوهر حیات، یعنی عشق بی‌بهره است. برای او، عشقی‌بازی هم، کاری است مانند «مسواک زدن».

در این‌جا، غیبت انعکاس، نه تنها غیبت حس و ایستگی به زندگی است، بلکه، غیبت ادراک «زمان» در ذهنیت راوی را هم تبیین می‌کند. یعنی، هستی پرشور، تپنده و طبیعی او در طول همان «چند لحظه طوفانی»،

در زمان و مکان متوقف می‌شود. از آن پس، شاگله‌های ذهنی او از زندگی و جهان، سایه وار - بی هیچ کنشی - چون شیشنی، به هستی کنش پذیر و منفعل ادامه می‌دهند. تا اینکه سالیان سال بعد، «خود» چهارده ساله‌اش (خود محقق مانده در چهارده سالگی)، به عنوان همتای او تجلی می‌کند. با این تجلی، فرایند تازه‌ی شروع می‌شود که با صحنه‌ی دیدار در آینه، پایان می‌گیرد. راوی که همواره از خود، تصویر چهارده سالگی‌اش را به یاد داشته، اکنون با یک «پیرمرد» روبروست. در این ادغام، مفهوم «وقفه زمانی»، مصداق تمامی عمر راوی است از چهارده سالگی تا لحظه روبرویی. با این روبرویی، دو ریویداد ناسازگار درونی، به عنوان پیامد یکدیگر، همزمان اتفاق می‌افتند. نخست اینکه راوی به شیشنی وارگی کامل خود اشراف می‌یابد، و این اشراف به نوبه‌ی خود، حکایت از این دارد که بلوغ معوقه در او، حرکت را از حالت تعلیق به سوی رشد شروع کرده است. درست در همین مرحله است که ضمن رسیدن به خودآگاهی، وجود تازه‌ی این «خود» برای او قابل شناسایی نیست:

حالا روی بدنم سری را حمل می‌کردم که از آن من نبود. از آن پیرمردی بود که نمی‌شناختم.

یعنی، راوی اکنون، در انبیشه، می‌داند که بر او چه گذشته است؛ چرا و چگونه تا حد شیشنی، کنش پذیر شده است. اما از نمودهای این کیفیت در رفتارهای روزمره‌اش بی‌خبر است و بازتاب‌های آن را نمی‌شناسد.

در این رمان، از خود بیگانگی، از نوجوانی راوی آغاز شده است اما، انبوهی و تکامل آن، و نیز رسیدن به آگاهی و اشراف به این کیفیت، در تبعد رخ می‌دهد. به عبارت دیگر، افزون بر انگیزه‌ی نخستین (مست‌خالی بودن سمیلو)، ترس از ابراز وجود، انتقال سنت‌های دست نخورده از نسلی به نسل دیگر، کارکردهای پسرسالاری و جوان کشی، میان ماندگی جامعه بین سنت و تجدید (که در جای جای کتاب ابراز شده)، انگیزه‌های وطنی شروع از خود بیگانگی هستند، و افزون بر حضور ذهنیت جامانده که راوی از دریچه‌ی آن به مظاهر فرهنگ می‌زیان می‌نگرد، زخم‌های آوارگی و بی‌خانمانی، «پادروایی» و امتزاج ناموزون دو فرهنگ، انگیزه‌های تکامل آن در تبعد.

در رمان «باندناها و شلاق‌ها» (۴۱)، نوشته نسیم خاکسار، نه تنها «یاسین» و «کرامت» همتاهای یکدیگرند، بلکه این دو، «ایوان» (تبعدی از چک به هلند)، «زویا» (تبعدی از یونان به هلند)، «پناهدهی فلسطینی»، «حسن»، و «زاهد»، در پیچشی حلقوی مدام به هم می‌رسند و از هم جدا می‌شوند. و در گرایش و گریز آنها به هم و از هم، اثر حجمی می‌گیرد به شکل یک ستون فیزی، که در حالت فشرده‌ی هم «یاسین» (راوی، اول شخص) هستند، و در حالت رهایی، هر حلقه‌ی فنی، یکی از آدم‌های داستان را مستقلاً به دید می‌آورند. این همانی‌ها و تفردها، از یک سو شباهت عینی و ذهنی آدم‌های تبعدی را نقش می‌زنند، و از سوی دیگر، گمشدگی و چند پارگی راوی داستان را به عنوان پیامد آن شرایط. البته، تبعد و زندگی در زیستگاه تازه، تنها مسئله‌ی راوی «باندناها ... نیست و گذشته‌ی تلخ او نیز به پیچیدگی و درهم آمیختگی وجوه متفاوت شخصیت او می‌افزاید. مثلاً، «ایوان» پناهدهی چک - که در جای دیگر داستان - به عنوان همتای راوی رخ می‌کند، می‌گوید:

وقتی داستاتم را بعد از یک هفته می‌خوانم، متوجه می‌شوم زاهد بیش از آنکه به یاسین یا به پناهنده فلسطینی شبیه باشد، پاره‌ی از خودم است.

پس «زاهد» بخشی از وجود «یاسین» است، که در اثر نشناختن عشق و زندگی عادی، هم‌سایه‌ی شور و تجربه‌ی جوانی را با یک «پیراهن آبی رنگ»، زانه تاخت زده است؛ لباسی که «سارا» در نخستین برخورد با «یاسین» در برداشته است. این پیراهن آبی رنگ، نماد همان بی‌عشق ماندگی و هدر رفتن جوانی «یاسین»

است. «یاسینی» که از همان آغاز نوجوانی درگیر مبارزه‌ی سیاسی بوده و تمام عمر خود را تا زمان تبعد، در این راه سپری کرده است. و آن قدر از مظاهر زندگی طبیعی به دور است که حتی زمانی که در قالب «ایوان»، در صند است تا آن بعد غایب خود را در یک داستان بازآفرینی کند، قادر به پایان بندی آن نیست. یعنی، داستان «زاهد» نیمه‌کاره می‌ماند. زیرا «گذشته»، با تمام سنگینی و ایستایی‌اش، با تمام رسوب سنگ شده‌اش، هنوز بر هستی راوی چیره است:

وقتی به زویا و کرامت که دور از هم بر ساحل ایستاده‌اند نگاه می‌کنم، و نمی‌بینم چهره‌هاشان را، حس می‌کنم در این تاریکی و در این فاصله‌ی که دور از هم ایستاده‌ایم باید هیچ کدام آزما در چشم هم چهره نداشته باشیم. هیالکی هستیم ایستاده در ساحلی سنگی [...] در تاریکی مسلط، و در برابر رودخانه‌ی که از دورها می‌آید.

بن‌مایه‌ی همتا، در نمایشنامه‌های تبعد نیز نمونه دارد. از جمله، نمایشنامه‌ی «حرکت با شماسست مرکوشیو» (۴۲) نوشته رضا قاسمی. در این اثر، «سید طه، ملقب به مرکوشیو» و «میرزا آقا»، دو نیمه‌ی یک نفر هستند. منتها پیرنگ باز داستان به گونه‌ی است که «من» و «من دیگر» به روشنی از هم قابل شناسایی نیستند. یکی از آنها وجدان معذب دیگری است، که با رژیم «پسر چه کش» در زمان جنگ همکاری داشته است. و اکنون، به خود آمده و سرخورده، می‌خواهد خود را بکشد. در این داستان نیز میل به ادامه‌ی زندگی، از یک سو و نیاز به زدایش گذشته، از سوی دیگر، کشمکش را تداوم می‌بخشد، و از عملی شدن خودکشی ممانعت می‌کند. گرچه، نویسنده در ابتدای این نمایشنامه از «روژه ژیلبر لوکت» بازگو کرده که: «آن کس که هم‌زادش را رویه‌رو ببیند، باید بمیرد».

دو شخصیت نمایشنامه‌ی «انتظار سحر» (۴۳)، نوشته‌ی محسن یلفانی، یعنی «نوروز» و «فیروز» نیز، در واقع دو وجه یک پدیده‌اند. اما در بافت اثر، این «پدیده‌ی» دو تا شده، چیزی جز فرهنگ راوی / نویسنده نیست، که با دو وجه، یا با دو سوی حال و گذشته‌ی قومی خود درگیر است. به عبارت دیگر، در این نمایشنامه، همتا پدیده‌ی فردی نیست، بلکه، نماد روح نوبه‌ی قومی است.

در بیشتر داستان‌هایی که با بن‌مایه‌ی «همتا» نوشته شده‌اند، نوعی دلهره از عاملی مجهول به چشم می‌خورد. در برخی از آنها، دلهره، در حالی‌ای از انبوه یا در فضایی عصبی پنهان است، و در برخی دیگر، آشکارا ابراز می‌شود. اما عنصر مشترک در همه آنها، فضای ابرالود، مه گرفته، و نامشخص است که فضای اثر را بین واقعیت و وهم نوسان می‌دهد، و حضور فیزیکی و غیبت ذهنی را منعکس می‌کند.

اما، از مقایسه‌ی «من دیگر» در ادبیات فارسی در تبعد با همتاهای آن در آثار ادبی زبان‌های دیگر، چنین به نظر می‌آید که نوپارگی روانی در آثار فارسی، چنان ژرف و پایا نیست که مثلاً در داستان‌های «ویلیام ویلسون» نوشته‌ی پو؛ «همتا» نوشته‌ی داستایفسکی؛ «ماجرای عجیب دکتر جکل و آقای هاید» نوشته‌ی استیونسن؛ فیلمنامه / فیلم «دانشجوی پراگ» نوشته‌ی یورس؛ و یا «تصویر دوربین گری» نوشته‌ی وایلد.

در آثار یاد شده، فاصله در همتا و روبرویی آنها با یکدیگر بسیار عمیق و بحرانی است. به طوری که برخی از آنها با فاجعه‌ی نابودی شخصیت داستان پایان می‌گیرند. مثلاً در داستان «ماجرای عجیب ...» منش و کنش «آقای هاید» که همتا یا سوی تاریک شخصیت «دکتر جکل» است، سبب مرگ «دکتر جکل» می‌شود. یا در «دانشجوی پراگ» و «تصویر دوربین گری»، شخصیت‌های اصلی با اقدام به از بین بردن همتای خود، در واقع دست به خودکشی می‌زنند. اما در میان انبوه آثار فارسی که با این بن‌مایه نوشته شده‌اند، غیر از «شبی که آقای خالقی مرد» (اکبر سردوزامی) و

:North Atlantic Books, 1988), 85.

16- Tzvetan Todorov, *The Fantastic*, Richard Howard, trans. (Cleveland, Ohio : The Press of Case Western Reserve University, 1973), 70.

17- Dan P. McAdams, "The Case for the Unity in the (Post) Modern Self", in *self and identity*, ed. Richard D. Ash; ore & Lee Jussim (Oxford : Oxford University Press, 1997), 50.

18- Otto Rank, *Beyond Psychology*, 70, 85.

19- Harry Tucher, "Introduction", *The Double : A Psychoanalytic Study by Otto Rank*, (Chapell Hill: The University of north Carolina Press, 1971), xix

20- Bettinq L. Knapp, *Exile and the writers* (Pennsylvania : The Pennsylvania State University Press, 1991) 22.

21- Richard Peace, *Dostoevsky's Notes from Underground* (London : British Classical Press, 1993), v.

22- Tucker, "Introduction", xiii

23- Otto Rank, *The Double*, 4 B.

24- Tucker, "Introduction", xx.

۲۵- اکبر سروزی، غروب اول پاییز (مجموعه داستان)، استکلم، آرش، بهار ۱۳۶۸ (۱۹۸۹)، ص ۲۰-۴۰

۲۶- بیژن کارگر مقدم، «مسافر آخر»، پوشگران، شماره ۹-۸، خرداد ۱۳۷۴ (ژوئن ۱۹۹۵)، ص ۱۷۹-۱۸۵

۲۷- محمود فلکی، خیابان طولانی (مجموعه داستان)، سوئد، نشر باران، ۱۳۷۱ (۱۹۹۲)، ص ۲۳-۲۹

۲۸- عزیز عطایی، «پانچویلا»، اندیشه و خیال، هوستون، شماره ۹، زمستان ۱۳۷۲ (۱۹۹۳)، ص ۳۱-۵۷

۲۹- اکبر سروزی، خانه‌ی با طر گل‌ها، سرخ، چاپ دوم، استکلم، آرش، ۱۹۸۹، ص ۱۱۳-۱۲۳

۳۰- جواد جواهری، رخ (مجموعه داستان)، پاریس، خاوران، ۱۳۶۸، ص ۶۳-۷۲

۳۱- بیژن کارگر مقدم، راه پندان (مجموعه داستان)، لندن، نشر پیام، ۱۹۸۹، ص ۳۵-۴۳

۳۲- ناصر شامین پر، به گل نشسته‌گان (مجموعه داستان)، لس آنجلس، نشر کتاب، ۱۳۷۵ (۱۹۹۶)، ص ۱۹۳-۲۰۳

۳۳- خسرو نوای، پرسه (مجموعه داستان)، لس آنجلس، نشر ویرا، ۱۳۷۷ (۱۹۹۸)، ص ۹۹-۱۰۴

۳۴- مرتضا میرآفتابی، «گرگ»، سیمرخ، سال نهم، شماره ۷۱-۷۲، شهریور-مهر ۱۳۷۶، ص ۲۴-۲۶

۳۵- شکوه میرزادگی، گلن اُرک (مجموعه داستان)، لس آنجلس، نشر کتاب، ۱۳۷۵ (۱۹۹۶)، ص ۸۷-۹۵

۳۶- قدسی قاضی نور، «نجوای شبنام»، گاهنامه خط، شماره ششم-هفتم، زمستان ۱۳۷۷، ص ۱۸-۱۹

۳۷- حمید صدر، «نامه»، در ۲۳ داستان ایرانی در تبعید، به کوشش ناصر مهاجر، نشر نقطه، برکلی، ۱۹۹۶، ص ۲۸۲-۴۰

۳۸- مهیاد، در کویچه باغ‌های مه‌آلود تهران، لس آنجلس، ناشر؟، ۱۳۷۵ (۱۹۹۶)

۳۹- محمود مسعودی، سوره‌الغراب، سوئد، نشر باران، ۱۹۹۶

۴۰- رضا قاسمی، همنوایی شبانه ارکستر چوب‌ها، لس آنجلس، نشر کتاب، ۱۳۷۵ (۱۹۹۶)

۴۱- نسیم خاکسار، بانماها و شلاق‌ها، پاریس، کتاب چشم انداز، ۱۳۷۵

۴۲- رضا قاسمی، حرکت با شماسست مرکوشیو (مجموعه نمایشنامه)، پاریس، خاوران، ۱۳۷۱، ص ۶-۶۵

۴۳- محسن یلفانی، انتظار سحر (نمایشنامه)، سوئد، افسانه - چشم انداز، ۱۳۷۴ (۱۹۹۶)

- Kierkegaard, Purity of Heart (New York: Torchbooks Harper & Brothers, (1956), 184.

استراتژی برای بقای غیرهدی نویسنده است، در بحران عدم وحدت با خود. از این رو (و البته با قید احتیاط)، می‌توان گفت که انسان ایرانی، برای نخستین بار، خود را با چشم خود به تماشا نشسته است. گرچه برای رسیدن به این «چشم» و «نگاه» بهای سنگینی نیز پرداخته است. حال اینکه تا «دین» چه فاصله‌یی دارد؟ پاسخ با تاریخ است.

ژرژ لوپس ما :

Roger Fowler. *Literature as Social Discourse* (London : Batsford Academic and Educational Ltd., 1981), 80.

2- George E. Vaillant. *The wisdom of the Ego* (Cambridge Harvard University Press, 1993), 8.

3- The Complete Psychological Works of Sigmund Freud, The Standard Edition, ed. & trans. James Strachy 19, The ego and the Id (London : Hogarth Press, 1960), 17.

4- Publius Ovidious Naso (Ovid), *Metamorphoses*, with an English translation by Frank J Miller, v.1 (London : William Heinemann, 1928), 147-161

۵- مجید نفیسی، در جستجوی شادی : در نقد فرهنگ مرده پرستی و مرد سالاری در ایران، سوئد، نشر باران، ۱۹۹۲، ص ۱۸۸

۶- «سک عیار»، با مقدمه و تصحیح پروین نائل خانثری، جلد اول، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۳۷، ص ۲۴

۷- «طوطی نامه، جواهرالاسمار»، حمادین النعمی، به اتمام شمس‌الدین آل احمد، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ص ۴۲

۸- فیلم «دانشجوی پراگ» محصول سینمای آلمان در سال ۱۹۱۲ به نمایش گذاشته شد. با این توضیح که، من این فیلم را ندیده‌ام و فیلمنامه آن را نیز نخوانده‌ام. اما از آن رو که ضمن مطالعه بن‌مایه همتا متوجه شدم که این اثر، هم در ادبیات نیمه اول سده بیستم و هم در بررسی‌های روان شناختی آثار ادبی نقش ویژه‌یی داشته است، در دانشنامه سینمایی جستجو کردم و درباره آن اطلاعاتی به دست آوردم. خلاصه داستان «دانشجوی پراگ» از این قرار است که دانشجوی جوانی به نام «بالوین»، در برابر رسیدن به ثروت و موقعیت اجتماعی خوب و ازواج با یک کتس زیبارو، طی قراردادی، روح خود را به مرد مرصوی به نام اسکاپینلی واگذار می‌کند.

«بالوین» به همه آرزوهایش دست می‌یابد و در عوض، تصویر آینه‌گی او به تدریج به موجود مستقلی بدل می‌شود، که می‌تواند هم در بیرون و هم در درون آینه حضور یابد. این «همتا»، شب‌ها همه جا «بالوین» را دنبال می‌کند، و او را از انجام تصمیم‌هایی که در جهت حفظ اعتبار اجتماعی و عشق او به کتس است باز می‌دارد. تا جایی که «دانشجوی جوان» متوجه می‌شود که از او رهایی ندارد. و با این توهم که همتایش دارای موجودیت مستقل مادی است، در برابر آینه می‌ایستد و به او شلیک می‌کند. آینه می‌شکند، و خودش در اثر اصابت گلوله می‌میرد.

9- Otto Rank, *The Double : A Psychological Study*, ed. & tran. Harry Tucker Jr. (Chapell Hill : University of North Carolina Press, 1971), 51 ; and Otto Rank, *Beyond Psychology* (New York : Dover Publication, 1941), 71.

10- Ralph Tymms, *Double in Literary Psychology* Cambridge : Bowes & Bowes 1949), 20.

11- James G. Frazer, *The Golden Bough*, v. 3, 3rd ed. (London : 1911-1915, 60-61.

12- Otto Rank, *Beyond Psychology*, pp. 62-101

13- Chster G Anderson, ed. Jame Joyce : A Portrait of the Artist as a Young Man, (New York : The Viking Press, 1968), 340-357.

14- Idem

15- John P. Conger *Jung and Reich* (Berkeley

«گرگ» (مرتضا میرآفتابی)، نه تنها هیچ یک به لیه‌های فاجعه نزدیک نمی‌شوند، بلکه در برخی از آنها مثل «پانچویلا» (عزیز عطایی)، «اسب‌ها و مه» (شکوه میرزادگی) و «انتظار سحر» (محسن یلفانی) آثار تالیف در مهار کردن دیوارگی به چشم می‌خورد. گرچه باید بی‌درنگ بیافزاییم که برخورد همتاها در همه آثار غربی، مانند مثال‌هایی که به دست دادم، فاجعه آمیز نیست. اما در هیچ یک از آنها کشمکش همتاها پایان نمی‌گیرد.

صرف نظر از این مورد تفاوت، بسامد این بن‌مایه هم در ادبیات غرب به نسبت بسامد آن در ادبیات فارسی، در طول تاریخ، شکست آور و پرسش برانگیز است. به عنوان یک اصل پذیرفته شده، می‌دانیم که بروز همتا یکی از نشانه‌های وقوف به موجودیت «خود» در فرد، یعنی یکی از نشانه‌های فردی‌بودی است. و به عنوان یک واقعیت تاریخی، می‌دانیم که فرد باوری، از دیرباز در جهان بینی جوامع غربی وجود داشته و نیز می‌دانیم که، از دوران روشنگری به این سو (که نمونه‌های فراوانی با بن‌مایه همتا آفریده شده)، جوامع غربی در تمام جنبه‌های سیاسی، اقتصادی، صنعتی و فرهنگی، مرتباً دستخوش تغییر بوده‌اند. مجموع این داده‌های علمی و تاریخی، و کارکردهای متقابل آنها بر یکدیگر، وجود و کثرت حضور بن‌مایه همتا در ادبیات غرب را توجیه می‌کند. حال پرسش این است که آیا دیوارگی هویت آفرینشگران ایرانی-پس از آن همه بریدگی‌های فرهنگی که تاریخ ما بر آن گواهی می‌دهد- چندان جدی و عمیق نبوده؟ آیا آرمیدن در پیله امن سنت و عدم بروز هرگونه تغییر بنیادی در جامعه، شکنجی هویت ایران اسلامی شده را لاپوشان کرده؟

آیا هنوز بینش عمومی و فلسفه فردیت زدا در فرهنگ ایران را با غیبت همتا در ادبیات فارسی کاری هست؟ یا، برخورد «من» با «من دیگر» (چنان که خانم حورا یآوری در مورد هفت پیکر نظامی نشان داده است) در ادبیات باستان و کلاسیک ما هم وجود دارد، منتها، نمود و کارکردهای آن متفاوت است؟ آیا مفهوم «فرد» وشی» در متون باستانی ما با مفهوم همتا رابطه داشته، که با تغییر نظام اندیشگی ایرانی، پس از اسلام و با اوجگیری عرفان، تغییر ماهیت داده است؟ آیا وقتی شاعران کلاسیک ما، در پایان هر غزل، خود را مخاطب قرار می‌دادند، تلویحاً به «من» خود اشاره می‌کردند، و آن را در برابر «من دیگر» نشان می‌گذاشتند؟ آیا در این نه منم، نه من منم، گفتن‌های مولوی، با بن‌مایه همتا سر و کار داریم؟ آیا آنکه «درون جان» او «تلقین شعرش می‌کرد، همتای اوست؟ آیا «دیوانه»هایی که در دیوان‌های عطار و عارفان دیگرما زندگی می‌کنند، همتاهای شاعران خود هستند؟

حتا اگر پژوهش‌های آینده به این پرسش‌ها پاسخ مثبت دهند، باز این واقعیت کتمان نخواهد شد که پیدایش آشکار این بن‌مایه در ادبیات فارسی در تبعید، از وقوفی تازه به وجود «خود»، یعنی از بروز بینش «فردیت گرا» در جامعه ایرانی تبعیدی، نشانی می‌دهد. «کی‌یرک‌گارد» می‌گوید :

برای کسی که خودش نیست، وحدت چیزی کامل و قاطع نیست، همچو کسی، در طول زندگی به عنوان موجودی عددی در میان جمع زیست می‌کند؛ و فقط در معنای بیرونی موجودیت دارد. (۴۴)

نکته‌ی قابل توجه درباره‌ی تمامی آثاری که با بن‌مایه همتا نوشته شده‌اند، اما این است که گرایش به فردیت، در ذهنیت آفرینندگان آنها به تآوری «عمومیت» رخنه کرده است. و در نتیجه، آفرینندگان آثار به جدایی از «خود» و به وجود حس بیگانه شدن با «خود»، یعنی به هستی دیواره‌ی خود، اشراف پیدا کرده‌اند. و با ترسیم آن، و با اعتراض به آن، در کشاکش کشف مؤثرها و روابط آن مؤثرها با یکدیگرند.

به عبارت دیگر، هنر وسیله‌ی استقرار تعادل بین تجربه‌های گذشته و حال، و آشتی دابن ناسازهای دورنی، یا دست کم، وسیله‌ی نمایش تنش‌های موجود بین ناسازهاست. در واقع «نوشتن» و خلق اثر، نوعی

گل سر سبیدی شده بود و میان دختران خویش، هنوز جوانی می کرد و لبخند را بر لب همگان می نشانید، سپری شد.

شنبه ۶ نوامبر

سمیده سعادت، با «نگاهی تاریخی به اخلاقیات و تابوهای جنسی» گشاینده روز نهم سمینار بود. دیروز پشت میز کتاب بود و لبخند خویش را با هر کتاب که می فروخت، رایگان به خریدار ارزانی می کرد. امروز پشت تریبون بود و با همان لبخند، نتیجه‌ی مطالعات و تحقیقاتش را با جمع قسمت می کرد.

از افلاطون و تأثیر اندیشه‌هایش در اخلاقیات رایج زمان شروع کرد تا به دین زرتشت برسد و کمی هم به اسلام بپردازد. در همه‌ی آن‌ها رد پای نقش و تصویری که از زن ارائه می‌شد را بررسی کرده بود و از شناخت دیروز، ما را به چگونگی و چرایی امروز می‌رساند. (۱)

پرسش و پاسخ، فرصتی بود برای تشنگانی که سیراب نشده بودند و می‌خواستند باز هم سمیده بگوید - که آرام می‌گفت و متین - چون قصه‌ای می‌توانستی بنشینم و از آنچه بر همه‌ی ما رفته و همگی در آن مشترک بودیم او بگوید و بشنوم. اما گفته شد که فرصت باز هم هست و بعد از ظهر همان روز هر کسی می‌تواند در گروه‌های کاری در مورد سوژه‌ای که برایش جالب است شرکت کند و گفت و شنودی عمیق تر با سخنران داشته باشد.

نهار در فضایی بسیاربوستانه خورده شد. فرصتی دلبزیر برای ملاقات‌هایی که در فرصت‌های دیگر دست نمی‌دهد. آشنایی با چهره‌ی آنانی که دست نوشته‌هایشان را می‌شناختی و چهره‌هایشان را نه. هم دانشکده‌ای‌ها، هم زنجیری‌ها، همشهری‌های سابق... و همراهان امروز.

مهناز دسور، از «اخلاق مسلط - اخلاق مسطین» سخن گفت. بحث مهناز که نتیجه‌ی مطالعات و تحقیقات فلسفی او بود بر سه پایه قرار داشت: اخلاق و تکامل، روانکاو و انسان‌شناسی. در بخش اخلاق و تکامل شنونده را با این سؤال روپرو می‌کرد که «آیا آمال انسان برای رسیدن به کمال، توهم است یا واقعیتی که بتواند تا حدودی با اطمینان روی آن حساب کند» برای پاسخ به این پرسش، تأثیر تئوری داروین در تغییر اولویت «فرد» به اولویت «نوع» و تأثیر این اندیشه بر اخلاقیات مورد بررسی قرار گرفت. در بخش روانکاو در مورد «تسلط بر تمایلات و خواسته‌های درونی به منظور تسلط بر زندگی انسانی از طریق آگاه‌سازی» از مجموع نظرات فروید سخن گفت و هم چنین نظرات «ماکس شلر» در انسان‌شناسی را با «عینیت اخلاقیات رأ» به وسیله‌ی مراجعت بر روی ذهن غیر وابسته به قلمرو ارزش‌های مادی بنا می‌کند، بررسی کرد.

سهیلا کیانی «غیرت، حسادت و ناموس» را در یک بررسی تطبیقی روانشناسی به محک قضاوت گذاشت. از آدم و حوا شروع کرد، تا بگوید که نقش زن در اساطیر اولیه نقشی فعال و تصمیم‌گیرنده بوده. گفت که حوا فاعل بیرون رانده شدن آدم از بهشت است و نه مفعول آن. تا این سؤال رأ با بالا بردن دست‌هایش، آن چنان که انگار خدا را به مصاف می‌طلبد، مطرح کند که «چگونه شد که این مقام را از دست دادیم؟» سهیلا، ریشه‌ی لاتین کلمه‌ی ناموس را به «راز» معنی کرد و با دنبال کردن تحول این مفهوم از «راز» به «مایمک»

مرا بوسید با هم، هم اطاق شدیم و دانستم که مبنای تقسیم اطاق‌ها را بر رابطه‌ی عاطفی گذاشته‌اند.

بعد از شام و خوشامد گوئی و توضیح روند سمینار در ساعت ۱۹/۲۰ دقیقه جمعه ۵ نوامبر، گلرخ جهانگیری در مورد «هتروسکسوالیته‌ی اجباری و هم‌جنس‌گرایی» سخن گفت. او «دگر جنس‌گرایی اجباری» را از پدیده‌های تعیین‌کننده‌ی جامعه‌ی مرد سالار که زن ستیزی مشخصه‌ی ویژه‌ی آن است دانست و معتقد بود که «با پرداختن به هم‌جنس‌گرایی می‌توان نشان داد که مبارزه بر علیه نظام پدر سالاری، وحدت جنبش زنان با جنبش هم‌جنس‌گرایان را ضروری می‌کند».

گلرخ در ادامه‌ی سخنانش پس از برشمردن اجزایاتی که بر زنان در انواع‌های اجباری به عنوان تنها انتخاب آنان، وارد می‌شود زنان را مورد خطاب قرار داد و گفت: چرا ما به تمام این اجزایاتی که سلامت جسمی و روحی مان را به خطر می‌اندازد و حتی به نابودی بعضی از ما نیز ختم می‌گردد، تن می‌دهیم؟ چرا زندگی مادران مان را که به آن انتقاد داریم تکرار می‌کنیم؟ چرا حتی هنگامی که با زنی رابطه‌ی عشقی و جنسی داریم، همان رابطه‌ی قدرت و سلطه را باز تولید می‌کنیم؟ گلرخ جهانگیری در نفی «دگر جنس‌گرایی اجباری» بر انتخاب آگاهانه انگشت گذاشت و بر

انتها با تأکید بر حمایت از لژیون‌ها سخنان خود را چنین خاتمه داد: «هم‌جنس‌گرایی تصمیم مثبت یک زن است. چرا باید دنبال دلیل برای لژیون شدن یک زن بگردیم؟ زنان لژیون یک گروه اجتماعی هستند که در زندگی خود مستقل از مردانند. به هم عشق می‌ورزند و می‌خواهند رگ‌های سنتی زنانه را اجرا نکنند. به خاطر تمامی این خصوصیات، زندگی و فعالیت آن‌ها به عنوان بخشی از مبارزه و استقلال و در آمدن از یک نقش سنتی، باید مورد توجه و حمایت همه‌ی فمینیست‌ها قرار بگیرد... من تکیه‌ام بر زنان فمینیست لژیون است که برای تغییر بنیادهای نظام موجود مبارزه می‌کنند. به تجربه دیده شده است که زنان فمینیست دگر جنس‌گرا در جمع‌های خود از لژیون‌ها علناً دفاع و حمایت نمی‌کنند و همواره می‌کوشند به عموم (مردان) توزیع دهند که ضد مرد نیستند و به این طریق زنان لژیون و مسایل آنان را قربانی دیدگاه‌های مرد سالار می‌کنند... رابطه‌ی انسان‌ها باید بر اساس توافق آزادانه و آگاهانه بنا گردد. دگر جنس‌گرایی رابطه‌ای است که می‌تواند و باید با خواست و تمایل آگاهانه‌ی زنان انتخاب شود... شناخت و پذیرش متقابل خواسته‌ها و روش‌های زندگی، مشکلات و مسایل مان راهی برای پیش‌برد مبارزات ماست. قدرت ما در وحدت ماست».

و سپس پرسش و پاسخ بود. جمعیت حاضر در سالن، در مقابل کلماتی که چون گلوله‌های آتشینی از گلوئی گلرخ بیرون می‌ریختند گاه موضع دفاعی گرفت، گاه حمله کرد تا خود را در امان بدارد، گاه همراه شد و تأیید کرد اما گلرخ جهانگیری به دهنی که از بحث خود دنبال می‌کرد رسیده بود، زیرا هیچ کس بی‌تفاوت نبود. و این آتشی بود که در انتهای شب اول بر جمع بارید. همان آتشی که در خواب مطمئن بودم بچه‌های ما از آن در امان خواهند بود و من نگران پدرانم بودم که می‌دانستم در شطه‌های آن خواهند سوخت. شب، با ترانه‌های راضیه خانم ابراهیم‌زاده که

نجمه موسوی

سمینار سالیانه‌ی زنان ایرانی آلمان - برلن

خواب دیدم که با جمعی به سمت تپه‌ای سبز در حرکتیم. آسمان آبی است و ما مثل آن روزها که جمعی، کوه می‌رفتیم و بحث می‌کردیم، در راهیم. یک باره نگاهمان به سمت آسمان کشیده می‌شود. شیشی سفینه مانند، به زمین نزدیک می‌شود و گلوله‌های آتشی از آن خارج می‌شود. نفس‌هایمان در سینه حبس شده - گلوله‌ها، ما را نشانه نگرفته‌اند - اما سرخی آتش و شدت آنهاست که ما را حیران کرده و می‌ترساند.

کسی از میان جمع می‌گوید زودتر برگردیم، بچه‌هایمان در خطرند. من می‌گویم «نه». «بچه‌های ما از این آتش‌ها درامانند. آن‌ها نمی‌ترسند. باید به سراغ پدرانمان برویم، تا ببینیم این آتش با آن‌ها چه کرده است!! و ساعت را نگاه می‌کنم تا ببینم چه ساعتی است، و می‌بینم که عقربه‌های ساعت برعکس حرکت می‌کنند. و من دلم در سینه سخت‌تر می‌تپد. و عرق کرده از خواب می‌پریم».

و این شبی بود که سمینار سالیانه‌ی زنان ایرانی در شهر برلن آلمان، در مورد «اخلاقیات و تابوهای جنسی» را ترک کردم تا زودتر به پاریس برگردم.

اگر بنا بر رعایت موازین گزارش نویسی نبود، این خواب، همه‌ی گزارشی بود که از این سمینار می‌دادم. زیرا این تصاویر فشرده‌ی همه‌ی آن چیزی بود که من در مدت دو روز اقامت در سمینار سه روزه‌ی آلمان حس کردم و دیدم.

«خانه‌ی جوانان» حومه‌ی برلن با آجرهای قرمزاش در میان جنگلی که در تابستان سبز بوده و حالا هزار رنگ شده بود، کنار دریاچه‌ای قرار داشت. زیبایی طبیعت را لبخند «میترا گوشه» مسئول پذیرش تکمیل می‌کرد. حق ثبت نام را می‌گرفتند و کلید اتاق را با ملافه‌هایی که هنوز گرم بودند، تحویل می‌دادند. همین که دیدند شهین نوابی به استقبال من آمد و با گرمای همیشگی‌اش

پرسش خود را پی گرفت. تا باز هم سوالی را در ذهن شونده ایجاد کند که «سخت و سوری این تغییر چرا به نزول است و نقش زنان در این تغییر چیست؟» سوال‌هایی که در بحث‌اش به آن‌ها پاسخ نداد اما شاید این مسئله ناشی از حرفی این سخنران (روانکاری) بود که کار اصلی‌شان، ایجاد سوال است و نه دادن پاسخ. نوستانی که در کارگاه این سخنران شرکت کردند، شاید پاسخ این سوال‌ها را یافته باشند. اما از آن‌جا که من همان شب، برلن را ترک می‌کردم، در گزارش گروه‌های کاری که روز یکشنبه، قبل از معرفی گروه‌ها و تشکل‌های زنان و هم چنین ارزیابی سمینار و تعیین تم و محل برگزاری سمینار بعدی انجام می‌گرفت، شرکت نداشتم.

شنبه شب بعد از شام، قرار بود فیلم باشد و تفریحات سالم! رقص و پای کوبی. فیلمی ۲۵ دقیقه‌ای به نام «زنان و هنر زندگی» نمایش داده شد که نتیجه‌ی ده‌ها ساعت مصاحبه و فیلم برداری «شادی امین» بود که با کمک «پانته‌آ بهرامی» مونتاژ شده بود.

موضوع فیلم معرفی زنان هنرمندی بود که در سراسر آلمان مشغول به کار هنری می‌باشند. در این فیلم زنان هنرمندی چون میترآ زاهدی (کارگردان و هنرپیشه تئاتر)، پروانه حمیدی و شریفه بنی هاشمی (هنرپیشه تئاتر)، اشرف گلپایگانی (شاعر)، شیوا مقدم (موسیقیدان و نوازنده)، شیوا بنی فاطمی (نقاش) مینا دانشمند و شهلا آقاپور (نقاش و مجسمه‌ساز)، سعیده سعادت (نوازنده) و گلرخ جهانگیری (خواننده) معرفی شدند.

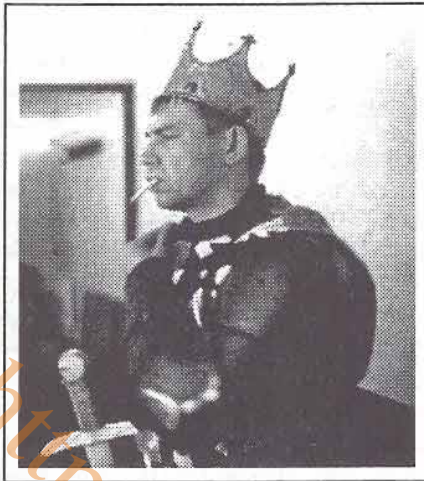
عدم تنگ‌نظری فیلم بردار و مصاحبه‌کننده‌ی این فیلم در معرفی زنان هنرمندی که با کوشش بسیار جای پای خود را در کشور میزبان باز کرده‌اند بر ارزش فیلم می‌افزود. خصوصاً که مونتاژ هنرمندانه‌ی «پانته‌آ» نگاه دقیق و بوستانه و تشویق‌کننده‌ی شادی امین را جلوه‌ای هنری بخشیده بود. نمایش فیلم و دیدن چند تن از هنرمندان، با استقبال شرکت‌کنندگان روبرو شد چنان که تا دقایقی تهیه‌کننده فیلم چون ستاره‌ای در جمع می‌درخشید و همه‌جا با استقبال و تحسین روبرو می‌شد.

سپس نوبت پای‌کوبی بود. در این قسمت برنامه، گلرخ جهانگیری (خواننده) و سعیده سعادت (نوازنده تار) به همراه دو هنرمند زن آلمانی (تنبک و ویولون) به اجرای موسیقی پرداختند. اما نه از آن دست موسیقی که تا به حال همگان عادت داشتند در مراسمی جدی یا در سمیناری شاهد آن باشند. در این زمینه هم نیز ابداع جالبی صورت گرفته بود که با حال و هوای سمینار و موضوع آن، یعنی تابو شکنی هماهنگ بود.

از میهن روستا، گلرخ و شهین که خداحافظی می‌کردم از این که توانسته بودند چنین برنامه‌ای را سازماندهی کنند، که در عین آموزش، مبادله‌ی بحث‌های جدی، چنین فضای بوستانه و بی‌دغدغه‌ای دارد تشکر کردم و راه افتادم، تا با خوابیدن چند ساعت در راه، روز بعد در پاریس باشم. تا در راه خواب ببینم که آتشی از آسمان می‌بارد که نه دختران و پسران ما - که نسل آینده‌اند - بلکه پدران ما را هدف گرفته است. تا ببینم که عقربه‌ها به سمت بازگشت‌اند تا این چند قرن سلطه و سلطه‌جویی را جبران کنند و پس بزنند.

فستیوال تئاتر آوینیون

۳۱ - ۱۹ ژوئیه ۱۹۹۹



مهرستی شاهرخ

پاپ‌ها» در آوینیون اجرا کرد. از آن سال تا پانچاه و سه سال می‌گذرد و اکنون جشنواره‌ی تئاتر آوینیون جشنواره‌ی مهم، رسمی و دولتی است. به گمانم اجرای برخی برنامه‌های هنری در جشنواره‌ی تابستانی «جشن هنر» شیراز و انتخاب تخت جمشید و کاخ پرسپولیس به عنوان مکانی برای جشنواره‌ی هنری تقلیدی از این عمل ژان ویلار باشد.

بگذریم، چیزی که در آوینیون مفتونم می‌کند اینست که شهر در ابتدای ورود به مهمانی و جشنی عظیم می‌ماند که همه به شرکت در آن دعوت داشته باشند. حضور مردم در خیابان‌های شهر به کارناوال و بالماسکه شبیه است. در طول مدت جشنواره توی خیابان‌ها به نظر می‌رسد همه در حال رفتن از نمایشی به نمایش دیگر هستند و همیشه عده‌ای از بازیگران با همان لباس‌های نمایش به خیابان آمده و در حال پخش بروشور نمایش خودشان در میان عابران هستند. گویی همه‌ی کسانی که در تابستان در شهر آوینیون حضور دارند به قدیم‌ترین و مشهورترین جشنواره‌ی تئاتر در فرانسه دعوت شده‌اند. این حضور دائمی نمایش در آوینیون، همیشه افسونم می‌کند.

البته امسال پنجاه و سومین جشنواره‌ی تئاتر آوینیون بود. جشنواره‌ی تابستانی آوینیون که همیشه در ماه اول تابستان برگزار می‌شود از پایان جنگ دوم جهانی تاکنون به زمان و مکانی برای نمایش‌های بسیار متنوع و عظیم و گاه بسیار طولانی تبدیل شده‌است. این جشنواره از ابتدا هدفش ارائه‌ی آثار کلاسیک و مدرن در کنار یکدیگر بود تاکنون گسترش زیادی پیدا کرده است. مدیریت جشنواره نیز به سهم خود سعی کرده است تا تئاتر را از مرزهای تئاتر فرانسه و یا حتا اروپا فراتر ببرد. از این‌رو با فرستادن گروه‌های تئاتر به کشورهای دیگر و از سوی دیگر با دعوت از نورافزاده‌ترین کشورهای جهان، به معرفی هنر و فرهنگ سرزمین‌های مختلف پرداخته است و برای همین تماشاگران تئاتر و هنردوستان واقعی را به فعالیت‌های جشنواره‌ی آوینیون بسیار علاقمند کرده است. حتماً می‌دانی که هر سال کشوری میهمان این جشنواره است. یاد هست که در سال ۱۹۹۱ این جشنواره به ایران اختصاص یافته بود و برنامه‌های بسیاری از تمزیه گرفته تا خیمه شب بازی و بالاخره موسیقی محلی ایران (قوچان، تربت جام، گنبدکاووس، لرستان، بلوچستان، بندرعباس، کردستان و آذربایجان) در آوینیون اجرا شد؟ - می‌دانم. نتوانستی بروی. و می‌دانی؟ - من هم نتوانستم بروم.

یادت هست که پارسال چون پنجاهمین سالگرد به رسمیت شناختن اعلامیه جهانی حقوق بشر از سوی سازمان عفو بین‌الملل اعلام شده بود، از این رو مضمون بسیاری از آثار ارائه شده در جشنواره‌ی سال گذشته در اطراف حقوق بشر و آزادی‌های انسانی نوری زد. اینها را برای نوشتن بودم. - ننوشته‌ام؟ خیال کرده‌ام که نوشته‌ام؟ - نمی‌دانم. به هر حال امسال چون آخرین سال قبل از ورود به سال نوزدهم، یعنی آخرین سال قرن بیستم بود مضمون اکثر نمایش‌ها به مسئله‌ی «جنگ» می‌پرداخت. جنگ با همه‌ی ابعاد و شکل‌های مختلفش، از جنگ پادشاهان برای فتح سرزمین‌ها گرفته تا جنگ عقاید، جنگ نژادی، جنگ طبقات گوناگون جامعه، جنگ فرهنگ‌ها و جنگ سیاسی درون‌مایه اصلی

نوست عزیز

امسال نتوانستم از جشنواره‌ی آوینیون گزارشی تهیه کنم. آشفتگی ذهنی مجالی برایم نگذاشت تا چندصتبعی درباره‌ی این جشنواره و این شهر زیبا برایت بنویسم و الان از تمامی این جشنواره فقط آوازی به زبان اسپانیولی، ترانه‌ی بر اساس شعر «چیزها همان طوری هستند، که هستند» از هکتور ر. پسوا، در ذهنم ظنین انداخته است. «کنار پنجره می‌نشیم / عبور زندگی را می‌نگرم / نمی‌خواهم از ترس اظهار پشیمانی کنم / و ترا صدا کنم» شعرش الان دم دستم نیست، باید بگردم تا آن را پیدا کنم و ترجمه‌اش را برای بنویسم. به هر حال، امسال نیز مثل هر سال، شهر زیبای آوینیون Avignon که در کنار رودخانه رن در جنوب فرانسه واقع شده، منتظر علاقمندان تئاتر بود.

خودت حتماً می‌دانی که جشنواره‌ی تابستانی آوینیون بیش از نیم قرن قدمت دارد. تاریخچه‌ی جشنواره به پایان جنگ دوم جهانی برمی‌گردد. آن زمان پاریس مرکز تئاتری بورژوازی فرانسه بود. ژان ویلار می‌خواست با معماری تئاتری که متأثر از سبک ایتالیایی بود مبارزه کند ولی امکان مالی زیادی نداشت. چرا که نوبت فرانسه نمی‌توانست در فردای پس از جنگ جهانی نوب بودجه‌ی را برای ساختن بنای تئاتری نو اختصاص دهد؛ نتیجه‌اش این شد که ویلار بدون اینکه در ساختمان باشکوه و تاریخی «کاخ پاپ‌ها» که - همان طور که از نامش پیداست - در قرن چهاردهم مقرر سکونت پاپ‌ها بوده است تغییری اساسی بدهد، آن بنای کهن و زیبا را برای اجرای نمایش‌های خودش انتخاب کرد. بنابراین در سال ۱۹۲۷ ژان ویلار به تشویق رنه شار، سه نمایش در حیاط بزرگ «کاخ

ثار بخش ویژه جشنواره‌ی امسال را تشکیل می‌داد.

بخش ویژه فستیوال: برنامه‌ی پایه‌ای و کلاسیک یا رسمی جشنواره به بخش داخلی یا in مشهور است. این بخش در ابتدا به فرانسه و کشورهای رانسه زبان اختصاص دارد و همیشه مجموعه‌ی ز موسیقی، رقص، باله، کنسرت و اجراهای متعدد تئاتری از نمایشنامه نویسان کلاسیک و همچنین مدرن را در برمی‌گیرد. اجراهای بخش رسمی جشنواره در بیست و شش مکان مختلف به مایش در می‌آید. در ابتدا حیاط داخلی یا درونی کاخ پاپ‌ها و یا باغ کاخ و اطراف آن که کانی بی‌نهایت باشکوه و زیباست محل اجرایشان بود. سپس سالن و یا حیاط مدرسه سنت ژوزف، تئاتر شهرداری، کلیسای سلستن و سالن‌های طرفاش و چند مکان دیگر که علاوه بر لذت نمایش، زیبایی بناهای تاریخی و قدمتشان برای تماشاگر رضایی دلپذیر و شاعرانه به وجود می‌آورد. برخی ز اجراها نیز در سالن‌های حومه شهر جریان داشت.

در بخش تئاتری برنامه‌ی اصلی جشنواره‌ی امسال، مثل سال‌های گذشته بیشترین اجراهای کلاسیک به آثار شکسپیر تعلق داشت. چهار اثر از شکسپیر! «هانری پنجم» را قبلاً با بازی بازیگران انگلیسی مانند سرلارنس اولیویه و بالاخره کنت برانوا بروی پرده سینما دیده بودیم ولی اجرای این نمایش در فرانسه و به زبان فرانسه حکایت دیگری دارد. «هانری پنجم» جزو آثار تاریخی و جنگی شکسپیر است و به جنگ بین انگلستان و نرانسه در قرن پانزدهم می‌پردازد و برای همین این اولین باری است که «هانری پنجم» در فرانسه اجرا می‌شود! کارگردان نمایش، «ژان لویی بنوا» بدین جنگ‌ها به شکل جنگ‌هایی کودگانه می‌نگرد، شخصیت هانری توسط فیلیپ تورتون پسرک بوالهوسی نشان داده می‌شود و شخصیت‌های فرعی نمایشنامه، کسانی مثل سرجان فالستوف، به شکل شخصیت‌های نقاشی متحرک و کارتون آستریکس طراحی و گریم شده‌اند. در پایان ازواج هانری و کاترین شاهزاده خانم فرانسوی که ازواجی نیمه عاشقانه و نیمه سیاسی است با ازواج و اتحاد کشورهای متحد اروپایی هم‌نوا می‌شود. کوئی اروپای پایان قرن بیستم پس از همه‌ی جنگ‌های تاریخی در جستجوی خانواده‌ی بی عظیم و -اگر نگوییم جهانی- خانواده‌ی اروپایی خویش است. «هانری پنجم» با بازی فیلیپ تورتون شب نوزدهم ژوئیه از شبکه‌ی دوم تلویزیون فرانسه پخش شد.

«ریچارد سوم»، به کارگردانی ژونویو لوکرمابون را به سه دلیل ندیدم. (۱- تاریخ اجرایش با مدت اقامت در آوینیون هم‌نوا نبود. ۲- پس از دیدن «ریچارد سوم» به کارگردانی داوود رشیدی در تئاتر شهر تهران و یادآوری صحنه‌های فجیع بازی بین لیدی آن و ریچارد اخیراً به این نمایشنامه حساسیت پیدا کرده‌ام. ۳- پس از دیدن کارگردانی غم انگیز ژونویو لوکرمابون در «کاباره‌ی بزرگ ترس» پیش از دیدن هر نوع تجربه‌ی نمایشی ناشناخته‌ی بی دست و دلم می‌لرزد). خودت هر کدام از این دلایل را بیشتر می‌پسندی انتخاب کن! حتماً می‌توانی هر سه را با هم انتخاب کنی! به هر حال ژونویو لوکرمابون در زمینه‌ی سیرک آموزش دیده است و تخصص او در نمایش‌های خیابانی است و به قول خودش «مخاطره کردن» را بسیار دوست می‌دارد. بین

خودمان بماند این اواخر خیلی دلم برای نویسندگان بزرگی چون شکسپیر و یا موایر می‌سوزد. اجرای دیگری از نمایشنامه‌های شکسپیر «هانری چهارم»، به کارگردانی یان-ژوئل کوان و بالاخره «طوفان» به کارگردانی باربریو کورستی به زبان ایتالیایی و با زیرنویس فرانسه بود.

در میان آثار غیر شکسپیری باید گفت که اکثراً اهمیت بسیاری به استفاده از هنرهای سیرک در نمایش و تئاتر مستند و اجراهایی موزیکال داده بودند اگرچه متمرکز بودن بر روی مسئله‌ی جنگ عموماً نمایش‌های بخش ویژه‌ی جشنواره‌ی امسال را از خشونت و شقاوت لیزیز کرده بود. اول به فرانسه و اروپا می‌پردازم و بعد به سراغ کشورهای مهمان در جشنواره می‌روم تا همه چیز با هم قاطی نشود.

«حکایات کوچک سیاهان» (با عنوان‌های موقتی) از کمپانی رویال لولوکس (بانوخته و کارگردانی ژان لوک کورکورلت) به مدد یارانه‌های متعدد و کمک‌های مختلف مؤسسات هنری و فرهنگی استان‌های مختلف فرانسه در میدان کاخ پاپ‌ها به صورت رایگان به تماشاگران عرضه شد. «حکایات کوچک سیاهان»، در هریار اجرا، نه نمایش کوتاه که بر اساس افسانه‌های آفریقایی تنظیم شده است به تماشاگر نشان داده می‌شود. در «خطاهای بایگان» از ترکیب عروسک و بازیگر توسط گاریسیا رومئو و فرانسوا تومسو کاری دیدنی خلق شده است. در کتابخانه‌ی متروک، مخلوق کوچکی بر روی میز ظاهر می‌شود. کار حاصل انعام خیمه شب بازی و تئاتر با بازیگر است. سطح شیب دار خالی‌یی که به صحرا و کوه تبدیل می‌گردد و فضایی رویاگونه که یادآور جهان ذهنی و پر تحویل بورخس است از ویژگی‌های این اجراست.

از میان اجراهای متوسط این بخش «هرگونه عریانی تنبیه خواهد شد» اثر نلسن رودریگز به کارگردانی آلن اولیویه و «دکتر فاستوس» (جهنم) بود که از خیمه شب بازی و بازار مکاره استفاده کرده تا فضایی جانویی خلق شود. «اپرت خیالی» اجرایی سه ساعته و موزیکال بود و حاصل ترکیبی از ترانه‌های مردمی و عامیانه. همان ترانه‌هایی که در کوچه و بازار و در حمام و زیربوش می‌خوانیم. اپرت خیالی دلنشین بود و علاقمندان خاص خود را داشت.

راستی تا یادم نرفته بگیریم که گویا تغییرات در مدیریت جشنواره بر کیفیت و نظارت بر بخش ویژه جشنواره تأثیر بسیار گذاشته است به گمانم این بلایی است که بر سر همه جشنواره‌های رسمی و دولتی فرود می‌آید! «کاباره‌ی بزرگ ترس» اثر ژونویو لوکرمابون را به خاطر می‌آورم که با استفاده از موسیقی زنده و اپرا و بازیگرانی ماهر و مسلط بر بدن و صدای خود و بهره‌مند از هنر آکروباتیک و سیرک بسیار ناامیدمان کردند. حیف از آنهمه اصراف در پول و وقت و حیف از آن‌همه نیروی بازیگران توانا!

در این بخش جشنواره، هفت طراحی رقص هم بود که علاقمندان بسیار زیادی داشت. «کسی با مدوزها» (۱) ازواج نمی‌کند» از آنجلین پرل ژوکاژ را در صحن وسیع حیاط اندرونی کاخ پاپ‌ها دیدیم. شب سردی بود، باد شدیدی می‌وزید و در حین اجرا نردبان‌ها و وسایل صحنه را به روی زمین می‌انداخت و لباس‌های رقصنده‌ها را به اطراف و گاهی هم به میان تماشاگران پرتاب می‌کرد، نمایش نوساعته رقص-تئاتر پرل ژوکاژ لحظات

بسیار موفق و نفس‌گیری داشت و حاصل کاری حرفه‌ی است. اجرای رقص-تئاتر آنجلین پرل ژوکاژ که از شاگردان وفادار به پینا باوش بوده محبوبیت بسیاری در بین تماشاگران داشت.

ایتالیا: «طوفان» اثر شکسپیر به کارگردانی باربریو کورستی به زبان ایتالیایی و با زیرنویس فرانسه بود، در اجرای کورستی طوفان در جزیره‌ی نمادین به وقوع می‌پیوندد. کورستی قبلاً با کارگردان‌های مهم فرانسوی از جمله، استفان برانشویگ، استانیسلاس نوردی و دومینیک پیتوازه کار کرده است و تأثیر آنان در کارش هویداست. بنابر تحلیل کورستی طوفان در این نمایشنامه بر روی صحنه رخ نمی‌دهد بلکه طوفان در درون و دل انسان هاست که به وقوع می‌پیوندد.

گروه «رافائلو سانزیو» به کارگردانی رومئو کاسته لوچی (که پارسال اجرای تکان دهنده‌ی «جولیوس سزار» را از ایشان دیده بودم) امسال «سفری به انتهای شب» بر اساس رمان «لویی فرناندو سلین» را عرضه کردند که با سلیقه‌ی فرانسوی‌ها خیلی جور در نیامد و به دلشان ننشست. کاسته لوچی تأکید خود را بر عینی کردن ماجرا و موسیقی پنهان در درون کلام در زبان گذاشته بود، موسیقی کلام با حذف واژه‌ها زبان غریب و بی معنایی به وجود آورده بود که برای علاقمندان سلین خوش آیند نبود. البته نباید این را فراموش کنیم که کار گروه رافائلو سانزیو جستجوی زبان نمایش و زبان تصویر و جسمیت بخشیدن به واقعه و درون انسان‌ها براساس نظریه‌ی آنتونین آرتو است. به مراحل سلین دنیای درونی و سیاهی دارد که بازتاب تلخی جنگ جهانی است. می‌دانی سلین یکی از نویسندگان مورد علاقه‌ی جلال آل احمد بود و علیرغم اهمیت سلین و تأثیر او بر نویسندگان معاصر ایرانی تاکنون آثارش به فارسی برگردانده نشده است.

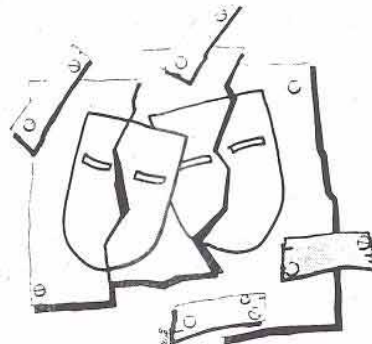
بلغارستان: در زمینه‌ی تبدیل رمان به نمایش بی‌مناسبت نیست تا از استفان موسک کارگردان بلغاری یاد کنم، او «مرشد و مارگاریتا» رمان معروف بلگاکف را به شکل شخصیت‌های مضطرب قلمی و خیمه شب بازی برآورده است؛ آنها مانند ارواح در برابر پرده عظیم ته صحنه - پرده‌ی که بر آن تصاویر مستند نقش می‌بندد- ظاهر می‌شوند.

ایرلند: «حماسه‌ی ایرلندی» مرثیه‌ی عاشقانه برای ایرلند، کشوری نوپاره شده است. «حماسه‌ی ایرلندی» سفری به ایرلند است در سال‌های ۱۹۲۲. «حماسه‌ی ایرلندی» آواز عاشقانه‌ی ست که عشق و کینه بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها را در ایرلند شمالی و جنوبی از طریق زندگی یک زوج عاشق و از هم جدا افتاده نشان می‌دهد. کارگردانی پرنیرو و اندیشمندان‌ی کریستف روکسل و استفاده‌ی هشیارانه‌اش از ویدئو و حضور موسیقی در نمایش برای خلق لحظات دراماتیک تحسین برانگیز است.

بخش میهمان جشنواره: سال گذشته کشور کره، کشور میهمان در جشنواره آوینیون بود. این را دیگر مطمئنم که برایت نوشته بودم. امسال بخش میهمان جشنواره به آمریکای لاتین اختصاص داشت، سه کشور آمریکای لاتین، آرژانتین، برزیل و شیلی مهمانان امسال جشنواره بودند.

آرژانتین: آرژانتین با هفت اجرا، یعنی در واقع یک سوم بخش ویژه‌ی جشنواره را به خود اختصاص داده بود. یکی از گروه‌های تئاتری

بوتینوس آیرس به همت دانیل ورونز، امیلیو گارسیا وهی و آنا آلوارادو با چهار کار حاصل ده سال کار مدارم خویش با عروسک را عرضه داشتند. ۱- «مرد شنی» براساس افسانه‌ی قدیمی که به شکلی تمثیلی نمایانگر وضعیت سیاسی کشور آرژانتین می‌شود. ۲- کار دیگری با عروسک برای نشان دادن دنیای کابوس‌گونه فرانتس کافکا، ۳- اجرای عروسکی «هاملت ماشین ساز» اثر هاینر مولر و ۴- بالاخره بازی مستقلی از دانیل ورونز با عروسک. نکته‌ی جالب توجه اینست که در این کارها عروسک‌ها گاهی قیام می‌کنند و بر عروسک گردان پیروز می‌شوند و او را از پا در می‌آورند. دانیل ورونز می‌گوید: «سرخودمان دا شیره نمالیم: هر هنرمندی می‌داند که در هزارتوی فضای خشونت شرکت دارد. چرا که هنرمند سخنگوی نظرگاه خاصی است، پس بی‌تردید در جناح قدرت، و در نتیجه فشار و سرکوب قرار دارد... حتا زمانی که ما خواهان افشای خشونت هستیم باز با همان موضع خشونت با مسئله برخورد می‌کنیم»



«گناهی که نمی‌توان بر آن نامی گذاشت» بر اساس نورمان روبرتو آرت فضای سیاه و طنز تلخ و غیر واقعگرای آمریکای لاتین را نشان می‌دهد و داستانش به قدرت رسیدن و چیرگی بر جهان توسط جامعه‌ی مخفی است که زیربنای مالی آن از روسپی‌گری و پاندازی و جاکشی تشکیل شده است. روبرتو آرت درباره‌ی این داستان گفته است: «چونکه زندگی معنایی ندارد، می‌توانیم آن را از هر جهتی که بخواهیم درک کنیم» و ریکاردو پارتیس، ۴۹ ساله در این باره با او هم عقیده است: «هم نسل‌های من اعتماد بی‌اندازه‌ی بی‌کردار سیاسی داشتند؛ و برای همین آنها اندیشه، افکار، افکاری که به نظرشان نشانه‌ی فساد و فریب می‌رسید را پشت گوش انداختند. در ابتدا برای من به تئاتر آمدن بدین معناست که به فضایی برای تامل پا گذاشته‌ایم، به مکانی که بالاخره می‌توان در آن انتقاد را به کار انداخت.»

ارواردو پاولوسکی روانپزشک، بازیگر و نمایشنامه‌نویس آرژانتینی که نمایشنامه‌ی «تارنکبوت» را در تبعید نوشت و اثر دیگری «پودستا» را ژان لویی ترینتینیان به زودی در پاریس به روی صحنه خواهد آورد می‌گوید: «من دوست دارم نقش میرغضب‌ها را بازی کنم تا بتوانم آنها را بیشتر بشناسم و بتوانم بهتر با آنها مبارزه کنم. خدا شاهد است که ما در آرژانتین جلدانی داشتیم، همچنان که در شیلی و برزیل... می‌دانید برای میرغضب‌ها روش بیماری‌شناسی خاصی وجود ندارد. بسیاری از آنان به شکلی عقیدتی تربیت شده‌اند تا شکنجه را به منزله‌ی مبارزه‌ی سیاسی و طبیبی تلقی کنند. همین، آنها در زندگی روزانه می‌توانند پدران خوب، همسران خوب و معشوقان خوبی باشند و در زندگی شبانه با عینک سیاه دست به کشتار بزنند... اگر من تا به حال بیست نمایشنامه نوشته‌ام برای اینست که این مکانیزم غریب روانی را بفهمم. تئاتر نمی‌تواند جامعه را تغییر دهد و یا دنیا را عوض کند، ولی چه زمینه‌ی فوق‌العاده‌ی برای تجربه‌های انسانی... آرژانتین، بدون «تانگو» رقص مشهور خود وجود ندارد. طراحی رقص تانگو توسط آنا ماریا ستکلیمان تحول این رقص را از سال ۱۹۲۰ تاکنون نمایش می‌داد. «افتخار بوتینوس آیرس» (کاباره‌ی آرژانتینی در سال‌های ۱۹۲۰) را در شب آخر اقامت در آوینیون دیدیم.

مقاومت کردن- برای ادامه دادن به حیات باقی نمی‌ماند؛ ما خودمان نیز در یک چنین فضایی زندگی کردیم. ما در فضای سکوت و دروغ از کودکی به بلوغ و بزرگسالی رسیدیم. در ابتدا، همین ما را خشمگین می‌کرد،... اما آنچه به نظرم اساسی رسید متاثر کردن تئاتر بود، تئاتر را باید از لحظه‌های عشق و صلح پر کرد. یکی از زیباترین شعارهای مردم در مخالفت با پینوشه این بود: «شادی به شیلی می‌آید!» در حالی که می‌دانیم شادی به جایی صادر نمی‌شود بلکه می‌بایست آن را در درون خود بجوییم.»

سخنان مارکو آنتونیو لولاپارا نویسنده‌ی «نامه سرگشاده به پینوشه، تک گویی طبقه‌ی متوسط شیلی با پدرش» نیز بسیار تکان دهنده است. او می‌گوید: «تئاتر برای ما، اهالی شیلی، حیاتی است، بر روی صحنه ما می‌توانیم به چیزهایی که در هیچ کجای دیگر جرأتش را نداریم اشاره‌ی بکنیم. بر روی صحنه است که سخنی در کمال خاموشی بالاخره حق بیان می‌یابد. در شیلی تک تک مان می‌دانستیم که در طول مدت دیکتاتوری پینوشه چه می‌گذشت، بازداشت‌ها، آدم‌ربایی‌ها، شکنجه‌ها... اما اکثر مردم می‌ترسیدند. اگر در خلوت جرأت می‌کردیم حرفش را بزنیم در جمع طوری رفتار می‌کردیم که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. برای ادامه‌ی حیات، می‌بایست با تضاد بین حقیقت و دروغ، با سخن و سکوت بسازیم. درست مثل دنیای نمایش که با گفته‌ها و ناگفته‌ها و با دیده‌ها و نادیده‌ها اضطراب ایجاد می‌شود. پینوشه این تضادها را مانند کارگردانی خلاق اداره می‌کرد: او دعوت به هیچ مصاحبه‌ی را قبول نمی‌کرد، او مردی با عینک سیاه بود که هرگز نگاهش را نمی‌دیدیم. او می‌دانست که جوهر قدرت در اسرارآمیز بودن آن است... حقیقت اینست که من از سر ناامیدی، برای فهمیدن این دنیا، زادگاهم، جایی که در برابر مرگ هیچ چیز نمی‌تواند زنده باقی ماندن را توجیه کند، و برای فهمیدن نطق‌های سیاسی پوک و توخالی در دوران پیش و پس از دیکتاتوری، دارم تئاتر کار می‌کنم... من در هر نمایشنامه‌ام سعی می‌کنم بفهمم چرا کشورم غالباً قربانی خشونت‌های سیاسی بوده است؟ آیا چون به خودش دروغ می‌گوید؟ آیا چون گذشته‌ی سرخپوستی خویش را انکار می‌کند؟»

پولین: بگذار تا یادم نرفته بگویم که برلین، یکی از قدیمی‌ترین پایتخت‌ها و مراکز فرهنگی اروپا، شهری کهن که در قلب اروپا جای دارد با پنج برنامه نیز میهمان افتخاری جشنواره‌ی امسال بود.

توماس اوسترمایر، ۲۵ ساله با کارگردانی سه اثر، بخش تئاتری برلین را ارائه داد. ۱- «آدم آدم است» از برتولت برشت، از لحاظ کار بر روی بدن هنرپیشه، این اجرا براساس نظریه‌ی بیومکانیک مایرهود استوار است و از لحاظ موزون بودن از موسیقی بهره گرفته است. برای اوسترمایر: «برشت نمایشنامه نویسی اساسی است، وقتی برشت می‌گوید جهان قابل تغییر است، منظورش همین دنیاست دیگر». ۲- «زیر کمر بند» از ریچار درسر، نمایشنامه نویس جوان انگلیسی است که فحشاء، مواد مخدر، مشکلات زندگی جوانان حاشیه نشین جامعه را با خشونت بسیار نشان می‌داد. ۳- «خریدن و کردن» از مارک راون هیل، نویسنده‌ی آمریکایی نمایشی از نوع آبژورد با فضایی کافکایی است و داستان سه مرد است با تمام رقابت‌ها و ترس‌ها و دل‌نگرانی‌هایشان در

سالن مدرسه سنت ژوزف را به شکل جشن چیده بودند و گروه نمایش) مرکب از سه نوازنده، یک خواننده، یک مجری و یک زوج رقصنده به روال دهه سی میلادی در آرژانتین لباس پوشیده و گرم کرده و آوازهای خاطره انگیز آن سال‌ها را می‌خوانند و ما را به فضای آن سال‌ها می‌برند. تئاتر «چیزها همان طوری هستند، که هستند» از آن شب در ذهن منین انداخته است. راستی آن شب در بازگشت از تئاتر باد تند و سردی می‌وزید، بادی عصبانی که نزدیک بود از خشم ما را مانند درخت‌های کنار خیابان از ریشه درآورد.

برزیل: پس از آرژانتین برزیل با سه اجرا دومین کشور شرکت کننده‌ی آمریکای لاتین بود. فرهنگ شمال شرقی برزیل مخلوطی از فرهنگ‌های مختلف است. هنرمندان برزیلی موسیقی، رقص و تئاتر را با هم ترکیب کرده و تنوع و غنای هنری خویش را نمایان کردند. در نمایش موزیکال «راز تئاتر»، آنها ساز و آوازهای منطقه را به تماشاگران معرفی کردند و در «جعبه‌ی تصویر (شهر فرنگ)» اشعار کارسیا لورکا و افسانه‌های شمال شرق برزیل را از طریق ده نمایش کوتاه سه تا پنج دقیقه‌ی در شهر فرنگ نشان دادند.

شیلی: می‌دانیم که در سال‌های دیکتاتوری نظامی ژنرال پینوشه، ۱۹۸۸-۱۹۷۳، همه کمک‌های لواتی به پانزده گروه تئاتری قطع شد و این گروه‌ها به سختی توانستند به کار خود ادامه بدهند و در ضمن با زبان استعاره ترس و سرکوب موجود در کشور خویش را بیان کنند. «بوقلو» برداشتی از رمان «دفتر بزرگ» اثر آگوتا کریستف کاری گروهی بود. لورا پیزارو، یکی از سه گرداننده‌ی اصلی نمایش «بوقلوا» از مشکلات مادی گروه می‌نال. آنها نمی‌توانند در «سانتیاگو» مرکز شیلی مستقر بمانند و ناچارند که در آمریکای لاتین مرتب در گردش باشند تا بتوانند شکم خود را سیر کنند. لورا پیزارو برایمان از فعالیت‌های تئاتری در شیلی حرف می‌زند: «ما در نورانی که شیلی زیر سلطه دیکتاتوری پینوشه بود بزرگ شدیم... تئاتر برایمان نفعی نداشت. باید راه دیگری جست. شاید فقط بازگرداندن شادی به مردم، امید دادن به مردم،... اگر ما از کتاب آگوتا کریستف متاثر شدیم به دلیل اینست که داستانش در دوران جنگ می‌گذرد. در لحظه‌ی که هیچ چیزی - جز خاموش ماندن و

نوسه‌سی عظیم. اوستر مایر می‌گوید: ترس از یکار شدن ترس هر فردی در شرایط کنونی است، رسی که باعث می‌شود که گاهی فراموش کنیم که هنوز وجود داریم.»

ساشا والتز نیز با دو اثر رقص و موسیقی این را نمایش داد. ۱- «روی زمین» این طراحی رقص همکاری مشترک آلمان و روسیه بود و به سبب جنگ انسان با طبیعت و برخورد بشر با طبیعت می‌پرداخت و نمایانگر رویارویی فرهنگ دو سرزمین روسیه و آلمان بود و سرشار از ترانه‌های مردمی روسیه. ۲- «دو سرزمین» به مسئله‌ی دو سرزمین، دو فرهنگ و بالاخره دو آلمان می‌پرداخت. آلمان را همچون زوجی از هم جدا شده نشان می‌داد. این اجرا نشان‌دهنده‌ی تصویری باستانی و نشن از روابط آلمان شرقی و غربی در قالب رقص بود که با استقبال بسیار مواجه شد.

پخش چینی جشنواره: بخش آزاد، غیر رسمی و حاشیه‌ی برنامه یا Off جشنواره، اجراهای متعدد و پرباری داشت. برنامه‌های این بخش از ساعت ده صبح شروع می‌شد و تا یک بامداد ادامه داشت. بیش از صد سالن تئاتر این نمایش‌ها را در ساعات مختلف ارائه می‌دادند. چرا که حدوداً نصد نمایش از نوبت و پنجاه نمایشنامه نویسنده در این بخش اجرا می‌شد. تنوع اجراهای این بخش بسیار زیاد بود و در مجموع اکثر اجراها جالب، خوب و یا خیلی خوب و در خور توجه بودند. از میان اجراهای این بخش «هنر» اثر یاسمینا رضا، نمایشنامه نویسنده ایرانی تبار ساکن فرانسه محبوبیت خاصی داشت و از اجراهای موفق بود. یاسمینا رضا حاصل پیوند مادری مجارستانی و نری ایرانی است و تاکنون نمایشنامه‌های «گفتگو س از به خاک سپاری» (۱۹۸۷)، «عبور از مستان» (۱۹۹۰)، «هنر» (۱۹۹۴)، «مرد صادفی» (۱۹۹۵)، «هامر کلایوه» (۱۹۹۷)، و «تئاتر» (۱۹۹۸) را نوشته است. آخرین اثر یاسمینا رضا «مان» «یک انبوه» است. یک انبوه» که چند ماه پیش در فرانسه چاپ شد تاکنون به چندین زبان ترجمه شده و مورد توجه بسیاری از منتقدان قرار گرفته است. «مان» «یک انبوه» کاندیدای چند جایزه‌ی مهم ادبی از جمله جایزه‌ی کتکور امسال است. یاسمینا رضا مانند بسیاری از هنرمندان آزاد برای به روی صحنه آوردن نمایشنامه‌هایش در فرانسه با اشکال مواجه شده است و از کمک‌های دولتی و یارانه‌های مختلف نرانسوی بی‌نصیب و یا حداقل کم نصیب مانده است. یاسمینا به ناچار دو نمایشنامه اول خویش را در آلمان به روی صحنه آورده و «هنر» نیز سرانجام در یک تئاتر تجارتي (و نه دولتی) در فرانسه به روی صحنه آمده است. «هنر» توسط ژان لویی ترینتینیان، ژان روشفور، پیر آردیتی، پیر بانک و فابریس لوکینی در پاریس اجرا شد و به موفقیتی کم نظیر دست یافت. «هنر» در سال ۱۹۹۶ جایزه‌ی مولیر را برای بهترین نمایشنامه و بهترین اجرا از آن خود کرد. ضبط تلویزیونی این اجرا چند ماه پیش از تلویزیون فرانسه پخش شد. «هنر» با هنرمندی بازیگران شناخته شده‌ی آمریکایی در برابری اجرا شد و منتقدان آمریکایی نقدهای بسیاری به این اجرا نوشتند. «هنر» جایزه‌ی منتقدان تئاتر را در آمریکا ربود. و بالاخره این که شون کانری در صدد است از این نمایشنامه فیلمی بسازد. داستان نمایش، ماجرای سه دوست است. یکی از این سه نفر (سرژ) تابلوی مدرن بدون شکلی به رنگ سفید را به قیمت

گزافی می‌خرد. همین تابلو باعث بحثی طولانی بین سه دوست دیرینه می‌شود. تابلوی سفید بدون شکل نمادی از جنبه‌های مختلف و نقطه نظرهای مختلف بین این سه مرد می‌شود، چرا که هرکس برداشت شخصی خود را از آن بیان می‌کند. تابلو نماد دوستی دیرینه‌ی می‌شود که در آن همه چیز از نو مورد سؤال قرار می‌گیرد. سرانجام دوستی دیرینه در معرض خطر قرار می‌گیرد. «هنر» به کارگردانی نیکل میرو و با هنرمندی بازیگران گروه کانگورو در تئاتر گاراژ آوینیون به روی صحنه آمد. در این اجرا برخلاف اجرای موفق اولیه (۱۹۹۵) صحنه عریان است و فقط سه سکو برای بازیگران موجود است و از تابلو هیچ خبری نیست. تابلو در ذهن ماست که نقش می‌بندد و یا نمی‌بندد. طنز و هشیاری متن نمایشنامه در این اجرا متبلور شده است. کارگردانی هشیارانه و پر از تخیل نیکل میرو قابل تحسین است. نیکل میرو از واقع‌گرایی می‌گریزد و در تکمیل مفهوم نمایشنامه با کمک تخیل خویش تخیل تماشاگر را آزاد می‌گذارد تا آن طور که می‌خواهد و در کمال آزادی‌ی بیان‌شده در جستجوی مفهوم و با توجه به ادراک شخصی خویش تصمیم بگیرد. نسبت هنر، نسبی بودن مفاهیم، نسبی بودن دوستی‌ها و نسبی بودن درک شخصی ما از یکدیگر و شناختن از زبان همدیگر در این اجرای موفق با صحنه‌ی خالی پررنگ‌تر می‌شود و معنا پیدا می‌کند.

تا یادم نرفته بنویسم که از هنرمندان تئاتر ایرانی در آوینیون هیچ خبری نبود. بگوریم. اگر همه‌ی قصابان جهان ... اثر ریچارد کورس با بازی قوی فرانک لولور از اجراهای بسیار بی‌نظیری بود. از داریو فو و فرانکا رامه، این روح هنرمند اجراهای متنوعی بروی صحنه بود که «حکایت زنان» با بازی تک نفره‌ی «رمی بوارون»، یک بازیگر مرد با بهره‌گیری از پانتومیم و کار با عروسک و موسیقی از اجراهای دلنشین بود. و «سخن زنان» نیز با چهار هنرپیشه پر قدرت زن، اجرای چهار تک پرده از تک بازی‌های زنان را ارائه می‌داد. «حکایات زنان» نام سی‌زده تک پرده‌ی نوشته‌ی داریو فو و همسرش فرانکا رامه است که تاکنون به نام‌های مختلف این قطعات اجرا شده‌اند. چندانکه از این تک‌گویی‌ها توسط هنرمندان ایرانی ترجمه و اجرا شده است.

بخش آزاد جشنواره مثل همیشه پربار و پر رونق و گاهی حتا بهتر از بخش ویژه‌ی آن بود و در برابر این وسعت هنر و تنوع اجراها مثل همیشه مبهوت بودیم. این را نباید فراموش کرد که علاوه بر برنامه‌های ذکر شده و اعلام شده در جشنواره، صدها تئاتر و نمایش خیابانی از صبح تا شب در نقاط مختلف شهر اجرا می‌شد. البته کماکان اطراف کاخ پاپ‌ها و میدان ساعت و مقابل ساختمان شهرداری مکان تجمع همه است. در ساعات مختلف، هنگام عبور از خیابان‌های مختلف شهر به افرادی با لباس عادی و یا غالباً در لباس نمایش برمی‌خوردم که بروشور نمایش خود را بین عابران پخش می‌کردند. ولی از میان نمایش‌های خیابانی، امسال به دلیل سردی هوا و باد و طوفان توی خیابان نایستادم تا چیزی ببینم.

در کنار اجرای نمایش‌های جشنواره، جلساتی به سخنرانی، کنفرانس، بحث و گفتگو و ملاقات با هنرمندان تئاتر و نمایشنامه‌خوانی اختصاص داده شده بود. به غیر از نمایشنامه‌های مختلف، هشت نمایشنامه از نمایشنامه‌نویسان آمریکایی لاتین: مارکو آنتونیو بولاپارا، کارلوس لیزکانو، دانیل

رووز، پلینو مارکوس، اوارو پاولوسکی و ... به زبان فرانسه توسط هنرپیشگان فرانسوی زیر نظر میشل دیدیم (دیدیم نام خانوادگی طرف است) روخوانی شد. رادیو فرهنگ فرانسه France Cul-ture در طول مدت جشنواره، همزمان برخی از این برنامه‌ها را در ساعات مختلف پخش می‌کرد. «تأثرات بدنی» از ۲۸ مه تا اول نوامبر نمایشگاهی از آثار ۱۲ نقاش معاصر در کاخ پاپ‌ها بود. مضمون اصلی این نمایشگاه اینست که نقاشی هرگز وسیله‌ی برای پناه بردن از غم غربت نیست بلکه شیوه‌ی صوری و شکلی ابتدایی برای بیان تأثرات نفسانی و انسانی است. در حول و حوش جشنواره نمایشگاهی به منظور بزرگداشت از پل پو، یکی از یاران ژان ویلار و همچنین مدیر جشنواره در سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۹ در «خانه ژان ویلار» برگزار شده بود. پل پو ۲۷ دسامبر ۱۹۹۸ درگذشت.

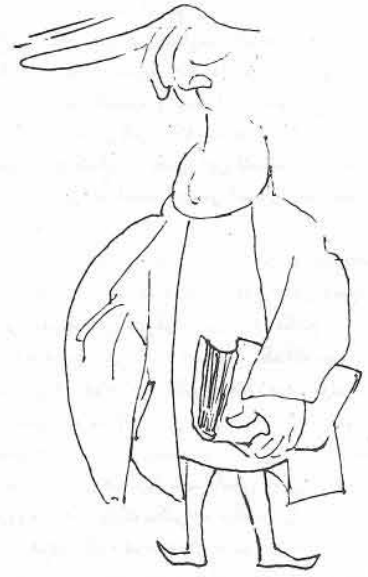
مدتی است که از آوینیون برگشته‌ام. الان توی پارکی منتظر نشسته‌ام. هنوز گرمای تابستان را به خوبی لمس نکرده بودیم که پاییز سراسیمه با همه‌ی غوغایش آمد. اصلاً همه چیز در هم فرورفته است. به کاغذهایم نگاه می‌کنم: نامه بلندم، گزارشم، یادداشت‌های روزانه‌ام. همه در هم مخلوط شده‌اند.

پارک خلوت است و نرگه باد خنک و بی‌آزاری آهسته می‌وزد. آیا این باد خبرچین، حرف‌های مرا به گوش‌های بازیگوش تو خواهد رسانید؟ پس از چند نوبت نمایش در سالنی تاریک و در بسته، به نوبت سخت نیازمندم: به هوای سالم و آرامش! و اکنون در اینجا باد دلچسبی می‌وزد. همراه با زمزمه‌ی تکیه‌ی از آن شعر اسپانیایی، دستام را از دو سو باز می‌کنم تا از ته دل نفس عمیقی بکشم. «از روزی که تو رفتی / ... کنار پنجره می‌نشیم / و عبور زندگی را می‌نگرم» - ناگهان باد بوالهوس وزیدنش می‌گیرد، در میان کاغذهایم می‌افتد و آنها را بر روی زمین پخش می‌کند. ای وای نامه‌هایم، گزارشم. همه‌ی یادداشت‌های سفرم. این باد خیره‌سر همه‌ی برگهایم را با خود برد. آیا باد کاغذهایم را برایم پس خواهد آورد؟ اوراق پراکنده‌ام چرخ زنان در هوا نور می‌شوند، به دنبالشان می‌چرخم و سعی می‌کنم آنها را از باد پس بگیرم. آیا در انتظار باد نشسته بوده‌ام؟ ... کنار پنجره ... و عبور زندگی، الان همان طور که بیهوده نور خودم می‌چرخم به خود می‌گویم: فردا بالاخره هرطور شده گزارشم را خواهم نوشت. فردا برگهای سپید بسیاری را با نوشته‌هایم سیاه خواهم کرد. فردا از اجراهای خوب خواهم نوشت. فردا از نمایشاتی برای فردا خواهم نوشت. با همین فکر در میان باد به دنبال برگهایم نور خودم می‌چرخم و با همین فکر مثل هرروز دیگری به خود می‌گویم فردا برایت نامه‌ی خواهم نوشت.

ژورنوشت:

(۱) - مدوز نوعی اختاپوس است و در اساطیر یونان مدوز معنای اغمی می‌دهد و نباید در چشمانش نگریست.

*



شب موالی

سردار صالحی

آسمان صاف بود و ماه چاره تمام که آن کم شده در هزاره های پیشین دوباره آشکار شد: «عکس امام تو ماهه»

دهان به دهان، بام به بام می گشت و آنها که خانه ها شان راهی به بام داشت برها را باز گذاشته بودند برای رهگذران و آنها که بام نداشتند. پله پله، پله پله نزدیک تر به ماه و آنکه جا مانده بود به عهد کیومرث.

دیگر امام جایی رسیده بود که دست شاه نمی رسید. شاه مات بود.

آن وقت ما زیر چراغ برق کوچه، که برقش رفته بود ولی چراغ هنوز داشت، ایستاده بودیم. گونه سیمین گرم بود و وقتی دستش را از پشت گردنم رد کرد تا آن طرف گونه ام را لمس کند، حس کردم که من از سیمین گرم ترم.

اینها، این جماعت، این جمنا، چیزی واقعا می بینند؟

دیدن آموختنی مگر نیست؟ هست. تو، خودت چی؟ ندیدی هیچ؟

او که واقعا از ماه پایین نیامده بود. ولی ما چهره اش را در ماه دیده بودیم. با هرو چشم مان، به دیده، به دل، به دل دیده، به دیده دل. سیماب و سکه به پایین شهر می کشید و شهر:

«دیو چو بیرون شود فرشته درآید.»

دیو شد. شاه رفت. در رفت و امام درآمد، آمد!

امام آمد و با ما قرار در گورستان گذاشت و ما رفتیم. آدم های زیادی بودند. نه به خاطر آن صفرهایی که کم هم نبود. آن عده هایی که باید ماجرا را به شهرک خود می بردند تا به ده برود و به کوهی ها، به قبیله هم برسد. آن طور کانونی شده بود. آن فرشته، از ماه تنها که نیامده بود، با جهانش، با کپکشان آمده بود. مردمانش ما نبودیم که. و از قضا ما زودتر آمده بودیم، جلو، صف های جلو برای خودمان جا گرفته بودیم. آمده بودیم جلو جلو که سیمای آن فرشته را از نزدیک ببینیم و صدایش را بهتر بشنوم. توی دل رفته بود. از ماه که درآمد بود نرفته بود مثل ما فکر کند که حالا چه طوری این را بکشیم پایین که مردم هم ازمان نرنجد که هیچ خودمان را بالا بکشند. از ماه که درآمد می دانست کدام خانه نشسته است. رفته بود توی دل مردم و مانیفستش را هم برای آنها می خواند.

جایی که من به آن درآمده بودم آن تکه نوساز گورستان بود: «قطعه مفده» که گورهایش قالبی بود و ردیف، منظم، و فاصله میان گورها چندان زیاد نبود. آدم در صف تنگی می افتاد که نه راه پیش داشت، نه راه پس. چپ و راستمان گور بود و پس و پیشمان آدم. سرها را ولی هنوز می شد گرداند و دید. می دیدم. تا یک ذره خسته می شدی و پایت را تکیه گوری می کردی، از جایی زنده یی سر برمی آورد:

برادر! زیر پایت را نگاه کن.

آن طرف راحت بود. یا راحت تر از اینجا بود، دست کمش. می دیدم. دیده می شد که جایی گله شده اند توی هم، جایی تنگ است. جایی که من بودم قفل شده بودیم میان گورها. ما می مردیم تا آرامش مردگان بهم نخورد.

وقتی آن فرشته، که حالا امام آشکار بود، ظاهر، صدایش را پایین آورد ما خیال کردیم باهمان حرف خصوصی دارد، سر پیش تر بردیم تا خوب تر بشنوم. ما توی خیالات خودمان بودیم. در تصور خودمان به حرف هایش دقیق تر گوش می دادیم تا به رموزاتش پی ببریم. او صدایش را پایین آورده بود که آن حاشیه واضح تر بشنوند. او که از آناتومی گوش به شنوایی نرسیده بود. شیوه اش کهن بود. ما هم خودمان را بازی داده بودیم و می خواستیم از آن حرف هایش رمزگشایی کنیم.

غریب و غوغای فرمانبرانی که برشاه فرمان نهاده بودند: فرار! بالا گرفت و بالا ماند تا آن فرشته بال عبایش را بالا آورد و کمی تکان داد. غوغا را خواباند و مجلس را با حکایتی گشود:

باغی بود و باغبانی.

(نگفت کجا. و حکایت شد.)

باغبان را باغی بود.

(باغ چه بود نگفت.)

صبح بود. (گفت) که باغبان آمد و دید که سه کس در باغ هستند. یکی سید و یکی شیخ و یکی خلق خدا. سیر خورده بودند پر و پیمان که باغبان رسید و دید. آنی حساب کرد آن باغبان و گفت که: صبر کنید!

رو کرد به اولی که سید و اولاد پیغمبر بود:

سهم خودت را می بری. حق اولاد نبی است برباغ هر مسلمانی. از شیر فاطمه حلال تر باد. اما کمی درنگ کنید!

رو کرد به دومی که شیخ بود، اما نسب به رسالت نمی رساند:

مرد خدایی، نوش جانست. اما کمی درنگ کنید!

رو کرد به سومی که خلق خدا بود و نسب به خاک برده بود:

مرتیکه تو به چه حقی از باغ من می خوری؟

به چه حقی؟

به چه حقی؟

این دوتا هم هم دست می شوند: شش دست می شوند. خلق خدا گرفته می شود، بسته می شود به درختی از باغ.

آنها سه اند و آن یک هیچ، بسته است. تمام. شد.

باغبان رو می کند به سید و آنچه گفته بود مکرر می کند: کمی درنگ کنید.

رو می کند به شیخ که:

مرد خدایی، باش. برای خودت. در باغ من چه می کنی؟ سهم کی می بری؟

سهم کی می بری؟

چهار دست می شوند و دو دست و نوپای شیخ نیز بر درختی بسته می شود.

مانده بودند: آن نو که ما با سرگیجه از گورستان به خانه آمدیم.

چه آملها. حکایت. مانیفست انقلاب می کند. او را باش!

اما در اقتصاد چه می کند؟

باید دید.

و دیدیم که فتوا فرمود که «اقتصاد مال خر است.»

خرهای زیادی رفتند که نان برگردانند، خود برنیامدند، رفتند و نان دورتر شد، رفت...

گفت: برویم دیگر.

کجا سیمین من، گلم کجا؟

رفتیم و آمدم و آمد.

شب کوتاه شد، گذشت رفت. سحر از خانه بیرون زد بیرون و ظهر رفت، رفت که رفت.

تماشای رفتش حسرت من است وگرنه من چکار دارم به انقلاب.

ما از عالم کتاب به کوچه می رفتیم، درمیان مردمان و مردمان از کوچه می رفتند تا پای منبر بشنوند، از دهان بشنوند که در کتاب چه آمده است. منبری که دست کمش به مردم آموخته بود گریه چه صفایی می دهد به دل. همان روزهای اول بود که گفتار آن فرشته بر سر بر تمام دانشگاه ها نشست و از بالای مناره ها مکرر شد که:

«اسلام به گریه زنده است، به اشک.»

آن فرشته خود روضه خوان نبود دیگر، او «ولی» ما بود و ما «موالی» او بودیم. کار ما دیگر ساخته بود که فرمود:

«اسلام به خون زنده است، به شهادت.»

داستان کهنه بود؛ کهن تر از آنچه کتاب های نو ما به خاطر بیآورند. آمد و بر ما فرمانی نهاد که فرماندهان بزرگ سرشکسته از پیش پایش کنار کشیده بودند. آن راه بازگشتی که جز در خواب و خیال دست نداده بود، هموار کرده ما مردمان مستقبل شد به طلبی کهنه آمده بود آن فرشته. دانسته بود چه می کند، دانسته بود چه می خواهد،

ز راه دوری می آمد. به این سادگی در ماه نشست بود که جهانی او را بالا کشیده بود و بان آن مردمانی را برگرفت که زبان شان را می دانست. بیگانه بود باهاشان و بیگانه بودند اهاش. دنیا را برای زبان خودش می خواست، رای جهان خودش می خواست. و این هربو جهان ز يك كچه می گذشت.



وقتی اسلام زنده بود به اشک، شادی کالای کدام کفرستان است؟ دیدیم که پستوی خانه هم من نیست. پاییدن همسایه وظیفه شرعی مؤمنان ند. آن فرشته گفت و خنده قدغن شد. فتوا شد به اداره ها که خنده نشانه میل به شیطان است. شیطانی که گاه سم داشت مثل بز و گاه مثل دختر پانزده ساله کر کر کر.

«ولی» تاریخ «موالی» را پیش کشیده بود. پرسش نداشت دیگر. ما شهرنشین شده بودیم و شهروند. و معنای «ولایت» مخلوق شده بود به «در دهات». اگرچه از ولایت هم خبرهای درست نداشتیم. تا ما به خود بپاییم که در کدام ولایتیم «ولی» حکمش را نهاده بود:

- نهایت راه، مدینه است. سال یکم هجرت. و آشکارتر: «نوبت، نوبت، نوبت صدر اسلام است.» که هنوز نوبت نبود هنوز. با این پیام ها از کورستان درآمدیم.

شب بود که می آمدیم. من هوشیار نبودم. سیمین همان روز گفت: هوای گلدان من را داشته باش.

اولین بار بود و آخرین بار ماند که به من گفت هوای چیزی را داشته باش. می دانست که جز هوای او هوای هیچ ندارم. من او بودم گاهی. تمام.

- بیار!

می آوردند.

- ببر!

می بردند.

تن را می گفت.

سرها را می گذاشت پشت پایش، وضو را تازه می کرد و در نماز به این فکرها بود که باطن خرابها حالا کجا هستند؟ چه می کنند؟

چنگای تیر تابستان بود که سیمین رفت. هوای سرب از سینه آسمان و بر زمین آتش و خون. زود دیدمش و زیاد نور. وقتی که رفت هوا از حرکت مانده بود، و امانده بود، نمی گردید. راه برسینه بسته بود هول: «حزب فقط حزب الله» قیه کشان می آمدند، يك تن، يك دهن، نفس می بردند و تن می دریدند و می آمدند. فرصت نشد ببیند که من آمده ام و رفت گم.

هزار و سیصد و شصت کلاغ کوزیده، يك صدا:

- الله اکبر!

از هر مناره، از هر سینه، از هر سر، از هر دهن، از هر رهگذر، از هر گنر:

- لاله الاالله!

وقتی به خانه رسیدم رادیو می گفت امام دارد آب گوشت یا تره می خورد. شما هم بروید خانه هایتان ولی دیگر نخوايید.

دیگر نخوايید. *

با وقار و متانت بزرگ منشا نه ای گفت:
Goodmorning Alli jone- (صبح به خیر علی جون)

معنی «جون» را نمی دانست و فکر می کرد دنباله ای اسم است. دوست داشتم این جور می صدا می کند. دستش را گرفتم و با مشایعت نگاه های وجد آمیز مادرش به سمت ماشین راه افتادیم. دستش را به آرامی از دستم کشید و پیشاپیش من مثل کبکی خرامید. احساس کردم که هماهنگی اش را به هم زده بودم. ای کاش به جای این تاکسی فکستی یا يك کالسه کی سفید چهار اسبه به دنبالش آمده بودم.

خودش را در صندلی عقب جا بجا کرد و کمربندش را بست و در حالی که او با تکان دادن دست با مادرش خداحافظی می کرد، من راه افتادم.

بین راه، چندین بار سر به سرش گذاشتم و مزه پراندم ولی «راهو» توی عالم خودش بود. اولین روز اولین سال مدرسه!!

با تجربه ای که از پسریم داشتم «پاپا لطفاً تاکسی رو توی همین خیابون بغلی پارک کن! روبروی مدرسه پارک نکنی»، تاکسی را در یکی از خیابان های بغل مدرسه پارک کردم. هر دو پیاده شدیم و به سمت مدرسه راه افتادیم. در محوطه ای باز و میدان مانند جلو درب ورودی، دخترچه و پسرچه هایی را می دیدی که دست پدر و مادرشان را گرفته و به سمت مدرسه در حرکت اند. با تردید دست دراز کردم و دستش را گرفتم. بر خلاف انتظارم این بار دستش را نکشید و لبخند رضایت بخشی بر لبانش نقش بست. در محوطه ای داخل سالن خانمی دفتر به دست بعد از سوال و جوابی کوتاه و خوش آمدگویی، دانش آموزان را به کلاس های مربوطه شان راهنمایی می کرد. نوبت به ما رسید:

- اسم شما چیه خانم خوشگل؟

سرش را بالا گرفت و گفت: راهو

- اسم فامیلت؟

- وایت white (سفید)

معلم قبل از این که یادداشت کند رو به من کرد و پرسید:

- وایت؟ یعنی دایلیو، اچ، آی، تی، ایی؟

و من رو به راهو کردم و پرسیدم:

- راهو جان، می توانی اسم فامیلت را هجی کنی؟

راهو با اعتماد سرش را تکان داد و گفت:

- بعله، دایلیو، اچ، آی، تی، ایی!

معلم یادداشت کرد و با لبخند به راهو رو کرد و گفت:

- خیلی خوب نوشیزه خانم وایت، لطفاً همراه من بیایید تا اسمتان را توی کامپیوتر پیدا کنم.

راهو با نیم نگاهی به من، همراه معلم راه افتاد و من که کارم را انجام داده بودم، دستی تکان دادم و از مدرسه خارج شدم.

صبح فردای آن روز، وقتی که راهو را از مادرش تحویل می گرفتم، با لبخند کنایه آمیزی به من رو کرد و گفت:

- این چه اسم فامیلی است که روی دختر من گذاشتی!؟

من که حاج و واج مانده بودم به طرف راهو برگشتم و گفتم: من گذاشتم!؟

نیش راهو با شیطنت تا آخر باز بود و ردیف دندان های سفیدش در میان پوست سیاه و شفق مانند صورتش چون برف می درخشید.

*

«راهوی» کوچك

علی رادیوی

قرار بر این شده بود که در ازای دریافت مبلغی «راهوی» کوچولو را صبحها به مدت يك ماه به مدرسه برسانم.

يك ماه قبل از باز شدن مدارس، شمارش معکوس را شروع کرده بود. دیگر برایش غریبه و آشنا فرقی نمی کرد، به هر جایی که می رسید و با هر کسی روبرو می شد، اولین سوالش این بود:

- شما می نوین چند روز دیگه مدرسه ها باز می شن؟

بعد، بدون این که منتظر جواب بماند خودش ادامه می داد:

- من می نویم، بیست و پنج روز، پانزده روز، ده روز، سه روز...

و آن صبح نوشنبه، اولین روز از اولین سال مدرسه ای «راهو» بود که من زنگ در خانه شان را به صدا در آوردم. شیطونک به مادرش امان نداده و گوشی آیفون را قاپیده بود. من پایین ساختمان، صدای جینگ و ویخ اش را شنیده و منتظر مانده بودم.

چند دقیقه بیشتر طول نکشید که نو لنگی در باز شد و پرنسس «راهو» در آستانه ای در ظاهر شد. فقط نو بال کوچك در سر شان هایش کم داشت که به ملائک نور سر اوایا و انبیاء در عکس های قدیمی شبیه شود. دامن چین دار سفید، بلوز سفید، جوراب سفید، کفش سفید، دستکش سفید، رویان سر سفید و حتا کیف مدرسه اش هم سفید بود.

صبح به خیر گفتیم.

يك ملاقات

بکری تمیزی

دستم را به زیر چانه ام گذاشتم. چشم هایم را به صورتش بوختم. با حرارت صحبت می کرد. صدایش آرامش بخش بود. دست هایم را با ریتمی خوشایند تکان می داد. توجه ام را کاملاً جلب کرده بود.

- خیلی به دست هایم توجه می کنی.
- از حرکت دست هایم خوشم می آید. نفس راحتی کشید. به صحبتش ادامه داد.
- هنر با حقیقت ارتباط دارد.
خندیدم و گفتم: «درست است اما حقیقت آدم ها با هم فرق می کند.»

- مثلاً؟
- مثلاً من و تو با هم در این زمینه اختلاف داریم.
- دیوانه!

گفتم: «تفاوت درست در همین دیوانگی من و عاقل بودن تو است. مردم وقتی به کسی دیوانه می گویند حالت مسخره در کلامشان پنهان است. اما من آن را به عنوان تعریف می پذیرم.»
خندید، گفت: «کتاب تاریخ دیوانگی را تمام کردی؟»

- کتابش را مدت ها است تمام کرده ام. اما دیوانگی را نه.
- از کدام قسمت کتاب خوشت آمد؟
- از سفر سمبولیک کشتی دیوانگان! اما من تو را سوار این کشتی نمی کنم.

- چرا؟
- برای اینکه هم عاقلی و هم حسابگر!
خطوط پیشانی اش درهم رفت. چه خوشش

بباید چه نیاید حرفم را می زنی. بر دیوانه حرجی نیست.

- در کشتی دیوانگان عقل حاکم نیست. در سرهريك از ساکنان این کشتی نقشه آزادی است که به وسیله آنها آفریده می شود. این تمثیل خواست آزادی را مطرح می کند.

- مثلاً؟
- مثل دن کیشوت.
- چطور شد يك مرتبه از دریا پریدی به خشکی؟
- دیوانه ام. آزادم هر نوع پرشی که می خواهم بکنم. می توانم از کشتی بپریم روی یابوی دن کیشوت!

می زند زیر خنده.
- کم کم دارم به دن کیشوت حسادت می کنم. تو چرا از این شخصیت خوشت می آید؟
- نگاه دن کیشوت به جهان متفاوت بود. او در نگاه خود به هستی آزادترین فرد بود. دن کیشوت مشکلات تجربه آزادی را بدون تظاهر و استفاده از حالت های نمایشی قبول کرد. اقلیت گمنامی در گوشه و کنار دنیا همین کار را می کنند. نه مثل اکثریت آدم ها که در زندگی خصوصی و عمومی بازیگرند! هنرپیشه های دائمی!!

گفت: «درواقع دیوانگی سروانتهس بود که دن کیشوت را آفرید.»

- درست است و دیوانگی زمانه مرا آفرید.
به صورتم خیره شد. گفت:
- امروز حسابی فلسفی شده ای.

خندیدم. «من می خندم پس هستم!» نگاهش کردم دست هایم را در هم فروکرد. انگشتانش در هم قفل شدند. از دست ها به سوی چانه، لب ها، چشم ها و پیشانی اش حرکت کردم. پایم را روی پایش گذاشتم. با تگرانی به اطراف نگاه کرد. چند نفری در رستوران مشغول خوردن غذا و صحبت کردن بودند. از پنجره نگاهی به بیرون کرد. عابرین با عجله از بی سو در رفت و آمد بودند. به طرفم برگشت. گفتم:

- تیرس بر دیوانه حرجی نیست. عقل دیوانه عقل ممنوع است. گفت:

- منظورم از دیوانه بی عقل نبود.
پایم را دوباره در گفش هایم کردم. گفتم:
- پس من دیوانه عاقلم!

خنده اش گرفت. به فکر فرو رفت. آیا او می تواند مرا همان طوری که هستم دوست بدارد یا اسپر کیشوهای عاقلانه است؟! همان هایی که من سال ها است شکسته ام! من شك می کنم پس هستم. زدم زیر خنده.

- به چه می خندی؟
- به دیوانگی خودم. برایم فرح بخش است. لبهایم حرکت کرد. اما کلامش را جوید. کاش حرفش را می زد! کاش با من راحت بود! چه بد!! چه بد!!

بحث را به این طرف و آن طرف می کشاند. اما از خودش چیزی نمی گوید. از این کارش بدم می آید. همه نوع بازی می کند که توجه ام را جلب کند. اما مرا که می بیند جدی می شود!! این هم یکی از مصیبت های فرهنگی ماست. چه بد!! آدم هنرمند باید اول خودش را آزاد کند. بخصوص مردی که از رابطه هنر و حقیقت صحبت می کند! مگر راحت حرف زدن هنر نیست؟ به صورتش خیره می شوم. چشم هایم را می دزدد. دوباره دستگیرش می کنم. کجای تاریخ گیر افتاده است؟ در کدام تله؟ شاید در تله خودش!! شاید... راجع به هنر باستان ایران، رم، یونان صحبت

می کند. به حرف هایم با دقت گوش می دهم. با خودم می گویم هنر با دیوانگی آغاز می شود. دست به کار می شوم. او را به یونان می برم. لباسش را از تنش در می آورم. پارچه ای که از شانته راستش گره خورده است تنش می کنم. او را روی سکویی می نشانم. خوشه ای انگور به دستش می دهم. می گوید:

- شراب می خوری؟
- می خورم.
آن پارچه را بر می دارم. لخت در مقابلم نشسته است. می گویم:

- امشب چرا کت و شلوار پوشیده ای؟
- همین طوری هوس کردم.
من هم همین طوری هوس کردم او را لخت ببینم. می زنی زیر خنده. شانته هایم به شدت تکان می خورد. خنده اش می گیرد.

- هنوز که شراب نخورده ای.
- با شراب یا بی شراب فرقی نمی کند! می دانی که من هیچوقت جدی بودن آدم ها را جدی نمی گیرم!

زد زیر خنده. از ظرفیتش خوشم می آید. دستش را آرام بر روی پیشانیم گذاشت.

- دلم می خواهد بدانم در سر تو چه می گذرد. خندیدم.

- دیوانگی های رنگ و وارنگ. دیوانگی که در قلب عقل و حقیقت قرار دارد.

گیلاس شرابم را آرام بلند کردم. به گیلاش زدم. طعم کس آن را مزه مزه کردم و با لنت نوشیدم.
- گفتم کتاب را بگذاریم کنار. از خودت بگو. شناخت او برایم هیجان دارد.

کلام را به زمان ها و مکان های نور می برد. در تله خودش گیر کرده است. از هرجا صحبت می کند. همان لباس را به تنش می کنم. زیر آن همه لباس نمی تواند نفس بکشد. نفس کشیدنش را باید خودش تنظیم کند. از دست من خارج است.

می گوید: «زن تنوع طلبی هستی.» به پیشانی عرق کرده اش خیره می شوم. می گویم: «از عوارض دیوانگی است. تنفس هوای مانده ملول می کند.»

می گوید: «برگردیم بر سر دیوانگی!!» می خندم. با خودم می گویم با همه عقلش قبول دارد که دیوانگی امری انسانی است! منتظر است که برداشتم را از کتاب ادامه دهم.

«دیوانگی از روی کنجکاری مرز ممنوع آگاهی را در هم می شکند. جامعه دیوانه را به دلیل اینکه اندیشه اش با دیگران سازگاری ندارد طرد و تبعید می کند. اما او در تبعید هم ارزش زبان خود را می شناسد. صدایش را به گوش دیگران می رساند. فرهنگی تبعید شده! فرهنگی که مهم ترین مسئله اش تفاوت و تمایز است.» به دقت به حرف هایم گوش می کند. سکوتی طولانی برقرار می شود. با صدای بلند می گویم: «دیوانگی من و عاقل بودن تو نشانه همین تفاوت است.» با خودم می گویم این همان چیزی است که او را به طرف من کشانده و همان چیزی است که نمی تواند هضم کند!

می گوید: «ما که بر سر همه مسائل توافق داریم.»
- توافق داریم برای اینکه نظرت را مستقیم و بی پرده نمی گوئی. توافق نداریم برای اینکه حس من این را می گوید. توافق داریم وقتی راجع به مسائل اطرافمان نظر می دهیم. توافق نداریم وقتی که به خودمان می رسد. سرفت در تونل زمان آغاز می شود. مرتباً به گذشته های نور می روی.

- نمی دانم منظورت چیست؟ نمی دانم چکار کنم؟
- تو هم تجربه و هم معلوماتش را داری. دلم می خواهد یک کلیشه تصویرت بدم و همان را دریافت کنم. در دنیای دیوانگان این کار رسم نیست.

دو نفر وارد رستوران می شوند. به طرف ما می آیند. به او سلام می کنند. خودش را جمع می کند. جدی تر می شود. یاد معلم جبرمان می افتد. سرکلاس سعی می کرد خودش را بگیرد. اما من می خندیدم و به خنده اش می انداختم. تا از کلاس بیرونم کند. فکر می کرد شاگردهای تنبل می شدند و شاگردهای درس خوان جدی و اخمو هستند. بعد از اولین امتحان که بهترین نمره را ویدم آزادم گذاشت. دیگر کاری به کارم نداشت. ما برای من دیر شده بود. آدم ها همیشه دیر می فهمند. وقتی که من جریمه دیرفهمیدن آنها را ادهام!! از آن به بعد چه فایده ای دارد. آیا تاریخ آرد تکرار می شود؟!

- اینها شاگرداتم بودند.

- می زدم زیر خنده.

- چرا می خندی؟

حدس زده بودم. سکوت طولانی برقرار شد. می گویم بروم بر سر داستان دیوانگی.

می گوید: «زن وحشی!»

- با منی؟!

سرش را به علامت تأیید تکان می دهد. ادای وحشی ها را در می آورم و به شدت می خندم. می خواهد خودش را کنترل کند نمی تواند. در حالیکه از شدت خنده اشک هایش جاری شده به شاگردانش نگاه می کند. به ما خیره شده اند. ثابانه هایم را با بی اعتنائی بالا می اندازم. سالهاست که به عکس العمل دیگران توجهی ندارم. می گویم: «آدم ها در ایجاد حد آزادی شان بحالت دارند. عاقل ها آزادی شان را با دست خودشان کم می کنند. دیوانه ها مرزها را رمی دارند. اختلاف در همین گذاشتن و برداشتن است!»

- این از همان کتاب بود؟

- نه تجربه خودم است.

سرش را به طرف میز شاگردانش می چرخاند. به ما زل زده اند. درست مثل دبیر جبرمان شده است. با لحن جدی می گوید: «راضی کردن تو مشکل است.»

می گویم: «راضی کردن من سهل و ممتنع است. سهل است اگر خودت باشی. ممتنع است گر رگ بازی کنی و خودت را درون کلیشه های همه پسند زندانی کنی!! آنوقت است که نفسم بند می آید.»

هوای رستوران به شدت خفه است. دلم می خواهد بروم در هوای آزاد! با هم بیرون می آیم. نفس عمیقی می کشم. خیابان به شدت خلوت است. کم کم از جلد رسمی بیرون می آید. خودش می شود. اما برای من دیر شده است!! می خواهم بروم خانه. نگاه ناراضی اش را به صورتم می نوزد. تا نزدیک ماشین همراهی ام می کند. موقع خداحفاظی محکم در آغوشم می گیرد. نگاهش می کشد از گوشه چشم به پنجره روبرو نگاه می کند. نگاهش را دنبال می کنم. گفته بود که ایرانی هستند!! از آغوشش بیرون می آیم. ماشین را روشن می کنم. پا را روی گاز می گذارم. در آینه ماشین سایه اش را می بینم که نور می شود.

*

می کردند. انگار حرکتی مکانیکی داشتند. بایی مطلبی را با عصبانیت می گفت و همزمان پیراهنش را نشان می داد. تنها فرزندم. این پسر هشت ساله است. آیا ایراد از من است که او آنقدر کم رشد کرده و کوچک مانده یا اجزاء بدنش با هم تناسبی ندارند؟ یا آنکه خطای باصره است. به هر حال از این موضوع ناراحتم. پزشک اش می گوید رشدش طبیعی است. این را به عنوان مادر یا قدردانی می پذیرم و سری تکان می دهم و می گویم: بله غذا که خوب می خورد.

این کلمات را همیشه با تشکر تحویل دکتر می دهم. در واقع کلماتی است که از دهان مادر دیگری گرفته ام. از دهان زنی که در اطاق انتظار در مورد پسر ریز و رشد نیافته ی خود سخن می راند.

زمان بچگی، چیزهایی را از سوپر گش می رفتم و یا از میز بغل دستی هایم در کلاس. بعد هم از هرچه که ندیده بودم به بحث می افتادم و همه را دور می ریختم. حالا کلمات را از مردم به سرعت می بردم.

احساس می کردم سکوتی در درونم دارم که باید سرریز شود. به پزشک معمولاً می گویم: «بله غذا خوب می خورد. حتی سبزیجات می خورد.» بایی خشمناک می گفت: «اینکه پاره و پوسیده است.» آنگاه دستش را بالا برد تا زیر بغل که پاره شده بود را نشان دهد.

- چه چوری این پلا رو به سرش آوردی؟

- داغونه. پوسیده س.

پوسیده نیس. اینو نگر. منظورت چیه؟

زمانی در کمد لباسی، لباس های بچه ای که مربوط به ما نبود را یافته بودم. لباس ها از رطوبت پوسیده بود. این در منزلی بود که ما در مابین اجاره کرده بودیم. بیژامای بچه ای با ابعادی عجیب که آنجا بود را بلند کرده بودم و به دلیل نامعلومی خواسته بودم کشیدن دکمه ها را در جا تجربه کنم. وقتی دستم را پس کشیدم کلاجر خورده بود.

اما این ماجرا چگونه می شد روی پسرم اثر گذاشته باشد.

- خک نشو. پیراهنت نمی تونه پوسیده باشه. جنسای ما پوسیده نیس. بیا ببینم.

پسرم به سمت آمد. این در حالی بود که به زمین زل زده بود و وانمود می کرد که حالش بهم می خورد. قیافه اش هم حاکی از بهم خوردن حالش بود. بغش کردم. می دانستم که صبح های دوشنبه هرگز آمادگی رفتن به مدرسه را ندارد. گویا اینکه چرایش را نمی دانم. اما یکشنبه های ما به میزان کافی یکنواخت است. گاهی من به بهانه اینکه دنبال چیزی باید بروم، با ماشینم سریع خودم را به معشوقم می رسانم. ده پانزده دقیقه یی هم را می بینیم و بعد شتابزده و کلافه به خانه بازمی گردم. از آن پس یعنی به اندازه همان مدت زمان، یکشنبه ها برایم از یکنواختی در می آید. به هر حال یکشنبه ها برای مردم عادی هم یکنواخت و خست کننده است.

اولش با بی حالی به من تکیه داد و بعد از بغلم بیرون پرید. این عادت اوست. هر بار که از آغوشم می گریزد، گویی فکری اضطرابی به ذهنش آمده. آنگاه در درون من هم نردی می پیچد! انگار نوزادی با تقلا، رهایی از وجودم را طلب می کند. در این حال درک برای قدرت اضطرابی اش هم دارم.

- عزیزم بپتقالبی با ناهارت می گذارم.

چیزی نمی گوید.

- اونارو می خوری یا می اندازی دور؟

شانه اش را بالا می اندازد.

سرش برای تنش به نظرم بزرگ می آید. گویی رشد کافی نکرده و موهای قهوه ای تنگ اش هم برای محافظت از جمجمه اش کافی نیستند. از خطری که مدام تهدیدش می کند ترس دارم.

سال گذشته، در مدرسه اش حوادث عجیبی برای بچه ها پیش آمد: دخترى سرش را داخل شکافی می کند و نمی تواند آن را در بیاورد. دختر دیگری درست وسط در چشمش مورد اصابت صندلی تاب قرار می گیرد. قاعدتاً دخترک در آنجا ایستاده و سرگرم تماشا بوده



من

عاشق شده بودم

نوشته ی جویس کارل اوت

برگردان: شهلا حمزوی

به مردی دل باخته بودم که با او نمی شد ازدواج کنم. پس یکی از ما در این راه باید جان می داد... در تاریکی دراز کشیده بودم. با چشمانی باز که گویی به دنبال چیزی یا آنکه به دور خود می چرخید، سعی در درک نکته ی داشتم: کدامیک از ما باید از میان می رفت.

او تنها و در خانه یی کهنه و قدیمی زندگی می کرد و عملاً عمرش را وقف مردم کرده بود و می گذاشت آنها او را در نهایت بی رحمی و مورد بی احترامی از درون داغان کنند. من با همسر و پسر زندگی می کردم و هیچ کس خارج از خانواده نمی شد به من نزدیک شود. البته پدر و مادر خود و همسر هم بودند. اما آن مرد خانواده یی نداشت. با این حساب آیا باید امتیاز بیشتری برای خود قائل می شدم؟ بیدار مانده بودم و کوشش در درک همان نکته بود که کدامیک از ما باید از میان می رفت. او یا من؟

آینده عشق با این مرد مانند اسکلتی به نظر می رسید که پوستی لرزان به روی آن کشیده باشند. پوستی که از وحشت به خود می لرزید. به این وحشت باید پایانی داده می شد. دورنمای ماه ها و سال های بعد را به مثابه تکه استخوان هایی می دیدم که از ترکیبشان اسکلتی شکل می گرفت و نه موجودی جاندار. این را احساس می کردم.

صبح چشمانم خشک و خسته بود. پس از خارج شدن همسرم از خانه، بر سر میز صبحانه نشستم و سرگرم دست کشیدن به خورده نان داخل بشقابش شدم.

کسی در آستانه در، پشت سرم ایستاده بود و مرا می پایید. سکوت، انگار فریاد سر داده بود. نیازی به سرپرگرداندن نبود. چند لحظه بعد صدایش را شنیدم که مطلبی می گفت. پسرم بایی بود که چیزی می گفت. سرم را چرخاندم. مهره های گردنم طور عجیبی عمل

است. پسر بچه‌یی را به قصد تجاوز می‌ریاند. البته چند ساعت بعد وسط شهر پیدایش می‌کنند. اما در مورد مردانی که او را ربوده بودند چیزی به خاطر نمی‌آورد. به هرحال می‌گفت سفید پوست بودند و بی‌خیال.

و من به مردی دل‌داده بودم که دیگر به این مطالب نمی‌شد فکر کنم. همه روزه ساعت‌ها باید به او فکر می‌کردم و منحصراً به او، من محکوم به عشقش شده بودم.

با هرننگ تلفن می‌ترسیدم و جرات جواب دادن به آن را نداشتم. از اینکه دیگری باشد و نه او، وحشت داشتم. گویانکه صدای زنگ در خانه‌یی خالی پرطنین‌تر است اما من با توجهی بسیار به آن گوش می‌دادم. ولی پاسخی در کارم نبود.

صبح آن روز سرانجام بابی رهسپار مدرسه شد؛ مطابق معمول با قدری شکایت، اما بی‌اشک و گریه.

قبلاً در پوشیدن پیراهن تازه کمکش کردم و دوتایی پیراهن کهنه را به سطل خاکروبه انداختیم. گویی کار باید طی تشریفات انجام می‌شد. این راهی برای آغاز هفته‌یی جدید بود.

نگران به نظر می‌رسید. باید از شر پیراهن خلاص می‌شد. باید مطمئن می‌شد که آن را دور انداخته. گویانکه پیراهن کهنه نبود. فقط می‌شد گفت کهنه‌تر از بعدی بود که قرار شد بپوشد. اما در واقع پیراهن کهنه نبود. روشن بود که خودش آن را عمداً جر داده. ولی چرا؟ اولش فکر کردم از او بپرسم، اما بعد منصرف شدم.

همین روش شاید برای شروع هفته‌یی جدید درست‌تر بود. وقتی او رفت، منم برای دورشدن از خانه رفتم بیرون. از تلفن وحشت داشتم. به عنوان قدم اولم تصمیم گرفتم به آرایشگاهی بروم و موهایم را کوتاه کنم. اگر قرار شد بمیرم باید موهایم قبلاً مرتب می‌شد. تجسم مرگم برآیم آسان شده بود. به تابت و تشریفات کار توجهی نداشتم، فقط لحظات ترسناکی که جسمم را در اطاق متلی می‌یافتند، مجسم می‌کردم. سمی کردم ماشینم را پارک کنم اما نمی‌شد. لاستیک چرخ سمت راست را مدام به کناره خیابان می‌کوبیدم، بالا و پایین می‌شد. انگار تمام وجودم به لرزه افتاده بود. در میان ضربه‌های مکرر، افکارم مدام به معشوقم کشیده می‌شد. به فاصله‌یی که میان من و او بود، به خانه‌اش و سرنجام به اینکه درست تقدیه نمی‌شد. فکر کردم سبزیجات تازه برایش می‌برم و خوردنش را تماشا می‌کنم. مطلب خوب غذاخوردن در مورد پسر و واقعیت نداشت، لاقال نه به مفهومی که سایر مادران درکش را داشتند. گاهی یادم نیست که او اساساً غذایی خورده باشد. فقط بشقاب‌ها را جمع می‌کنم. ته مانده‌ها را در سطل خاکروبه خالی می‌کنم. گنج و منگم. شور و شوقی در خود ندارم یا شاید قیلس خود را از آن خلاص کرده‌ام.

بین بشقاب‌های همسر، پسر و خودم فرقی نمی‌بینم. محفظه مخصوص، آشغال را خرد می‌کند و می‌بلعد. به نظرم می‌آید مانند معده‌یی قوی است که غذا در آن سریع غیب می‌شود.

پس از کوتاه کردن موهایم، به بازار روز خواهم رفت و سبزی تازه خواهم خرید.

دلم می‌خواست می‌شد آینده‌ام را دقیق برنامه ریزی کنم. ماشینم را پارک کردم و در آن را قفل. وارد سالن آرایشگاهی شدم. مرا نظیرفتند. گفتند امروز فقط یکی از دخترها کار می‌کند. فکر کردم، به زعم خودشان جمله معنای کافی را رسانده. در خیابان به راه افتادم و در طول راه تابلوها را می‌خواندم تا آرایشگاه دیگری بیابم. باز به دنبال علامتی بودم.

واقعیت این بود که یکی از ما باید می‌مرد. کدامیک؟

قلبم می‌کوبید. قلبم داشت از نوعی اضطراب از جا کنده می‌شد. اضطراب توأم با آنزجار از این عشق. از محکومیت به این عشق. دلم آشوب می‌شد و حال بهم می‌خورد. خسته بودم... به دنبال تابلو یا علامتی همه

جا را نگاه می‌کردم. در شیشه مغازه‌یی چشم به خردم افتاد. قیافه عجیبی بود. قیافه زنی بود سرشار از اشتیاق. با اجزاء صورتی تیز، نگاهی عمیق و هوشیار با چشمانی زیاده از اندازه درشت. نگاهی از نژاد سامی که انگار صیادی به دنبال خود دارد.

در سال‌های نوجوانی تعدادی از مردان به دنبالم بودند. دوتفر را به خوبی به خاطر دارم: یکی از آنها در سانحه‌یی هوایی کشته شد. هواپیمایش به گونه‌یی اسرارآمیز از آسمان کنده شد و به داخل اقیانوس سقوط کرد. جسدش از معنوی بود که بعدها آن را یافتند، اما فقط جسدش را. دیگری مردی بود که همسرش شد... در سوپری توقف کرده، مجلات را ورق زد اما چیزی نخریدم. مردم معمولاً به من اعتماد می‌کنند. قیافه آدم‌هایی را دارم که خرید می‌کنند. حالا قلبم تندتر می‌کوبید. گویی زمان افشاکاری نزدیک می‌شد. تصمیمات لازم گرفته شده بود. تصمیم درباره زندگی او و من. کار به پایان می‌رسید.

مجله زنانه‌یی را ورق زدم و مسحور چندین صفحه پر از عکس‌های رنگی غذاها شدم. باید راه می‌افتادم و خودم را با غذا به آن خانه مخروبه می‌رساندم و وادارش می‌ساختم بخورد. چرا درست غذا نمی‌خورد؟ آیا بی‌تفاوتی‌اش به غذا نوعی خوبکشی محسوب می‌شد یا به نوعی از رو بردن من؟

درتنهایی به چه فکر می‌کرد؟ لبخند محو، مطبوع و ملایمی دارد. از لحاظ شخصیتی در تعاریف تعیین شده نمی‌گنجد و هویتی خاص خود دارد. سال‌های تمامانی از عمرش را در تنهایی محض به کوچ کردن و نقل و انتقال از این سر به آن سر کشور در فولکس واگن‌اش صرف کرده، و تنها اینها را از خود باقی گذاشته: تعدادی کتاب و مجله، چند بشقاب لب پریده یا ترک خورده، لباس‌هایی مندرس و پوسیده و رفاقت‌هایی مستهکم شده.

عکس غذاها چشمک می‌زند. معده‌ام خالی بود و بی‌خاصیت. به یاد خاصیت غذا خرد کردن معده‌های دیگر افتادم و مسئولیت خودم در گذارسانی به دیگران. دیگرانی که من مسئولشان بودم و باید زنده می‌مانند.

همین طور که می‌رفتم مردم را می‌دیدم که به من نزدیک می‌شوند ولی در دیررس نمی‌مانند...

پوست پریده رنگی دارم. به نظرم می‌آید مشابه برشی است از سبب زخمی که با کاردی سریع بونیم شده و مبهوت مانده باشد!

موهای تیره رنگی دارم با طره‌هایی قرمز در آن و اخیراً خاکستری. چهره‌یی تیز دارم که در عین حال به طوری مطبوع انگار بی‌گناه است. به نظرم می‌آید قیافه راننده‌هایی را دارم که حیوان زیر می‌گیرند اما حواسشان نیست، یعنی تا وقتی که واقعاً حس کنند که به چیزی زده‌اند. حتی ممکن است حیوان را در جاده دیده باشند که نگاهشان می‌کند اما باز حواسشان نیست تا واقعاً احساس رد شدن از روی حیوان له شده هراسناکشان کند.

یکبار که منزل خانواده شوهرم بودیم، پدر شوهرم نزدیک بود بابی را که سر راه سرگرم بازی بود زیر بگیرد.

ماشینم طور عجیبی پارک شده بود. لاستیک چرخ چپیی قدری از جا در آمده بود. گویی با ترافیک خیابان نرد عشق می‌بخت! سوار آن شدم و آرام به سمت خارج از شهر راه افتادم. خانه آجاره‌یی معشوقم بی‌ریخت و زهوار در رفته است. محل مناسبی از نظر سلامتی‌اش هم نیست. برای مراقبت از او هم کسی در کار نیست. شوهر من نزدیک به صدکیلو وزنش است، خوب و گرم لباس می‌پوشد و نیازی به مراقبت ندارد خوب می‌خورد و حسایی هوای خودش را دارد و جای نگرانی نیست. بعدش هم ما با هم هستیم. غذای لازم را به او می‌رسانم. به شب‌هایش گرم می‌دهم. پتو رویش می‌کشم، تا سر شانه‌هایش. گاهی کاپوس می‌بیند و در خواب به خود می‌لرزد. در این گونه موارد هوایش را دارم. نیازی به فکر در این باره نیست. رسیدگی به او مانند کمک به خودم است.

اما افکارم متوجه آن دیگری است. قاعدتاً همه روزها ساعت‌ها فکر متوجهش است. حتی وقتی مستقیماً در فکرش نیستم، با او هستم و آگاه از حضورش در ذهنم... مانند هنرپیشه‌یی به روی صحنه و در پی ایجاد ارتباط با تماشاچیان، اما به نوعی ناآگاه و نگران از نزدیک شدن بازیگر مقابلم ولی به هرحال با ادامه بازی در ایامی لوگانه، در برابر مخاطبانم قرار دارم.

سرم به شدت درد می‌کند. چشم‌انگار چهار دویینی شده. با خود می‌گویم در آینده آسایش حاصل از مرگ یکی از ما در همه جا احساس خواهد شد.

پیش از این دل‌اندگی من هویت داشتم. در تعاریفی می‌گنجیدم. حالا دیگر هویتی ندارم و پوچم و بی‌حاصل به نظرم آمد مدام به مردی فکر کردن مانند عبادتی است طاقت فرسا و حتا به مراتب بدتر از به خاطر سپردن سته‌های تاریخی.

تقسیم وقایع نگار زندگی من با برنامه تنظیم شده بود. چه بسا روزهایی در امی جدید که خط می‌خوردند و از میان می‌رفتند.

در مقابل سوپرمارکت بزرگ و مدرنی توقف می‌کنم. سبزی فروشی جمع و جوری نیافتم. از همین جا مقداری سبزی، هویج، اسفناج و گوجه فرنگی خریدم از اینکه وادارش کنم خوب غذا بخورد احساس اشتیاقی ناگهانی می‌کردم و قلبم باز به تپش می‌افتاد. یاد می‌آمد که او بیش از اندازه بلند و باریک بود.

دنده‌هایش را می‌شد دید. به وقت حرکت، دنده‌ها بجزوری پیدا بودند. انگار آنها زیر پوستش به رقص می‌آمدند. دردناک بود. اما برای او این مطلب شوخی محسوب می‌شد. یک مشت استخوان بی‌مصرف. روی تختش دراز می‌کشیدم و بی‌آنکه بخواهم اشکم سرازیر می‌شد. انگار از سردی هوا اشک به این راحتی سرازیر شده. او به همان راحتی به خنده افتاده بود که من به گریه. هر دو هم صدا شده بودیم. سرش را در دستش فشار می‌دهد. انگار اشک ریختن من وجودش را بهم ریخته است. همین طور که سرش را در دستانش گرفته می‌گوید:

«با باید نزد بمانی یا ترکم کنی.»

خانه‌اش در خارج از شهر است اما نه در حومه شهرسازی بخشی از مناطق حومه، به سبک استعماری انجام شده و شامل خانه‌ها، میدان‌ها و انواع مغازه‌ها و بازارهای روز زبیا است. همه در امتداد هم. اما او در بخشی دیگر از منطقه زندگی می‌کند. در بخشی درنشت و همزمان نیمه ساخته. قسمت‌هایی بکر باقی مانده است که طبق تابلوهای نصب شده بر آنها، چنین نمانده و ساخته می‌شد. اتوبان آن ناحیه پر از چاله‌های مرمرز شده بود و ترک داشت. همین آن انگار شبها جا به جا می‌شد.

فروگاهی برای هواپیماهای خصوصی در آن نزدیکی بود. در منطقه‌یی تقریباً متروک، بکه‌های هات‌داک و غیره در طول راه به چشم می‌خورد. همگر این نکه‌ها و کافه‌ها از نوع درجه سه و فقط برای مدت ماندگار بودند. خانه‌های در کنارهم ردیف شده عجیب پرجمعیت به نظر می‌رسیدند. به هرحال این فضاء خارج از شهر بود و خود شهر نبود. کارگران ساکن منطقه هم از این بابت مغرور بودند که در حومه زندگی می‌کنند. دیگر فقط چند خانه دهاتی باقی بود. خانه‌های بزرگتر با اصطبل‌های کوبیده شده.

معشوقم یکی از این خانه‌ها را اجاره کرده بود. خانه‌یی که به زعم او جذاب هم بود. ولی کف زمینش ترک‌هایی برداشته بود و از زیر درها سوز سردی می‌آمد. به هرحال خانه‌ی ملکی‌اش که نیود آن را اجاره کرده بود. او فقط به همین ترتیب می‌زیست و هرگز صاحب چیزی نبود. بیشتر وقتش را در آشپزخانه می‌نشست و کار می‌کرد.

تپش قلبم که به طور خطرناکی ادامه داشت، آرا، گرفت.

بله با دیدن ماشینش که جلوی در پارک شده بود تسلماً یافتم. اما از او به خاطر وحشتی که داشتم نفرت می‌گرفت. از نبودنش در خانه وحشت داشتم.. باید با

می‌گفتم که «زمان‌های قبل از آشنایی با تو قاعدتاً چه خوشبختی بودم.»

مثلاً در مجمعی به منظور حفظ استانداردهای معینی ای مدارس نواتی کار می‌کردم. در مورد مالیات‌ها و خارج بحث و مبادله می‌شد. قهوه می‌نوشیدیم، سیگار کشیدیم و در مورد خانواده‌های سفیدپوست بحث می‌کردیم که در شرف رفتن از آنجا بودند و خانواده‌های گری که سیاه‌پوست بودند و جدیداً می‌آمدند. از علم‌های صحبت می‌شد که به دنبال شغلی مناسب‌تر از جا می‌رفتند و یا محصولین سیاه‌پوستی که به دلیل عدم سادگی درسی باید چند کلاس پایین‌تر می‌رفتند. به نگام دادن خبر ناچور در مورد سفیدپوستان پاداری ترک دیار می‌کردند، رنگ از رخ می‌پدید و حال خود نمی‌فهمیدم. آنها به طور روزمره، مدام و گروه گروه می‌رفتند. بایی به مدرسه همان نزدیکی می‌رفت که همه ساله به تعداد بچه‌های سیاه آن اضافه می‌شد. چه سادگی داشتند و چه نداشتند. اینکه بچه‌ها به میزان زحمات می‌آموختند یا آنکه معلم‌ها منطقه را ترک می‌کردند. این اهمیت چندانی نداشت. نکته مهم برای این بود که دنی طولانی در این کمیته گرد هم آیم، با شدت و حدت. شادمانه به بحث بنشینیم، سیگار بود کنیم و قهوه نوشیم و من همسر، مادر و شهروندی موفق محسوب می‌شوم.

... ماشین او آنجا بود. پس او در خانه بود. به در شتی چند ضربه زدم. در حالی که صدایی را از پشت یز آشپزخانه به کناری می‌زد آمد که در را باز کند. او هوا و لبخندنان به سمت آمد. عصبی و عجولانه در غوش فرورفتم و دیگری را بوسیدیم. در حالیکه با تعجب نگام می‌کرد پرسید: «چه مدت می‌تونی بمونی؟» رایحه ملایمی از او به مشام می‌رسید. قیافه‌اش گشاده‌رویی و معصومیت نژاد اسلای را در خود داشت. چشمانش به رنگی روشن بود و هوایی قهوه‌یی رنگ و پریش داشت. روی کتابی کار می‌کرد. بوجهایی در اختیارش گذاشته بودند تا کتابی بنویسد. در این رابطه باید از کتابخانه دانشگاهی متازد در بیست کیلومتری آنجا استفاده می‌کرد. کتابش درباره «نسبیت در فضای شعر قرن نوزدهم بود» با تأکیدی به روی شلی خیال می‌کنم. البته هرگز به توضیحاتش در این مورد درست گوش ندادم و توجهی نکردم. با آنکه آینده در واقع برایش شکل مشخصی داشت و هرگز در زندگی‌اش برنامه‌ریزی معینی می‌کرد اما زندگی روزمره‌اش در چارچوب تنگاتنگی پیش می‌رفت. گویی با تسلط به این برنامه روزمره زندگی را به مثابه اسکلت حیوان کوچکی در مشت خود داشت.

اشک اسامان نمی‌داد. نوازشم می‌کرد. لحظاتی در آغوشش ماندم و بعد از او کنده شدم. از آغوشش کنده شدم و نجواکنان پرسیدم:

«آیا او هنوز اینجاست؟» سعی کرد لیخن بزند. احساس گناهش برایم ملموس بود. به همین خاطر هم از آغوشش کنده شده بودم.

«به او نگفتی که بره؟» گفتم.

«اما او که هنوز هست؟ کجا هست؟» «طبقه بالا. خوابیده. مریضه. وقتی مریض باشه چه جوری می‌تونم بیرونش بیاورم؟»

چهارروزی می‌شد که دوستی از شرق آمریکا سرراش به کالیفرنیا میهمان او در این خانه بود. انگار جریان برق به من وصل شد. چشمانم به نور خود چرخید. گفتم: «خواهش می‌کنم گریه نکن. آخه چرا آنقدر ناراحتی؟»

کنارش زدم. پیش‌ترها به مرگ او فکر می‌کردم اما حالا برای تنبیهش حتماً این من بودم که باید می‌مردم. از آن پس دیگر هربار پس از هم آغوشی‌مان نمی‌شد در آیین نگاه کند و بگوید: «من کامل شده‌ام»

گفتم: «بیا به جایی بریم. می‌تونیم به خانه تو بریم؟»

نه

می‌تونیم گشتی با ماشین برنیم.

سر میز کارش رفتم. جایی که کتاب‌ها و کاغذجاتش بود. دستخط ریز و مرتبی داشت که مانند دستخط حسابداران بود. به نظرم می‌آمد این دستخط بخشی از واقعیت وجود اوست. واقعیت وجود او «از لایلی کتاب‌ها و از میان عکس‌های جوانی و بعدها از نوع عکس‌های جوانی که آینده‌یی امیدوارکننده دارد پیدا بود. واقعیت وجود او شبی ناگهان در نیویورک برمن روشن شد. زمانی که دختری از خویشاوندانش راجع به او گفته بود: «ما همیشه به هم علاقه داشتیم. هم سن و سال هستیم. اما او در وجودش خلاقه دارد و باهرکه از راه برسد باید پرش کند. آدم‌ها خلاقه او را پر می‌کردند اما او آنها را پس از مدتی وحشت‌زده رها می‌کرد و به دنبال آشنایی با دیگری می‌رفت که باز پر شود. گویی همواره وجود دیگری در ذهنیت او جای می‌گرفت. به طوری که وقتی من با او آشنا شدم، در همان پنج دقیقه اول می‌شد گفت با چه نوع آدمی محشور است، امیدوار یا ناامید.

مرد میهمان هم سن معشوقم بود و دارای قیافه‌یی اسلای منتها با موهای کم پشت‌تر و به این ترتیب جمجمه‌یی آسیب پذیرتر! مرد متهالی بود که در متارکه به سرمی‌برد.

اما معشوق من هرگز ازواج نکرده بود بنابراین ترک از عشق‌های دیگری در کار نبود.

معمولاً این افراد به او نامه می‌نوشتند یا تلفن می‌کردند و بعد سر و کله‌شان پیدا می‌شد. در اطاق، در آپارتمان یا خانه اجاره‌یی او اطاق می‌کردند. با التماس از او می‌خواستند که بگذارد بماند. او هم از سر مهر یا ترس می‌پذیرفت و موافقت می‌کرد. گاهی می‌گفت: «آن زن بی‌شب کنار رختخوابم مانند طفلی آن طرف لحاف خوابید و صبح اشک در چشم رفت.»

همه چیز را برایم می‌گفت. در آن مواقع دلم می‌خواست بمیرد. اما در شرایط موجود مطمئناً این خواسته‌ام نیست.

برنامه روزش را از سر میز قاپیدم و خواندم. وقتی به نوشته‌هایش دست می‌بردم معذب می‌شد. ... هرروز سر ساعت شش صبح از خواب بیدار می‌شد. ساعت را میزان می‌کرد و می‌رفت پایین. قهوه درست می‌کرد و برنامه روزش را تنظیم می‌کرد و بعد با همه جزئیاتش آن را دنبال می‌کرد. به او گفتم:

«این چه؟» این کتابی است که بهش نیاز دارم. باید برم کتابخانه.

«کی؟» فکر کرده بودم نور و بر ظهر.

در حالی که قلبم بدجوری می‌کوبید گفتم:

«پس اگه من می‌آمدم ببینمت؟» اول تلفن می‌کردی.

اگه خانه نبودی. اگه در راه اینجا بودم و تمام این راه رو آمده بودم؟

من منتظر می‌موندم. تو معمولاً بعد از ظهرها نمی‌آی.

به هم خیره شده بودیم. از نگاهمان در آن لحظات می‌شد دید که عشقی به هم نداریم.

«بهره برم.» «چی؟»

آن روز صبح ریشش را تراشیده بود و این به آن معنا بود که منتظرم نبود. جمعه چندین ساعت با هم گذرانده بودیم. رفت بودیم به مرکز هنر. من خوشحال از اینکه وقت او را گرفته‌ام و برنامه ریزی دقیقش را بهم ریخته‌ام. انگار همیشه منتظر می‌ماندم تا او بگوید: «اما همه بعد از ظهر را نمی‌تونم کار کنم.» البته این را هرگز نگفتم. با آنکه احساس می‌کردم گاهی می‌خواست بگوید. جمعه به او گفته بودم چند روزی او را نمی‌توانم ببینم. سرردر شدیدی گرفت. رفتیم به داروخانه و همان‌جا چند اسپرین خورد. از سر کجکاری یا هرچه بود مطلبی در درونم گویی موج می‌زد

و منتقلیم می‌کرد. پس من موجب بیماری مردی می‌شدم...

حالت بهتره؟ جمعه حال درستی نداشتی.

جمعه؟

سرردرت رفغ شد؟

آره خیال می‌کنم رفغ شد.

چهل سالی داشت اما مانند ۲۵ ساله‌ها می‌نمود.

دستانت را در دستش گرفت و به من خیره شد.

دلم می‌خواست با تحقیر بگویم: «خب که چی؟ اینکه چیزی نیست. شوهرم هم دست‌هایم را در دستش می‌گیرد.» دلم می‌خواست می‌مردم و با مرگ من می‌شد دیگر در اختیارش نباشم. با خود می‌گفتم پس از مرگ آیا زندگی ادامه دارد و او پیر خواهد شد؟ مثلاً ناخن‌های دست و پایش باز رشد می‌کند؟

روز به خاک سپاریم، همسر، خانواده‌اش و دوستانم هوای کارم را خواهند داشت.

اما او بی در کار نخواهد بود. صبح آن روز هم سرشش بیدار می‌شود. ساعتش را تنظیم می‌کند، قهوه را آماده می‌کند و برنامه روزش را می‌نویسد...

به صحبت آمد:

می‌خوام با تو بریم بیرون از این جا. احتیاج دارم باهات صحبت کنم.

ولی من باید برم.

چرا عصبانی هستی؟

عصبانی نیستم.

نگاهمان به هم نبود و به نقطه‌یی خیره مانده بودیم.

شش‌پله‌یی در درونمان زیانه می‌کشید که عشق نبود. سرانجام گفتم: «من می‌خواهم بمیرم.»

به میز کارش چشم بوخت گویی مرگ با علامتی سمبلیک بر روی تکه کاغذی نقش بسته. مطلبی که می‌شد من همانجا آن را خوانده و در ذهنم جا داده باشم.

دست‌هایش حرکت عجیبی داشتند. یکی از آنها را بالا برد. انگار خواست صورتش را ببوشاند و دیگری را به سینه‌اش زد. سکوت حکمفرما شده بود.

من اغلب جوک و شوخی از او سرقت می‌کردم. نقل قول‌هایی از او را به کار می‌گرفتم. انگار از این طریق باید تغذیه می‌شدم. گنجینه لغات پیچیده‌یی داشت.

ترکیبی از زبان محاوره‌یی و اشاراتی بر مبنای موسیقی عامه پسند و شعارهای چپ و زرافتاده‌یی از جنبش کارگری و دهقانی. البته ده‌ها سال می‌شد که اینها دیگر مطرح نبود. اما کلاً یادآور معصومیت سال‌هایی بود که او پسرچه لاغر مرینی و بتغذیه شده نیویورک محسوب می‌شد.

به وقت تنهایی اینها برایم خنده دار نبود. یادم می‌آمد اما هرگز نمی‌فهمیدم چرا این مطالب باید خنده‌دار محسوب می‌شد. من که حتی حامل بهم می‌خوردم. از اینکه رگی باید با این مرد بازی می‌کردم که ارزشش را نداشت، این بود که با لحن نیش‌داری گفتم:

«یک چیز خالی در وجودته. به عبارت دیگه اصلاً چیزی در تو نیست یا هست و من نمی‌تونم پرش کنم.

بذار یکی دیگه پرش کنه. چی در درونت؟ چه چیز خالی. لابد وجود خودته.» از نفس می‌افتادم و می‌گفتم و می‌گفتم. دیگر نمی‌توانستم نگاهش کنم. پیراهن سبز سبزی یا دکمه‌هایی که تا بالا بسته شده بود با یقه‌یی برگردانده پوشیده بود که کل آن مثلاً حکایت از گل‌وبری احتمالی می‌داد. پیراهن را داخل شلوارش نکرده بود.

از این ریختش نفرت می‌گرفت. پسر و دوستانش را به یادم می‌آورد. می‌گفت:

«خواهش می‌کنم. خواهش...»

مشتم را کره کردم و بر میز کوبیدم. پچ پچ کنان گفتم: «چرا؟ او هنوز بالاست؟»

با حرکتی درمندی‌اش را نشان داد و در حالی که می‌لرید، به لبه میز تکیه داد و مرا به سوی خودکشید.

مواهم را نوازش کرد و زمزمه کنان گفت: «گریه نکن. کاری نکن هرنو اشک بریزیم. آنقدر بی‌رحم نشو.»

در این مواقع همیشه مشکوک می‌شدم که او باید قاعدتاً پدر شده باشد. تن صدایی لالایی وار یافت و انگار استعدادی در خواب کردن آدم‌ها داشت.

در مواقعی که با هم می‌خوابیم یعنی واقعاً در کنار هم به خواب می‌رویم، او اغلب عاشقانه اما با عشقی پدرا نه بالاپوش به روی شانه‌های لختم می‌کشد. به این ترتیب در مورد پتویی که به روی سایرین هم باید کشیده باشد درک داشتیم. یعنی در آن مواقع هم با همین روش و با همین نوع عشق لابد عمل می‌کرده. جداً موجودی است که در تعاریف متداول انسان‌ها نمی‌گنجد.

خود را قدری عقب کشیدیم تا نگاهش کنم. قیافه‌ی مصمم نداشت. مانند ذهنی که هنوز عزم نهایی ندارد. چیزی در چهره‌اش بود که گویی گوش به زنگ است بلکه مشتم را باز گره کنم و بر او بگویم.

اگر انسان عاشق شد، باید با بی‌رحمی‌های معشوق راه بیاید. باید از پس آزمون برآید تا عشق عمل کند. زیر لب گفتم:

«اگه یکی از ما مُرد ... واقعاً از بین رفت ...» سری تکان داد و گفتم: «بهش فکر کردی؟ دوباره سری تکان داد. چشمانش رنگ باخته بودند. ته نشین شدن کلماتم را در نگاهش می‌دیدم و روند بی محتوا شدن را در چشمانی که دیگر نگاهی در خود نداشت ... ناگاه با واع می‌خواستم خورش را بریزم و او را از میان ببرم. کاش می‌شد به این ماجرا یا او پایانی دهم و آنگاه آسوده به خانه خود بازگردم.

به حرف آمد: «بیا با هم راهی بریم. بنذار از اینجا بریم به جایی دیگه.» لفظی بعد در حالی که نستش به دور بدنم بود مرا به اطاعتی دیگر می‌برد. حرکتش مانند هدایت زنی بیمار به جلو بود. کمک به زنی که گویی قرص‌های زیادی بلعیده تا جلب توجهی کند.

ادامه داد: «همه‌اش دلم آشوبه، نمی‌تونم کار کنم. تو نمی‌خوای این جا یا من بمونم. نمی‌خوای الان گشتی با ماشین بریزم. دیگه نمی‌داری به خونه‌ات بیام. جمعه‌هی دور و برت رو نگاه می‌کردی، انگار منتظر آدم بهتری بودی که از راه برسه. آخه چرا این کارو می‌کردی؟»

هراسان پرسیدم: «من این کارو می‌کردم؟»

و بعد ادامه داد: «آخه چرا نمی‌تونیم به خونه‌تو بریم؟»

به دلیل اینکه لجم می‌گرفت! از اینکه سلیقه مرا در مورد خانه و لوازم زندگی و کاربرد رنگها تحسین نمی‌کرد لجم در می‌آمد! هرگز کلامی نمی‌گفت. گفتم: «من باید اصلاً از اینجا برم.»

آخه این چه چیزی رو حل می‌کنه؟

افکاری عجیب به ذهنم می‌آمد: اگر او می‌مُرد تلفن طور دیگری زنگ می‌زد و من مدام آماده برای ماجرای بودم. در طول راه پیمایی‌ها یا قدم زدن در پارک به سلام‌های دوستانه بیگانه‌یی پاسخ می‌دادم و نستی که به سویم دراز شده بود را می‌فشردم. بعد به دنبال هم به گوشه کنارها پناه می‌بریدم و نست و دل‌بازانه عمل می‌کردم. باز به حرف آمدم که:

«بعد از نظهری باید پسرم را از مدرسه بردارم و مستقیماً از آنجا ببرمش دکتر.»

جملی که با دروغ شروع شد راست از کار درآمد. درواقع باب همان روز وقت دکتر داشت.

«خوب که چی؟ اونکه عصره و ساعت‌ها تا اونوخ مونده.»

«نه، نمی‌خوام وقتی دنبالش می‌رم ناراحت باشم.»

«مگه من ناراحت می‌کنم؟»

با لیخندی گفتم: «اگه یکی از ما می‌مُرد ... اگه به تصمیمی می‌شد گرفت ... تومی‌خوای من بمی‌رم؟»

بعد به یاد شب‌هایی که در آغوش همسرم اشک می‌ریختم افتادم. یا یاد مردی که در آغوشش نبودم. این یکی را تنک‌تر به خود می‌فشردم با تجسمی از آن دیگری ...

یادم می‌آید که مادرم چه عاقلانه می‌گفت: «پس از ازواج بهترین راه کشف شده برای نوام کار، مراقبت از فرزندان است و رسیدگی به مردم. حتی مهمانی دادن خدمت به آنها است. بقیه مطالب را باید فراموش کرد.» منظورش عشق بود و عاشق شدن. می‌خواست مقوله ازواج را به من بقبولاند. وقت ازواج شده بود و او به من می‌گفت که به چه چیزها باید فکرکنم و چه

چیزها را فراموش.

احساس می‌کردم باید از او کنده شوم. این بود که به یکباره و با لحنی جنون‌آمیز گفتم: «تا یکی نوروز دیگر می‌بینمت.»

اما تو که تا بعد از ظهر فرصت داری.

قرار زودتر دارم. باید زودتر از مدرسه برش دارم.

این دروغه.

به آشپزخانه بازگشتیم. اجاق کنده و کدر در کناری دیده می‌شد. زشتی موتور لوکوموتیوی را داشت و حدوداً در همان ابعاد. میز آشپزخانه هم از نوع میزهای کارگاه‌ها بود و پر از کتاب و کاغذ. چند لفظی دست در دست هم آنجا ایستادیم و سکوت کردیم. لابد مطلبی برای گفتن به هم نداشتیم. در مورد خورم، افکارم باز در رابطه با مسائل مطرح‌مان بود: «این آدم‌ها به تو چسبیده‌اند. از تو به خاطر آنکه می‌گذاری ... نفرتم می‌گیرد. دارند داغانت می‌کنند. چقدر درونت خالی است.»

مرا رساند دم در. نگاهی به آن دورها و به اسکلت اصطیلبی انداختیم یعنی به بقایای آنچه از آن مانده بود. دوربست‌تر از محوطه او پمپ بنزینی بود. جای ناچوری بود اما گاهی آنجا بنزین می‌زدیم. انگار با کمک به کاسبی منطقه علاقمندی‌ام را به معشوقم نشان می‌دادم. گویی کاری عام‌المنفعه به خاطر محیط اطراف او باید انجام می‌شد. پیشانی‌اش را به شیشه ترک خورده در چسباند.

باز من شروع به اشک ریختن کردم و گفتم:

«آخر اینها کیستند که با تو شریک خورد و خواب شوند. هرمنزخرفی را از روزنامه برایت پست کنند. آب از دهان بی‌ریختشان آویزان شود. نمی‌فهمی که از تو نفرت دارند و آرزو می‌کنند تو هم بمانند آنها ناموفق باشی. با آتش سیگار در رختخواب زندگیت را به آتش بکشند؟»

زیر لب گفتم:

«راندلف سیگار نمی‌کشه.»

افکار درمی‌داشتیم. آرزومون عشق باز باید سوزنی به او می‌زدیم. باید با ناخن‌هایم پشت چشمانش را می‌خراشیدیم و به عصب بینایی‌اش صدمه می‌زدیم. دوستانش را منم می‌کنم که مرگ او را می‌خواهند در حالی که من دادم تنها من دوستش هستم و من مرگ او را می‌خواهم آنها فقط پولش را می‌خواهند و بعد ناگهان مطلب به گونه‌یی متفاوت می‌شود. از خورم می‌پرسم اصلاً چی شد که من به سوی این مرد آمدم؟ چرا باید بگریم؟ من که تن و عشقم را به او عرضه می‌کنم. چرا پیشانی‌اش را به در چسباندیم؟ بازویش را گرفتم و گفتم: «دوست دارم. لطفاً نگاه کن.» انگار به من اعتماد نمی‌کرد. به نظر می‌آمد از بالای قلعه‌یی خطرناک دره‌یی را نگاه می‌کند.

نستش را به لبان بردم و پرسیدم. گفتم: «دوستت دارم. از من بلخور نشو.» نگاهی رضایت‌آمیز به من انداخت ... گنج و منگ یکدیگر را نگاه می‌کردیم انگار آفتابی در درونمان داشتیم. دل‌باخته هم بودیم. گفتم:

«تو درست غذا نمی‌خوری. من برایت خرید کرده‌ام.»

با اشتیاق پرسید: «برای من چیزی آوردی؟»

نگاهش اما خلاءیی درخورد داشت. ازخانه خارج شدیم. ساک سبزیجات را از ماشین برداریم. من مات مانده بودم که چقدر چهره‌اش شکفته شد.

«این چی‌ه؟ هویج یا اسفناج؟ با کمرویی گفتم:»

آخه تو که غذا درست نمی‌خوری؟»

«منون واقعاً لطف کردی. وجود نازنینی هستی.»

بعد به داخل ساک زل زد. گفتم: «ما در معرض دید هستیم. هرکی می‌تونه مارو ببینه.» وقتی داخل شدیم.

پاکت سبزی را با دقت کناری گذاشت که به شوخی گفتم:

«آروا رو دور نمی‌اندازی و می‌خوری‌ها.»

آره البته. همین حالام گشتم شده. بعد هم یک

گوجه فرنگی خوریدیم و با خوریدن گوجه فرنگی مشترک

انگار دوباره عاشقش می‌شدم. زیانم گوشت گوجه فرنگی

را احساس می‌کرد. تخم‌هایش هم خیلی نرم بود و قدری

لزوج. تخم‌ها را کمتر مانند بخشی از میوه می‌دیدم. گفت:

«دوستت دارم. این جوری دوستت دارم. چهره‌اش شکفته می‌شد. خوش قیافه نبود اما چهره‌اش ترکیبی از معصومیت و هیجان بود. چیزی که به پوستش، به وجودش گرما می‌داد. اما اگر می‌مُرد، آنچه از او باقی می‌ماند نمودار وجودش نبود. نه عکس‌های به روی جلد کتاب‌هایش و نه آنچه نختر عمومش می‌گفت.»

در سکوت عشق را احساس می‌کردم که خونم را به جوش می‌آورد. مرد خوش‌تیپی می‌دیدمش. بقیه آب گوجه فرنگی را از سرانگشتانم لیسیدم و خوردم.

طبقه بالا کسی می‌پلکید.

معشوقم در حالی که چشمانش را به بالا می‌انداخت

گفت: «آره این آدم‌ها زندگی را به من جهنم می‌کنند.»

این یک اعتراف بود.

«عزیزم چرا می‌گذاری اینا نذرت بمونن.»

شانه‌هایش را بالا انداخت.

«این از عشق اضافی است. دوستی زیادی دچار

فرسایش می‌کند.» اینرا به شوخی گفتم. احساس

می‌کردم دوستش دارم. دلم می‌خواست نستم را زیر

پیراهن و دکمه‌های بسته‌اش بلغزانم. انگشتانم ضریان

زیبای قلبش را لمس کند. بین دنده‌هایش بلغزم ...

گفت: «امروز ردتش می‌کنم.»

در چهره او هم شکفتگی عشقش را به خود می‌دیدم.

از برنامه روزش او را انداخته بودم. اگر می‌خواستم

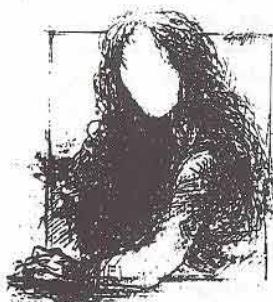
می‌شد سرمیزش برود و همه چیز را به زمین بریزم.

یکبار کتاب‌ها را به زمین ریخته بودم و او را از شدت

نفرت و غیظم حسایی زخمی کردم. یک بار این کار را

امتحان کردم و موفق شدم. دلیلی برای تکرار آن نمی

دیدم.



راندلف با سروصدا پایین آمد. مرد قدکوتاه و

عصبی مزاجی با ریش بود. اما نگاهش مهربان و

همزمان مستاصل بود. نگاهش به گونه‌یی کلافه بود که

انگار لحظاتی پیش از زیر شکنجه بیرون آمده ... تشکر

از رهایی در آن بود و توأم با یاد درد ... مسورتی رنگ

پرده، عصبی و کنجگار داشت مانند موشی صحرائی.

در مسافتی از آنجا صدای هواپیماها می‌آمد. شاید به

همین دلیل مدام پلک می‌زد. حتماً ترسیده بود. گفت:

«می‌روم قدری پیاده روی کنم.» پاسخی ندادیم.

دکمه‌های پیراهنش را بست. یقه‌اش را کشید بالا و

رفت. طوری که انگار به استقبال خطری می‌رفت.

معشوقم گفت: «امشب به او خواهم گفت که برود.»

این کار را خواهم کرد.» این را مانند عهده‌ی یاد کرد.

ما با هم به طبقه بالا رفتیم. در این خانه قدیمی سه

اطاق خواب در بالا بود. بزرگترین آنها اطاق معشوقم

بود. با تختی که روختنی‌اش کناری رفته بود و با چند

چمدان هنوز باز نشده روی زمین آن. کاغذ دیواری در

حال ویران بود. انگار زار می‌زد. طوری درم فرودقتیم

که انگار هم را هل می‌دیم. از مسافتی دور صدای

هواپیما می‌آمد. صدا بلندتر و باز محوتر می‌شد.

مجید فلاحزاده



ششمین فستیوال تئاتر ایرانی در گُلن

هر سال، پس از برگزاری فستیوال گلن، گزارشی مفصلي از چند و چون آن را در آرش درج می‌کردیم؛ اما امسال به خاطر مشکلات «آرش» این کار میسر نشد. در آخرین مراحل صفحه بندی آرش بودیم که اکبر راندی، یکی از پرکارترین نمایش نویسان ایران را که میهمان این فستیوال بود در پاریس دیدیم، و چند ساعتی را در پاریس با او گذرانیدیم. نظر بسیار مثبت او در مورد این فستیوال، و خصوصاً در مورد تلاش شبانه روزی مجید فلاحزاده، مسئول فستیوال، ما را برآن داشت تا زحمت گزارشی کوتاهی را از این فستیوال، به او واگذار کنیم. آنچه در زیر می‌خوانید، گزارش مجید فلاحزاده است از این فستیوال.

آرش

«ششمین فستیوال تئاتر ایرانی در گُلن» از ۲۰ تا ۳۰ نوامبر ۱۹۹۹ در سه تئاتر «آلته فویر واخه»، «تئاتر یاتورم» و «تئاتر آرکاداش» با شرکت گروه تئاتری برگزار گردید و هم چون همیشه بدعت‌هایی را، چه در زمینه‌ی فیزیکی (نمایشی) و چه تئوریک (نمایشنامه خوانی و سمینار تئاتری) بنیاد نهاد که باید شاهد میوه‌های آن در آینده بود. این بدعت‌ها را شاید بتوان در پنج نکته‌ی زیر جمع بندی نمود:

اگر پنجمین فستیوال، سال گذشته، با ۵۰ گروه تئاتری و ۵۵ تولید تئاتری نقطه عطفی کمی، از نظر تعداد گروه‌های شرکت کننده بود، فستیوال امسال، بی‌شک نقطه عطفی کیفی، از نظر بالا بودن کیفیت نمایشی کار گروه‌ها، باید به حساب آورده شود. در این فستیوال کوشیده شد، با توجه به تجربیات ۵ سال گذشته و با شناختی که از گروه‌های تئاتری خارج از کشور پیدا شده است، گروه‌هایی به فستیوال دعوت شوند که از نظر سطح کار، ویژه‌گی‌های کیفی بهتری را بتوانند ارائه دهند. اما، این سخن بدین معنا نیست که فستیوال نتوانسته مشوق گروه‌های جوان و تازه‌پا باشد. نکته‌ی نهم در مورد فستیوال امسال، تلاش

کشیدیم و انگشتانم از ماتیک لک شد. وقتی باب و بچه‌های دیگر جلوی در پیدایشان شد. دست تکان دادم. فوری مرا دید و به سمتم دوید. انگار بخواهد آرامم کند. یک کتاب و بسته‌ی همراه با کاغذی بزرگ حمل می‌کرد. پرسیدم: این چیه عزیزم؟ صدایم زیادی بلند بود و شادی در آن پسرعمو را متعجب می‌کرد.

- اینو تنهایی خودت کشیدی؟ عکس یک هواپیمای جت بود.

- آیا گرسنه هستی؟

- همه غذا تو خوردی؟

به من زل زده بود. گفتم: «چی شده؟ از دکترو می‌ترسی؟»

- نه

- حالت خوبه عزیزم؟

چیزی در چهره‌ام او را به وحشت می‌انداخت. ماشین را راه انداختم. باب به زیر پایش لگ می‌زد. من زیر لب چیزهایی می‌گفتم و سعی می‌کردم با یک دست موهایش را نوازش کنم. رویش را برگرداند و سرانجام به حرف آمد.

- گریه کردی؟

- چی؟ گریه؟ معلومه که نه.

نیروی مرموزی در ماشین ما را تحت فشار می‌گذاشت و فضای بین او و مرا سنگین و داغ می‌کرد. به گمانم مردان زندگی‌ام بی‌گناهند و من گناهکار. آنها دوستم دارند. بدنم را زیادی به این یا آن عرضه کرده‌ام. بدن چهار بحران شده و می‌خواهد از میان برود. باب به در ماشین طوری تکیه داده بود که گویی بوی تم حالم را بهم می‌زند. صدایی منطقی در گوشم می‌گفت بوی تن مرد دیگری به مشامش می‌رسد.

گفتم: «دوست بنشین. لگ زدن را بس کن.» گفتم: «خفه شو»

سال‌ها پیش این عبارت را امتحان کرده‌بود. حالا زمان بسیاری گذشته بود. من چیزی نگفتم. باز زیر لب گفتم: «تو خفه.»

به هم نگاه کردیم. در صورتش وحشت و هراس می‌دیدم. کلمات خود را نمی‌فهمید. با سرعت بیست کیلومتر در ساعت این ماشین سنگین را می‌راندم. در همین حال کج شدم و یک سیلی به صورتش زدم. سرش به شیشه پنجره خورد. شروع کرد به داد و فریاد. لگ می‌زد و به روی صندلی می‌چرخید و خودش را این طرف و آن طرف پرت می‌کرد. با دست راستم سعی کردم بی‌حرکتش کنم. به هر چیزی چنگ می‌انداختم. به هرچی جلوی دستم می‌آمد. موهایش، یقه کتتش و چشمانش را می‌دیدم که بسته است و دهانی که به سختی باز و بسته می‌شود. بعد این باز و بسته شدن تبدیل به فغان و گریه‌ی خشمناک شد.

فریاد زدم: «دیوانه تمامش کن»

خوبش را به جلو انداختم و سرش محکم به شیشه خورد. دوباره سرش را کوبیدم. گویی می‌خواست سرش را از داخل شیشه رد کند.

او را محکم به روی صندلی کشیدم. سر هم داد زدم و همین طور ادامه دادم. یک‌باره حرکتی سریع کرد و چنگ انداخت به در ماشین که قفل بود و بازش کرد. دگمه ایمنی را زد. در ماشین باز شد. در پی مرگ می‌دیدمش.

فریاد زدم و چنگ به کتتش انداختم اما نیرویش بیشتر از من بود. خود را به بیرون پرتاب کرد. ماشین سر خورد و چیزی به جلوی آن اصابت کرد. مانند ماشین‌های اسباب بازی به بالا و پایین پرتاب می‌شد. و این سو و آن سو می‌افتاد.

از تمام بجه‌م خون جاری بود. روی صندلی خزیدم و فکر کردم چقدر همه چیز ساکت و سنگین به نظر می‌رسید. خود ماشین و هوای سنگین آن با صدای کسی یا چیزی درست نور سرم.

فقط چند لحظه فرصت داشتم که بخرم و بتوانم به روی پاهایم بلند شوم تا ببینم چه بر سر پسرعمو آمده.

ندای خانواده‌ام بگوشم می‌رسید که می‌گفتند «چرا نذر از ما دور شدی؟» مادرم با بی‌تفاوتی می‌گفت یا نیازی به عشق آنقدر شدید بود؟» احساس می‌کردم من دل می‌کنم شاید از خلاص شدنش شاد بود. بعد نترسم آمد زنها زمان‌هایی را مقابل آئینه می‌گذرانند و پیشه خوشحال از اینکه خود را در آئینه مجسم کنند. گار به نوعی، تصویر واقعی از خود را با نگاه در به، از خود می‌یابند و گرنه باقی اوقات بدنی است که فضای جهان در تنش است آیا اینست که آئینه را خسی آدم‌ها آن قدر دوست دارند و آئینه آنان را؟ یعنی تصویری از خود را که در آئینه می‌بینند تأیید نکنند. آن نیمه دیگر از خود. در آشپزخانه سرگرم الی کردن آشفال ته بشقاب‌هاست، یا ملاقه و حوله‌ها از خشک کن در می‌آورد، خودی که در آئینه به تجسم آمده عاشق می‌شود، به طور خستگی ناپذیر و پا مدت تمام عشق می‌ورزد، تمنا دارد، می‌گرید و... خود دیگر سرگرم گذاشتن رخت چرک‌ها در ماشین خشکویی است و چرخاندن لگمه‌ها.

نفس از سینه‌ام برآمد. نفسی درناتک. درد زیر دنده‌ها و در دلم پیچید. او فریاد زد: «دردت آوردم؟» گفتم: «نه» در آغوشم بود. موها و پشتش خیس عرق بود. زیر سنگینی بدنش نمی‌شد تکان بخورم. چشمانم را بستم و باز خود را در اطاق خوابم یافتم. در حالی که بحار بودم یا وانمود می‌کردم بیمارم. وزن سنگینی به روی خود داشتم. وزن مردی نبود. فقط یک رو تختی بود. عرق می‌ریختم و می‌خواستم آن را پس بزنم. از ساسا وزنی به رویم نفرت می‌گیرد. وقتی وزنی بر آدم حمیل شد، باید مدام به آن توجه داشت. یعنی آزاد به طالب دیگر نمی‌شد اندیشید.

گفتم: «مرا دوست داری؟» سرش را از روی من لند کرد تا نگاه نگرانم به من خیره شود. در چشمانش بیدی دیده نمی‌شد و آبی دردمک آن میدل به خاکستری. بلکه بی‌رنگی می‌شد. او را بوسیدم. سنگینی وزنش رایم غیرقابل تحمل می‌شد. گفتم: «پس جوابی نداره» در اطاقش وضیعت مطمئنی داشتم. کسی کشیک ما را نمی‌کشید. از آسمان هم حتی این خانه آنقدر قدیمی. کهنه به نظر می‌رسید که ارزش بمب انداختن نداشت. بشمانم را می‌بستم و انفجارهای کوچکی از نور می‌دیدم. پشت پلکانم انگار زنبورهایی در طول خطی در حال پرواز بودند. از زمانی که عاشق شده بودم، سربرد اشته. چشمانم درد می‌کرد. سینه‌ام درد می‌کرد. نیاز دادم به گریه داشتم. دنده‌هایم از شدت عشقبازی به رد آمده بود. دو مرد سالم به من عشق می‌ورزیدند. انگار زنبورها مدام چشمانمرا می‌گزیدند. درواقع در خام بدتم پخش بودند و مرا می‌سوزاندند. پس از رفتن عشوایم طرح‌هایی از سر و شانه‌هایم می‌کشید. به زعم و من زیبا هستم و او به من عشق می‌ورزد. دست‌هایم را که به درد آمده زیر تنش دارم. شکم عرق کرده‌ام به پوست بدنش چسبیده. طرح‌های او از من، تصویر خودم نیست. اما عشق او را نشان می‌دهد. آن را در یکی از کتوهای میز تحریر حفظ می‌کنم تا روزی شوهرم آنها را کشف کند.

- فردا به دیدنم بیا، تمنا می‌کنم.
- تنها خواهی بود؟
- آره، البته.

وقت رفتن خیلی خوشحال بودم. در اتوبان که می‌راندم از دور رانندگ را دیدم. برای حتی علامتی دادن فرصت نبود. بعد فکر کردم چرا خوشحالم. تصمیمی که گرفته نشده. ساعت دیگر دو و نیم شده بود. غذا نخورده بودم و دلم آشوب بود. تا سه و ربع کم رانندگی ادامه داشت تا به مدرسه باب رسیدم. از شدت شادی و رضایت منگ بودم. کنترل درستی از ماشین نداشتم. از بریدن پسرعمو به نزد پزشک شرم داشتم. سینه‌اش رشد کافی نداشت. ولی چرا دکترو به دروغ می‌گفت که او رشدش طبیعی است.

در طول انتظار سعی کردم شادی را از چهره‌ام دور کنم و لبانم بی‌حرکت شود. انگار دهانم مدام می‌خواست لبخند بزند. لبخندی زناکارانه. دست به روی لبانم

برای ایجاد پل های ارتباطی با دست اندرکاران فعال و مترقی ، در داخل ایران ، دعوت از آنان به فستیوال بود . چرا که با اعتقاد به کاراکتر تبعیدی فستیوال که باید با چنگ و دندان آن را حفظ کرد ، عرصه ی مبارزه ی این جا عرصه ی تئوریک است . به سخن دیگر عرصه ی مبارزه در این جا عرصه ی مبارزه ی ایده ها و ایدئولوژی ها در مورد چگونگی درگیری و مبارزه با جمهوری اسلامی است ، نه عرصه ی صلح و پذیرش این جمهوری . با توجه به تجربه و شناختی که این فستیوال دارد ، هیچ گروهی حضور نداشته و نخواهد داشت که خواهان آشنی و هم رنگی با رژیم جاهل اسلامی باشد . اما گروه هایی وجود دارند که چگونگی مبارزه و شرایط مبارزه با جمهوری اسلامی را طور دیگری می بینند . ذهنیت دمکراتیک فستیوال باید امکان حضور هر دو طرز تفکر را فراهم آورد . فراموش نکنیم که در ایران ، این رژیم جمهوری سیاه و ایده های آن است که محکوم است ، نه مردم که باید با آنان پل ارتباطی داشت .

به هر حال ، هم چون گذشته ، در زمینه ی ارتباط با دست اندرکاران فعال و مترقی تئاتری داخل کشور ، فستیوال همواره با دو مشکل اساسی روبرو بوده (و خواهد بود) . نخست مشکل سیاسی و سانسوری است که از سوی مقامات رسمی - فرهنگی جمهوری اسلامی اعمال می شود ، تا بدان حد که این سانسور ، هم از نظر محتوای کار ، و هم از نظر فرم و شکل نمایشی کار گروه ها ، لطماتی را به تولید تئاتری گروه ها وارد می سازد . مشکل دوم ، دعوت از گروه ها و دست اندرکاران فعال و مترقی داخل کشور ، مشکل اقتصادی بوده و هست . به هر جهت ، با تمامی این مشکلات ، این سخن بدین معنا نیست که فستیوال ، به یاری و هم فکری اندیشمندان ایرانی و (خارجی) نتوانسته باشد برای ، و بالا بردن سطح فستیوال امسال کیفی کارها ، فرمول های جدیدی برای حضور هنرمندان برجسته ی داخل کشور بیابد ؛ یکی از این فرمول ها استفاده از فیلم های تئاتری - ویدئویی آقای بهرام بیضایی در فستیوال بود که مخارج بسیار اندکی به همراه داشت ؛ و دیگری دعوت انفرادی ، نظیر دعوت از پرکارترین نمایش نامه نویس ایرانی ، آقای اکبر رادی ، برای سومین سمینار تئاتر در تبعید بود .

نکته ی سوم ، کمک و یاری به چشم اندازی است که این فستیوال برای فستیوال هفتم ، یعنی فستیوال سال نو هزار در پیش روی گسترده ، در واقع ، به پیشنهاد «اداره ی فرهنگ کلن» ، «فستیوال تئاتر ایرانی در کلن» تلاش خواهد کرد تا در سال دوهزار ، با حفظ کاراکتر ایرانی - تبعیدی خود ، تبدیل به یک فستیوال تئاتری آسیای میانه گردد . بدین معنی که کوشش خواهد شد با دعوت مستقیم از گروه های تئاتری کشورهای نظیر تاجیکستان ، ازبکستان ، آذربایجان ، ارمنستان ، گرجستان و ... به نودست ها بنگرد . هر چند که امسال هم ، چون سال های گذشته ، با زبان های نمایشی متعدد ارائه شده ، این دورنگری و جستجو پیگیری شده بود .

نکته ی چهارم ، بالا رفتن ارزش تئوریک نمایشنامه خوانی و سمینار تئاتر) در جوار فعالیت فیزیکی (نمایشی) با توجه به حضور برجستگان تئاتری داخل و خارج از کشور ، نظیر آقایان اکبر رادی ، رکن الدین خسروی ، خلیل مومند دیلمقانی ، نسیم خاکسار بود . بحث های تئوریک اینان که جداگانه در بولتن روزانه ی فستیوال منتشر

می گردید ، خود دیدگاه های جدیدی را گشوده که بی شک در آینده نتایج آنها نمودار خواهد شد . سرانجام نکته ی پنجم ، که تمامی نکات فوق بر آن ناظر است و خواهد بود ، کمک و یاری به ایجاد و استحکام ستون های فرهنگی مطلق ، در جوار ستون های فرهنگی کشور و کشورهای میزبان است . این ستون ها به ما مهاجر - تبعیدیان جهان امروز این امکان را خواهد داد تا با پرهیز از ذهنیت تحمیلی - تک بُعدی کهنه ی انتگراسیون ، یعنی حل و جذب در فرهنگ میزبانان ، و یا ذهنیت تجزیه گرای خاکپرست دشمن پرور امروز - توصیه و اعمال شونده از سوی منادیان نظم نوین جهانی که نمونه ی دردآور و جدید آن تجزیه ی یوگسلاوی است - ستون های فرهنگ هویتی خود را بر پا داشته و در تداخلات گردهمایی ستون های فرهنگی معلق میزبانان و دیگر میهمانان ، به مبارزه و به انباشت تجربه ی انسانی امان ادامه دهیم تا جهان قدری تحمل پذیرتر ، یعنی سعادت آمیز شود !

بیانیه مطبوعاتی

اعطای مدال کارل فون اوسیتسکی
جامعه بین المللی حقوق بشر ، مدال کارل فون اوسیتسکی را در ۱۲ دسامبر ۱۹۹۹ در خانه ی فرهنگ های جهان در برلن ، به خانم ها سیمین بهبهانی و منیر برادران ، اعطا خواهد نمود . آنان این مدال را به خاطر شهادت شان در مبارزه برای حقوق بشر ، آزادی و برابری زنان ، یکی در ایران و دیگری در تبعید ، دریافت می دارند .

سیمین بهبهانی از مشهورترین شاعران ایران و یکی از اعضای پنج نفره هیئت موقت دبیران کانون نویسندگان ایران ، منتخب شپتامبر ۱۹۹۸ می باشد که تلاش چشم گیری برای تأسیس یک کانون نویسندگان مستقل و دمکراتیک در ایران نموده است .

منیر برادران ، که در المان و در تبعید به سر می برد ، یکی از بازماندگان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۹۸۸ می باشد که خاطرات نه سال زندان خود را در کتاب «حقیقت ساده» انتشار داده است . این کتاب توسط انتشارات «آونیون» به آلمانی نیز چاپ شده است . او شاهد رفتار غیر انسانی با زندانیان سیاسی در ایران بوده و از محدود کسانی است که به ادبیات زندان پرداخته است .

سیمین بهبهانی و منیر برادران بیانگر خواسته ها و ظرفیت دمکراتیک مردم ایران بوده و نشانه های امیدی می باشند که با نقض حقوق بشر توسط جمهوری اسلامی ایران در بیش از دو دهه به مقابله پرداخته اند . هر دو این مدال را به نمایندگی زنانی که حق خود را از دست داده اند ، دگراندیشان ، اقلیت های ملی - مذهبی ، اپوزیسیون سیاسی ، نویسندگان به قتل رسیده ، دانشجویانی که اخیراً دستگیر و در خطر اعدام قرار دارند و بسیاری دیگر دریافت می دارند .

پرفسور - دکتر فانی میثائلا رایزن (پرزیندت)

شبکه ترور

و جاسوسی رژیم اسلامی ایران

در روز نوازده ژوئیه نود و نه ، حمید خرسند در آلمان به جرم جاسوسی برای جمهوری اسلامی

ایران دستگیر شد . در اطلاعیه ای که تشکیلات خارج از کشور سازمان فداییان (اقلیت) منتشر کرده ، آمده است :

« روز چهارشنبه ۱۴ نوامبر ۹۹ ، نخستین جلسه ی محاکمه ی حمید خرسند در شعبه ی یک دادگاه جنایی برلن برگزار شد . در کیفرخواست دادگاه که توسط کیفرخواست دادستان قرائت شد از جمله آمده است که طبق اطلاعات بولت آلمان ، حمید خرسند از سال ۹۵ تا زمان دستگیری ، در آلمان و دیگر کشورها در ارتباط با وزارت اطلاعات رژیم به شناسایی نیروهای اپوزیسیون پرداخته است . او مسئول جمع آوری اطلاعات و ارسال گزارش در مورد سازمان مجاهدین و شورای ملی مقاومت بوده و از همین رو به آن سازمان پیوسته است . حمید خرسند ... در سال های نخست گزارشات را به فردی به نام مرادی ، معاون کنسول جمهوری اسلامی در برلن می داده . پس از برگزاری دادگاه میکنونوس ، ... گزارشاتش را مستقیماً به تهران و به شخصی در وزارت اطلاعات به نام « سید » می داده است .

... محاکمه ی او در هفته های آینده ادامه خواهد داشت ... »

جایزه اول کنکور شعر

در مراسمی که در روز ۲۸ اکتبر ۱۹۹۹ در مؤسسه ی تحقیقات عالی سورین برگزار گردید ، نجمه موسوی ، جایزه اول کنکور شعر را در بخش زبان فرانسه ، به شعر سنگسار خود اختصاص داد .

سمینار شکل گیری هویت ایرانی

در تاریخ ۲۶ نوامبر و ۱۰ دسامبر ، دو سمینار در دانشگاه سورین پاریس از جانب مؤسسه ی ملی زبان و فرهنگ های شرقی برگزار خواهد شد . موضوع این سمینار «شکل گیری هویت ایرانی» است . در دومین بخش این سمینار ، رامین کامران در مورد ایران و ایرانیت ، سوژه ی تاریخی سخنرانی خواهد داشت .

نمایشگاه نقاشی

امانه اسکندری (زهره) نقاشی های خود را از ۲ تا ۱۱ دسامبر در نمایشگاهی در سالن شماره یک شهرک بین المللی هنرهای La cite international - al des arts به معرض تماشا خواهد گذاشت .

انجمن گفت و گو و دمکراسی

انجمن گفت و گو و دمکراسی با پذیرش اصل تبادل نظر میان دیدگاه های گوناگون و برای پیشبرد یک تلاش فکری سنجیده ، نشست های ماهانه ی خود را به موضوعات زیر اختصاص داده است .

« با جهانی شدن اقتصاد وضع اقتصاد ایران چه خواهد شد ؟ » ، تاریخ نشست ۱۸ دسامبر ۱۹۹۹ ، با شرکت فریدون خاوند ، حسن منصور و پرویز مینا .

« نقش زنان در شکل گیری جامعه ی مدنی ایران » ، شنبه ۲۹ ژانویه ۲۰۰۰ .

مکان برنامه ها : آخرین شنبه هرماه ، دانشگاه پاریس ۸ (سن دنی آمفی ب ساختمان ب) ، مترو خط ۱۲ . *



کتاب‌های منتشر شده که به دست ما رسیده‌اند :

• در دفاع از دیدگاه مارکسی
نوشته: مرتضی محیط
ناشر: انتشارات سنبله - هامبورگ

• مقدمه‌ای بر: ادبیات فارسی در تبعید
۱۳۷۵ - ۱۳۵۷
نوشته: ملیحه تیره گل
ناشر: Touch Publication - تگزاس

• باغ سرخ، رمان
نوشته: بیژن بیجاری
ناشر: نشر مرکز - تهران

• شعر و سیاست و بیست و چهار مقاله‌ی دیگر
نوشته: مجید نفیسی
ناشر: باران - سوئد

• سگ‌ها و آدم‌ها، مجموعه داستان
نوشته: رضا اغنمی
ناشر: مؤلف - لندن

• از سرزمین رنج، مجموعه داستان
نوشته: مسعود نقره‌کار
ناشر: نشر اندیشه - آلمان

• فردا می‌پیمت، مجموعه داستان
نوشته: سودابه اشرفی
ناشر: مؤلف - آمریکا

• نمایش در نمایش، چهار نمایشنامه تک پرده‌ای
نوشته: داود غلامحسینی
ناشر: نویسنده - لوس آنجلس

• در سوگ آفتاب، رمان
نوشته: پوران مهدی‌زاده
ناشر: مؤلف - کالیفرنیا، چاپ دوم

• تن‌ها، مجموعه داستان
نوشته: پوران مهدی‌زاده
ناشر: مؤلف - آمریکا

• گزیده‌ی داستان‌های گراهام گرین
برگردان: شهلا حمزوی
ناشر: روشنگران - تهران

• آوارگان خوابگرد، رمان
نوشته: سیروس سیف
ناشر: خاوران - پاریس

• فرشته فاحشه، مجموعه داستان
نوشته: افسانه خاکپور
ناشر: مؤلف - پاریس

• کتاب‌سمینار بین المللی استکهلم
زندادان، زنان، حقوق بشر و سانسور در ایران
۱-۲ اکتبر ۱۹۹۸
کانون زندانیان سیاسی ایران (در تبعید)
ناشر: نشر کانون - استکهلم

• ماه‌بوتلرها،
خاطرات دوران کودکی، شعرهای برگزیده، عکس
و اسناد میگلوش رادونتی
برگردان: مجتبا کویوند
ناشر: نشر اندیشه - آلمان

• با ستاره‌ای شکسته بر دلم، مجموعه شعر
نوشته: زیبا کریاسی
ناشر: باران - سوئد

• از پشت پنجره، مجموعه شعر
نوشته: طاهر جام برسنگ
ناشر: باران - سوئد

• با کاپوس‌های زن، مجموعه شعر
نوشته: روح انگیز کراچی
ناشر: نشر سرخ آمین - تهران

• جویندگان خورشید در شب، مجموعه شعر
نوشته: علی ناصری «گلای»
ناشر: سنبله - هامبورگ

• چنگ‌های سرمایه‌های نفتی
علیه سرمایه‌های نظامی و سقوط شاه
نوشته: محمد رضا زمانی
ناشر: Mashte Abol, s Forlag - سوئد

• شاهنامه، شاه‌نامه نیست
نقد و پژوهش در زندگی و منظومه فردوسی
نوشته: غ - فرهنگ فروتن
ناشر: آنزان - تهران

• تاریخ جنبش درویشان
نوشته: محمود کویر
ناشر: آرش - سوئد

• پرنمایی از کار زنان در جهان
با همکاری کمیته زنان «۸ مارس»
ناشر: «خانه هنر» - آلمان

• مقدمه‌ای بر تئوری اقتصادسوسیالیستی
نوشته: حمید پویا
ناشر: مؤلف - آلمان

• منوسا بر فراز آبیدر، رمان
نوشته: شاهو پیر خضرانیان
ناشر: مرکز مطالعات کردستان - سوئد

• موسسه‌های گریز و رویاهای بودن،
مجموعه شعر
نوشته: ی.ک. شالی
ناشر: مؤلف

• زندگی و آثار نیکوس کازانتزاکیس
نوشته: هما دهقان
ناشر: مؤلف

• خشکسالی‌ها، رمان
نوشته: شالی
ناشر: مؤلف

• نوشتارها ۱۹۹۹ = ۲، مجموعه مقالات
برگردان و ناشر: پارت

• سه گفتار درباره‌ی مسائل زنان
نوشته: پروانه بکاه
ناشر: خانه هنر - آلمان

نشریاتی که به دست ما رسیده است.

• روزگارانو
ماهنامه مهر ماه، دفتر هشتم - سال هیجدهم،
سردبیر: اسمعیل پوروالی، به مدیریت: نرگس
قریشی، ناشر: مؤسسه سرشار، پاریس.

• مهرگان
شماره ۱، ۲، ۳، از سال هشتم نشریه‌ی «
فرهنگی - سیاسی» مهرگان، ناشر: جامعه معلمان
ایران، آمریکا.

• آزادی
شماره ۱۷، ۱۸ «آزادی» وابسته به جبهه‌ی
دمکراتیک ایران، زیر نظر هیأت تحریریه.

• آوای زن
سی و هفتمین شماره آوای زن، سردبیری: مینا
پویا وشعله ایرانی، سوئد.

• آفتاب
شماره ۲۶، ۳۷، «آفتاب»، مدیر مسئول: عباس
شکری، زیر نظر هیئت تحریریه، نروژ

• پر
شماره‌های ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ «پر»، هیئت
تحریریه: علی سجادی، حسین مشاری، بیژن
نامور، آمریکا.

• نگاه
دفتر سوم نشریه کانون پژوهشی نگاه، سردبیر:
بیژن هدایت، مشاورین: فرهاد بشارت و جعفر
رسا، سوئد.

• مک
نهمین شماره از گاهنامه «مک» ویژه‌ی هفتاد
سنگ قبر، اثر یداله رویایی زیر نظر مرتضی
ثقفیان، ناشر: انتشارات باران.

• کتاب سیاه ۶۷

اسناد نسل کشی کمونیست‌ها، انقلابیون و زندانیان سیاسی ایران. نشر گفتگوهای زندان- ۱۳۷۸.

• قلم

شماره‌ی ۱۰، زیر نظر: اسد رُخساریان، طرح روی جلد: نصیر مشکوری، صفحه آرای و طرح چهره‌ها: بهرام.

• پیوند

شماره‌های ۲۰ تا ۲۴ نشریه کانون سیاسی- فرهنگی پیوند زیر نظر شورای نویسندگان و مدیریت کریم حقی، هلند.

• نگرش

گامنامه‌ی پژوهش‌های نظری- اجتماعی به کوشش هیئت تحریریه.

• پیکار زن

شماره پنجم نشریه جمعیت مبارزه برای آزادی زنان ایران ویژه دهمین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایران با مدیریت ناهید بهمنی.

• پیام زن

شماره ۵۰ و ۵۱ نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان، پاکستان.

• هجشم انداز

شماره‌ی ۲۰، به کوشش: ناصر پاکدامن، شهرام قنبری، شیبا نبوی، محسن یلفانی، صفحه آرای: رضا امان

• پهاو ایران

شماره ۱۶ و ۱۷ نشریه کانون پناهندگان ایرانی- هلند.

• گزارش

پانزدهمین شماره نشریه شورای دفاع از مبارزات خلق‌های ایران- وین، اطریش

• چنگل

شماره ۱۶ نشریه فعالین جنبش نوین کمونیستی ایران- سوئد

• پژواک ایران

شماره ۲۲۸ نشریه پژواک ایران، مسئول و بنیانگذار: احمد انصاری، هلند.

• میراث ایران

سال چهارم، شماره‌ی ۱۵، شورای دبیران: دکتر مهدی ابوسعیدی، دکتر طلعت بصری، محمد هادی حکمی، فرهنگ صادق پور، اردشیر لطفعلیان، دکتر هوشنگ رهنما، دکتر مهوش علوی نائینی، محمد صدیق، دکتر داوید یگلی و محمد نواتشاهی.

• اتحادیه

سال پنجم، شماره‌ی ۲۴، صاحب امتیاز: اتحادیه سراسری، زیر نظر: امور تشکیلات.

فراخوان

دیگر در من رویبندی نیست، مگر فریادم

پروانه فروهر

... و این فریاد به خون کشید، فریاد برصاوت آن دو عاشق ایران، آن دو آزاده، آن دو حق طلب به خون کشید، فریاد بی پروای داریوش و پروانه فروهر به خون کشید، فریاد آنان که رویا و سودای ایرانی آزاد داشتند.

زهر تلخ این مصیبت بر رگ‌های ما، فرزندان آن دو شهید جاری است در تنگنای هر روز به جنایت اندیشیده‌ایم. به زنجیره‌ی اهریمنی ستم که گماشتگان وحشی‌اش را به خانه‌مان روانه کرد. به لفظه‌ای که ناچسوانمردانی با حکم قتل وارد خانه‌مان شدند. به پدر و مادرمان در محاصره‌ی تیغ‌های برنده قساتلان. به لوزه‌ی مسرگ در پیکرشان.

در تنگنای هر روز به جنایت اندیشیده‌ایم و به آخرین فریادشان که در برگ‌های تاریخ ایران جاودانه طنین یافت. طنین این فریاد تنها نشان درد ندارد، که انباشته از استواری و پایداری است. جاودانه نهب امید می‌زند، آفاق می‌گشرد، آفاق پرامید آزادی.

ما صبوری آن نو عزیز را به عاریت گرفته‌ایم و در جستجوی عدالت هر پارچه‌ی راهی را طی می‌کنیم. بغض در گلویمان شسته، اما صدایشان بر گوشمان پلک می‌زند که در راه ایران جان باختن حق است. که امید به فردای ایران و تلاش در راه آزادی و آبادی میهن حق است.

و اینک در استانه‌ی سالی که از قتل‌شان می‌گذرد، سست به بسوی شما نواز می‌کنیم. طلب یاری می‌کنیم. از پیکانک ایرانیان، هر آن کس که بایست عدالت است.

دانشخواه آنان باشید. دانشخواه همه خون‌های باکی که در آذر ما جاری شد.

زنده داریم آنان را که دست‌های وحشی خشونت از ما رویه و بزرگداشت‌شان را یک صدا و همیشه به نمایش دانشخواهی‌مان بدل کنیم. باشد که رویای آنان آینده ما باشد.

پرستو فروهر- آرش فروهر
مهرماه ۱۳۷۸

به یاد فروهرها

روز جمعه ۵ آذر ماه ۷۸ برابر با ۲۶ نوامبر ۹۹، به دعوت هواداران نهضت ملی و نگهبانان اندیشه و قلم در پاریس، سراسمی در پاریس برگزار شد.

پس از گفتار کوتاهی توسط مسئول جلسه عباس معیری استاد میثاتیر، سخنرانان برنامه که عبارت بودند از: جلیل دوستخواه، فتانه اسکندری (خواهر پروانه فروهر)، نعمت آزدم و منوچهر پرومند، به سخنرانی پرداختند.

فیلم روگردی به ۲۲ بهمن، با نمایش بخشهایی از محاکمه‌ی مصدق و ورود خمینی و قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷، شروع شد و با مصاحبه‌هایی از داریوش و پروانه فروهر با تلویزیون آلمان به پایان رسید.

نامه‌ی سرگشاده به

آقای قدریکو مایورمدیر کل یونسکو

جناب آقای قدریکو مایور، مدیر کل یونسکو (پاریس) ما، نویسندگان، شاعران و هنرمندان تبعیدی و مهاجر ایرانی، این نامه‌ی سرگشاده را در پیوند با دعوت شما از آقای محمد خاتمی، رئیس جمهوری اسلامی ایران، برای شرکت در کنفرانس عمومی یونسکو (از ۲۶ اکتبر تا ۱۷ نوامبر، در پاریس) خطاب به شما می‌نویسیم. شما به عنوان عالی‌ترین مقام مسئول فرهنگی سازمان ملل متحد، فعالیت برای حفظ صلح، احترام به عدالت، قانون و حقوق بشر... را به عهده دارید، بنابراین روی سخن ما با شماست.

آقای مدیر کل یونسکو

بیست و یکسال است که رژیم جمهوری اسلامی ایران، بنیادی ترین شعار انقلاب ضد دیکتاتوری میهن ما، یعنی آزادی را در مسلخ ولایت مطلقه فقیه، به تیغ شرمی قربانی کرده است. در تمامی این سال‌ها، خون آزادی از اندام هزاران زندانی سیاسی و عقیدتی محکوم به تیرباران، زنان محکوم به سنگسار، اقلیت‌های مذهبی و قومی، محکومان به قصاص و قطع عضو، در سراسر خاک کشورمان جریان داشته است. این خونریزی با ریاست جمهوری آقای خاتمی البته بند نیامده است.

قتل‌های زنجیره‌ی نویسندگان و نگارندگان، به خون کشیدن وحشیانه جنبش دانشجویی، دستگیری‌های گسترده شخصیت‌ها و دانشجویان، سرکوب بی‌وقفه زنان و جوانان در همه ایام زندگی اجتماعی، تلافی کردن روزنامه‌های نوها و محاکمه و سرکوب نفس گیر روزنامه‌نگاران همچنان در دستور کار است.

آقای مدیر کل یونسکو

آقای خاتمی در مقام رئیس جمهور، به عنوان نمادی از کلیت نظام جمهوری اسلامی، در کنفرانس عمومی یونسکو، به دعوت شما، باری فیلسوفانه، درباره‌ی گذت و گوی تمدن‌ها و جایگاه جهانی تمدن و فرهنگ و عرفان و ادبیات ایران، برگرفته پژوهش‌های فرهنگ‌پژوهان نامدار میهنمان را واگویم می‌کند: فریفتگانی که همین نظام با برنامه «هویت‌اش نقرگ و آواره‌شان کرده است. اما شما نیک می‌دانید که هیچکس با اعتقاد و التزام به ولایت مطلقه فقیه، نمی‌تواند با تمدن و فرهنگ و عرفان و ادبیات ایران هیچگونه نسبتی داشته باشد. اگرچه صنعت بسیار در عبارت «کند» در همان لحظاتی که نمایندگان دولت‌ها، در پایان سخنرانی آقای خاتمی به شوق انجام معاملات خانگراکه با بازار، برای ایشان دست می‌زنند، در میهن ما به حکم دانگه‌های اسلامی، انگشتان بینوایانی را قطع می‌کنند که به بوی لقمه نانی، از سر ناگزیری، در جیب رنگبری رفته باشند. در حالی که دزدان رقم‌های میلیارد دلاری، در مقام بلند پایگان رژیم در امن و آمان می‌زنند، و شما از نهاد چنین حکومتی دعوت کرده‌اید: حکومتی که سازماندهی سانسور و خود سانسوری، بی‌حقی عمومی و زورپا نهادن موازین حقوق بشر هویت ذاتی اوست. هویتی که در قانون اساسی‌اش نهان شده است. دعوت از نهاد چنین حکومتی نهن کجی آشکار به همه ارزش‌های اخلاقی، فرهنگی و حقوقی انسان معاصر است. چنین است که ما از بنیاد به چنین دعوتی اعتراض داریم. ما به عنوان ادای کمترین دین نسبت به مردم و تاریخ و نسل‌های آینده میهنمان، با ارسال این نامه برای شما، شما را نسبت به مسئولیت خودتان در یونسکو، احترام به عدالت، قانون و رعایت موازین حقوق بشر و آزادی‌های پایه‌ی برای همه و بدون در نظر گرفتن نژاد، جنسیت و مذهب است، هشدار می‌دهیم و می‌افزاییم که مردم میهن ما این شکردهای غیرواخلاقی نیلمااتیک را در پوشش فرهنگی بازمی‌شناسند و از یاد نمی‌برند.

با تقدیم احترامات فائقه، پاریس مقدم اکتبر ۱۹۹۹
با بیش از ۱۰۳ امضاء

Arash

Number 72
Oct - Nov 1999

A Persian Monthly Review of Cultural and Social Affairs

ARTICLE

- Fenatic and criminals in power H. Dowlat Abadi
The Age of Enlightenment and the intellectuals R. Marzban
An the death - rows M. Aslani
The pillage of humanity F. Pournorooz
On president Khatami's visit to France: A round table discussion with the participation of M. Fatapour; B. Hekmat; H. Hessam; Heydar; R. Makarian; N. Mahajer; H. Vaziri
The Iranian student movement and it's perspectives S. Berelian
Who is a Modern Woman? (N. Mousavi; Baba Ali; M. Darvishpour; H. Shahidian; S. Salehi; M. Naficy; R. Allamehzadeh)
Migration: A new beginning in Iranian woman's movement H. Ghoreishi
The Right of sovereignty according to the Q'uran B. Momeni
The Mehregan festivity A. Satari
Theme of peer in the Iranian short stories of Exile M. Tiregol

CRITIC

- " The Right of Sovereignty According to Q'uran" Revisited S. Rahnama
Mr Gholshiri ,The House is crumbling K. Azarli
The Ideological of Ideologies A. Mollajani
The story of an Employed Woman N. Naficy
Revisiting the "Narrative" the Last Narration of B. Alavi R. Aghnami

INTERVIEWS

- With Houra Yavari on Psychoanalytical Interpretation of Literature
With Ardalan Sarfaraz on the past and present of Lyricizing

POETRY

- Y. Saremi; M. Khaksar; M.A. Sepanloo; A. Safari; S. Langaroudi; F. Mirzai;
N. Naderpour; E. Nouri Alla;

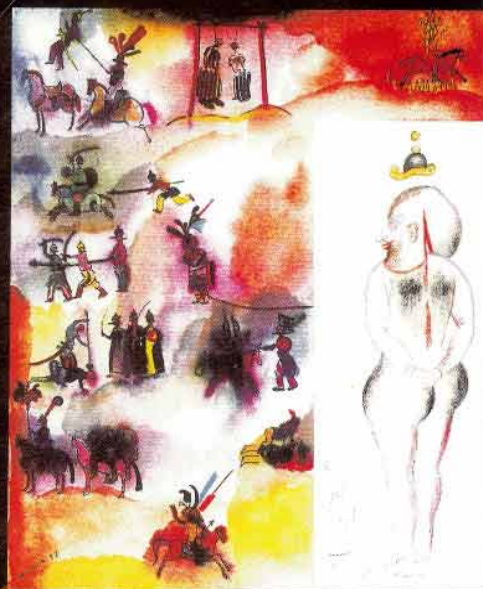
SHORT STORIES

- The Night of Mavali S. Salehi
The narrow Rahou A. Radbouy
A Rendez - vous B. Tamizi
I was in love J. K. Out Trans: Sh. Hamzavi

REPORTS ANS NEWS

- On the Annual Conference of Iranian women in Germany N. Mousavi
L'Avignon theater Festival M. Shahrokhi
The Sixth Festival of Iranian Theater in Exile M. Fallah Zadeh
An Appeal P. Frouhar and A. Frouhar
Sy;posiu; of Iranian Studies in Sweden E. Esbati

Director, Editor - in - Chief
Parviz GHILICHKHANI



Address :
Maison des Associations
7 Place du petit Martroy
95300 pontoise FRANCE